بکرم خالق سخن آفرین و تازگی دہ چمن مضامین یعنی

کتاب لاجواب مؤلفہ جمال الدین حسین انجو الملقب بعضد الدولہ ... مسمّی بہ

فرہنگ جہانگیری

جلد دوم

۱۸۷۶ء

حسب فرمایش سر دفتر ... تاجر عالی رتبہ ... منشی نولکشور صاحب مالک اخبار اودھ

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ ... افزای جہان شد



باب الکاف

فصل الالف ۞ اک با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا آک
بمد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آن نگنجد بجاه بهر اک ام ۞ وان بها کرده نیم ذره
درم ۞ قیمت مرد قلب بی کم و بیش ۞ او ز یک ذره هزار عالم بیش ۞ اکارشش با اول مفتوح
و رای مکسور شین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و متعفن روید مانند شیب سرگین و زیر
خم شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند مقدار نیم درم کسی بخورد بیهوش آید گویند
هر که بنا تاقی از اکارشش بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و خلط غلیظ از ان پدید آید
و هر که از ان دو درم بخورد خدر و سکینه آورد و گاه باشد که بکشد و اگر بکشد [illegible] عسر البول احداث کند
و آنرا اسماروغ و هیکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی قطط خوانند اکنج با اول مفتوح بثانی زده و لام
مکسور شین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال خواجه نظامی فرماید
؎ نظامی اکدش خلوت نشین است ۞ که نیمی سرکه نیمی انگبین است ۞ هم او گوید ؎
دل که بر و حیطهٔ سلطانی است ۞ اکدش روحانی و جسمانی است ۞ دوم آنستی را خوانند که پدر آن
از جنسی و مادر از جنسی دیگر و آنرا بتازی مخنث نامند استاد بنظم آورده ؎ گشته گره
اندر رگ سپوک ناخن و ترو بین ۞ شکسته جوش اندر تن معلی اکدش دیگران ۞ ظهیر فاریابی راست
؎ نعل می نبستند روزی اکدش بهت بابروم ۞ حلقه گم شد از ان در گوش قیصر یافتند ۞ سوم
محبوب و مطلوب باشد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ؎ تنها نشین غار از عمر [illegible] ۞
در بار هر ده عالم ترتیب اکدشی کن ۞ و آنرا اکدیش با یای تحتانی نیز گویند اکسون با اول مکسور

ثانی زده نوعی از دیبا سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و بس قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید ع
اطلس و اکسون لیلی پوست است ٭ پوست تو شد هر که لیلی دوست است ٭ **اکگرا و اکلکرا**
عاقرقرحا باشد و آنرا در دمشق عود القرح و بیونانی بوزلیون خوانند **اکمال** با اول مفتوح ثانی
زده قی و استفراغ بود و آنرا شگوفه نیز گویند و ترکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگ ها اکمال بی لام
مرقوم است **اکوان** با اول مفتوح ثانی زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم
کشته گشته **حکیم فردوسی** فرماید ع بخشیده بد رستم پهلوان ٭ که اکوان دیو اندر لند بان ؎
زمین کرد بر بد بیر دامنش ٭ ز بامون بگردون برافراشتش ٭

فصل الباء ٭ **بک** با اول مفتوح داغ باشد و آنرا جغز و چگل نامند **کمال غیاث**
نظم نموده ع از ماه تا بماهی از مور تا ملخ ٭ از تار زیاده عقرب از عکه تا به بک ٭ **بسحاق اطعمه**
در کاشتن شالی و بودن آن در میان آب و گل و صحبت با برنج و لاک پشت میگوید ع پس باز پس نه
بلائی درشت ٭ ندیمی بک و صحبت لاک پشت ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول خساره باشد چنانچه
پور بهای جامی راست ع تا بقرت اینم بر از یاد کن مخنست ٭ کر سیا نجه بار خوری بور با بک ؎
دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند **بکراهی و بکروهی**
با اول مفتوح ثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود
حکیم فردوسی گفته ع بخانه درون بود با بکروهی ٭ نهاده بر شیر بچون نار و بیست ٭ **بکسمات**
با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا حاج بر سبیه بر بندد و در بسیار ها نکشند و مسافران
برو بحر بجهت توشه دارند **بسحاق اطعمه** گفته ع تو نه بکسمات و حلوه بجمازه بند محمل ٭ که بدین جمازه
توان سفر حجاز کردن ٭ **بکسه** با اول مضموم ثانی زده پارچه گوشت باشد **بکم** با اول و ثانی
مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم بود
بکوتک و بکوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا
بکونک نیز خوانند **بکهوجان** با اول مفتوح ثانی زده و هاء مضموم و واو مجهول و جیم مسمی دهقنه نیز را
گویند **بکیاسا** با اول مکسور ثانی ساکن و یاء تحتانی با الف کشیده پشته کوچکی بود که بر بالاء بام زرگ
نهند و آنرا الک نیز گویند و بتازی هم خوانند

فصل باء عجمی ❊ **پک** با اول مفتوح بیهوده و بی هنر خود آرائی و خودپسند باشد و آنرا لک نیز گویند چنانچه
لک و پک مشهور است **شمس فخری** راست ❊ جهان چو خاک در تست مملکت ❊ چرا نگو
دانا به تهمت لک پک ❊ و با اول مضموم پنج معنی دارد اول چیز گندۀ ناهموار تراشیده را گویند و ترکی قتل
خوانند دوم مغز و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم پتک آهنگران باشد و این معنی را
پور بهای جامی ترتیب نظم نموده ❊ ای شوربخت مدبر معلول شوم بی وی ❊ ترشروی ناخوش که و لک پک ❊
تیری بی طعام لقمه چون پنیر دوغ ❊ بی ذوق و خشک مغز تهی همچو جوز پک ❊ با من مشو چو آهن و پولاد
سخت خشم ❊ تا بشکنم سر تو چو سندان بزخم پک ❊ چهارم نام یکطرف بجول است که آنرا
عاشق نیز گویند شاعر گفته ❊ با فرومایگان قمار مکن ❊ گنج خود رهنمون مار مکن ❊ دست در شش بخیل
سک زنی ❊ بنگر از لوخار خود زنی ❊ پنجم رجستن را خوانند **پکند** با اول مفتوح و ثانی بنون زده
بزبان صوتی نان را گویند و سوب آب باشد **حکیم انوری** نظم نموده ❊ مخنث سوب کند و
کدو به پنجم بکند ❊ طبع موزونم همی ز اندیشه ناموزون کند ❊ **پکنه** با اول مفتوح و ثانی زده کتاه فربه را
گویند **حکیم انوری** فرماید ❊ دختر پکنه عصمت الدین ❊ سرمایه زهد و ننگ و نامی است ❊
پکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پتک آهنگران باشد دوم دریچه بالا خانه را
گویند نغر و مخارجه بالاخانه را نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام
نصب کنند مرقوم است و آنرا بتازی محجر خوانند

فصل تاء فوقانی ❊ **تک** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی اندک و قلیل باشد **حکیم**
نزاری قهستانی گفته ❊ صفت ترزار با تیهات چون ❊ نکتم مشتبه بگوشۀ رنج ❊ همچو پشت
کسی تبان تتار ❊ مانده هر جای تک تک و رنج ❊ دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار
بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و در مصر از آن کاغذ
میسازند و آنرا بتازی خفاة گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموماً **حکیم فردوسی** فرماید ❊ ز رستم بپیچید
هر مانه طوس ❊ که چون یافت پیل از تک گرز کوس ❊ و زدن دست و یا مهره باشد بر کناره
طاس تا کعبتین بنشیند **تکه** با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن
باشد دوم چراغی را نامند که نور اندک دهد و با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و آنرا کراس نیز گویند

و تبارزی لقمه خوانند دوم بمعنی تیش باشد تکبند با اوّل مفتوح بثانی زده کمربند باشد که از پشم
شتر و یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه سازند و آن مهره را
در آن حلقه انداخته بر کمر بندند تا میان بند شود مولانا جامی راست ع سبک تنگ بند
قلندر کشتی بحر بدر با ؛ انی السکین به بجد بینوایی لنگر است ؛ تکره و تکس و تکتک با اوّل و ثانی
مفتوح تخم انگور باشد که در میان عرب بود لبیبی گفته ع گر بیارند و بگویند و هند بر باد ده تو سنگ
تکری نان نهی تا بر تراز بهرامی راست ع آن خوشه بین چنانکه خنک بر سپید سر بسته نزده
بدو دست هیچکس ؛ هر گونه سیاهی چشم است عرب او هم بر مثال مردمک چشم انگس ؛ حکیم سوزنی
فرماید ع کالبد شرابه و لوس ملک تکست ؛ هیچ ملک نیز دانه جزیا ؛ تکل با اوّل مفتوح ثانی
مکسور نوخاسته بود که خطش تمام دمیده نبود شمس فخری راست ع بدر و الی چراشب
خسوف ؛ زانکه تمام بود کو تکل ؛ تکله با اوّل مضموم ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اوّل
یکی از ملوک اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید ع مظفر الدین
سلجوق شاه که عدلش ؛ روان تکله و بوتصر و سعد می بارند ؛ دوم دیوانه را گویند تکند با اوّل
و ثانی مفتوح سوراخ لانه آشیانه مرغان باشد و در بعضی از فرهنگها با اوّل مکسور نیز مرقوم است
تکوک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل سازند بصورت جانوری
اوستاد رودکی فرماید ع میگسار اندر تکوک شاهوار ؛ خور بشادی روزگار نوبهار ؛ و دیگری
احمق و نادان را گویند و با اوّل و ثانی مکسور عرفه بزرگ بود تکو و تکوی با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد
اوّل موی مجعد باشد خسروی گفته ع ای نگار سیه چشم تکوی ؛ سرو قد نکو ردی تکو گوی ؛
اثیر الدین آخستکی فرماید ع در تکوی تست جان من اسیر ؛ چون غریبی کو بطلبت خو گرفت ؛
دوم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند تکه با اوّل و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل
بزنر را گویند دوم یک جلد دفتر را نامند سوم سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته
بجهت سوختن خشک کنند و آنرا پاچک نیز خوانند و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل نوعی از جامه باشد
و آن معروفست دوم رشته بلندی را خوانند و با اوّل مکسور هم دو معنی دارد اوّل لقمه بود دوم پاره و بعد
از هر چیز مثلاً اگر که فلان چیز را تکه تکه کردند مراد آن باشد که پاره پاره ساختند و الله اعلم

فصل جیم عجمی ❊ چک ❊ با اول مفتوح هشت معنی دارد اول قباله باشد و معرب آن صک بود
دوم سخن را گویند سوم چکیده نسبت حکیم سوزنی این سه معنی را بترتیب نظم نموده ❊ دیر است تا یاران
اصحاب را الحق ❊ اندر کتاب خانه اسلاف تست چک ❊ آید صواب هرچه تو گوئی و خصم را ❊ بارها
بی که کند هیچگونه چک ❊ تو در چکان ز لفظ بر اصحاب خویش باش ❊ گو بر رخ اعادی تو خون دیده
چک ❊ چهارم مشته صلاحان را گویند مولانا کاتبی گفته ❊ بشاهد خود تو خورشید را بجلاجه ❊
ز چرخ قوس و ز اغصان سدره اش چک ساخت ❊ پنجم نوک اسفل و اخدان باشد ششم چوبی را
خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه سازند و خوشه های کوفته را که در خرمن باشد بران حرکت دهند تا بکه
زده دانه را از کاه پاک کرده و آن را اسکونیز نامند این دو معنی را آفر الاونی نظم کرده ❊ تا یکی بوسه بر
چک جبینی ❊ بشمری همچو تنگه مراف ❊ برکشی چون کمان ندانی ❊ بزنی خوک حکشان اف ❊ یا بقر
همچو بر زنگیر ❊ دانه از که بسازد از چک صاف ❊ هفتم معنی معدوم و نابود آمده اثیرالدین اخسیکتی
منظوم ساخته ❊ میادین اوهام در عرض املکم ❊ بساتین فردوس بر صحن او چک ❊ هشتم بریدن
شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورد و ترکی معنی کشیدن و اقرار کردن بود و با اول مضموم
آلت تناسل را گویند و آن را چوک و لند و غتیمور نیز نامند پور بهای جامی راست ❊ از غیب
و دهان تو افسرده چون چکس ❊ و ز غصه آب گشته ز چشمت روان چو چک ❊ و با اول مکسور سه معنی دارد
اول یکجانب از جمله چهار جانب بجول بود که آن را دو نیز خوانند دوم مهره کالی باشد که مغز آن آسانی
بر نیاید سوم نیم ربع بود ❊ چکاچاک و چکاچک ❊ با اول مفتوح دو معنی دارد اول آواز ضرب گرز و شمشیر بود که بهم رسند
حکیم اسدی فرماید ❊ سل و تیر پیوسته چون تار و پود ❊ چکاچاک اینست که در قوم شد دوم آواز
بر هم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم عجمی مضموم چیزی را گویند که در دهان افواه افتد حکیم زجاجی
فرماید ❊ چکاچک شد این را اندر میان ❊ که گردید به شاه باروسیان ❊ چکاد و چکاده
با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموماً منوچهری راست ❊ سیم توزی من بند سیه
جامه نیامد پدید ❊ جام بپایکشید جامه نبایدت داده هست در ان لبس خوشی جامه زبر برکشی ❊
تیر فگن بر کسی نبوات را چکاد ❊ شیخ فریدالدین عطار فرماید ❊ پیش سر سبزی خطت
چو قلم ❊ عقل کل بر چکاد می آید ❊ هم او گوید ❊ نخستین پیش میدان شد پیاده ❊ قدم غرقه در آب تا چکاده ❊

و سر کوه را خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده ؎ بیامد برید دوان از چکاد ÷ که آمد سپاهی ز ایران
چو باد ÷ **چکاسه** با اول مفتوح خارپشت را گویند و آنرا ایکاسه و شیحول نیز نامند و بتازی تشی
و بهندی ساهی و بزبان گیلان چوزه خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد مانند
دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را درهم فشارد که خارها از بدنش بر انگشت بخورد
چکاو و چکاوک و چکاوه و چکوک با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده
که از گنجشک پاره بزرگتر باشد خوش آواز بود و آنرا جل نیز خوانند و بتازی قنبره و ابوالملیح خوانند
و در عراق آنرا آهوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدانسان که شاهین رباید چکاو ÷ ز بود آن
گرانمایه تاج خراو ÷ مجد همگر گفته ؎ شاها ز غیر سایهٔ معمار عدل تو ÷ همسایهٔ عقاب گرفت آشیان
چکاو ÷ امیر معزی نظم نموده ؎ تا چکاوک بست موسیقار بر منقار خویش ÷ ارغنون گشتست
بلبل بر درخت ارغوان ÷ منوچهری راست ؎ بر دل آرد لاله یک داغ سیاه ÷ دارد شمن اندر
زنخت سیمین چاه ÷ بر فرق سر نرگس بر بست کلاه ÷ بر فرق سر چکاو بکشیشت گیاه ÷ شمس فخری
؎ آنکه شهباز همتش گیرد صید ÷ کرکس چرخ پیش لشکر او چو چکوک ÷ سوم نام نواییست از موسیقی و آنرا نوای
چکاوک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ نوا گر نوای چکاوک بود ÷ چو دشمن نه تیر ناوک بود ÷
سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ از نوای چکاوک اندر کوه ÷ کبک در رقص کردن آمد باز ÷
پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا سرخاب نام است و بزبان هندی نر آنرا چکوا و ماده آنرا
چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز نر و ماده آنها هر دو یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و یکجا
خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطهٔ مناسبت لفظیه که در میان چکاوک و چکوه است بلفظ افتاده تصور
نموده اند که این هر دو بیک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ؎ جفت چکاوک ز قضای
جدا ÷ روز یکجا و شب از هم جدا ÷ هم او فرماید ؎ در آن خون کامد از پیکان ناوک ÷ تو اندر
آشیان کردن چکاوک ÷ **چکچک** با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر
دیگر و چوب و مشت و مانند آن بود که بر روی هم بزنند و آنرا چکاچاک و چکچاک نیز خوانند حکیم
سوزنی نظم نموده ؎ تا آب در نگنم ملخ و زان بکفت چکچک ÷ چو کفت کفت آبله حیرانم از قفای
ملیح ÷ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت بر هم زدن دندان باشد از سرمای سختی

با وقت طعام خوردن و با جیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چکاچک نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ــه چکچکی او فتاده در مسجد * نزل هزل ضحک ازین جده * و با هر دو جیم عجمی مکسور
آواز سوختن فتیله تر شده را گویند حکیم سنائی فرماید ــه چکچک اندر فقیر حسبی * چکچک اندر
چراغ چیست تری * چکره با اول مفتوح که بثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها قطره ریزه را گویند
که ریختن آب بچکد و آنرا اتباسی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید ــه هفت دریا اندر و یک قطره
جمله هستی ز جوشش چکره * هم او فرماید ــه پای هستی بنه که تا بچکد * چکره خون دل بهر دیوار *
چکری با اول مضموم ثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی از ریواس باشد شمس فخری
فرموده ــه در گلستان بنام دولت تو * سبز دار شاخ زر شود چکری * حکیم سنائی نظم نموده
ــه بهای یاسمن و چکری یم دست امروز * که دو سه تیم دو تلخی شراب داد الوار * چکس با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نشیمن باز و چرغ و شاهین و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده ــه چون
بمانده سرکشان را در مصاف کینه صبر * تیغ و برق و تیر را که کوس و رعد و گرد ابر * بر هوا پرنده باز و در زمین
غرنده شیر * بر چکس باشد ز قهر و در قفس باشد ز جبر * خواجه عمید لویکی راست ــه فریاد قمری
از قفس افغان بازان از چکس * وز بانگ طاوس مگس آواز گریه است طنین * دوم معنی خجلت
و شرمندگی بود و چکستن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ــه صد هزاران شده جاوب چنین
سوت کاذب * ز خوبان نیست عقیق را چه چسپیدن و چکس * چکسه با اول مفتوح و ثانی زده
و سین مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در میان آن مشک و عنبر
و زرد وار و سفوف و سنون و امثال آن نهاده بپیچند آنرا بهندی پری خوانند حکیم انوری
فرماید ــه هست یکی کاغذی چکسه برون کرد * حاصل شده از کدیه چو جبه بمثقال * دوم انگشتر باز را
گویند و آنرا چکش نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ــه عنان بمرکب توسن مگر بجا
بچکسه باز نیاید چو اوج گیرد باز * هم او گوید ــه نزاری اگر دیده باشی کسی * که عما زر امحرم راز کرد
چنان دان که از قوم لعل انیان * چو یا کسی چکسه باز کرد * چکک با اول و ثانی مضموم و کاف زده
دو معنی دارد اول الیشمی را گویند دوم گنجشک را نامند و آنرا چغوک نیز گویند شمس فخری راست
ــه اگر کند طیران در هوای دولت تو * ز جنگ شاهین باز آورد بلکه چکک * چکلم کسی ضعی باشد

گرد سازی بجز آن قطره بچکید و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن و چکین با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده بود
کمال اسمعیل فرماید ؎ خروس وار سحر خیز باشش تا سر و تن ٭ بتاج لعل و قبائی چکین بیارائی ٭
شمس طبسی نظم نموده ؎ دوش بگردون درکشیده کله گفت ٭ تا چه کنم هفت پیرز چکین ادا ٭
خواجه عمید لونکی راست ؎ چون حبشی و رومی پرده ز آستان تو ٭ روز و قبای در چکین شب
سلب کلاک کلاک ٭ چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم بواو معروف دو معنی دارد اول دست افزاری
بود که سر تیز داشته باشد و بدان روی آسیا را درست سازند تا غله زود آرد شود دوم چکش باشد
و آنرا کوج یاد و معدوله نیز گویند چکوج با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام گیاهی است که آنرا اخرفه نیز گویند دوم گنجشک باشد و آنرا چغوک و چلک نیز خوانند چکیده
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم گرز را گویند و آنرا بتازی
عمود خوانند شمس دهستانی گفته ؎ چکیده تو ز مغز یلان کند اعلام ٭ حسام تو ز سر دشمنان
دهد پیغام ٭ و با اول مضموم بمعنی چکیده آمده است و آنرا چشیده و چوشیده نیز گویند و مصدر آن
چکیدن بود مولوی معنوی راست ؎ پستان آب میچکید او را که دایه اوست ٭ طفل
نبات را طلبد دایه جابجا ٭

فصل دال بعد کاف ٭ دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آید حکیم انوری نظم نموده
؎ گر ترا یزدان بزرگی داد و راضی هست خصم ٭ خصم را گو دفتر تقدیر باید کرد حک ٭ عالم و آدم
نبود و هست کانند بدو کاره ٭ زنده شد اهل درج گشت و علم را اهل دک ٭ گر یزدان افتد اگر دست
سلطان واجب است ٭ شاه والاتر بند چون حق نکو کرده است دک ٭ دوم گدا را گویند و دک زدن
و گدائی کردن است سیف اسفرنگی راست ؎ بر سر خوان ز سخن لذت هیچ اه که نیست ٭
در ابای سخن هیچ سیه کاسه دک ٭ سوم محکم و مضبوط بود اثیر الدین اخسیکتی نظم آورده ؎
زجنبش طرازنده معماری دوران ٭ اساس بناهای آن قبه را دک ٭ چهارم صدمه است و آنرا آسیب
و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته ؎ ز اتروش بلوکن که کند همچو خاک پشت ٭ کوه تنند
آتش بضرب دک ٭ پنجم سر باشد طیان غزنوی منظوم ساخته ؎ کسی که تا نبش تماشا بود ٭ دک در
تماشا کنم ٭ ششم کوه و صحرا را نامند که از سبزه و درختان و نوتها پاک و ساده باشد چنانچه کسی که سر و ریش

ویبروت وابرو تراشیده باشند گویند که دک زده و کاه لک هم مترادف آنست به آن همراه کرده
بگویند که دک و لک زده و عوام بغلط دق و لق خوانند چه این لغت پارسی است و قاف در زبان
پارسی نیامده **دکل** با اول و ثانی مفتوح مردی را گویند که دست و پای او لنگ و کنده بود و خطش
تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز گویند امیر خسرو در خدمت مغلان چنگیزی نظم نموده ـ دکلهٔ
بر شنگ بر پشت دکل * گندگی را جای کرده در بغل * هم او گوید ـ مشت دکلان دگلهٔ پوشان *
وز تو قرقوریان جوشان * **دکلان** با اول مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی در آن بگذرانند
و لشم و ریسمان را بدان تاب دهند سیف اسفرنگی گفته ـ زلف کان اندر عشر جنبد نیای
تن دل بگردد * باد گرد دکلان جمد تخت سلیمان بر نیاید * و با اول و ثانی مضموم و جیم عجمی ابریشمی را
که بر دوک پیچیده شود و آنرا کده فرموک نیز گویند دکنه بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون نخل خرما
دکن با اول و ثانی مفتوح قلعه کوه را گویند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ـ از بهشت تربان هر
زمین و از ابر تیره پیش سوی اردغن * لرزنده لرزنده غضنفر در زمین * ترسنده عقاب اندر دکن *
بزبان عربی سیاه رنگ شدن است و دکن چیزی بغایت سیاه را گویند و بزبان هندی دو معنی دارد
اول جنوب را مانند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت بر جنوب حضرت دهلی واقع است بان نام
خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید ـ گفت سوگند بهم کنید اکنون که بحث گیر دکن *

فصل را * **رک** بفتح اول بمعنی نو باشد از کتاب شته نوشته شده **رکاب** با اول مکسور
سه معنی دارد اول معروف است دوم پیاله باشد حکیم **خاقانی** فرماید ـ زهد کم کن رکاب باده بگیر *
که بگیرد صلاح جای صبوح * هم او فرماید ـ عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آر * که دل شکسته بتوبه ستو
بهانه باز آورد * سوم اسب سواری را مانند مولوی معنوی نظم نموده ـ شود یوسف یکی
گرگ شود موسی چو فرعونی * چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی * شاعر گفته ـ بهر جانب
که رود آری بتقدیر * رکابت را بود دولت عنان گیر * **رکابدار** دو معنی دارد اول پیاده را
گویند که همراه سوار باشد و درین روزگار جلودار را نامند حکیم **خاقانی** فرماید ـ چیغر کرم و نظام
بخشش * پیل بر دو رکابدار خشش * دوم شخصی را گویند که پیاله نعلبکی را نگاه دارد **رکابی** سه معنی دارد
اول طبقچه باشد و آنرا نعلبکی هم گویند و آن معروف است دوم اسب چست را مانند خواجه نظامی فرموده

ـ بزیم رکابی روان گرد خشی ❋ هم اورنگ پیرای دیهیم تاج بخش ❋ شکوم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی اسپ
بندند و آنرا زیر رکابی هم خوانند کاسه ور کاسه شهر خاریست و آنرا اشتخول نیز گویند رکوتا بفتح اول
و ضم ثانی و واو معروف بمعنی هوشیار باشد رکوم بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف بمعنی تماشا باشد
از کتاب زند مرقوم شد والله اعلم ❋

فصل زای منقوطه ❋ **زک** بفتح اول دو معنی دارد اول زاک باشد که آنرا زمهریر خوانند
دوم بمعنی آن باشد ایمعنی از کتاب زند مرقوم شد **زکاب** با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات
کنند و آنرا بتازی مرکب و حبر خوانند **بهرامی** در خدمت راهی گفته ـ جز تلخ دیده آب ندیدم دران زمین
حقا که هیچ بار ندانستم از زکاب ❋ **شمس فخری** فرماید ـ حیات در ظلمات این زمان محقق شد ❋ که نوک
خامهٔ او جان همی دهد ز زکاب ❋ **زکش** با اول مفتوح و ثانی مکسور مخنث را گویند **پور بهای
جامی** فرماید ـ اوست نیز غاله که چون سگ ابده ❋ گرم در من فتاده سر دو زکش ❋ **زکیا**
بفتح اول و کسر ثانی حبک بعد از کتاب زند مرقوم شد ❋

فصل زای عجمی ❋ **ژک** با اول مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند
و آنرا دندنه نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید و ژکیدن مصدر
آنست **حکیم فردوسی** فرماید ـ همی رفت رنجیده زو پهلوان ❋ بره بر ژکان و خروشان توان ❋
بیامد ژکان از بر شاه او ❋ همه تیره دید اختر گاه او ❋ هم او گوید ـ کنون بوزیا داوری اندیست ❋
مکافات بد را از این دیدنیست ❋ بگفت این و تیغ از میان برکشید ❋ ز خون سیاوش فراوان ژکید
بشمشیر هندی بزد گردنش ❋ بخاک اندر افگند نازک تنش ❋ **ژکاره** با اول مفتوح لجوج و ستیزه را
گویند از دلم منابعین **فخر گرگانی** نظم نموده ـ مگر پروین بدل هستند ژکاره ❋ که گرد آید همی چندین
ستاره ❋ **خسروی** گفته ـ تا روز پدید آید آسایش یابیم ❋ زین علت بیکر و ستمگاره ژکاره
ژکیر با اول مفتوح بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند **ژکور** با اول مکسور سفله و بخیل و جبره
و دگر قسمت و تیره بود **حکیم سوزنی** فرماید ـ بوهم هیچ حکیمی نبود این حکمت ❋ که سال سفله زیست تو بخت
سخت و کوته ❋ **لامع جرجانی** گفته ـ نشانهٔ مدح مرا جاودان همی دارد ❋ از آنکه سخت عزیزاست
او سخت ژکور ❋ ❋

فصل السین ؛ سک با اول مضموم نکبت و فلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطر باشد است
با اول مکسور سرکه باشد و آنرا اسرکا نیز گویند اعز الدین آخستگی فرماید سه کند تا برکه سک جام او
سک خوان ؛ بهر خورید اجل آراسته خوان ؛ فخر گرگانی راست سه چرا نگذاشتی جام می و شیر
نهادی پیش خود خوان سک و شیر ؛ سکاچه با اول مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول
شنیده را گویند دوم بمعنی فرنجک است که مرقوم شد سکاسه و سکاشه با اول مضموم بمعنی
دکاشه است که مرقوم شد سکاهن با اول مکسور و هائی مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه
و آهن سازند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند حکیم خاقانی راست سه این خم آهن گون
که بینم اینهم پالود سوخت ؛ شد سکاهن پوشش اندر دو دل در وای من ؛ هم او گوید سه در زیر
خم آهنی ابر سکاهنی ؛ رنگ خضاب بر چه پاره فگند ؛ سکبا با اول مکسور نام آشی است که از سرکه
و برنج بپزند و سک سرکه را گویند و با آهن باشد مولوی معنوی فرماید سه زین دست بهم آمده
داروی جانی ؛ کو دست نگه دار ؛ بخت زیر کاسه سکبا ؛ ابن یمین بقید نظم آورده سه شوربای
چشم خود خوردن بریت ؛ هر که باید خوردن سکبای رخ هر ناکسی ؛ حکیم خاقانی فرماید سه گر برای
شوربای بریزد التیشان شوی ؛ اول ملت سکبا دهند از جره و آنگه شوربا ؛ سکبج با اول مفتوح و ثانی مکسور
مویز را گویند مولانا شهاب الدین عبدالله قاآنی نظم نموده سه در جوانی سرکشم مرا زخیل
ناکسان ؛ هیچ انگوری که آمد غوره گی گردد سکبج ؛ سکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند آنرا اسکوره
نیز خوانند سیف اسفرنگی گفته سه آن دمی کو سخن از سکره مرعول کند ؛ از خجالت زین سکره
بکشاید جوی ؛ سکر با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول مصطگی باشد دوم نام ولایتی است
که ترتیب بقندهار و سیستان واقع است سکستن با اول مضموم بمعنی گسیختن و گسسته شدن باشد یا شدن
باشد مولوی معنوی فرماید سه گندم از بسکست و زیم در شکست ؛ همه دکان آمد که نان در دست
حکیم فردوسی گفته سه غل و بند بیم بشکستم همه ؛ دوان آمدم نزد شاه رمه ؛ سکک با اول و ثانی مضموم
مضموم و هر دو کاف نرم آشی را گویند که نداشته باشد قطره بیدد حکیم فردوسی گفته سه اسپی
چنانکه دانی زیر از میان ز دیده و زکاهلی که داشت همه سکرند اسوار ؛ سیف اسفرنگی راست
سه از خفت و خیره دولت نابود میروم ؛ گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار ؛ چون اسپ انوری

نشوی منزل مراد ✽ در موکب قبول نه سکسانه را سوار ✽ سکنج با اول و ثانی مضموم گنده دهن بود آنرا
بتازی بخر گویند شیخ سعدی فرماید ع دست سلطان دگر کجا بیند ✽ چون لب گنده دهن اوفتد
تیج ✽ تشنه را دل نخواهد آب زلال ✽ کوزه بشکست و دهان سکنج ✽ دوم با اول مکسور سه معنی دارد
اول سرفه باشد دوم بمعنی هراس آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست سکند با اول مکسور
و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته ع خر گیرد و اندر کس آن خر سکند سلفت ✽ آورد بر و بجد
بی مرهمی کنم ✽ سکندر دو معنی دارد اول نام پادشاهی است مشهور معروف دوم سنگ گون را گویند
حکیم آذری فرماید ع از نهیب زخم تیر قوس ذو القرنین او ✽ در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب
و اسپی را که ابلق آمده باشد گویند که سکندر بخورد و آنرا ابوصی نیز گویند مولانا نور الدین محمد ظهوری
ع سکندر خراسان باد پای حیات ✽ بدست تزلزل عنان ثبات ✽ سکته با اول مکسور و ثانی مفتوح
دست افزاری باشد مر درودگران را که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند ع
حکیم سنائی فرماید ع که شکستی چو چوب را سکنه ✽ سر و روی خرد مرا سکنه ✽ سکنگبین با اول
مکسور مرکبی از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید معرب آن سکنجبین است سکو با اول مکسور و ثانی
مفتوح چوبی بود که سه شاخ ساخته و چهار شاخه نیز خوشهای کوفته که در خرمن باشند بدان باد دهند
و پاک سازند و آنرا آشه و لواشه و چک نیز گویند و بتازی مذری و بهندی اوسانی نامند حکیم سوزنی راست
ع تریان کندمی بدم انگه چو بن سخن ✽ و اکنون که کندمی سخنی نیست نان جو ✽ بر باد انکه خرمن جو میدهم
بنیاد ✽ بنای زبیجه و ساعد کنم سکو ✽ سکویا با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام
بدو او رفته بجانب آسمان صعود نمودند حکیم خاقانی فرماید ع چه فرمانی مرا ز جور یهود ✽ ابا گریزم
جانب دیر سکویا ✽ حکیم فردوسی فرماید ع وز ایشان بسی نیز ترسا شدند ✽ بر آیین سکویا شدند ✽
سکوره با اول مکسور بمعنی ظرف گلی است که مراد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ع زکعبتین شب و روز
در سکوره چرخ ✽ چو تاج نرگس نقش مقامرش شش باد ✽ رضی الدین بابا قزوینی فرماید ع
بسکوره الست به پیروزه چون قیاس کنی ✽ بجوان همت او صحن گنبد خضرا ✽ سکوبج با اول مضموم
و واو مجهول و با مفتوح مبرون زده خار و خسک را گویند سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی مهر است
دوم سیرت را گویند سوم طرز و روش باشد این دو معنی را خواجه نظامی نظم نموده ع که در سکه زر چه بود

که هم سکه نام دارا بود ٭ چهارم ایاس را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اول کوچه و بازار باشد دوم
آهن منقش است که بآن نقش بر زنند آنرا میخ دیناری هم گویند سوم آهنی را نامند که بدان زمین را
شد یار کنند چهارم درخت خرمای صعف زده را گویند سکیزه با اول و ثانی مکسور و یای معروف بر جستن
و اندیشه کردن و خصه انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده
ـــه خواهی که بر کتف فگنی اطلس و قصب ٭ خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و لیوز ٭ چون
سگ درنده باشش چو کرکس حرام خواره ٭ بگذار هیچو گرشدم سکیز چون ستور ٭ سکیله با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یائی مجهول فواق باشد و آنرا الکه و هچکه نیز گویند بهندی هچکی خوانند

فصل شین منقوطه ٭ **شکب** با اول مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا شکیب سم الفار
خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده **حکیم سوزنی** این هر دو معنی فارسی و عربی را
درین دو بیت نظم نموده ـــه داند هر آنکه بازشناسد شک از یقین ٭ کاندر بزرگواری تو نیست
هیچ شک ٭ گر بیر تنگ شکب ورد باد لطف تو ٭ در حال شهد و شکر گردد سرنگ شک ٭ از بیت اول
معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد **شکاشک** با هر دو شین منقوطه مفتوح
آواز پای باشد که هنگام رفتار برآید و آنرا اشلیوی نیز گویند **شکاف** با اول مکسور ابریشم
کلافه کرده باشد **شکافه** با اول مکسور دو معنی دارد اول چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که سازها بدان
بنوازند و آنرا زخمه نیز خوانند و بتازی مضراب نامند **حکیم سنائی** فرماید ـــه در میان نیکوان زهره
طبع و ماهروی ٭ چون شگوفه روی بودی چون شکافه تن مباش ٭ **حکیم فردوسی** گفته ـــه
بشادی همی در کف رود زن ٭ شکافه شکافیده شد از شکن ٭ و شکافه زن سازنده بود **حکیم قطران**
در صفت چنار نظم آورده ـــه فراز هر زمینی هست گوئی صد نگارستان ٭ میان هر درختی هست
گوئی صد شکافه زن ٭ دوم گهواره را گویند **شکال** با اول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی که بر دست و پای
شتران و اسپان بد خصلت بر نهند و آنرا اشکیل و چدار نیز گویند **کمال اسمعیل** فرماید ـــه
شکال پای ستوران شده سر زلفی ٭ گره گره بجز از دست شانه نگشوده ٭ **ابوالفرج رونی**
در صفت اسپ گفته ـــه شکل او را شکال بر خیزی ٭ لیک مشکل بود که مجبور است ٭ دوم مکر و حیله
و دروغ باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ـــه تا گره بندیم و بگشائیم ما +

در شکال و در جوال آیین فزا ❊ شکانک با اول مفتوح سنگدانهٔ مرغان را گویند شکاوند
با اول مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ❊ نشیمن گرفت از شکاوند
کوهی ❊ همی داند از رنج گیتی ستوه ❊ شکاونه با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را نامند که در زیر بینی
سوراخ کنند و آنرا آهون و آهون زن و بتازی نقب گویند دوم کفن دزد بود و آنرا بتازی نباش خوانند
گویند شکر بادام سرسر را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند شکر برگ خبیصی است از شکر با اضافی که آنرا
بتازی عصیره خوانند خواجه عمید لویکی راست ❊ نهال تهال من بنیادار ❊ شکر برگ لعلش
تو امیم ستد ❊ شکر لوره و شکر لوبه و شکر ریز و شکر ریزه سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر
و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته کرده پر کنند و بر بندند ابو اسحاق اطعمه گوید ❊
صوفی زمحراب شکر لوره ❊ کسی گوید مسلمان را که رو از قبله بر گرداند ❊ حکیم نزاری قهستانی نظم آورده
❊ بیا کو سه منه خوان خوردنی که لبود ❊ تفاوتی از شکر ریزه با شکر لوسه ❊ حکیم سنائی فرماید ❊
همچو سگ در پدر پدر لوزه ❊ خوانند در را شکر لوزه ❊ شکر فیدن با اول مکسور بمعنی لغزیدن
و بسر در آمدن بود ❊ شکستن با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است دوم آزرده
و تند شدن بود و سوم خورده خاویدن این دو معنی را بترتیب حکیم انوری نظم نموده ❊ شکن
اگر جان کشتم هیچ شکست خدمتی ❊ بسی سیر کاری کسی آی هوی لاف شکست ❊ شیخ فرید الدین عطار
بمعنی اعراض نوشته ❊ پیر دیوانه محمود بر بست ❊ نهاد از چشم بر نیم شاه بشکست ❊ بد و گفت
این چه اکردی چنین گفت ❊ که بار و ثبت زبیم شه برآشفت ❊ چهارم بمعنی خجل شدن باشد
هم شیخ فرید الدین عطار فرماید ❊ چه جارس این سخن بشنید بشکست ❊ ولیکن ساخت خود را
زان میان مست ❊ پنجم شکست لشکر را گویند ❊ شکشک با هر دو شین منقوط مفتوح بمعنی شکاک است
که مرقوم شد ❊ شکفت با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را گویند و آنرا اشکفت و نیز
گویند دوم کم گرد و هموار باشد و ثانی مضموم معروف است و ثانی مکسور بمعنی عجیب و غریب آمده خواجه
نظامی نظم آورده ❊ چنان دیدم و هر چه آید شگفت ❊ که دل راه باور شدن بر گرفت ❊
شکشک با اول و ثانی مفتوح تنبوره را گویند حکیم سنائی فرماید ❊ به دریم انصداع و فریبم
با سماع ❊ تا ما بمقدم هوای شکشک زنیم ❊ شکن با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اول اعراض کردن و به بند شدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ‹ ز کون و مکان شکن نا بینی
که جمله توئی آنچه فی الجمله آنی ؛ دوم بمعنی خوردگی خاویدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ‹ همه
شادی و طرب جوید و مهمانی ؛ که بیارندش ازین بردن و ازآن برزن ؛ گوید آواز غم
و شادی چه بود خوشتر ؛ مکن اندیشه فردا بخور و لب شکن ؛ سوم هزیمت و شکست
لشکر بود حکیم فردوسی راست ‹ بدان کامگاری که بهتان بود ؛ جهان را ز تیغ و کوپال بود ؛ شگفتی
که آمد بر ایشان شکن و سپهبد مبادا انچه برای زنان ؛ پور بهای جامی راست ‹ مهرگان
آو سد تنگه بر گلستان تاختن ؛ آمد از خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ؛ درین سه معنی با معنی دوم و سوم
و پنجم مترادف است چهارم چین جبین را گویند مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن خامه
کمال اسمعیل گوید ‹ شکست بما نا شکستگی منش ؛ که نیک زان لب شکسته است زلف بر
شکنش ؛ پنجم احول را مانند خواجه سلمان فرماید ‹ پای سیکوفت با هزار شکن ؛ پیچ بر پیچ بر
سنتاب رسن ؛ حکیم اسدی در صفت ققنس فرموده ‹ بصد نیزه اهان خروسان دهن ؛ همیشه است
هر یک بدیگر شکن ؛ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ‹ جهان ارقم از درون
هم تیز سر از درون ؛ حرکتش رنگ رنگ شکال شکن نهند ؛ شکنج با اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی
اول چین زلف و موی خامه و ریسمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ‹ گیسو شکنج با بندی
نرگس کرشمه باز باندیشش ؛ دوم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید ‹ تا بوحیات پی فشردند ؛ آخر بهمان شکنج
مردند ؛ سوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ‹ نیست اندر مقام راحت و رنج ؛ بر سر
گنج زمار شکنج ؛ حکیم ازرقی فرماید ‹ هلاک دشمن اعدا ز هند تا بلغار ؛ شکنج واقعی بود بجای
ریح و خدنگ ؛ چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی گفته ‹ نعره دردی شکنج موسیقی تا
دردی لوای موسیقار ؛ پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ‹
ازانکه چند ازین همی هیچ نترسی ؛ زانست که پاینده تر از مکر و شکنجست بمعنی مضموم گرفتن عضوی با
سر ناخن چنانچه بدرد آید و آنرا شکنج و لشکنج نیز گویند مدرشیر از هیچ بکسر اول ؛ در یک بیت خود
شکنند با اول و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا بتازی حراطین نامند خواجه عمید لویکی راست
‹ در کوی این رباط ز عقبی نشان مجوی ؛ هرگز نبود زراه شقنقور در شکنند ؛ شکوب با اول

وثانی مضموم دستار را گویند و آنرا آشوب نیز خوانند **شکوخیدن** با اول مضموم بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن
بود مثلاً چون کسی تند و تیز براهی رود و پایش بکلوخی یا سنگی بخورد و یا بسوراخی درآید و بیفتد گویند شکوخید
چنانچه **شمس فخری** راست ؎ ظالم از نهیب شاه جهان تیز میگریخت ٭ یا در عدم قفار شکوخید از کلوخ
شکوفه با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم استفراغ بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؎
هر مستی که مرا آرزوی عقل آید ٭ که مستی که کند روح عقل را بیدار ٭ زهر چه دارد و غیر خدا شکوفه کند ٭ ازان
که غیر خدا نیست جز صداع و خمار ٭ **شکولیدن** با اول و ثانی مکسور و مضموم و واو مجهول پریشان ساختن
و سورانیدن و پراگنده کردن بود **حکیم نزاری قهستانی** گوید ؎ دل بحاصل خود را سرد کار
همی بینم ٭ مگر چو در رونقی گیرد که بارش تر بر شکولیدن ٭ **شکوه** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود آنرا
کلانه نیز نامند و در عربی با اول مکسور پوست بره شیرخواره را خوانند که دران شیر را کنند **شکوهج** با اول
مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و های مختفی مفتوح خارخسک را گویند **شکوهیدن** با اول مکسور بمعنی
ترسیدن باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ کو گر بر بازشد ز شکوه ٭ سنگ تر آلود و سیم در شکوه ٭
حکیم قطران بنظم آورده ؎ بهانه داران ز خشم او شکوهند ٭ چو غمازان شکوهند از عیاران
شکهیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد **حکیم سنائی**
نظم نموده ؎ جان عاشق نترسد از شمشیر ٭ مرغ محبوس نشکهد ز اشجار ٭ **مولوی معنوی** نظم نموده
؎ وارثانم را اسلام من بگو ٭ این وصیت را بگویم موبمو ٭ تا ز بسیاری آن زر نشکهید ٭ بیکرانی پیش آن
مهمان نهید ٭ **شکیبیدن** با اول و ثانی مکسور آرام و صبر بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ آتش
بزیر کفت سمابی بگوشش ورد ٭ گر من نمی شکیبید بامن خوش است عود ٭ **امیر خسرو** گفته ؎ هنوزت
نازگر چشم خواب آلود میگردد ٭ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد ٭ **شکیبا** با اول و ثانی مکسور
صابر و متحمل بود **شگیفت** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تعجب آید که آن را
شگفت نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ تو با تاج بر تخت اشگیفتی ٭ ضرور آمد اینگونه لغز نهفتی ٭
دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ مرا چند روز این پسر
دلفریب ٭ ز مهرش چنانم که نتوان شگیفت ٭ **شکیل** با اول مکسور و مجهول دو معنی دارد اول بمعنی

عجب آید که آنرا شگفت گویند و آن بمعنی شکال است که نوشته شد حکیم خاقانی گفته ؎ از افر عدل تو بر سر دیگری شد
ابرش کینه شکیل ادهم فتنه فساد ❊ شکنبه با اوّل مفتوح و ثانی بکسور و بای معروف و نون مفتوح و اخفای ها
خم درازی باشد که غله دران کنند والله اعلم

فصل غین ❊ **غنک** با اوّل مضموم کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و بی اندام باشد پور بهای
جامی راست ؎ سبک حماق دولت و دین کون فراغ غنک ❊ منسوخ و شوخ و شوم و کران خار سنگ
عکسه با اوّل مفتوح دیگچه باشد و آنرا غشک نیز گویند بتازی فواق و بهندی هچکی خوانند ❊ ❊ ❊

فصل الفاء ❊ **فکر** با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه دود کش را گویند استاد دقیقی فرماید
؎ زلیس که آتش غم را بدل برافروزی ❊ سیاه روی غلیظی چو فکر آتشدان ❊

فصل کاف ❊ **کاک** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نانی باشد که از خشکه پزند که آن را
کاک نیز گویند دوم گیاه را مانند با اوّل مضموم ماکیانی را خوانند که از تخم کردن باز مانده باشد و بهندی کرک
نامند **کاکه کلی** با اوّل مفتوح افگندگی آدمی را گویند بتازی آنرا براز و غایط خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ پاکی و پلید کردی آنک ❊ بر کون کسی که بد کلک کاک ❊ **کلملک** با اوّل مفتوح
ثانی زده و میم مفتوح و کاف زده کلف باشد که بر روی و اندام پدید آید و آنرا اناس نیز گویند ❊

فصل لام ❊ **لک** با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل صد هزار است تلمیذ پنجاه امیر خسرو فرماید ؎ جود لک
کی نبود دور لبود کهی ❊ در حق خصم سبک و بر دوست لک بود ❊ دوم ابله و نادان و احمق باشد پور بهای
جامی بلقیه نظم آورده ؎ ای شور بخت مدبر مخلوک قلتبان ❊ وی ترشروی و ناخوش مکروه کور و لک
شمس فخری فرماید ؎ مجاز بندگی ظل حق شدی مالوس ❊ اگر نبودی آن کور بخت ابله و لک ❊
سوم هزیان و هرزه باشد لبیبی نظم نموده ؎ گفت امین مرد خامی لک درای ❊ بیش از ان فرطوت
پیری ژاژ خای ❊ چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیاناً بعضی از مردمان روستا خت پوشیدنی خوانند
و هم آنانکه نو یا کهنه باشد پنجم اسم طایفه باشد از کردان با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل چیزی گنده را گویند
و آن معروف است دوم دار و باشد و آن شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار رجست
دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و آنرا کوفته بتدریج رنگ سرخی حاصل شود که جامهای
ابریشمی را بدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد و بشستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان استعمال کنند

ونقاشی بکار برند و قبضهٔ شمشیر و خنجر بدان محکم کنند و جز این نیز بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت
اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند اعاجی منظوم نموده — پیچ ارم
شدن ز خانه برون * گویمش در نشانمه اندلاک ❊ شمس فخری گوید — هزار سال بها نادخل تو که شود
بجا علو متمکن چو پایهٔ تیغ از لاک * سوم شالنک باشد و آنرا کله نیز گویند و بتازی کعب خوانند حکیم نزاری
منظوم آورده — محیط بر لک پایم نمیرسد بمراتب * غدیر دنیا دانگه من غریق علائق * و با اول
مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا الیک و لیاک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اول
کفش بود و آنرا لالکا نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید — حب علی ندهند بر سر نهند تاج * وز پا بها
برون کنند مالک لکا * دوم سخنان سرخ را گویند منوچهری — ست کلپاست — لبست زیر
کلو از غالیه بحبتة الحبکی * ساخته چون لکا ز موسکی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول معنی دوم لک است
بالضم که سبق ذکر یافت حکیم قطران نظم نموده — تا رخ چون در حلقهٔ زرین نگینهای عقیق * بست
چون بر مهرهٔ زرین نشانهای لکا * هم او گوید — آن دو روی گل چو روی عاشقان از خون دل
با چو زرین ورقهای ریخته آب لکا * دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا لکا خوانند لکام
با اول مضموم دو معنی دارد اول لنگ و بیچاره را گویند حکیم سوزنی فرماید — هر چند که لکیم بکلو کیم لکام
تن داده دل بسته آن دو دل غلامیم * دوم نام کوهیست میان شهر حماه و شیزر از اقامه واقع است و شمال آن
کشیده شده است باقصبه صهیون و شمشوکاهن منتهی میشود و نیز در یک انطاکیه لکام و لکانه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول رودهٔ گوسفند باشد و آنرا گوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصر خسرو فرماید
— چو خر دبی خردی الکنون که انگه * بمیر و دو به لبستان خریدی لکانه * دوم آلت تناسل بود
و آنرا الله و کیر و خایه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده — بدنیا میل رای تو نباشد * ملکش فرج
خواهش لکانه * لکلک و لکلکه با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و یاوه باشد
مولوی معنوی فرماید — بس کن ای لکلک بیهوده و گفتار تهی * تا سخنها همه از جان مطهر گوئی
و با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش در آید سر آن
بلغند و بدول خورده دانه از دول تندی با آسیا در رود مولوی معنوی نظم نموده — چو لکلک ست
لکلکت بر آسیای معنی * چون نزد آب گردد بر لکلک معین * زان لکلک ای برادر [illegible]

در آسیا در افتد معنی رهی مبین ❊ شاه داعی شیرازی گفته ❊ زبان بکلک که گزند داد
کلام ❊ نشد محیط زبان تیر بر مکان سخن ❊ **لک و بک** با اول مفتوح ثانی زده ربای عجمی موقوف
این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامه پوشیدنی و رخت فرش
گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد امیر خسرو بنظم آورده ❊ آورده لک و
بک برای من مسکین ❊ با آنکه لکش داده ام از مهر بضاعت ❊ دوم بی هنر را گویند سوم بمعنی لکالوی آمده
و با اول و سوم مضموم خر کنده و ناتراشیده را نامند پور بهای جامی راست ❊ ای شوربخت
مدبر جلوم سوم پی ❊ وی ترش روی ناخوش مکروه لک و بک ❊ **لگن** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول طشت آفتابه باشد که دست در آن بشویند استاد مغربی راست ❊ گر آب چشمه کوثر جست ای
فشان ❊ بگاه شستن دست ترکو خراست لگن ❊ حکیم ازرقی گفته ❊ شاخ طوبی را غذا گر دو
لفردوس اندرون ❊ چون برون ریزند آب دست شوییت از لگن ❊ دوم آنکه شمع را نیز در میان آن
نهند بواسطه محافظت فرش مولوی معنوی فرماید ❊ همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ❊
تا نسوزد پر و بالش نه عاشق بزود ❊ دوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی
نظم نموده ❊ چهار پایی بزنجیر حادثات کشان ❊ همیشه تشنه بر آتش لب دبسان لگن ❊ سوم گرفه فانوس
باشد مولوی معنوی فرماید ❊ مست شد باد و ربود آن زلف از روی یار ❊ چون چراغ روشنی
کز وی تو برگیری لگن ❊ هم او فرماید ❊ آورد سحر بیرون از زیر لگن شمع ❊ کز خجلت نور آن بر چرخ نماند
اختر ❊ **لگین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بمدر را گویند پور بهای جامی گفته ❊ ای تا بود ننگ
اهل خرد ❊ سقر الطاف زون بهار از لگین ❊ بمان جاودان شادمان و بکام ❊ خدایت حفیظ و نصیر و معین ❊

فصل میم ❊ **مک** با اول مفتوح مکیده و امر از مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده ❊ گشته
زر نجوری تن لاز گیاه ❊ باکتر از شیر لب و شیرمک ❊ شیر مک و پیر جوان از غمش ❊ ناله بیفراشته انداز فلک
و با اول مضموم ترو بین را گویند پور بهای جامی گفته ❊ پا داخلیده دیده سوخت بزخم خار ❊ ونگاه
سفته سینه تو مست ننوک مک ❊ **مکاس و مکیس** با اول مضموم در هر دو لغت ثانی مکسور یای مجهول
در ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن روزگار باشد و آنرا بتازی استقصا گویند
حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ❊ شراب لبت دارد نبی مکاس نوشیدن ❊ نه عذر دفع قرب و بهانه آوردن ❊

حکیم فردوسی فرموده ـ خوش آید ترا از گدایان نکیس ٭ که در بیدل هستی نوشته ودیس ٭ حکیم سنائی نظم نموده ـ هست امشب شب عتاب و نکیس ٭ عوض ماست ماهتاب منیس ٭ دوم زری را گویند که بر سیم دستوری از مردم آیند ورعید میگرفته باشند و آن زری بود از سوداگران رومی که در میان آمد و شد میکرده باشند بگیرند و آنرا بار نیز خوانند و مکس بازر را نامند از اسرار نامه شیخ فرید الدین عطار مرقوم شده ـ گفت محمود خدیو کامگار ٭ میخرد از مهر خود بنده هزار ٭ پس ایاز پاک دل را زان زمان ٭ در مکاس جمله بستد رایگان ٭ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که فرهنگی نامند که بار و دستوری از متردین میگرفته باشد **مکو و مکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد جولاهگان را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بیافند میر الهی راست ـ مقدمه هست هستیش که نکو هست ٭ از پی کارگاه ارشش مکو است ٭ مولوی معنوی فرماید ـ مانند مکوک کز اندر کف جولاهه ٭ صد تار بریدی تو در تار دگر رفتی ٭ **مکالفت** با اول و ثانی مفتوح بمعنی رنج و آفت بود والله اعلم بالصواب ٭

فصل نون ٭ **نکات** با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زک و زمان نیز خوانند **نکاب و نکافت** با اول مکسور بهله بود و نکاف با اول مضموم در عربی آماس بنا گوش شتر را گویند نکته با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بر زمین از انگشت یا سر چوب بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل بود و نکات جمع آنست شاعر گفته ـ نکته پرکار عالم جید است ٭ نکته اظهار آدم جید است ٭ از نکته اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد عربی است **نکوهش و نکوهیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم بواو مجهول سرزنش کردن و ندامت نمودن باشد حکیم فردوسی فرماید ـ زخیره نگه گردد نکوهیده شاه ٭ نکوهش بود نیز تاج و کلاه ٭ حکیم اسدی راست ـ

گر از خواسته ناجوانی ملاف ٭ مده بی نکوهش بخیره بگذاف ٭

فصل واو ٭ **وک و وکوک** با هر دو واو بمعنی یک بود که مرقوم شد و مشعوب آن قسمت است و با اول مفتوح با هر دو کاف زده آواز سگ بود و وکد بفتح اول و کسر ثانی زن را گویند و کیلد نایبه باشد

حکیم سنائی فرماید ـ نیست بر آتشی و بیزی ٭ کسوتی توکیل زری ٭

فصل ها ٭ **هکچه و هاکک** با اول مضموم و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح در اخفاء ها و در لغت آورا با اول مفتوح

و ثانی مفتوح در لغت ثانی نواق باشد و آنرا بهندوی هچکی خوانند یوسف طبیب راست ـه
از امتلی انکه هچکه گرد دیارش ÷ باید که گنی معسی در کارش ÷ آنرا که بود هچکه استفراغی ÷ بگذر ز علاج او
آزارش ÷ امیر خسرو فرماید ـه ز آب سنان بلند دشمن فرو نشان ÷ چون ز امتلائی خون دل او را بهکا
بود ÷ خواجه عمید لوبکی راست ـه مرگ فراز چون رسد بر تن این شکسته دل ÷ فصل نمای آن زمان
چون بتقسیم بهک دهد ÷ هکوی با اول مضموم و ثانی زده کشتی را گویند که بآب باران تر شود و آنرا حسن
نیز خوانند هکوی با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور سرگشته و پریشان را گویند بکهک با هر دو ها
معجم و میم بهر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا عربی نیز گویند امیر خسرو فرماید ـه صوفی

قرآبه ازمی گریه بکهک کشاد ÷ گریه بخونین او در سجده جائی او مبین ÷

فصل یاء ÷ یک انداز دو معنی دارد اول تیر زبونی بود که بر هر چیز از جانور و غیره اندازند و بال آلت
نزنند اثیر الدین آخسیکتی فرماید ـه ای همه رشته امید مراد ÷ ای دریغا کاش بی باز نماند ÷ تا زخمه بر دف
سینهٔ من به چرخ را هیچ یک انداز نماند ÷ دوم از کوه و ابکند و کنار رودخانه جایی را گویند که از بالا تا پایین
برابر باشد و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند بعد از آن
همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته
از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های را متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مروارید
چند کشند و دیگر باره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود حکیم خاقانی در شعر
گوید ـه مهره از بازو و معجر ز جبین باز کنند ÷ پاره از ساعد و یکدانه ز بر بگشایند ÷ هم او گوید ـه بر دری
دان از آن دو پیکر ÷ یکدانه گردان دو پیکر ÷ دوم گوهری را گویند که بی مثل و بی قرین باشد خواجه حافظ
شیرازی نظم نموده ـه گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت ÷ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد ÷ یکدس با اول
مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و شین منقوطه زده در هر سه معنی باکدس که در فصل الف از همین باب مرقوم شد
مترادف است ابن یمین نظم نموده ـه حبذا فصلی که نرگس بی می از تاثیر آن ÷ میکند مستی
مخمور یی چو چشم یکدشان ÷ یکدک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده آب خمیر گرم بود
یکران با اول مفتوح و ثانی زده بیت خوب و سر آمد را گویند فرزدق گفته ـه اگر از لشکر فتحت نخیزد
گرد در هیجا گرد ÷ از سم یکرانت بشفته لعل و میدان ÷ کند در چشم چون سپهر جلالت گرد آن لشکر ÷ کند در گوش

چون حلقه سعادت نعل آن یکران * کمال اسمعیل گوید * گشته آب ز رشک لعل تافتت
در خاک * چنانکه باد بر آتش ز نعل آن یکران * یک زخم لقب سام بن نریمان است چون او
اژدها را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده * ابشد شاه یکزخم
نشست زال * می و مجلس آراست بنشست بال * همه او فرزانید سی ...
سپه را بجای بگذاشتم * **یکسان و یکسون** دو معنی دارد اول همیشه ...
سوزنی نظم نموده * فرق سرت سبز باد همچو سر سرو * تا که سر سرو سبز باشد یکسان * دوم
برابر آمده **شمس فخری** گفته * بلفظ یکسو بپیوسته باز تا یکسان * همیشه تا که ...
مخالف تو که کمتر ز خیر و بال تو نیست * ز دست برد عنا باد بازمین یکسون * * * *

باب الکاف عجمی

اگر با اول و ثانی مفتوح عود را گویند **اگرا** با اول مضموم و ثانی زده آشی باشد مثل کاچی که از آرد
بیز ندپور **بهای جامی** است * تا چشیده بهم از بوی صالت اگرا * **اگر لوین** با اول مفتوح و ثانی
زده و رای مکسور و یای مجهول نام علتیست که سبب آن دو چیز بیکی خلط تیز و رقیق بود غلیظ و سوداوی
که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط بر اهها شریعت باز میدارد و ابطال پوست دفع میکند
و آنرا در فرس برلون نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند **اگنش** با اول مفتوح و ثانی زده و نون
مکسور و شین منقوطه بمعنی بر آوردن دیوار باشد والله اعلم

فصل با * **بکتر** نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ بپوشند **بکمار** با اول مکسور و ثانی زده
شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده **حکیم سوزنی** گفته * از دو لب شیرین تو ...
بالیس لبت تلخی بکمار نیابد * **امیر معزی** گفته * لبیک زد بخت چو آواز دهی * تکبیر کند چو بزم را
ساز دهی * آنرا که بدست خویش بکمار دهی * اقبال گذشته را مدد باز دهی * **حکیم فردوسی** ...
بمعنی شراب خوردن نظم نموده * بکمار بنشست بکرد و شاه * همیدون بزرگان ایران سپاه *
او گوید * تو با این سواران بیارزمند * بیارای دل را بکمار چند * و بکمار کردن کنایت از مجلس
شراب داشتن است **حکیم فردوسی** فرماید * یکی بزم شاه انگهی ساز کرد * سه روز اندران بزم بکمار کرد *
بکناک با اول و ثالث مفتوح با هر دو کاف عجمی نوعی از حیوانات دم بریده را گویند **بکنی** شرابی باشد که از برنج و جو

وازان وامثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید ~ بخور ای رطل بی کوزه می کو لشکند روزه
نه آنگو است نه از شیره نه از کنی نه از تجم ❊

فصل بای عجمی ❊ پکا پکه صبح زود را گویند ابن یمین نظم نموده ~ از چه روسای رسد خورشید را
پیا ختران ❊ گذرگاه از بلیند بنده وارش هر پگاه ❊ پکین بفتح اول و کسر ثانی و های معروف و از زن باشد

فصل تای فوقانی ❊ **تک** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی بن آمده
چون تک حوض و تک چاه **امیر خسرو** در صفت تالابی گفته ~ در تنگ آبش نه صفا ریگ خورد ❊ گور تواند بل
شب شمرد ❊ دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از دو چنانچه گویند تک دو **مولانا جامی** راست
~ پیگاه چاه اگرچه تیزتک بود ❊ بوقت کامرانی سست رگ بود ❊ سوم بوم و زمین را گویند بدیع جاجی راست
~ مه در نسخ یک شیه بر اسیابی کله ❊ یک تر دو خوط بنه هنگام سودا ریخته ❊ چهارم فریاد بلند کردن
و خار زدن باشد پنجم حربا بود و این معنی از کتاب ژند نوشته شد **تکاب** و **تکاو** با اول مفتوح پنج معنی دارد
اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بر آن بدود و جای بجای بماند و بر علف و سبزه باشد **امیر خسرو**
فرماید ~ تکاتی بدیر آب و سبزه دروی ❊ بلندی پالیش پایی درو ❊ در و نشش چون فراوان آید بود
مغل را در میانش از دو که بود ❊ دوم جنگ و خصومت باشد **ابوالفرح رونی** راست ~ نهرا
با تکاب او پایاب ❊ نه مرا با کشاد او زخورشی ❊ سوم نام روستائیست از ولایت گنجه **حکیم سنائی** گفته
~ داشت زالی روستائی تکاوه ستی نام درختی سه کاوه ❊ چهارم پرده ایست از موسیقی که آن را
پرده تکاو گویند **منوچهری** منظوم ساخته ~ وقت سحرگه چکاو خوش بزند تکاو ❊ ساعتکی گنج گاو
ساعتکی گنج باد ❊ پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و آنرا بر دهن شیشه نهاده
گلاب شراب و امثال آن بریزند **حکیم سوزنی** گوید ~ جز سنوئی سر دوره گوش خم پهلو ❊ تکا
پشت کد و گردن تکاو کلو ❊ **تکتاز** بمعنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد **تکل** با اول
و ثانی مفتوح فوج جنگی را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ~ با من پلنگ شکار که روباه طبع کست
این خوک کرد یک تکل و دمنه گوهرک ❊ **تکه** با اول و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا
پینه و بتازی رقعه گویند **مولوی معنوی** فرماید ~ چو سلیمان شده لعلم زانکه سوزن هجرت ❊ هی زند
بقبای ملم هزار تکل ❊ **تکم** با اول مضموم تیرسی بود معروف که آن را عام تکه گویند ❊

فصل جیم ٭ جکاره با اول مضموم راه های مختلف باشد و آنرا جداکاره نیز گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ خلقی ز صدای عمرت بر راه فتاده چو عصاره ٭ هر چند شده است چون جگرشان تنها به راه
جکاره ٭ چکرته نوعی از کلنک باشد و از کلنکهای دیگر کوچکتر باشد و بر گردنش رگ های سیاه باشد
و آنرا اسپاهیان و جوانان خوب منظر بگویند چکروتین بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای و واو معروف
و کسر نون و فتح تای فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب زند مرقوم شد چکاشه بفتح اول جانوری است
که بر پشتش خارهای ابلق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود را چنان بیفشاند
که آن خارها بر آن کس فرو برد و آنرا اشغول نیز گویند چکیبر با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی جگر دارد اول
معروف است دوم غم و غصه باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ گر رسانی ذره شادی
بجان بی جگر ٭ هم روا باشد که بر دل بیتو چندین غم زده است ٭ خواجه نظامی فرماید ؎ بدار
ز راه عشق این رسم جگر دادن ٭ ورنه همه راحت را در خون جگر گیرم ٭ سوم بمعنی انتظار آمده حکیم
خاقانی گفته ؎ مکن هیچ تقصیر در کشتن من ٭ که کار عزیزان جگر بر نتابد ٭ رضی الدین نیشاپوری
گفته ؎ جگر چه میدهی آنرا که بوالحسین ٭ ز خاک رهگذرش پاره پاره جگرش ٭

فصل جیم عجمی ٭ چکال با اول مفتوح چیزی گران و کثیف باشد رضی الدین نیشاپوری
نظم نموده ؎ پیش طبعش گران هوای سبک ٭ پیش حلمش سبک زمین چکال ٭ چکاد با اول
مفتوح قصیده باشد و آنرا چغامه نیز گویند لبیبی گفته ؎ همه پوچ و همه خام و همه سست ٭ معنی چکامه
تا بساوند ٭ چکانی با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از جزیره باشد چکل با اول مکسور نام شهری است
از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیر اندازی بی مثل و بی عدیل اند چکلک و چکوک
با اول و ثانی مضموم گنجشک را گویند و آنرا چک نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ اگر کنند طیران
در هوای دولت او ٭ ز چنگ شاهین باز آورد شکار چکلک ٭ چکند با اول و ثانی مضموم چغندر باشد
حکیم سوزنی در صفت اشتر گوید ؎ اگر نه که چکندر نمای شد تن او ٭ ز کون گنده بود گنده چکندر او

فصل دال ٭ دگرگون سرنگون و سرپا پس کرده و باژگونه را خوانند امیر خسرو گفته ؎
کافرانا تار بیرون از هزار ٭ گروه دیگر گونه بر اشتر سوار ٭ دگل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
آدم دزد را گویند که دست و پای املاک و گنده بود و خطش تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز نامند امیر خسرو

در مذمت مغلان چنگیزی نظم نموده ◦ دگله بر پشک بر پشت دگل ، گندگی را جای کرده در بغل ، دوم
دغل را خوانند هم او فرماید ◦ مشت وکلان دگله پوشان ، قرنو قرنور نان جو بشان ،،

فصل راء ، رکو با اول مضموم و واو مجهول لته و جامه کهنه را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
◦ ای شاه سرفراز که در جنب رای تست ، بر چرخ نیست اطلس ازرق رکو ست آن ، میر مغیث
محوی گفته ◦ از جامه اطلست رکو مانده ولیس ، وز باده صاف است سبو مانده دلیس ، صابون
تا چند چند شوئی چه شود ، این کهنه رکو کر در فرو مانده و شیس ،

فصل زای منقوطه ، زکال با اول مضموم انگشت باشد و آنرا ازغال نیز گویند پهنه کی بدیه خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید ◦ صقالی که بود از نشیب چرخ نگشته روی بر صقالت چون زکال ، حکیم ازرقی گفته ◦
همیشه تا نشود لعل عود مرجان سنگ ، همیشه تا نبود عود سنگ و سنگ زکال ، زکالاب
و زکاله با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند بتازی حبر و مداد
و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ◦ آن زکالاب سفیدی که عرض دفع نکرد ، هم بدان پیرزن
متحرفه خبر باز دهند ،

فصل زای عجمی ، ژنگ با اول مفتوح و ثانی زده آفتی باشد که به غله رسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند
و زرد سازد ، ژنگال با اول مفتوح نیش جانوران گزنده باشد ،

فصل سین ، سکال با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید
◦ با سنائی همه عتاب مسازد ، با خراباتیان سکال مکن ، مولوی معنوی نظم نموده ◦ خفاش
گر سگالد خورشید غم ندارد ، خورشید را چه نقصان گر ساله شد نکیس ، دوم بمعنی اندیشه بود امیر خسرو
از زبان معشوق گوید ◦ در عشق ما کسی نرسید آنکه مینرید ، از کاهلی غمزه رافت سکال ماست ،،
رضی الدین نیشاپوری راست ◦ چون سخنش نو آمد کان از برای جست ، عمر لیست کان
سکال همی دارد هم عذاب ، سوم سخن گوینده را گویند و بد سگال بمعنی بد اندیشه آمده و دشمن را نیز بد سگال
نیز لسته اند شیخ سعدی بقید نظم آورده ◦ تو نیکو روش باش تا بد سگال ، بنقص تو گفتن نیابد
مجال ، و سگالش و سگالیدن مصدر آنست سکاله با اول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر
در نکوهش زنگی رشتی گوید ◦ برداشتم نقاب رنگه کردم اندر رو ، مانند بود راست بدبو سکاله ،

سکاوند با اول مفتوح نام کوهی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا اسکال وند نیز خوانند
و معرب آن سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده ~ نشیمن گرفت از سکاوند کوه ÷ همی بود از رنج
گیتی ستوه ÷ مسعود سعد سلمان است ~ در تو آن قدرت است گر خواهی بتغاری
کنی سکاوندی ÷ سک دندان دندان پیش باشد و آنرا السک نیز خوانند و بتازی ناب گویند
سکر و سکرته با اول و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است که مرقوم گشت و آنرا اسفر و سفرته نیز گویند
حکیم سوزنی فرماید ~ زنخ چو ایست سفرته نغوله چون دم سگ ÷ چو شیر گنده دهان سهمناک چون
کفتار ÷ سکز با اول مکسور و ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع اندر ولایت زابلستان که مابین
گنج و کیران واقعست و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لهذا رستم را
سکزی نامند حکیم ازرقی نظم نموده ~ فرو شد روز لیس تا باز گشتی ÷ ز جنگ سکزیان دیو منظر ÷ ÷
توان بردن هنوز از جای جای او هست ÷ دریده زهره سکزی برافش حکیم فردوسی نظم نموده ~ بدو گفت
کای شرزه شیر زیان ÷ سپاهی بجنگ آمد از سکزیان ÷ سکزن با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه
مفتوح بنون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک باشد حکیم خاقانی فرماید ~
بس دوخته سکزنیست چو سوزن ÷ در زهره جگر مشیر آنرا ÷ شرف شفروه گفته ~ ناوک اندازم الب ارسلان
لیک خصمش چون سکست ÷ هر چه من بروی زنم در حال سکزن میشود ÷ سکهستان نام میوه ایست ترش
که بروغنش آلو شود و در پوستش سبزی نمو باشد و آنرا صد دوا بکار برند و آنرا سپستان نیز گویند و بهندی
لسوره نامند سکک با اول و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهی است که در جامه آویزند و آن را
بهندی چچره نامند سکلاب و سکالی و سکامی و سگاوی حیوانی باشد شبیه بسگ که در میان
دریا بهم رسد و آنرا بید ستر و جند بید استر گویند چون سکلاب بران موی نخسید یعنی بگل خشت بر آرند
به بکیند پور بهای جامی گفته ~ گرچه سکلابی بید یاد رشود ÷ پوستینش کند خواهم چون فنک ÷
سکتکور میوه ایکی باشد بمقدار علفی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن
شبیه ببرگ توت است لیکن کوچکتر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی
مکوی خوانند والله اعلم بالصواب ÷

فصل شین منقوطه ÷ شکا و شکاه با اول مفتوح بیرون باشد و آنرا ترکش و کیش و شغا

وشغاه نیز گویند و بتازی جعبه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ همچو کمان کند از سر کلک وی از نمود
سر عدوی مملکت شاه دو سگاه ÷ شگاد و با اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا اسفاد نیز گویند
شگال و با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا زغال و سکال نیز نامند
حکیم انوری فرماید ؎ بدار دنیا چون بر فروخت آتش ظلم ÷ شکال او بجهت
همی خورد چون ظلم ÷ و با اول مکسور بمعنی خون آمده مولوی معنوی نظم نموده ؎
بست اشتر بکار ما مورسته گو لیسد گاه ÷ از نشتر شیر زنه دهد طعمه شکال ÷ و با اول مضموم دو معنی دارد اول
انگشت را گویند و آنرا شکار و زغال نیز خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ گردد از فر شمامه البان جمع
گرد دار سهم شمامه یاقوت شکال ÷ دوم بمعنی آتش زنه آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد
که در زمین بسبب صدمات سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ؎ چگونه باند بخواه با تو همچنان
چگونه دارد بدگوی با تو پای جدال ÷ که شهر آیت تهمت چو چشم بگشاید ÷ فرو شوند هزاران بگوشهای
شکال ÷ شکاله با اول مکسور و لام مفتوح و های مختفی بمعنی بهره و تمام آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎
گر لوبه خوش نسیم شد جک بادام ÷ نسیم بشارت کند در شب شکاله ÷ شکالیو با اول مضموم تا کن
و گوشت و جز آن را گویند که بر روی آتش انداخته بپزند شکرد با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی خوردن باشغد و آنرا اشکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چنان ناندانم که بدگوهری ÷
که پیوسته خویش بی لشکری ÷ دوم بیکار بود حکیم سنائی در صفت شهری از روم گفته ؎ اندران
مرغ خانگی نبرد ÷ زانکه باز از هوا همی شکرد ÷ حکیم انوری بنظم آورده ؎ چو باز او شکرد صید آن چه
کبک و چه کرکس ÷ چو اسب او گذرد راه آن چه بحر و چه بر ÷ سوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ؎ در بند شکسته بند قضا ÷ هر کرا دست کین تو شکرد ÷ حکیم اسدی فرماید ؎ بر شیر از
هر کجا بگذرد ÷ به یک زخم مر پیل را بشکرد ÷ شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح بر وزن بزرگ و نیکو
و محتشم و قوی و سطبر و زیبا با شکوه را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ در نکوئی مکن ای نیکمرد ÷
در بجای من تو بد نکرد ÷ جهد بسی کرد و شگرفی بسی ÷ تا کند انعام بتکلف کسی ÷ چون من و تو هیچکسان
دهیم ÷ بیهوده در چه بهمت نهیم ÷ شگن و شگون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا
هم روا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در میان جان و دل پیدا شود ÷ صورت نو از آن جسم کم

ماه زهره چهره بین از حسن شان • مشتری اندوی شان گیر دشکن • اوستاد فرخی گفته • صبا ح سینه

اگر جام لاله گون باشد • تمام هفته بعیش و طرب سگون باشد •

فصل الفاء • فگار و فگال با اول مکسور عضوی زخم رسیده و ریش شده را گویند و آنرا افگار نیز خوانند حکیم انوری فرماید • از تبسم لب شیرینش همی شد خسته • وز اشارت رخ نکوش همی گشت فگار • فگانه با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده و ناتمام از شکم بیفتد و آنرا افگانه و افگانه نیز گویند اوستاد عنصری نظم نموده • بدولت تو قضا با فلک منادی کرد • عدوی زاده بمیرد فگانه کرد چنین • شمس فخری راست • عجب که دشمن ملکت در ارحام • نگردد دست مانند فگانه •

فصل المیم • مگس گیر عنکبوت را گویند •

فصل نون • نگار با اول مکسور سه معنی دارد اول تصویر را گویند و این لغت باین معنی مترادف آر است و همچنان چه بت و صنم بر خوبرویان اطلاق میکنند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می یابد چنانکه بتخانه را صنمستان خوانند و نگارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت بهار نظم نموده • کجاست مجنون تا عرض داده دریابد • نگارخانه حسن جمال لیلی را • حکیم سوزنی فرماید • دلم نگار بتی گرفت بر رخ دو دست • بود سزای پرستنده نگار انش • دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در ملکیت فرموده • برازو لبود سگ در روح بری که به کالک • معنی اندر و تی روح همی کرد نگار • حکیم خاقانی فرماید • صد نگار چینم ولی هر آن صورت • که جان درو نتوانم نهاد نشگارم • سیوم رنگی باشد که از نیل و حنا سازند و زنان بدان ابیات و نقشها بدست خود نقش کنند و این معنی نزدیک بمعنی دوم است چنانچه خواجه نظامی فرماید • زهر سو عروسان نادیده شوی • نخاده بر دل تاختندی بکوی • رخ آراسته دستها در نگار • بشادی دویدند از هر کنار • کمال اسمعیل گوید • بر کف بود نگار و بنای تو خود بکف پس خیر جلوه تا تو نتوان نگار کرد • نگاشتن مصدر آنست نگریدن و نگرلستین و نگرستن با اول مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین فارسی فرماید • نگر در تبان که آخر کار • نگرستن گرلستین آرد • نگرده با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها کوزه و شربه بود و در بعضی از فرهنگها بکاف تازی مرقوم است نکنده با اول مکسور و ثانی مفتوح خون زده دو معنی دارد اول آنکه خیمه که جامه سوزنی را کنند دوم و فهیند را گویند و نکندن مصدر آنست نگیسا با اول و ثانی مکسور نام حسینگی

خسرو پرویز است که نظیر و قرین باربد بوده **خواجه نظامی** فرماید ~ نکیسا نام مردی بود چنگی ٭ ندیم خاص مسری سخت سنگی ٭ کز و خوشتر کو تری در لحن و آواز ٭ ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ٭ ٭ **سلمان ساوجی** گفته ~ از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار ٭ نغمهٔ باربد و صوت نکیسا آورد ٭

فصل الواو ٭ وگال با اول مکسور زغال بود ٭

فصل الهاء ٭ **هگز** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است **حکیم ناصر خسرو** فرماید ~ مردی زر و هگز از آزاده مجوی ٭ مردم آزاده آن کز و آزاده ح آزار نیست ٭ هم او گوید ~ مردم اگر از آب مرده بماندی ٭ خلق نمردی هگز بر لب جیحون ٭ ٭

فصل الیاء ٭ **یگانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمثل و مانند و همتا بود دوم بمعنی موافق آمده و یگانه گوی موحد را گویند **امیر خسرو** گفته ~ یگانه کو کسی باشد که او ترک کسی گیرد ٭ نه آن بیچاره یا کس که کیش آن کس گزیند ٭

باب اللام ٭

فصل الالف ٭ **ال** با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر را گویند و **الاو** با اول مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند **الیا** با اول مضموم ثانی زده قلیه لوبی را خوانند **حکیم سوزنی** گفته ~ روییت چو یکی کاسه گرانیده ز اربک ٭ وز کاخ قفا گشته برنگ شبش الیا ٭ **الیاد** با اول مکسور ثانی زده حلاج را گویند **حکیم سوزنی** گفته ~ بروی رشته الیادی در کون کنمت ٭ بهجا گفتن از این مجلس بیرون کنمت ٭ **البرز** با اول مفتوح ثانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد **خواجه نظامی** گفته ~ چنین گفت رستم فرامرز را ٭ که مشکن دل و بشکن البرز را ٭ **الچ** با اول مفتوح ثانی زده خداوند عز و دیگر بود **الججت** با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی بجای زده بمعنی طمع و امید آمده **شمس فخری** گفته ~ یگانه شیخ ابو اسحاق شاهی ٭ که انس و جان بدو دارند الججت ٭ **الججیک** نام پادشاهی بود **الزرد** با اول مفتوح و ثانی مضموم برای زده جوالی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چقندر و توت و زردک و اسفاناخ و دیگر تر بارا از دهات ترکاری و سبزی بر گاو خر بار کرده بشهر برند **همام تبریزی** راست ~ لیسا ز بر شکم از زردک و چقندر نام ٭ که جای شلغم زردک بود همیشه الزرد ٭ **اللغده** با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح و های مختفی بمعنی آمیخته آمده **الغجار** با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و جیم بالف کشیده دو معنی دارد اول خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی عشوه و ناز کنند

چنانچه مختاری نظم آورده ــ چو برگشتی بیدار گشتی ای نادان * ترش لعل لبش منقبا دلاسک النجاز * دوم
نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که رنگش الوان باشد و طعم آن خوش باشد آنرا گرد آلو و آلو نام کرده بخوانند
الفاختن و الفخنتن و الفخندن و الفخیدن و الفیدن با اول مفتوح ثانی زده بر پنج لغت بمعنی
اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ــ آنکه مرادش دوام الفخنتن است * بیشتر دشمن بختن
مختاری گفته ــ بآسایش خلق بخشنده خودی * در الفغدن نام خواهنده آری * حکیم سنائی
فرموده ــ با قناعت کش ار کسی غم و رنج * ورنه بگذر ز عقل و حشت الفنج * حکیم ناصر خسرو نظم نموده ــ
صورت علم ترا خود باید الفیدن بجهد * در تو ایزد آفریدست آنچه در کس نافرید * الفیه و الفیه با اول مفتوح
ثانی زده و فاء مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته ــ چلم نورده را علی بدید * که راحت از سر
الفیهٔ کلان بنید * سیم اوگوید ــ چون از در گذری نوبت بهزاد آید * آنکه با سیر او الفیه تا کار آید
الم با اول مفتوح ثانی مضموم میم تنده لرزن را گویند و آن نوعی از کاودش باشد الکوس با اول مفتوح
ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی
فرماید ــ بپرسید الکوس جنگی کجاست * که چندین همی جنگ شیران بجوست * الموت با اول و ثانی
مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب
بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه اله عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جایهای
بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان
ملک شاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بوده و شرح آن در تواریخ مسطور است
عبد القادر نامی راست ــ کر است قدرت این کاین حصار کرد آنرا * بجای خویش بدارد چو قلعهٔ
الموت * النی با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یاء معروف چوب بازوی در باشد الوا با اول
مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید ــ یکی کابلی بود الوا بنام * سبک تیغ کین برکشید
از نیام * کجا نیزهٔ رستم او داشتی * پس پشت او هیچ نگذاشتی * و با اول مضموم ستاره باشد و آن را
بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عمارتی گوید ــ ز بس بدایع چون بوستان
پر از انوار * ز بس جواهر چون آسمان پر از انوار * و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها
بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطره شود بهتر باشد بتازی صبر و بهندی ایلوا خوانند چنانچه حکیم سنائی فرماید

؎ چون ز دست دوست خوری بلیت ده خوان جان ÷ حلوای الوا و حلوا هر دو یکسان داشتن ÷
شمس الدین شرف شاه فرماید ؎ زکین و مهر او گردون نماید ÷ رنج و راحت را ز قهر و لطف او گردان
و بد الوا و حلوا را ÷ الکه با اول و ثانی مفتوح و اختفای تشمل الشین باشد استاد فلکی شروانی گفته
؎ هست عطر از یاسمین ملاله لؤلؤ قرین ÷ بکر دلبش چو انگبین لعبه در شکر الکه ÷ و با اول مفتوح و ثانی مضموم
مشدد و دانه های عقاب را گویند ÷ الیز با اول مضموم و ثانی زده یا و مرز بمعنی النهماست که در فصل الالف با یای لغه مرقوم گشت

فصل الباء

÷ بابل با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول احمق و مقبل دوم گویند تبار بلیه
خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ من بلم خود را اگر زخمی زنم ÷ خود زنم ÷ در نظر آری ربودم خستاری
چه شد دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بو الهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس و بسیار کام و با اول مکسور بمعنی بگذار
و آن مخفف بهل است شمس الدین فخری گفته ؎ خورسند از کسی لعمرش تیم کنند بل تا کنند ترحم
زبان جامه شوی من ÷ هم او گوید ؎ مرا گوئی بگو حال دل خویش ÷ دولت خونی شود بل تا بگویم ÷
بلادر و بلادور با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام درختی است که صمغ اوا بکار برند
و آنرا بیونانی انقردیا و بهندی بهلاوه و بهیله خوانند و این دارو را بلادر هم خوانند دوم زرینه و پیرایه باشد
که زنان پوشند و در فرهنگ چهار ترجم است که نام پیرایه ایست مخصوص که زنان بر سر بندند بلاده
با اول و چهارم مفتوح فاسق و بیکار باشد شمس فخری گفته ؎ جهان شد امین از عدلش که بر خاست
زگیتی فتنه و جور و بلاده ÷ بلار و بلال با اول مفتوح ادزلوبه وال بیخ خالیست که آنرا اشنان خوانند
بلاز و بلاش با اول مکسور در هر دو لغت و رای عجمی در لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بی سبب
و بی جهت و بی عذر بود پور بهائی جامی نظم نموده ؎ بود زاهد بلاز شد فاسق ÷ نامردی دیده شد
سر معاشق ÷ بلایه با اول مفتوح بد و تباه را گویند عموما حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ کارهای جهان بلایه
ملک که بدست چپ دهند کتاب ÷ عمید لویکی فرماید ؎ دامن پاک کان ز زرق بلایه بر فگن ÷
جیش کاین مقام سد و سفرست که پاسبان ÷ و زن فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته ؎
بیایید این بلیه بدکیش را ÷ بلایه کنند به سر زنیش را ÷ هم او فرماید ؎ ز زنان جهت او را بیش با بی
حیا اول ز ان بلایه بی نیابی ÷ بلیک با اول مفتوح و ثانی زده سگ را گویند ÷ بلبلی با اول مضموم دو معنی دارد
اول ملتند بکار هم بمعنی پیاله دوم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در یک بیت نظم نموده

؎ تو ای میگسار از می زابلی ٭ بپیمای تا سر یکی بلبلی ٭ هم او گوید ؎ یکی بلبلی سرخ در جام زرد ٭
تهمتن بروی زواره بخورد ٭ سوم نوعی از چرم باشد و آنرا البته نازک و لطیف سازند و با الوان
و غیر یکدیگر رنگ کنند ششم جنسی از زردآلو بود ٭ بلبنیس با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای
معروف نام داروئیست ٭ بلنج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان
و لقب آن بامی است حکیم سوزنی راست ؎ شود عالم خیال معمور ز انصاف تو که از آسمان بفر تو آن شد
از بلخ بامی ببام مسجد اقصی ٭ دوم کدو باشد که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست ؎ بهانه باسیم و
جگر سیم فرست امروز ٭ که دوستم ده بلنج شراب و آواز ٭ بلس با اول و ثانی مضموم عدس باشد که آنرا
عسک نیز خوانند و بهندی مسور نامند ٭ بلسک با اول و ثانی مکسور و سین زده سیخی باشد آهنی
که یکسر آنرا پهن سازند و آتش را در تنور بدان حرکت دهند چون نان در تنور سوخته باشد تر چسپیده باشد
بدان تراشند و آنرا ابر تنور نهاده بر نان از آن بیاویزند اوستاد فتوحی گفته ؎ در تنور دل
باد اشت بد از بلسک حنبور آویخته ٭ بلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد
چه غاک غوغا و بل بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته ؎ بگیتی گشت بلغاکی پدیدار ٭
که خشمت در جهان افگند بلغاک ٭ ابن یمین راست ؎ مرا چون زلف تو تشویش از نهست ٭
که مردم دشمنی در رفت چون مار ٭ بلغد و بلغده و بلغند و بلغنده با اول مضموم ثانی زده
و غین مضموم بمعنی فراهم آورده بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ درین سینه و زندان لگام نوانش
که بلغند باید همی باد اری ٭ بلغندر با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند
اگر چه در بعضی نسخ بقاف مرقوم است اما چون این لغت پارسی ست و در کلام پارسی قاف نیامده
بخاطر قاصر رسید که عوام بغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید ؎ بزر و مال مردمان
اندر بد هست برا عتقاد بلغندر ٭ بلغور با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند و آش
گویند که آن را از قسم غله پزند ٭ بلغونه با اول مضموم ثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی مالند
و آنرا الغونه و الگونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ صبا سپیده بلغونه
کرده بر گل سیب ٭ بنفشه بر زده سر همچو سبزه از لب جوی ٭ بلک با اول مضموم و ثانی مفتوح چشم زیر
بر آمده بود بدر چاچی راست ؎ بی نظاره بزمت که باغ فردوس است ٭ بلک شده همه را دیده

چون سیر انگوره ❊ و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ارمغانی و تحفه را گویند که دوستان
بدوستان از سفر که بیایند بفرستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ❊ خاک و خاشاک
سرایت میفرستد هر صباح ❊ گلشن فردوس را فراش بهر سیم بلک ❊ دوم نوباوه و چیز نو و تازه را
خوانند و با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد بعربی تاکبی و آنرا الشل نیز گویند و بتازی نشب
خوانند و با اول مکسور و ثانی زده شبه آرایش باشد بلکامیه با اول مضموم ثانی زده لبیا کلم را
گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند استاد رودکی فرماید ❊ در پیش خود این بیجز جو بلکام
نهم ❊ پیروین زسر شک دیده بر جامه نهم ❊ بلکفده و بلکفد با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت را گویند و آنرا پاره نیز گویند بلکک و بلکل با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح آب
خیر گرم را گویند بلکن با اول مکسور ثانی زده و کاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول سر دیوار را گویند
زین الدین سنجری گفته ❊ ای عهد تو بی مدار و پیمانت سست ❊ چون برف تموز و آفتاب
بلکن ❊ بلکنجاک با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم بنون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد
که دیدنش خنده آرد بلجاچ با اول مضموم نوعی از کاخی باشد که از آرد تنک و برات وی گوشت پرند سازند
حریره لسیحاق الطعمه گوید ❊ عاقل نگردد مائل به بلجاج ❊ تا قلیه بیند بر روی تتماج ❊ بلمه با اول
مفتوح ثانی زده ریشم انبوه را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ❊ گوشه را اگر بگیر در ریش بلمه در نبرد ❊
هندوی ترکی بیاموزد ملک تو عاج را ❊ هم او گوید ❊ آنچه کوسه داند از جان کسان ❊ بلمه از جان
خودکش کی داند آن ❊ بلنجاسپ با اول و ثانی مکسور بنون زده نام ینبوالیست دوائی در غایت
تلخی باشد و آنرا برنجاسپ و لبوی مادران هم گویند بلنج با اول و ثانی مکسور بنون زده قدر و اندازه
چیزی را گویند بلند و بلندین با اول و ثانی مفتوح بنون زده چوب بالای چلم ز چوب در است
و آنرا بتازی اشکفه نامند چنانچه چوب زیرین را گویند آستان باشد فرود و فرودین خوانند و بتازی عتبه
گویند حکیم سوزنی گفته ❊ از هیبت ار کنند بدر خارجی نظر ❊ افتد بر آستان در خارجی بلند ❊
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بلندین چار چوب در را گویند و آنرا بهندی کهت خوانند این بیت را
استاد در صفت عمارت بقید نظم آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساختم ❊ در ها فراشته دهای سیر ❊
جواهر نشانده بر بلندین ❊ بلونک و بلوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان

شراب خورند اوستاد رودکی فرماید ☙ میگسار اندر بکوبک شاهوار ✤ خوش بشادی در چنین فصل
نوبهار ✤ و بلوک بترکی جماعت را گویند بلوایه با اوّل مفتوح و ثانی زده شمشیر چوبین را گویند
بلون با اوّل و ثانی مضموم بنده را خوانند اوستاد فرماید ☙ بر آورد از جشن شادی غو ✤ یکی مرد با هیچ بلون بود

فصل بای عجمی ✤ **پل** با اوّل مکسور پاشنهٔ پا باشد حکیم فردوسی فرماید ☙ دریغ آن بر و
برز و بالای تو ✤ رکاب دراز و پل پای تو ✤ شمس فخری گفته ☙ دشمن شهریار عادل ✤
باد دائم به تیغ غم بسمل ✤ مانده در سنگلاخ محنت و غم ✤ آبله کرده یا خسته پل ✤ و با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل معروفست و آنرا بتازی قنطره خوانند دوّم بول را گویند حکیم تراری قهستانی راست
☙ بار حسرت میکشم از پی تهی ✤ خاک بر سر میکنم از بی بلی ✤ **پلارک و پلالک** با اوّل مفتوح
دو معنی دارد اوّل شمشیر باشد جوهر دار حکیم خاقانی فرماید ☙ خصم دیدی کز و چکیدی ✤ در معرکه بین پلارک
وی ✤ خواجه نظامی گفته ☙ چو برد رباز نیزه پلالک ✤ بماهی گاو گوید کیف حالک ✤ دوّم
جوهر تیغ را گویند با شمشیر هم خواجه نظامی فرماید ☙ پلارک چنان تافت از روی تیغ ✤ که در شب ستاره
بتاریک میغ ✤ هم او گوید ☙ درخشان یکی تیغ چون چشم کور ✤ پلالک در و رفته چون پای مور ✤
پلاسک نکبت و هلاک و شکنجه باشد شرف شفروه راست ☙ در گوشمال خصم مجال پلا
روا مدار ✤ پل کان سه کلیم سرائی بلا شکست ✤ **پلپل** با هر دو بای عجمی مکسور و هر دو لام زده فلفل باشد
منوچهری نظم نموده ☙ نگار من چو حال من چنین دید ✤ ببارید از مژه باران وابل ✤ تو گفتی کل بسوده
بکف برداشت ✤ پراگنده شد اندر دیده پلپل ✤ **پلچی** با اوّل مضموم ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف
خسته بود و پلچی فروش جوهر فروش را گویند ابن یمین گفته ☙ من کرفتی عطاردی بهتر ✤ کو بهتر اشتی
که نیست ✤ چون نزدیک اهل عقل کنون ✤ مرد پلچی فروش جوهر نیست ✤ **پلچ** با اوّل و ثانی مفتوح گلو و حلق را
گویند حکیم تراری قهستانی فرماید ☙ از پس افغان و ناله و فریاد ✤ مرد مانرا فرو گرفت پلچ ✤ **پلچم و پلچمان**
با اوّل مفتوح فلاخن را گویند **پلسنگ** با اوّل و ثانی مکسور و سین زده و تای مثناة فوقانی مضموم و کاف
زده معنی پرسنک است و آنرا پرسوک نیز خوانند **پلغد و پلغده** با اوّل و ثانی مفتوح بغین زده
و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بغایت پوسیده باشد و ریم زده بود حکیم سوزنی
گفته ☙ دو خایه کنده و پلغد شده هم اندر وقت ✤ شکست و ریخت هم آنجا سفیده و زرده ✤ پلغینه با اوّل

و ثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانهٔ کاه پوش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش در آن باشد بهوا رود
پلک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زده بااین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول
پلک چشم باشد چنانچه امیر خسرو فرماید ~ تیرت سواد چشم عدو چاک کند چنانکه ÷ نی آنگهی بدیده دنی در پلک بود
هم او گوید ~ پلک بمیزند و دل همیزد چشمیست ÷ چه جادوئی که لبانند فسونست بجنبانند ÷ دوم بمعنی او خیه آید
پلم با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند زرتشت بهرام گفته ~ کجا تو و کجا ایرج کجا سلم ÷
کاجل بریخت بر خسارشان پلم ÷ پلمس با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول مضطرب شدن
دوم دست بالم کردن را خوانند سوم دروغ گفتن باشد پلمه با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد
اول تخته و لوح باشد که ابجد و غیره بر آن نویسند تا اطفال بخوانند چنانچه عبید لوبکی فرماید ~ نخست چون
بدیدم پلمه در کنار نهاده چه علمها که بخواندم از آن تغییر زبان ÷ دوم دروغ و تهمت باشد پلنگ با اول مفتوح
و ثانی مضموم دو معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که از نوار بافند و بر زیر آن خواب
کنند و این شبیه سریر به هندوستان متعارف باشد و ثانی مکسور پشتیبان باشد تا نهایت بدرخت و
دیوار برابر واقع است پلنلمشک با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام دارو ئیست و معرب آن فرنجمشک است
و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است پلوان و پلون با اول مضموم بلندی اطراف زمینی را گویند
که در میان سبزی کاشته باشند یا غله و باغبانان و مزارعان بر زبر آن تردد آمد و شد نمایند تا مزروعات
پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان و ون بمعنی شبیه و مانند آمده است امیر خسرو فرماید
~ عجب نبود دگر انبار افرو نغزد بآب و گل ÷ که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ÷ هم او گوید ~
سبکباری که زین تا سهل دانی گر چنین پیری ÷ که گر از اشتر بهتر تواند رفت بر پلوان ÷ پلوک با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مخزن یعنی دیگچه بالاخانه را گویند و آنرا بتازی غرفه
خوانند دوم بتک آهنگران باشد و آنرا پلوک نیز خوانند پلونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده
سیه خامه و قماش را گویند و آنرا بتازی بزر میخوانند حکیم سوزنی راست ~ راه باید برید و رنج کشید
کیسه باید که پر بود ز پلونده ÷ پله با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است که در جنگلهای هندوستان
بسیار باشد و گل نارنجی پلاس رنگ دارد و رنگ آن گل سیاه است انگلیس آنکه گل پلاس باشد و آنرا بهندی
ڈھاک گویند امیر خسرو فرماید ~ پنجه کشاده گل لعل از پله ÷ غرق بخون ناخن شیر پله ÷ نی غلطم ناوه

نی نیم جام * چه بی ار د مشک دگر خون تمام * دوم شیر نوزاده حیوان را خوانند چون آن را بر آتش نهند مانند
شیر بز که آن را اوله نامند بسته شود و لذیذ باشد و آن را فله و زله نیز گویند و ثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد
اول زینه و نردبان چنانچه فلکی شروانی نظم نموده ـ خسرو مملکت ستان بارگهش بر آسمان * بام دراز را ز دل
چرخ فروترین پله * دوم کفهٔ ترازو باشد حکیم سوزنی فرماید ـ همه پله یکی من از سپیدان کم * سپید را بر
اندر ارجاله هم * پلیته با اول و ثانی مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی مفتوح جامهٔ تابیده
بود آن را بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت * علم عمل
بایدت فتیله و روغن * پلیید با اول مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح بوزن ... کسی را گویند از خویشتن
فصل تای فوقانی * تلاتوف با اول مفتوح و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ـ ز چرخ اختر از بیم دلوانه دلو * زمین تا تلاتوف دگه بلغو
دوم کسی را گویند که خود را از پلید بپاید چه را پاک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری گفته ـ نباشد تلاتوف
آن کس که باشد * بهر رشته و ناپاکی تلاتوف * تالج با اول مفتوح بانگ و مشغله گوید منصور شیرازی
نظم نموده ـ ز آه زخمی وادائی کوس و ناله توئی * بگوش چرخ رسد غلغل غریو و تلاج * شمس فخری گفته
ـ نیست ممکن در زمان عدل تو گر کسی * در ملک برخیزد تلاج * تلج چوک و تلج چاکچ نام
تره الیست و آن را بتازی طرخشقوق خوانند تلجک قسمی از گیاهی است بغایت تلخ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی خربزه تلخ که آن را بتازی حنظل خوانند مرقوم است تلماسب با اول مفتوح شخصی را گویند که تفتیش
سرکننده باشند و با اول مفتوح بثانی زده غلط باشد که آن را الوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی
اول جامهٔ شلوار باشد و آن را شیرداغ و ترلک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه فرماید ـ قبا بسته
سر و از عطای خریلت * تلک درخت سیز العام عامست * دوم درخت نفاخ بر سیب و آن را کج نیز خوانند
و بتازی دو بیلات شجیات و بیونانی زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند * با اول مکسور بثانی زده تمبل تر
بود که آن را بهندوی ادرک خوانند تلنده با اول و ثانی مفتوح کج زبان را گویند که در تکلم درست سخن
نتواند کرد و آن را بتازی فافا خوانند و هندی نیز گویند ... تلنتک با اول و ثانی مضموم جولان
و کاف عجمی * تلنه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و ... شخصی را گویند که مدام اوقات خود را
بخواهش و سوال صرف نموده باشد حکیم سنائی فرماید ـ بگدائی گفتم ای نادان * دین بنامه مهر و نان

ایلهانه جواب داد از صفت ✤ کز پی حرفه جماع و علفت ✤ راست خواهی بدین تلنک خوشم ✤ این کنم به
که بار خلق کشم ✤ حکیم **سوزنی** راست ~ جز گدا نیست گدیه خو کرده ✤ از تلنک تلوک تا سحاب ✤
کمال اسمعیل فرماید ~ بکیش خام طمع خوانده و یکی بد نفس ✤ یکی تلنکی کاهل بکیش خوار ز می خواره ✤ **تلنک**
با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک دکن که آنرا و فنکانه نیز گویند و پای تخت و حاکم نشین آنرا
تلنکانه نام نهاده با اول مکسور و ثانی ز و معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره و دهل **شیخ عراقی** فرماید
~ آنجای که چرخ است مه از حرص تلنک ✤ آتش زند از شوق دف از راه تلنک ✤ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم تلنگ
آنحلقه که صورت وست یک صوت تلنک ✤ دوم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه کلان چسپیده باشد و آنرا
تلسک نیز گویند **تلنکبین** با اول و ثانی مفتوح ترنکبین است که مرقوم شد **تلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم
خار باشد و با اول و ثانی مضموم پایین سر را گویند **ابو رافع** راست ~ تیر اندر تلف دشمن تا تلوه منجلد
چو با که در چشمش تلو ✤ از مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است **تلواسه و تلوسه**
با اول مفتوح و ثانی زده اضطراب و بی آرامی بود **جمال الدین اشتهری** گفته ~ ز بس تلواسه کاندر جان من
بود ✤ تو گفتی مردنم در جان من بود ✤ **امیر خسرو** فرموده ~ در تلوسه چنین جگر سوز ✤ میدید عقوبتی
دو ستم روز ✤ هم او گوید در مرثیه ~ کام از تلوسه مرگ لبالب تلخ است ✤ شربت آب ز هر دیده بر دیدار
تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دستافزار حجامان را باشد و با اول مکسور زر بود و آنرا طلا نیز گویند
تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور و یای مجهول جایی باشد که در آنجا کرم پیله را نگاه دارند تا ابریشم حاصل کنند
جمال الدین گیلانی فرماید ~ بود و بامه خانه نگذشتند ✤ تلیبار آشنا گشتند ✤ **تلوسه** با اول و ثانی
مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند **شجاعی** نظم نموده ~ خیال غمزه ات از
دو دلم بخلید ✤ دلم تلوسه شمشیر آبدار تو گشت ✤ **تلوک** با اول و ثانی مضموم نشانه تیر باشد و آنرا تموک نیز خوانند
تله با واو ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر باشد که بطلا اشتهار دارد و آنرا
بتازی ذهب خوانند **تلیمان** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایرانست ✤ ✤

فصل الجیم ✤ **جل** با اول مفتوح و ثانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود
شاه طاهر جنیدی راست ~ خوش بود از نوگل دامن صحرا که در وی ✤ هر زمان همچو جلاجل فغان
آمده جل ✤ **جلیو** با اول مفتوح و ثانی زده و یای مضموم و واو معروف نام سبزه ایست که شبیه بنعناع بود ✤

مولوی معنوی فرماید ــ فندق خوشخاش برقص آمده ٭ نعنع جلبو ملیب جوبیاده ٭ جلبیز با اوّل مفتوح
بثانی زده و بای مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل کسندرا گویند و آنرا خلوبیز نیز خوانند و بتازی متقود
نامند دوّم مفسد و غماز باشد جلنک با اوّل و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد
اوّل نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا پی تا در رو بار تار زیر بافند و از آن قبا و جامه و شلوار سازند
شیخ اوحدی فرماید ــ از رخ آن بتان شنگولی ٭ نتوان بست چشم بر لولی ٭ در بر آن جلنک
زرتفته ٭ ای بسا دل که شد بهم رفته ٭ دوّم صدای زنگ و زنگله و زنجیر و امثال آن باشد شیخ محی الدین عراقی نظم فرموده
ــ آنجا که بیچ خست مه از ضرب پلنگ ٭ آتش نزند شوق در آن راه شلنگ ٭ رفتیم و رسیدیم و گر قدم لنگ ٭
آن حلقه که صوراند و ست یکصوت جلنک ٭ سوّم پیله خربزه و هندوانه و کدو عشقیه و مانند آنرا نامند چهارم
تلخ آبی را خوانند و آنرا اتیک و میک نیز گویند و بهندوی جهنکه نامند جلو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اوّل سیخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کرناو بابزن نیز گویند آنکه از چوب سازند
جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوّم بمعنی شوخ و شنگ بود جلجلال با اوّل مضموم و ثانی زده
کشنیز را خوانند جلد با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم حلق باشد حکیم
سوزنی گفته ــ امروز منم که جلد و کرده بکف بره خوابان زده لم جلد چو چقماق بخت بر ٭ جلوناک
با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح بکاف زده بیاره خربزه و خیار باشد جلوته با اوّل مفتوح
بثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود جلویز با اوّل مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول بزای
منقوطه دو معنی دارد اوّل کسندرا گویند و آنرا اجلبیز نیز خوانند و بتازی متقود نامند طاهر فضول گفته ــ
روا نبود بزندان و بند بسته تنم ٭ اگر نه زلف مشکین تو بدی جلویز ٭ دوّم مفسد و غماز را گویند شمس فخری
فرماید ــ بعهد او نبود کام ظالم جابر ٭ بدور او نبود قدر مفسد جلویز ٭ جله با اوّل مضموم و ثانی مشدد مفتوح
گروهه ریسمان است و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کعلابط البندق الذی
یرمی به و اصله بالفارسیة جله و هی کبة غزل و الکثیر جلها و بها سمی الحائک جلیل با اوّل مضموم و لام مفتوح جل باشد
حکیم اسدی فرماید ــ بیاراست کاوس خورشید فر ٭ بدیبای رومی یکی مهد زر ٭ ز پیروزه پیکر یاقوت
کاه ٭ گهر بافته بر جلیل سیاه ٭ هم او فرماید ــ ز هودج فروهشته دیبا جلیل ٭ غلام ایستاده بپیش خیل خیل ٭
فصل جیم عجمی ٭ چل با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل مرز زمین بود و بزبان هندی نیز چل بهمین معنی

مستعمل است امیر خسرو فرماید ــ از چلچل تو پای من زار شد کچل ؛ من خود تنیده‌ام تو اگر میچلی بچل ؛؛
دوم هندی را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل پیش رود خانه و جوی آب بربندند و آنرا ایرغ و ورغ
نیز خوانند و با اوّل مضموم آلت تناسل باشد و آنرا چیز نیز نامند و با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل هیچ یا
که دست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و این از معیوبات است چنانچه یکی
از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده ــ در آب جستن و خزیدن تنگ ران و تالغ زدن ؛ سکندری خوردن
شب کوری و کاهل و گمراه ؛ گلوش کردم چپ شور لیفت و آدم گیر ؛ لیباز و عقرب و چل و سم سفید و کام سیاه ؛
دوم احمق و بی‌عقل و گول بود سیوم مخفف چهل باشد **چلانک** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل بازیست
که آنرا کوزه گردان نیز گویند دوم نام جانوریست که آنرا سر کمین گردانک نامند و بتازی جعل خوانند **چلان کوه**
با اوّل مفتوح نام کوهیست از ملک یمن حکیم تراری قهستانی گفته ــ بکوهی بر شد از تشویش ابله ؛
که خوانندش در آن کشور چلان کوه ؛ **چلب** با اوّل و ثانی مفتوح بباء زده دو معنی دارد اوّل دو پاره
پهن بود که از برنج سازند و در نقاره خانها در هنگام نواختن نقاره بر هم زنند بنوازش در آورند و آنرا
سنج نیز خوانند و بهندوی جهانجه خوانند حکیم فردوسی فرماید ــ چو یک پاس بگذشت از تیره شب ؛ برش
اندر آمد خروش و چلب ؛ اوستاد فرخی فرماید ــ اندران صحرا که شیران دو لشکر صف کشند ؛ آسمان تیره
خواند بر ایشان آفرین ؛ چشمه روشن نه بیند دیده از گرد سپاه ؛ بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلب ؛
هم او گوید ــ مرا از عاشقی کز عاشقی خیزد بلا بس ؛ مرا از نیکوان کز نیکوان خیزد چلب ؛ دوم جنگ و آشوب
و فتنه آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ــ عامه بر تهمت دینی و فضل من لکل ؛ بر سر فضل من آورد این همه
شور و چلب ؛ حکیم قطران راست ــ ز مهر کینش همگین عدو و شاد دلی ؛ ز دست و تیغش همواره من
خسته چلب ؛ **چلیله** با اوّل مضموم و ثانی زده و یای مضموم و لام مفتوح و اخفای ها شتاب و مضطرب را گویند
ظهیر فاریابی فرماید ــ ای ز نور رای تو خورشید رخشان در حجاب ؛ وی ز دست جود تو ابر بهاری چلیله ؛
چلیپک با اوّل مفتوح و ثانی زده و یای عجمی مفتوح نانی تنک باشد که در روغن بریان کنند و آنرا جوا
نیز خوانند میرزا علی مسیلی در قصیده میراث آورده ــ انبار خانه جود ازان از آن من ؛ دستار خوان
چلپک و حلوا از آن تو ؛ **چلچله** با اوّل مکسور و ثانی زده لاک پشت باشد اوستاد گفته ــ چلچله بلند و
صوفی ره نیافت ؛ چلچله بهتر بود زان چلچلند ؛ و در بعضی از نسخ بمعنی غلواچ مرقوم است **چلغوزه** با اوّل

مفتوح بار درخت صنوبر باشد چون نغوزه آن بسیار است آنرا چلغوزه نام نهادند و مرکب از چل و نوزه است
امیر خسرو فرماید ؎ بود گندم کزی بالا سرافرازه ٭ سر چلغوزه گوید با فلک راز ٭ شیخ آذری راست ؎
مرا گر نیست ذوق چلغوزه ٭ هست در خورد لشکر تنبوره ٭ چلاک با اول مفتوح و ثانی مضموم کاف زده
بمعنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد یا اول مکسور و ثانی زده کفچه دیگ باشد
چلمله با اول مفتوح و ثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ؎ علم
حق آنست ز السکوش عثمان ٭ عام را دحیله عالم چلمله ٭ چلوک با اول و ثانی مفتوح بواو زده بمعنی بد
که در گردن اسپان به بندند چلونک با اول و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در جوانمردی بسیار نام برآورده
چلیپا با اول مفتوح و ثانی مکسور بیای معروف بای عجمی صلیب را گویند که نصاری دارند و آن چوبی باشد که بصورت دار السب بعقیده
نصاری حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بران کشیده اند مولوی معنوی راست ؎ حلقهٔ آن جعد او
سلسلهٔ جان کیست ٭ زلف چلیپا وشش آفت ایمان کیست ٭ شیخ سعدی شیرازی راست

؎ گر بمسجد روم ابروی تو محراب منست ٭ ور بآتشکده زلف چلیپا دارم ٭

فصل خاء ٭ خل با اول مفتوح بمعنی آمدن و امراز آمدن باشد محبت الحق حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ اگر چه بفرقه از جبل خود بیند مباش ٭ بعلم کوش و درین فرقه جبل بیرون چل ٭ قدر عربی مشدد سرکه را
گویند قال رسول صلعم خیر الادام خل دوم با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر بود استاد فرخی نظم نموده
؎ پیل مست ار بدر کاخش کند روزی گذار ٭ شیر نرگر بر کوش کند روزی گذر ٭ ز آتش خشمش
دو دندان خل کند بر پیل مست ٭ آفت سهمش دو ساعد بشکند بر شیر نر ٭ دوم بزبان گیلان معدا گویند
مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدن از تو خوشست این عتاب با مزه را ٭
که تازیانه وزن بیله خل بلا تره را ٭ سیم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا خل و خیله نیز گویند چهارم دیوانه را
خوانند با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن برآید و آنرا خلم نیز خوانند
خلاب با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص کاه و جو ندارد
خر مران در آب و گل ٭ تا نمانی زاب و گل مانند خر اندر خلاب ٭ مختاری راست ؎ رخشی چنانکه در تگ او
باد شد خجل ٭ رانده چنانکه از خوی او ریگ شد خلاب ٭ خلاش با اول مکسور گل و لائی باشد
خلالوش با اول مفتوح بانگ و غلغله و شغب باشد استاد رودکی فرماید ؎ برگرد گل سرخ کشیده

خطِ سبزی * تا خلق جهان را فگنده بخلاوش * خلاوه با اوّل مفتوح سر کشیده و سرگشته و سراسیمه و دنگ بود
و آنرا کلاوه و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ حریف چنگ گزینید تو هم درآ در چنگ * چو چنگ
سرِ لب دهِ تن مزن برآور سنگ * بخوابش آی و چنین خویش را خلاوه مکن * که آنت گوید گول است و
اینت گوید دنگ * خلخال با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل پا برنجن باشد مولوی معنوی فرماید ؎
چون تو پایی لنگ داری گو مرا از خلخال باش * کوشش کر را سود نبود از هزاران گوشوار * دوّم نام شهریست
که آنرا خلخال نیز گویند خلخال زر با اوّل مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا
خلخال نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ؎ چو گل میخ یکروزهٔ ماه نو * بخلخال یکهفته در شد گرو * زر کار
آن حلقه برکرد سر * که خوانندش امروز خلخال زر * بگیلان در آمد بکردار ابر * بدانسان که در بیشه آید هژبر
خلشک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بسین زده کوزهٔ گلی باشد که دختران دوشیزه در میان آن رنگها
تر کرده بر یکدیگر پاشند ابو الخیر منجم گرگانی فرماید ؎ چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اش خلشک
و اندر میانش بادهٔ رنگین ببوی مشک داده * و با اوّل مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند خلم با اوّل
و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است آن بیهٔ فرعون شتاد او ارد
حکیم آذری فرماید ؎ بلخ را قریه ایست نام خلم * نه فرعون خوانندش مردم * و با اوّل مکسور و ثانی زده
سه معنی دارد اوّل خلمی باشد که از بینی برآید شمس فخری فرماید ؎ عدو را خیال تیر تیغ او * ز بینی
مغز بیرون چون خلم شد * و آنرا بتازی مخاط نامند دوّم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید ؎ خلم حق
از چنین خلم الهی خدای * که کند از تو ایمانم تراچه * سوّم چسپیده گل تیره را گویند که پا در میان آن بند شود
و بآسانی بر نیاید استاد گفته ؎ مروی داشتی در راه گمراه * که راه دور باریکیست در چاه چراغ علم
دانشت پیش خود دار * و گر نه در چه افتی سرنگونسار * فغان زین صوفی در خلم مانده * ولی در خلم خود
بی حلم مانده * خلمه با اوّل مضموم و ثانی زده و میم سر چوگان باشد شرف شفروه گفته ؎ هیچ گل بود
که در آخر دست آب نشد * بود بیدی که نه در خلمهٔ چوگان آمد * خلمده با اوّل و ثانی مکسور بمیم زده
بینی را گویند که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی گفته ؎ کشیده دامنت و گلوی مشکبوی تست *
خلمده بینی چپناخ کنده نو رسیم * خلنج و خلنک با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده دو رنگ را گویند
و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ؎ ز در موزه و زبه گوهر آگنده گنج * نه آگنده در درج خسرو

جال و خلنج ❊ منوچهر راست ❊ تا بر آمد لخت لخت از کوه میغ باغ گون ❊ آسمان آسمان رنگ از رنگ
گرد خلنگ ❊ باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال ❊ باد سعدت بی نحوست باد شهدت بی شرنگ ❊
خله با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن باشد بناخنان **خلو** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول آلو باشد **لسحاق اطعمه** گفته ❊ در آسمان خلو کوفته دیدم که بدعوی ❊ بر بود آن گرو
از میوه که با هیئت به نسبت ❊ و نوعی از آلوی بزرگ است که آنرا خلو کرده گویند دوم کوهیست بس بزرگ
و بلند و شامخ **خلولیا** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بیشرم و بیباک که بعربی خلیع العذار
گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا متصرف شود و مانعی نداشته باشد **خله** با اول و ثانی مفتوح چهار
معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند **حکیم ناصر خسرو** راست ❊ آب تیز است این جهان
کشتیت را ز بادبان کن از طاعت خله ❊ **حکیم فردوسی** فرماید ❊ سر بادبان تیز بر کاشتی ❊ خله
پیش ملاح بگذاشتی ❊ دوم بمعنی خالی آمده **حکیم سنائی** نظم نموده ❊ مرد دین باش و مال را یله کن ❊
خیر دنیا بجملگی خله کن ❊ سوم هر چیز خلیده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم آدمی و دیگر اعضای آدمی پیدا
شود **امیر خسرو** این هر دو معنی را بنظم آورده ❊ هر خله خار که خوردم بگشت ❊ صد خله خار بجانم شکست ❊
مسعود سعد سلمان بنظم آورده ❊ روی ما تابان ز خشم اندامها پیچان ز بغض ❊ گوئی آورد [illegible]
باد لقوه و درد خله ❊ و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش را گویند دوم درویش [illegible]
سوم شتر باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی خلم است که ذکرش بالا رقم شد **استاد عسجدی** گفته
❊ چو آمد زوبر خمدان تا سر خش ❊ که از بینی سقلابی بیرون آید بمعنی خله ❊ و در عربی دو معنی دارد اول
دوست و دوستی بود دوم گیاهی است که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد و مفتوح هم
در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم آستر لحاف را گویند سوم پوستی
باشد که بر گوشه کمان پیچیده باشند **خلیس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین بی نقطه و هر چیز نیم سبز نیم خشک را
گویند عموماً مثل بر وارید و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و ماش و مانند آن و در عربی [illegible]
خصوصاً **خلیش** بمعنی خاش است که مرقوم گشت والله اعلم

فصل دال

❊ **دل** با اول مضموم مرضی که مانند گره در شکم بهم رسد **دل آشوب** با اول مکسور
نام درختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن پنج شاخ داشته باشد لهذا آنرا پنج انگشت نیز خوانند و بعربی بنجنگشت

و اکثر و اغلب در کنارهای جویبار روید و تخم آن مر مرض استسقا را الغایت سودمند بود ؛ دلام با اول مکسور نیزه باشد
کوچک که آنرا بجانب دشمن بیندازند و بزبان هندی وانستی نامند و آن حربه مخصوص بملک مالوه است
حکیم ناصر خسرو فرماید — بحرب اهل ضلالت ز بهر کشتن جهل ؛ سخنت را چو حسام برنده باید کرد ؛ ز حکمت
حائط و حجت سپرت بایست ساخت ؛ ترا بنیزهٔ دلائلش دلام باید کرد ؛ دل انگیزان نام لحنی است
از موسیقی منوچهری در مسمط نظم نموده — در باغ بنوروز درم ریز انست ؛ بر بازو تا لحن دل انگیزان است
باد سحری سپیده دم خیز انست ؛ با مرغ سیه کشتی آویز انست ؛ وان مرغ سینه ز چشم خون ریزان است
با باغ مگر زمین بر دارد جنگ ؛ دلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده جوشش پهن با خاریدن و سوزش بود و آنرا
سرنیز گویند و بتازی سرا خوانند یوسفی طبیب گفته — ای کشته دل تو ز دلم آزرده ؛ آزردگیست
از دم طغیان کرده ؛ تا هم نصیحت چو بهبینم ترا ؛ بگشاده رگ خود و رگ خود بلیز خورده ؛ دلمک و دلمه
با اول و ثانی مفتوح شیری بود که پنیرمایه بر آن نزنند تا بسته شود و آنرا پنیر نیز گویند و با اول مضموم و ثانی زده و میم
مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا عنده نیز گویند و بتازی
رتیلا خوانند در غرائب الدنیا و عجائب العلیا مرقوم شده حکیم آذری فرماید — دلمکی میکند هزار بچه ؛ مرد راست
بی شمار بچه ؛ یوسفی طبیب گفته — آنرا که گزد دلمه از روی بهی ؛ باید که صفوف کرده شونیز دهی ؛ آنگاه
با آب گرم اشخار و نمک ؛ میمران کنی و موضع نیش نهی ؛ دلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار
معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب ببندند و آنرا ابغ و دوغ نیز گویند استاد
دقیقی گفته — ثمر را چو از آب نیرنگ نمی ؛ نخست استوارش کن از گل دلنک ؛ دوم معنی آویخته باشد و آنرا
آونگ و اندرغا نیز خوانند مولوی معنوی گفته — زلفکش را صد دل و جان دلنک ؛ زیرکی هر ترکی
تازکی ؛ و دلنکان یعنی آویزانست و آنرا آونگان نیز نامند مولانا کداهی بزبان روستائی خراسان
نظم نموده — بنوع بال خعغ ستادم ؛ که دلنکان کنی و آونگان ؛ سوم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه
کوچکتر و آنرا سل نیز گویند و بهندی سیل و سانک خوانند چهارم غلاف خوشهٔ خرما را نامند و آنرا
دشنگ نیز گویند دله با اول و ثانی و های مختفی سه معنی دارد اول گربهٔ صحرا باشد معرب آن دلق بود ؛
خواجه نظامی فرماید — روز و شب از فتنه و قاقم چراست ؛ این دله بچه پلنگ اژدهاست ؛
و حکیم ابوالحسن زلالی فرماید — گربه بدست درازی مکن ؛ با دله ده دلهٔ بازی مکن ؛

دوم دلاله را نامند که بهندی کٹنی گویند سوم جادوئی پتیشیند مرقع دستار بیها خوانند بالام مشدد بمعنی
مکر و حیله آمده اوستاد فرخی نظم نموده ـ ز بهر آنکه ز چنگ تو نزد لکی رها گردد کنون دائم همی خواند
کتاب حیله و علم و با اول مکسور دل را گویند منوچهری در مدح وزیر گفته ـ خسرو تخت ملک او چون
دل ملک ؛ ملک چو قرآن او چو معانی قرآنست ؛

فصل زاء منقوطه ؛ زلفه با اول مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح کوچهٔ تنگ و باریک را گویند
زلو و زلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست مدور که در آب بهم رسد چون
آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا شلوک و دیوک نیز نامند بهندی آگری گویند یوسفی طبیب گفته ـ ای
خون گلوت از زلو داده خبر ؛ خون آمده هر دم ز گلوی تو بدر ؛ گر غرغره سازی آب خردل نیک ؛
چیزی نبود ترا از آن نافع تر ؛ زله با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اول نام
جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هوای گرم فریاد کند و آنرا اخیره نیز گویند و بهندوی جهینگر نامند
اوستاد رودکی فرماید ـ بانگ زله گر خواهد کرد گوش ؛ زانکه باشاید یکبار از خروش ؛ دوم
چیزی را گویند که مثل خوردنی و میوه و غیره که بخورند و برای وقت دیگر نگاهدارند زلیفن با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهری راست
ـ سیاست کردنش بهر سیاست ؛ زلیفن بستنش بهتر زلیفن ؛ اوستاد فرخی گفته ـ از لب
مرا هزار امیدست ؛ و ز سر زلفت مرا هزار زلیفن ؛ ✦ ✦ ✦

فصل السین ؛ سل با اول مفتوح آن باشد که چوب چند به بندند بجهت گذشتن از رودها
سلاسب با اول مفتوح نام یکی از سازنده ایست که در عربی کاسهٔ نفس را گویند سالجت با اول
مفتوح و جیم مکسور نام اردی است سلفت با اول مفتوح و ثانی زده سرفه باشد مولوی معنوی فرماید
ـ هم فرقی و هم زلفی و هم فتاحی و هم قاضی ؛ بی رنج چه می سلفی داوار چه نالی هم با اول مکسور آنست
که چون دو خواهر باشند هر کدام را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکدیگر را سلفت شوند و اینها هم سلفت
نیز گویند سلاک با اول مکسور و ثانی زده ناودان باشد و سلاکک مصغر آنست و در عربی رشته را
خوانند عموماً و رشتهٔ سوزن را نامند خصوصاً و با اول مفتوح در کشیدن و بردن بود چیزی بچیزی
و ملازم شدن چیزی بر دو با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده هم در عربی کبک بچهٔ نر باشد ؛

سلم باوّل مضموم وثانی زده پسر بزرگ افریدون است و باوّل وثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد
اوّل داد و ستد پیشی دادن بها بود چنانچه غله هنوز خام باشد و آنرا از پیش بها کنند و زر پیش بصاحب غله دهند
و هرگاه برسد بگیرند و غله و پارچه و غیر آن نیز گویند آنرا بیع سلم خوانند دوم گردن نهادن بود و باوّل مضموم
وثانی مشدد مفتوح هم نوبتی نردبان را گویند و باوّل مکسور وثانی زده هم بعربی آشتی نامند **سلمک**
باوّل مفتوح وثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی والله اعلم

فصل شین منقوطه * **شل** باوّل مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اوّل پوست رنگین باریک
گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسپ و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی
دوم ران آدمی را گویند خصوصاً و ران سائر حیوانات را گویند عموماً و بتازی دست و پای را نامند
که از کار او فتاده باشد و باوّل مضموم چیزی سست و نرم را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎
چون بدید آن روی همچون برگ گل * مضطرب گردید شد پاهاش شل * و باوّل مکسور دو معنی دارد
اوّل نیزهٔ کوچک را گویند که آنرا گاهی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک جانب
خصم بیندازند و آنرا ایلک نیز گویند و بهندوی بنان نامند **استاد فرخی** گوید ؎ بگوشهٔ شل آن نامدار
دو پره و تیر تو چو دسته بسته هم تیرهای بی سوفار * **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ پیش گیر اندر طلب راه
در آن آهنگ را * کو شل اندر دل شکستی چیز زبان کوتاه را * دوم میوه باشد مانند بهی گرد طعم آن فی الجمله ترش
و تلخی داشته باشد و آن را ایل نیز خوانند و بزبان هندی نیسل نامند **شلائین** میر معطر را گویند **مسعود
سعد سلمان** راست ؎ نه شلائین بود فرخاره بود * سر زمان نو نشاط تازه بود * **شلپوی** باوّل
مفتوح وثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آواز پائی باشد که هنگام رفتن بر آید و آنرا چپه نیز گویند
ابو شکور گفته ؎ تو نگر نزدیک آن خفته بود * که ناگاه شلپوی مردم شنود * **شلتوک** باوّل
مفتوح وثانی زده و یای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح برنجی را گویند که از پوست بیرون نیامده
باشد و آنرا بهندوی شالی گویند **ابو اسحاق اطعمه** در آغاز داستان مزعفر و نعمر گوید ؎ چو شلتوک آمد
بدنیای دون * بچاهی زکرناال شد سرنگون * **شلف** باوّل مفتوح وثانی زده زن بدکاره
فاحشه را گویند و آنرا اختی و روسپی نیز خوانند **حکیم سوزنی** راست ؎ زلیش تو در کشاکش آن گنده
و شلف بسفلت بدست آن حلب کسر و ش سنگ * هم او گوید ؎ ملیجک سر یل بر گناه شلف درست *

شر بیست که باید کنا هگار چرا ؛ **شاغینه و شلفیه** با اوّل مفتوح بثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا
شله و چوز نیز خوانند حکیم **انوری** در هجو قاضی گیرتگ گفته ؎ شد بجان الفته غلام او را ده بجوز و شلفیه
تمام او را ؛ **شلاک و شلکا** با اوّل مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبها و گلهای گرم
تیره بهم رسد و چون بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا اسلک و زلو و دیوچه نیز گویند حکیم **سوزنی** فرماید ؎
دراز پای چو لکلک سیاه چهره چو سلاک ؛ درانه مال و نه ملک و درانه خویش و تبار ؛ و با اوّل مکسور
گل تیره چسپنده را گویند **شمس فخری** نظم نموده ؎ از معدلتش ظالم بکار نماند ؛ همچون خر لنگی که بود
در رو بر شلک ؛ باوستاد **رودکی** فرماید ؎ چو پیش آرند که دارت بحشر ؛ فرومانی چو خر در عین شلکان ؛
شلملک با اوّل مکسور بثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در تیر دیوار با کنند تا آبهای
چرکین کثیف و آب باران از آن مجرا بیرون رود و آنرا اسوری نیز خوانند **شلل گوشش** با اوّل و ثانی
مفتوح سگی را گویند که موی بسیار گوشش رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته بود **سید اسرار رازی** گفته ؎
سه چیز شمی بر دسهل دل ریشین ؛ اگر اهل دلی دست آبیندیشیش ؛ سمندر کو نیارد یار و همدم ؛ شلل گوش
که خوشگان زند نیش ؛ **شلون** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس
شغال و در عربی چار وائی گرسنه و لاغر و بعضی قریه را هم نامند و بعضی چار وائی سیاه را که لاغر و گرسنه
باشد گویند **شلم** با اوّل و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اوّل مفتوح بثانی زده پای افزار مسافران را
گویند و با اوّل مضموم بمعنی اشتلم آمده که مرقوم شد و آنرا اشلم نیز خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده هر دو
صحیح است و آن جمع باشد **شلمانه** با اوّل مفتوح بثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند
شاعر گفته ؎ ماهی و خیار و خانه و شلمانه ؛ لیس کاذن برگ نیز در کرمانه ؛ کار نیست که مرگ روح نزدیک
کنند ؛ بان ای عزن لقا بجز بابانه ؛ **شلمه** با اوّل و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول
و آنرا تازی قصاص خوانند حکیم **سنائی** در شهادت امیر المومنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام
و بقتل آوردن ابن ملجم علیه اللعنه نظم نموده ؎ جان بدرد آن زمان علی در حال ؛ خاندان را سبب
گرفته زوال ؛ شلمه گردید مرد ایش زان ؛ رفت سوی جهنم آن نادان ؛ و با ثانی مشدد سه معنی دارد
اوّل بت را نامند دوم بت پرست را گویند سوم پیک مار را گویند و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام
معروفست و آنرا شلمه پلاو نیز خوانند و ثانی مشدد دو معنی دارد اوّل فرج زنان باشد مولوی معنوی فرماید

سه جاهل از تو ار نماید سهمی ؛ عاقبت زحمت نماند جاهلی ؛ او دو آلت دارد خنثی بود ؛ فعل نر گردد از آن
پیدا شود ؛ او ذکر را از زنان پنهان کند ؛ تا که خود را عیش آن مردان کند ؛ گفت یزدان زان کسی
مکتوم او ؛ شد مهیا زیم بر خرطوم او ؛ زانکه بنایان ما زان هر دو دل ؛ در بنا بنهند از فن او در جوال بدوم
سرگین دان و جای خاشاک و پلیدیها بود که در کوچها باشد خفاف نظم آورده سه چون خرد راست
بانکهت آخر ؛ چون سگ مراست یا نکهت شلمه ؛ سوم لته باشد که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند
و در عربی دو معنی دارد اول سبت باشد دوم کالدو وزر را خوانند شلنج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
آواز و صدا باشد رشید وطواط گفته سه نعره در دی شلنج موسیقی ؛ ناله در دی نوای موسیقار ؛
شلیر شلیل با اول و ثانی مکسور و یای معروف درختی میوه باشد سرخ و سفید که شبیه بشفتالو بود
و آنرا شفترنگ نیز خوانند خواجه عمید لوبکی فرماید سه زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ؛ بگیتی
سیب بیرون دهد گه شلیلی ؛ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم خامه بود که در زیر زین کشند

فصل الغین ؛ غلاله با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و اخفای ها زلف را گویند و آنرا
کلاله نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده سه جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ؛ چنانکه از دم مجمر
غلالهٔ جانان ؛ و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول جامه را گویند که ببدن متصل باشد هم
کمال اسمعیل گفته سه تن اندام و یاسمین تو سمن ؛ ولبس لطیف است در غلالهٔ لاله ؛ دوم روغنی را که بتن
که تن موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان درختان را نامند چهارم بنائی که از صواب
منحرف است غلبکن و غلبکین با اول مفتوح و ثانی زده پنجره باشد که در پیش در با نصب کنند
شمس فخری فرماید سه گردون مشبک از پی آن شد که تا شود ؛ در منظر جلالت تو هیچ غلبکن ؛
ابو شکور گفته سه اگر از من تو بد نداری باز ؛ نکنی بی نیاز روز نیاز ؛ رستن و مردنیست یکیست مرا ؛
غلبکین در چه بار تا چه فراز ؛ غلبیر با اول مفتوح و ثانی زده غربال باشد شیخ فریدالدین عطار
فرماید سه گر خاک زمین جمله بغلبیر بیزند ؛ چه سود که یک ذره بیابند اثر از من ؛ غلیه با اول مضموم و ثانی زده
و یای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند منجیک گفته سه
سه جا مکن ایدر چون غلیه بیجه درده ؛ میخواره زن پاره بود چون خشین آمد ؛ شمس فخری راست سه
گر آید در ظلال دولت او ؛ همای آسا بود مسعود غلیه ؛ غلتبان با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی

سنگی باشد که گرد و دراز بر پشتهای بام لغلطانند تا نم برف و باران فرو دنیاید و مردم بی حمیت
و دیوث را علتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ در دست خویش و زیر دست گردانیده است
و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیار نفس نیست و بواسطهٔ قرب مخرج عوام غین را
بقاف بدل کرده قلتبان گفتند **غلیچ** با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گرسنه را گویند که آنرا هیچ چیز
نتوان کشود شمس **فخری** فرماید ؎ شاه توئی که دامن عمر ترا نجوم ❊ با دامن گی آید بقا غلیچ کرده است ❊
غلیچه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد حکیم **سوزنی** گفته ؎
چو غلیچگان رباط چهار سو سوگند ❊ همیخورند که جفت ملیخ غرخود ❊ زن را بباد داده و غرگشته شده ❊
جیایی غلیچه و غرب و گنگ بی نماز ❊ **غلنج** و **غلغلیچ** و **غلیچ** و **غلیچ** با اول مکسور ثانی زده جنبانیدن
انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید شمس **فخری** گفته ؎ دیدهٔ بدخواه ملکت دایما
درگریه باد ❊ تا که بیشک طفلگان را خنده آرد غلغلیچ ❊ **فرلیح الدین** فرماید ؎ مکن غلیچ مرا ز مهر خود ❊
که خشیم از مهر تو درگریه دارم ❊ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ زبامدادگهی غلغلیچ میکندم ❊ خلاف
نیست که من باشتاب خندانم ❊ **غلفنج** با اول و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول زنبور سرخ را
گویند شمس **فخری** فرماید ؎ زبیم شه نیارد زد غلفنجی ❊ بیا لیز زبان هیچ سلفنجی ❊ دوم در فرهنگ
حافظ اوبهی بمعنی زیلوی سرخ مرقوم است **غلسله** با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد
ظهیر فاریابی فرماید ؎ روی دین حق ظهیر آل سلجوق آنکه شد ❊ خیر زد ریشه از شر و حسامش در غلسله ❊
و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود **قاضی حمیدی** نظم نموده ؎ گیتی چه بغله شدت
مرا شراب جگر و علن ❊ دهر سفره محنت مرا طعام ❊ و غلدان کوزهٔ کوچکی را گویند که سر آن بجرم خام بگیرند و میان
آن سوراخی کنند و آنچه از بازار و مدارس و طیوه بوی حاصل شود در میان آن کوزه بیندازند و آن را
غلک نیز خوانند **خواجه نظامی** گفته ؎ خانهٔ غولند سپرداز شان ❊ در غلدان عدم انداز شان ❊ و در
عربی دو معنی دارد اول لولهٔ آفتابی بود دوم تشنگی سخت را خوانند ❊ **غلیون** و **غلیون** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف در هر دو لغت بزای عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول و بیاء و او مفتوح در لغت ثانی
گل سیاهی باشد که در بن حوضها و تالابها و سفینه آبها بهم رسد آنرا لجن و لنت و خروته گویند حکیم **اسدی**
فرموده ؎ مقالی بزیر پرش غلیون ❊ ز میرلیپش تن داب ریشه ❊ ❊ و در عربی غلیون با یای معروف

نام کوشکی بوده در زمین غلیفو و غلیکر با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول در سه دیگر لغت و در لغت ثانی با کاف
عجمی مفتوح بر وزن ده گل کار را گویند غلیواز با اوّل و ثانی مکسور غلیواج باشد ÷ + +

فصل الفاء ÷ **فلات** با اوّل مفتوح تارهائی را گویند که جولاهگان بجهت تافتن کرته مهیا
ساخته باشند و آنرا تان و فرت نیز خوانند **اوستاد رودکی** فرماید ـ تا لباس عمر اعدائش گر بافته گردد همه
تار تار پود بوده شد فلات آن قوات ÷ **فلاخان و فلاسنگ** با اوّل و ثانی مفتوح فلاخن باشد
اثیر الدین آخسیکتی فرماید ـ همی تا قطب با طوسیست زیر گنبد اخضر ÷ سکر یا ششش ریگ پله است
در دیگر فلاسنگش ÷ **فلاده** با اوّل مکسور و دال مفتوح و یای مختفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا الاده نیز خوانند
کمال اسمعیل گوید ـ اینهم ز عجایب جهانست ÷ ای خوش نفس حلال زاده ÷ گر نوحه گری کنی
کنون زان ÷ بهر از شطرنجین فلاده ÷ **فلاوه** با اوّل و ثانی و واو مفتوح و اخفای ها سرگشته
و حیران باشد و آنرا کالیوه و فلیوه نیز خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ـ بخویش آی چنین خویش را
فلاوه مکن ÷ که اینت گوید کو لیست اینت گوید ونگ ÷ **فلج** با اوّل مفتوح بثانی زده زنجیر در باشد
و آنرا اجفت نیز گویند و بتازی غلق خوانند **شمس فخری** راست ـ ایا شاهی که گر حکمت بخواهد
فر نقل را دهد خاصیت تلخ ÷ چنان ایمن شد از عدل تو آفاق ÷ که بر کندند از درها همه فلج ÷ و در عربی
علتی را گویند که اکثر اعضا برو سست شده از کار رود و آنرا افلیج نیز خوانند **یوسف طبیب** نظم نموده
ـ چون علتش ز فلج بر کسی گردد تلخ ÷ نصف بدنش از حرکت گردد فرد ÷ از روز نخست تا بروز چارم
خرما و عسل هیچ نمی باید خورد ÷ **فلخ** با اوّل و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند **شمس فخری** گفته ـ
بضبط ملک در ابتدا بهنعت کن ÷ که کارهای ترا بس مبارک است فلخ ÷ و با اوّل مفتوح بثانی زده پنبه دانه
بود که از پنبه جدا کرده باشند هم او فرماید ـ قضا در پنبه زار غم خصمش ÷ نیارد کرد کاری جز فلخیدن
فلخم و فلخمه با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی فلاخن است که مرقوم شد و با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اوّل تفلی باشد **ابو الفرج رونی** فرماید ـ در تفلخم کرده بودی استواره ÷ وز کلیدانه فرو هشته
بد نک ÷ دوم مشته حلاجان بود سوم خمره کبر آنرا خوانند **فلخمان** با اوّل و ثانی زده فلاخن است
که نوشته شد **مولوی معنوی** راست ـ معنی اندر شعر جز با ضبط نیست ÷ چون فلخمانست
کاندر ضبط نیست ÷ **فلخیدن** با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی پنبه بر زدن باشد فلخ و فلخیده

باوّل مفتوح بثانی زده و خاء مضموم و واو معروف در لغت اوّل و خاء مکسور و یائی معروف در لغت ثانی پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید ؎ خصمش نغنود است بدین زخرف دنیا ؛ خورشید نشود گاو بکنجاره فلخود ؛ **فلرز و فلرزنگ** باوّل و ثانی مفتوح یرا؛ زده و زای منقوطه موقوف در لغت اوّل و زای منقوطه بنون زده و کاف عجمی بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خورجنی را گویند که در کرباس پاره به بندند او ستاد رودکی گفته ؎ آن کرنج و شکرش برداشت پاک ؛ و ندران دستار آن زن بست خاک ؛ بیش زن از دوکان فرود آمد چو باد ؛ آن فلرزنگش بدست اندر نهاد ؛ سوی کیستاد آن فلرزش خاک دید ؛ کرد زن را بانگ گفتش ای پلید ؛ **فلغند** باوّل مفتوح بثانی زده و غین مضموم بنون زده چین و خار لیست را گویند که گرد باغ و زراعت کنند و بهنمدی باره خوانند شمس فخری در صفت اسپ گفته ؎ جنبش اسپ تازیانه چو دید ؛ بجهد از سر دو صد فلغند ؛ **فلخیدن** باوّل و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی اندوختن و جمع آوردن باشد و آنرا الفاختن و الفختن و الفغدن و الفخیدن و الفیدن نیز گویند **مختاری** در مذمت فلک گوید ؎ این ترانه‌ها که ببرسخید ؛ خرهمه سود خویش فلخیده ؛ **فله** باوّل مفتوح و ثانی مخفف و مشدد شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند در زمان مانند پنیر بسته شود و آنرا فرشه نیز خوانند حکیم **سوزنی** گفته ؎ نرم و لطیف باز کم چون فله و پنیر تر ؛ در همه عضو آدمی من لبشرف لبسم سره ؛ **منوچهر** راست ؎ نوائی مطربان ایم بر لطهای گوینده ؛ مساعد ساقیان ایم مساعدهائی چون فله ؛ **فلید** باوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی در جای فرو بردن باشد بزور و عنف **فلیو و فلیوه** باوّل مفتوح و ثانی مکسور بمعنی فلاوه است که مرقوم شد مولوی **معنوی** فرماید ؎ تا بپا تخم لیشن پا شد آمده ؛ آن فلیوه جانب آتشکده ؛ هم او فرماید ؎ جام می هستی خویش است ای فلیوه کاندروی در گنجد لعل دلیوه ؛

فصل کاف ؛ **کل** باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروفست دوّم جمیع بهائم را گویند عموماً و بز و گاو میش را خوانند خصوصاً و باوّل مضموم سه معنی دارد اوّل بمعنی کوز و منحنی آمده **ابوشکور** گفته ؎ بدانگه که گیرد جهان گرد میغ ؛ کل است چو گانت گرد دست تیغ ؛ دوم ده را گویند و گلی دهی باشد چنانکه سلو شیر را نامند و پهلو بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را گویند **کلا** باوّل مفتوح داغ باشد و آنرا کلاو کاوزو سکل و نعوک نیز گویند **کلا پشت و کلاپشته** باوّل مضموم و یای عجمی مضموم و شین منقوطه

جامه باشد که از پشم گوسپند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران ازان لباس سازند
و آنرا پشنگ نیز گویند شاعر گفته ـ هر آنکس که مازندران داشتی ؛ کلاپشت و پشمین کسان داشتی ؛
کلاپیسه با اول مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود
چنانکه بینایی چشم نهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطهٔ ضعف و سستی یا بجهت چشم و اغراض ؛
مولوی معنوی فرماید ـ گفت چشمش چون کلاپیسه بود ؛ فهم کن کان وقت آن زاینده بود ؛ گفت
با چشمش کلاپیسه شدن ؛ کور گردد این دو روشن چشم من ؛ کلات با اول مفتوح دو معنی دارد
اول ده یا قلعه را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهری راست ـ ز زادخانهٔ تو او درخشد قصد کلات ؛
از رام خانه بود هشتم حصار ؛ حکیم اسدی گفته ـ حصاری که مرزش بیند بیم بلی ؛ جز از خار و
نیستان مانی ؛ ز یک سو پهلوش بیشه و آب و کنده ؛ کلالی دو ویران و کوه بلند ؛ دوم نام قلعه ایست
از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است حکیم فردوسی فرماید ـ ز بیم سپه هرچه بودش بلیه ؛ بنزدان
و ز گوسپندان کله ؛ ز خیل چشم آنچه زان دشت پاک ؛ بجستن کلات اندر آورد پاک ؛ کلاته ده قلعه
کوچک را گویند حکیم فردوسی فرموده ـ چو دیوار شهر اندر آمد ز پای ؛ کلاته نیابید کس اندر جای ؛ کلاچ
با اول مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو معروف پیاله باشد خواجه عمید لویکی راست ـ هان تا ندهی
گوش با آواز دف و چنگ ؛ هان تا نکنی رای صراحی و کلاچ ؛ کلازه با اول مفتوح و زای عجمی مضموم
و واو معروف در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول کلاچ را گویند
بتازی لحل خوانند و بهندی بنگا گویند عمید نظم نموده ـ حسود تو دیده باشد تیر آرش ؛ بلی چشم
کلازه بکند و ببندد ؛ دوم نام جانوریست که ابلق و دم دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و در شیراز کلاغچه نامند
و بتازی عقعق خوانند کلاسنگ با اول مفتوح عجمی فلاسنگست که مرقوم شد کلاسه با اول و چهارم
مفتوح نام جای و مقامی است کلاس با اول مفتوح عنکبوت را گویند و تسبیح و کلاشخانه نیز نامند
و بزبان یونانی اکریا و بهندی مکری گلا خوانند کلاشکن با اول مفتوح نام حلوائیست اسحاق اطعمه
نظم نموده ـ طفل بریج بین که چسبان بر کنار خوان ؛ بوی کلاشکن بکنارش نهاده اند ؛ کلاک
با اول مفتوح دشت صحرائی را گویند که دران زراعت مطلقا ننموده باشند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول خالی و تهی را خوانند حکیم انوری فرماید ـ نیم شب باد چو صد دی کابل ؛ از گریبان بسوی ناک شدم

حاصل آنشب چنان بپایان بودم * که همه سخر باکلاک شدم * دوم مرغ بزرگ را نامند با اول بحو
چوب و ساز سرکج باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند کلاه کموش با اول
مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند کلال با اول و ثانی مفتوح
تارک سر باشد و آنرا چکاد نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ع نهد برای شرف خاک پای او را
چرخ * بجای اکلیل که امروز بر فراز کلال * و در عربی ماندگی و خیره شدن چشم باشد کمال اسمعیل
خطاب بباد گوید ع مرغی چو تو سبکپای ندیدم هرگز * که نه آسایش من دانی و نی رنج کلال *
و بزبان هندی خراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخار نامند مولانا نظام
هروی فرماید ع جان دادن خفاش تو هم کار مسیح است * ورنه نکند از گل سه مرغ کلالی * امیر خسرو
ع کم کاستگی چرخ را از وی لعبت خاک * زینگونه کاسه سر شیران سفال گشت * هر کاسه که ساخت از هم
چرا شکست * گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت * **بوعلی قلندر** گفته ع شرط است که در
حکم خدا دم نزنی * این راز که گفتی تو نه مردی نه زنی * گل را چه مجال است که پرسد ز کلال *
کز بهر چه سازی و چرا میشکنی * **کلاهو** نوعی از آهو لیکن شاخ است **حکیم فردوسی** راست ع
ز پیش سنگ خوردست کاید پدید * ز گور و کلاهو نشد شیر سیر * و بزبان علمی اهل نیز کوزه گر را بهمین
نام خوانند **کلاو** و **کلاور** با اول مفتوح بمعنی کلاد باشد که مرقوم شد **کلاوه** با اول مفتوح بمعنی
کلافه ریسمان است **کمال اسمعیل** فرماید ع برای ساعد دست مبارکش گردون * ز خط ابریشم و
رسو کلاوه می بافد * **کلاهور** با اول مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی **کلاهون**
نام پهلوانی بود **کلباد** با اول مفتوح و ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ
دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کنابد بود **حکیم فردوسی** فرماید ع
بر آشفت پیران بکلباد گفت * که چندین شگفتی نباید نهفت * **کلباسو** و **کلبیسو** با اول مفتوح
و ثانی زده و یای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا وزغه و کرپسو و کرباسو نیز
خوانند مثال از **غرائب الدنیا شیخ آذری** نوشته شد ع همچو عقرب عدوی کلباسو
دشمن مار با بود راسو * همچو عقرب که کلبسو بیند * قبل از اندهمی سود از خو * **کلبتان** با اول مفتوح
و ثانی زده کلبتین را گویند **کلبه** با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح و های مختفی خانه مختصر تنگ تاریک

حکیم انوری فرماید ـــ محنت زده که کلبهٔ داشت بدشت * با نعمت و ناز دیدمش دی
میگشت * گفتمش که گنج یافتی گفتا نی * بوطالب لقمه دی برین گنج گذشت * کلپه با اوّل
و ثانی مفتوح بباء عجمی زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلفت و کلپه نیز خوانند کلپتره با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای عجمی
مفتوح و تاء فوقانی زده سخنان بیهوده و بیمعنی را گویند حکیم انوری فرماید ـــ او ترا گر گفت کاین
کلپتره‌ها را جمع کن * تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری * پور بهای جامی نظم نموده ـــ تکبیر بسته
هم رسته شتی زار و کلپتره * که این مذهب فلان را بود و این تو لست بهمان را * کلستان با اوّل
مفتوح و ثانی زده از جمله چهار چوب دران دو چوب را گویند که هر دو پهلوی در باشد کلته با اوّل مفتوح
و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفائی ها سه معنی دارد اوّل دم بریده و ناقص بریده ملبود استاد
فرخی فرماید ـــ ای روبهان کلته بحسین درخزنده بین * کانند مرغزار ولایت بهیزنی * دوم کسی را
گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را بمخرج ادا نتواند نمود امیر خسرو نظم نموده ـــ
دولت دنیا پیرامون ما کی گردد * با چنین فضل و معانی و روایت که مراست * روز و شب هست اطراف
جهان سرگردان * تا یکی کلته زبان جاهل احمق یکجا هست * فضل را چون بدل رزق نهادند از عجیب
خسرا هر دو برابر طلبی باید داشت * سوم چوب دستی را نامند که گنده وسطبر و کوتاه بود و مردم عالم آنرا
کلنگ چوب خوانند کلیجان با اوّل مفتوح و ثانی مزبله را گویند کلیچ با اوّل مفتوح و ثانی زده
و جیم عجمی دو معنی دارد اوّل چرک و ریم باشد دوم معجب و خودستای بود و با اوّل مضموم سه معنی دارد
اوّل پوستی باشد پشمینه که از جانب تبت آورند مختاری راست ـــ پیش تو چگونه آرم اندر
کلیچ از تبت و لباچه از دانه * دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود ابو شکور گفته ـــ بموی کلیچ
آن زلف مشکین * فتاده صد هزاران کلچ بر کلیچ * سوم نان ریزه را گویند و با اوّل مکسور و ثانی زده
سه کناسی و گرمابه باشد که پلیدیها را ابدان بکشند شمس فخری نظم نموده ـــ حلیبان قهر تو بلند چو
حادثات از بهر هلاکش خصم تو در کلیچ کرده اند * کلیخ با اوّل مضموم و ثانی زده نوعی از گیاه باشد
کلنج با اوّل و ثانی مفتوح بنجا زده و جیم عجمی چرک باشد حکیم سوزنی راست ـــ فرنج کوری و
بد ملعنی چنانکه بهشت * کلنج گیر ز پیش او بر اسب * پور بهای جامی است ـــ بس
کلنج و بس فرنج و بس سفینه و بس گزینه * بر فسوس و بر فسوق و بر فضول و بر فتن * کلده با اوّل

مفتوح بثانی زده وثالث مفتوح دو معنی دارد اول پاره از زمین سخت و درشت دوم نام مردی بود
کلغت با اول وثانی مفتوح بغا زده منقار مرغان را گویند وآنرا کلپ و کلپه نیز خوانند **کلک**
با اول وثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نشتر رگزن باشد وآنرا نشتر و نیشتر و شست
نیز گویند وبتازی مبضع خوانند **حکیم سنائی** فرماید ـ تا کی ز راه رشک وبخیلی برین وآن * بر
گل وکلاه خوبان کلک زنیم * **ضیاء نخشبی** گفته ـ در دل خیال غمزهٔ تیرت چو بگذرد * گوئی
زدند بر دل پر خون من کلک * دوم چوب و نی علت بود که بجهت گذشتن از انهار زیعت بر هم
بزنند وگاه باشد که خیک ومشک پر باد ساخته بران نصب کنند وبهندی تیره وکهرنای نامند
ابو العلای گنجه گفته ـ گر زحمله چوب و نی کاندر جهانست * دست تقدیر قضا بندد کلک *
ز آب چشم کند سیر عنوبت وحش وطیر وآدم وجن وملک * **حکیم زجاجی** نظم نموده ـ نه در کشتی
آمدنه اندر کلک * دراید کی باشد بجز فلک * سوم نام موضعیست از مضافات دامغان که درانجا گندم
خوب شود **منجیک** فرموده ـ گندم بیار از کلک از دامغان به پیر * زانواع میوه ها و اقسام غله با برم
در دسرا گویند **خواجه عمید لویکی** گفته ـ چند شوم صداع کش گرد بساط خسروان * گر ز دهر بست
عالم ازرق منبر سپر بی کلک * پنجم شوم ونامبارک را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ـ زین نجوری گری
ملک زان نجوری دلوی کلک * زین می ابو بکری شوی گردی ازان بو الحکیم * ولسبب نحوست
وشامت کسوف ولیم را نیز بهمین نام خوانند ودر بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح
وثانی مکسور نام بوم بود ششم خربزهٔ نارسیده را گویند وآن را کالک وسفچه نیز نامند هفتم غنچهٔ نشکفته بود
که هنوز نشگفته هشتم گاومیش و بزجوان را خوانند و با اول مفتوح وثانی زده نعل بود **حکیم** لوا اطبا
نظم نموده ـ کسی را که در دامد دست کلک * علاجش کنند بی تیز هبی و دانک * و با اول مضموم
بثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بر وید وآنرا از آن شانه برآورده برسیند شال وشتک و نیکو
و نمد و امثال آن بیا سند و بمالند وآنرا کرک و پرشم وکلفر نیز نامند و با اول وثانی مکسور بکاف زده دو معنی
دارد اول بچ وکاج را گویند وبتازی احول نامند **مولوی معنوی** فرماید ـ مهتاب برآمد کلک
از گور برآمد * وز نیک سیه چهره سقنقور برآمد * **شمس فخری** راست ـ مطبع حسن شهنشه کسی
تواند بود * که چشم بخشش بی توتیا شود نه کلک * دوم شکم باشد **ضیاء نخشبی** نظم نموده ـ باد ار تو

حقد و باد حسد ؛ شمس شاه تبلاو کلک ؛ سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ست کلیک و کیچک و کلک را تمام ؛ که خنصر بخوانند بتازیش نام ؛ و با اول مکسور
بثانی زده سه معنی دارد اول هر سنی را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ؛ هر کلکی شکر دارد
نه هر زهری زهر دارد ؛ نه هر سنی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ؛ حکیم ازرقی فرماید ازشجاعت
وز فصاحت حلق را حامی شود ؛ نوک کلک تو همی چون نوک کلک دو زبان ؛ دوم قلم را گویند خصوصاً
حکیم انوری فرماید کلکت چه قابل است که صاحب قران نطق ؛ یعنی که نفس ناطقه در جنبش
الکن است ؛ دوم منقل و آتشدان را گویند حکیم سنائی نظم نموده آن گیر اری کهنه او
بادم سرد است ؛ حقا که اگر گرم کند کلک اسیرش ؛ هم او فرماید چونان نموده کلک اسیری افجر
بکوه ؛ کاحزاب او گرفته همه رنگ لاله زار ؛ سوم نام صمغیست در نهایت تلخی که اندر ختی حاصل
شود و آنرا مهودانه گویند شاعری گفته حاسدان کلک و نوبه طیبی ؛ از قیاس رطب نباشد
کلک ؛ کلکل با هر دو کاف مفتوح و بهر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گوئی کردن و کاو کاو
نمودن و پیچیدن بر امر ناممکن و در عربی شبیه را گویند کلکم بهر دو کاف مضموم قوس قزح باشد کلکینه با اول
مضموم بثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و هاء مختفی مخمل را گویند و آن جنس مشهور
از قماش است کلل با اول و ثانی مفتوح ترئی را گویند که بادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم
شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود زنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا
جیغه و کلگی نیز گویند حکیم سوزنی گفته سلطان شرق و غرب ز خورشید پیشرو ؛ گاه از کلل
حجاب کند گاه از کلل ؛ کلتنگ با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلمرغ
با اول مفتوح بثانی زده نوعی از کرکس که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو فرماید بچه کلمرغ بر بر
هماتی ؛ از نسب خویشتن بود بچه زائی ؛ کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح گلوله باشد که در گلو
و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غده و باغره و باکره نیز خوانند یوسف بهای جامی نیز گفته
سخن نتیجه روح است اگر سخن نبود ؛ بعقل و نفس چه از نغمه کلن چه رسد و در عربی پنبه برزدن
باشد برای رستن که آنرا اگر ده ساخته باشند کلیته با اول و ثانی مضموم کلیچه و سنبوسه باشد که اندرون
آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون زده و جیم مفتوح

و راهی مکسور نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد و رنگ آن سیاه باشد و بنهایت شیرین و کوچک و بغایت تنگی و نزاکت بود گویند که خوشه از آن پنج من و هر من سنگی پنجم است **کلند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دستافزاری باشد مر گلکاران را که بدان زمین را بکنند و آنرا کلنگ نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ اگر بدیده من غیر آن خیال آید ؛ بکنده باد مر او را بعید کاوان بکلند ؛ هم او فرماید ؎ ذوق سرمست را هرگز ندانند عاقلی ؛ حال دل بیهوش را هرگز ندانند سخت خند ؛ خسرو وداع ملک خود از بهر شیرین میکند ؛ فرهاد هم از بهر او بر کوه می گوید کلند ؛ دوم قفل چوبین بود که آنرا کلیدان نیز خوانند هم او فرماید ؎ همان یار در آید در دولت بگشاید ؛ کان تا در کلید است و همان هیچ کلند ؛ سوم چیزی کنده و ناتراشیده بود عموماً هم او فرماید ؎ پلیدان را بیاموزد بآب پاک افزودن ؛ کلندی را بیاموزد کلندی را فزائیدن ؛ و چوبی باشد که در قلاده سگ بندند خصوصاً و آن را تازی ساجور نامند **مسعود سعد سلمان** گفته ؎ از هر چه بگفته اند بندی دارم ؛ و ز هر چه شنیده ام گزندی دارم ؛ بر گردن سگ کهی کلندی دارم ؛ بر پای کهی چو مثل بندی دارم ؛ **کلندر و کلندره** با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و تراشیده و ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرم و گناهگاران از آن گذرانیده محکم سازند **بهاء الدین جامی** گفته ؎ بر گردن مخالفت بر پای دشمنت ؛ نکبت کند و شاخی و محنت کلندری ؛ ؛ و مردم ناهموار ناتراشیده لک و یک را مشابهت آن چوب کنده و کلندر و کلندره خوانند چنانچه **منجیک** گفته ؎ باشد کیک کلندره که شب و روز ؛ خواجه مار از کیر دار و خوش شنود ؛ و بمرور ایام و تغیر السنه بابدال تعریب آنرا قلندر نامیده اند **کلنده** با اول و ثانی مفتوح چوبکی باشد که بدلو آسیا العنوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند و دانه دانه از بندی در آب ریزد و آنرا لکلاک و لکلکه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر همی گویم و دلق ور نمیگویم کول ؛ چون کلنده بر لب دولیم لکلاک میزنیم ؛ **کلندی** با اول و ثانی مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلیدیدن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن آمده ؛ **کلنک** با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی بمعنی نخست کلند است که مرقوم شد **کلته** با اول مضموم و ثانی زده مقدار مر شان باشد **کلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول کلان

و رئیس ده و محله و بازار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کاوه خلق همه پیش رخت سجده برند * جوز بازیچ
که باشند کلو و تو بوده * مولوی معنوی نظم نموده ؎ ابر و کلو برد کلو کرد مرا رنگ و بود * هر که ازین دو
است او بست رخ اوست او * کلونیده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و مهتر غلامان
باشند دوم بکاف عجمی و با اول و ثانی مضموم حریص طعام را گویند و بتازی ازین بابت آدم را عبد البطن
نامند کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کدنک است که در فصل
الکاف از باب الدال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که بر پنبه کنند
و آنرا مردم عام کلبته خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو * چون
صوفیان کلوته ببر ته عقیق رنگ * شیخ اوحدی فرماید ؎ برنهی پیر او کلوته لبس * دل بدین سیم و
چشم و سبیل زر * کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه را گویند چنانچه حیدر کلوچ گویند
مراد آن باشد که حیدر کلیچه پز و با واو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد دوم خاییدن و خاییدن
چیزی باشد که در هنگام خاییدنش صدای برآید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچیدن
مصدر آنست کلوخ انداز و کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخها
باشد که در کنگرهٔ قلعها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و خاک
و آتش بر سر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه گفته ؎
آن جهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک * با کلوخ انداز جودش مهرهٔ از گل بود * نیمره
فرزند را گویند دوم آن باشد که در شعبان بکلوخ و سنگ ظروف می را خراب و ویران سازند
و بشکنند بیدار رازی گفته ؎ ساقیا مرغ طرب در رسد و پرواز است * زانکه شعبان همه دانند
که سنگ انداز است * کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوز و کلوزه با اول و ثانی مضموم
و واو معروف و زای منقوطه غوزهٔ پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا جوزغه نیز نامند کلوس با اول و
ثانی مضموم و واو معروف بسین موقوف اسپی را گویند که چشم و روی و ابروی آن سفید باشد و آنرا
مشوم و بدیمن دانند شاعر گفته ؎ در آب چیست خوردن تنگ ران و نابالغ زن * سکندری خورد
شبکور و کاهل و گمراه * کلو کلوس کج دم چپ سور لیست آدم گیر * لهانه و عقرب وار و چل سفید کلم و
سیاه * کلوک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شطاح و بیحیا را گویند و آنرا کبک نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته ـ منم کلوخ خرافشار کبک وخشک وسیوره ❊ حرامزاده وقلاش و
رند عالم سوز ❊ هم او گوید ـ با نفع و با ضرر دو کلوکیم خرفشار ❊ رو کرده نفع تا نفع و برده ضرار ❊
کلوند با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور نوعی از خیار است که باریک و دراز شود و آنرا چنبک
نیز خوانند بسحاق اطعمه راست ـ میل کلوند که دارد که مهار کباد شش ❊ سخت فیروزه کباب قناعت
ز غیبش بکنار ❊ کله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول خشابه را گویند چنانچه امیر خسرو
فرماید ـ خنده کبریم در نظر بنده نمود ❊ صد دل بد و جاه کلاه افگنده نمود ❊ نمود مقنع زنکی چه
یکماه ❊ دو چه زنگی سه او که خنده نمود ❊ هم او فرماید ـ چون خنده دران لعبت دلخواه افتد ❊
چه در کله افتد و ترا راه افتد ❊ یک عکس ز ازبچه فتد طرفه فتد ❊ طرفه است دو چه که در یکی ماه افتد ❊
دوم نام شهریست که در میان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده ـ چنین هر یکی همچو
شیر یله ❊ کزین گرد و شد تا بشهر کله ❊ سوم هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و برآرند کله گویند
چهارم بیگدانه بود پنجم گز باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهریست
چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن و ملکن مینمایید
گاه بزبان گله ثنا می سراید و گاه بلغت اهل کله نوا آمیزند کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول روستائی و دیهی گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید ـ چو نتو منم و چو من همین تمسیت ❊
شهری و کلی تو ئی و مائیم ❊ حکیم سوزنی فرماید ـ تیر در ریشش سلبت آن گل ❊ خوه کلی باشد
خوه بیابانی ❊ دوم دف باشد و آنرا عربانه نیز نامند اوستاد فرخی بنظم آورده ـ من این
ساده دلی بیهوده گوئی ❊ بائی میکوفت چو بربای و کلی ❊ سوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی
شهوت باشد و آنرا بتازی سمک حراص خوانند کلیا با اول مکسور شنجار را گویند کلناس
با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول مدخانه باشد دوم طهارت خانه را گویند که بر بام سازند
کنند و آنرا بتازی کرباس خوانند کلباده با اول مفتوح بمعنی کالبوه است که مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ـ ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا ❊ هین زهره را کلباده
کن زین نمنمائی جانفزا ❊ کلیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
معیب و خود ستائی را خوانند دوم چرک و ریم بود و با اول مضموم بمعنی کلوخ است که بالا مرقوم شد

ابو العلای گنجه گفته است کریمی که بر سفرهٔ عام دارد ✽ کلیچ از مه نو از کواکب کلیچه ✽ و با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول اسبی را گویند که دو سر و دو پای او نجی باشد استاد عسجدی فرماید بیت پیش
رخش تو سر خنگ فلک ✽ کیک سکسک بود بیسان کلیچ ✽ کلیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف کلید چوبی را گویند و با اول مضموم و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است چنانچه
حکیم سنائی فرماید بیت شیر حق زنجیان به بر سپرد ✽ سگ بود گر کلیچه بگیرد ✽ دوم چراغ را خوانند
حکیم اسدی نظم نموده بیت شب است و همه راه تاریک و چاه ✽ کلیچه میفگن که ترسی بچاه ✽ سوم
خانهٔ سوزنی باشد و آنرا اچده نیز گویند حکیم سوزنی گفته بیت من ترا پیر مندم و زر سیاست ✽
کهن من کلیچه بانده من ✽ کلیز با اول و ثانی مکسور و یای معروف زنبور سبز را گویند آورده اند که اگر
کلیزی بر موشی مرده قشته باشد چون کسی اگر مویش را در زیر آن هلاک کند یوسف طبیب گفته
است آنرا که کزد کلیز گر سر بهی ✽ باید که زره ی دولت از بهر بهی ✽ سنبوس سکنجبین بهی و پس آن ✽
بر موضع زخم درد وی سر بنهی ✽ کلیزدان خانهٔ زنبور را گویند شاعر در صفت خربزه گفته بیت
آن میوه که در حلاوتش نیست بدل ✽ یارب نرسد بهیچ تو عیش خلل ✽ پروانه از آن تخم کلیز عسل است ✽
یکدانه از آن شود که دو بای عسل ✽ کلیزه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد
نجم الاسلام ابو المفاخر المعد فرماید بیت چو کرد آن کلیزه پر از آب جوی ✽ بتاب کلیزه فروشست روی ✽
کلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول انگشت کهین را گویند مثالش در ذیل لغت کلک مرقوم شد و دوم کار باشد و آنرا بتازی احول هیجا
خوانند اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت کی قند بر قند دیدار با چشم کلیک ✽ کی رسند در مدح نور فلک
ها یای تصغیر کلیکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف گل کنند را گویند آن گیاهیست در غا
بدلوی و آنرا کما نیز خوانند و شرح آن در ذیل کما مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی کلیواج با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول یعنی کلیواج باشد و آنرا غلیواز نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی

✽ گداج با اول مضموم ثانی باشد بغایت تنک چون کاغذ حریر گذشته
و تخم مرغ انداخته بپزند و در شربت اندازند با کفچه بچرند پس نهایت لذت داشته باشد فسیحاق اطعمه را
ست خوش نویسان موعظ لیف با قلمهای رنگ ✽ جمله ماخر گشته اند از خط تعلیق گلاج ✽ کلا گو با دو

کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا الغونه و الکونه و ملغونه و گلگونه نیز خوانند
کلاله با اول مضموم دو معنی دارد اوّل زلف باشد کمال اسمعیل فرماید بیت هر سال رنگ عارض
و بوی کلاله ایست ٭ بیچاره لاله را دل و بادار شکند بد رفیع الدین لنبانی گفته بیت گر از کلاله
مشکین همین بفشانی ٭ هزار جان و دل بخیر فرو ریزد ٭ دوم سپر آهن بود هم او گوید بیت اگر کلاله او
از حریر و گل دوزند ٭ شود زمانه کی آن زره قواد تمنش ٭ کلان با اول مضموم دو معنی دارد اول
قسمی از نان میده بود که بمقدار برگ انجیر سازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند باد
دران افتد و دو لبته شود بعد از ان آنرا در میان شیره اندازند شیره را بخود در کشد بغایت
لذیذ گردد حکیم سوزنی فرماید بیت رخ احباب تو طرفیست چو گل ٭ خوش و شیرین تر از کلان م
کلخ ٭ دوم بمعنی افشاندن آمده و کلاتندن بمعنی افشاندن بود در الشت بهرام گفته
بیت سحرگه باد برگ گل کلانست ٭ ز دره آن فغان بلبلانست ٭ کلاه با اول مفتوح سیاه را
گویند و هر چیز که سوداوی باشد آنرا کلاه میتوان گفت و در لغت ارشاد و بدایت
شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اوّل آنکه در کتب معتبر مرقوم است که یکی از اجداد
شیخ مومی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة و السلام چون غیر شهادت
آنحضرت می شنود سیاه پوش می شود و بعد از و فرزندان او همین لباس ملبس می شوند تا زمان
مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان
ایشان سیاه می پوشیده اند ثانیاً آنکه مشیخت پناه وقتی از اوقات از اعتکاف برآمد
شخصی که دران عصر از کمال اولیا بود جمیت ایشان از پارچه پشمینه سیاه جبه دوخته میفرستند
شیخ آنرا مبارک و میمون گرفتند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان
نیز سیاه می پوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة والمغفرة بارها میگفت که تا من صحبت
شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم و تا صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نرسیدم
خدا را نشناختم ٭ کلیام و کلیانک با اول مضموم آواز بلند باشد که نقارچیان و علمداران
و شاطران در اشتغال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنک زدن و جز آن بکنند حکیم خاقانی
فرماید بیت ساغر گلفام خواه کز بن گوش ٭ نغمهٔ کلیانک رفت بام برآمد ٭ هم او فرماید

؎ کلیام زنند کوس سزد کاسب ٭ کانش بکلام آرد جماز بصبح اندر ٭ امیر خسرو نظم نموده ؎
بلبل سرمست در گلبانگ خوشش میکوفت پای ٭ تا گیانش دیدهٔ نرگس بزیر پای شده ٭
خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوشش باد ٭ که در چمن
همه گلبانگ عاشقانهٔ تست ٭ **کلبت** بااوّل مفتوح بثانی زده و یای مفتوح کشتی
و جهاز بزرگ را گویند و معرب آن جلبت است **کلپایگان** بااوّل مضموم و ثانی زده
و بای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جربادقان است امیر معزی فرماید ؎
با بخت جاودان که بنیاد است فرحگاه ٭ گل پایگان بهشت کند فرحگاه تو ٭ **گل پارسی**
گلی باشد بغایت سرخ رنگ و آنرا گل صدبرگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل
فرماید ؎ زن پارسا چون گل پارسی ٭ برون او فتاده ز پرده سرا ٭ **گل پیاده** گلهای را
گویند که بوند اشته باشد نه درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو فرماید ؎
تو گوئی زان بتان در دشت ساده ٭ دمید از خاک گلهائی پیاده ٭ **گلزار** دو معنی دارد اوّل
معروف است دوّم نام لحنی است از موسیقی زرتشت بهرام این دو معنی را بنظم آورده ؎
خروشان بلبلان بر صحن گلزار ٭ بوقت صبحدم بر لحن گلزار ٭ **گل زریون** بااوّل مضموم و ثانی
و زای منقوطه مفتوح بر او زده دو معنی دارد اوّل نام شهریست که بران طرف شهر چاچ واقع است
حکیم فردوسی فرماید ؎ سپهدار با لشکر و گنج و تاج ٭ گل زریون ز آنسوی شهر چاچ ٭ هم او راست
؎ از آن پس که بهتیال برگ ختن ٭ بگل زریون بر نشستند انجمن ٭ دوّم نام رودخانه ایست
که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید ؎ بدین نام آن رود گل زریون ٭ که گردد
در بهاران چو دریای خون ٭ **گلست** بااوّل و ثانی مفتوح بسین زده سیاه مست بود و آنرا
خرست و کربست نیز خوانند و بتازی طالخ گویند **گلستو** بااوّل مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد
گلشاه و گلشه بااوّل مضموم نام معشوقهٔ ورمه است مولوی معنوی فرماید ؎ عقل هم
عاقلان خیره شود چون رسد ٭ ورمه بگلشاه من ولیسه برآئین من ٭ حکیم سوزنی راست
؎ مونس مجلس میمون تو هر کس که شود ٭ بتو دل شاد شود همچو بگلشه ورمه ٭ **گو** بااوّل مکسور
نام گیومرث است که در تسمیه اش باین اسم وجوه گفته اند اوّل آنکه چون در زمان او غیر از آب و خاک

دیگر چیزی نبوده که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند
که نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرث است چون او جفت او که پارسیان هلیده خوانند
و بزبان حوّا از گل آفریده شده بودند او را گلشاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی
که نخست بر گل که کرهٔ ارض باشد پادشاهی کرد او بود او را باین نام نامیدند و العلم عند الله
گلشهر نام دختر تیران ویسه است **گلفر** با اول مضموم بثانی زده پشم نرم باشد که از موی تر
نشانه برآرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند **حکیم ترازی قهستانی** نظم نموده ـ نه از شال
بافان این روزگارم * که کلفر ندانند مارا ابریشم * و با اوّل مکسور گلکار را گویند **گلغنده**
و گلغونده با اوّل مضموم بثانی زده و عین مفتوح بنون زده اول مفتوح در لغت اول بمعنی مضموم
در لغت ثانی پنبه برزده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا باغنده نیز گویند **حکیم سوزنی** در هجو
نجیب منده گوید ـ درمیان شان نجیب منده من * همچو در بند خامه گلغنده * **گلغونه و گلگونه**
با اوّل مضموم سرخی را گویند که بواسطهٔ زینت بر رخسار مالند **حکیم خاقانی** نظم نموده ـ همچو موی
عاریت اصلی ندارم از حیات * همچو گلغونه بقای هم ندارد گوهرم * هم او فرماید ـ مغربی دل
برنگ جهان کان نه مارگیست * گلگونه چگونه کند زال نوجوان * **گلفیچه** با اوّل مضموم و ثانی زده
و فا مفتوح بهاء زده و غین مکسور و جیم عجمی و های مختفی بمعنی غلیچ است که مرقوم شد **گلفشنک**
با اوّل مضموم بثانی زده و فاء مفتوح بهاء زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فرو ریختن از بندی
یخ بسته مثل آنکه از ناودان فرو ریزد یخ بندد و آنرا دیکدانه نیز گویند **قرالاونی** گفته ـ آب
گلفشنک گشته از فشردن می شگفت * همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته * **گلک** با اول
مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه
حکیم سوزنی فرماید ـ گر پیش گل کشم گلهٔ مشکبوی تو * بر من گلک زنان که نشنید اشم از گلک *
دوّم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسرخی گراید و از بوته خاریکه آنرا جهوداته گویند حاصل شود
و آنرا صمغ کوزده نیز گویند **گلگونی** با اوّل مضموم سبزی را گویند که در اوّل بهار کنند و آنچنان بود که
مقدم بر جمیع گلها گل از روی بشگفد و مردم بباغها رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچینند و در حوض خانها
و حمامها و جوبهای آب بریزند **مولوی معنوی** راست ـ هذا الکمال جمالی د زلالهٔ خوبی *

بباغ عقل درآمد بسیم گلگونی ؛ گلگوزه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید بیت کنون خالی نماید
کوزه از می چون گل کوزه ؛ پر از شبنم شد ار چه پر نگردد کوزه از شبنم ؛ هم او گوید بیت در گل کوزه
نگر گویا در او در کوزه کرد ؛ یاسمین آن دید بهر خنده دندان کرد باز ؛ گلگل با هر دو کاف عجمی مفتوح
نوعی از لیمو باشد که مقدار نارنجی شود بمیانه ترش باشد که چون سوزن در آن بخلانند و بگذارند
بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم داروئیست که آنرا بتازی مقل گویند
و در دواها بکار برند و بهندوی گوگل خوانند گل گندم با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده و آنرا کوزهٔ گندم نیز گویند
گل گنده با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت بدبوی
و آنرا گلنگان و کمانیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کمام تموم خواهد شد انشاء الله تعالی گلکچه با اول
مضموم ثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح گیاهی باشد اخفائها آداب و رسومی را گویند که در مولود
اطفال از زمان ولادت عقیقه و گاهواره بطریق سبب عرف آرند چنانچه خواجه عمید لویکی در
تهنیت یکی از فرزندان ملوک گفته بیت با جنبر گیان صفتش هم گلکچه ؛ از عکس سه سقف سیم نموده ؛
گلم با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو
فرماید بیت از آن گلم که دل برد و روان هم ؛ زهی بس لاله است و ارغوان هم ؛ هم او گوید بیت شکست
در شست شد آن غنچه زمین ؛ هر یکی گوی سر لیست مگر تا گلم ؛ دوم نوعی از ریحان را گویند امیر خسرو
نظم نموده بیت کشت ریحان آن بود در زیر بید وردی گل ؛ بوستان ستر مردان برگ بید و گلم است ؛
و برگ بید نوعی از ریحان باشد گلنده با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زن بدفعل و بدکار را
گویند مسعود سعد سلمان راست بیت تا خفته بکنج اندمست ؛ با کلی قحبهٔ گلنده شست ؛
گلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده مرکبی باشد مانند گلقند الا تفاوت آنست که گلقند
را با قند ممزوج ساخته ترکیب نمایند و در گلنگبین گل را با انگبین عسل باشد تبیین منصور عمارة بن محمد المروزی
گفته بیت گر بر کنار حجله کسی نام او برد ؛ آب انگبین بآب شود گل گلنگبین ؛ گلوز با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته
که گلوز جلغوزه بود و در بعضی فرهنگها بمعنی مرقوم است که بادام کوهی باشد که آنرا الجزک نامند اما

ازین دو قول اخیر صحیح است العلم عند الله تعالی کُله با اوّل مفتوح و ثانی مشدد و مخفف معروف است
و با اوّل مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اوّل زلف باشد **بدیع الزمان خواجگی** فرماید
زخسارش و مشکین کُله چون آفتاب و سنبله ؛ این مرغ جانها را تله وان درد دلها را دوا ؛ **رکن**
صاین راست سرگشته در هوای تو چون بیدلان صبا ؛ آشفته بر عذار تو چون عاشقان
کُله ؛ دوم غوزهٔ پنبه بود و آنرا کوزغه نیز نامند و ثانی مشدد و آسمان گیر لقب خوانند **حکیم خاقانی** فرماید
صبحدم چون کُله بندد آه دود آسای من ؛ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ؛
و با اوّل مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد اوّل معروف است دوم دانهٔ انگور را گویند که از خوشه جدا شده
بیفتد سوم راهی بود که میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا مدغاله نیز خوانند **کله دوست** با اوّل
مضموم و ثانی مفتوح درد گلو و سرفه باشد **میر فدقی** گفته سرفه گر با شدت دگر کله دوست ؛
حق شفا میدهد مکن گله دوست ؛ **کله موشش** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و اخفای های بید مشک را
گویند و آنرا بتازی بهرامج خوانند **کلیچه** با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف جستن گلو باشد
و آنرا علک و هکک نیز گویند و بتازی فواق خوانند **کلیگر** گلکار را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست
زمانه هست بدولت سرائی تو معمار ؛ چو آفتاب و مهش صد کلیگر و مزدور ؛ **کلیون** با اوّل
مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از اقمشه باشد که هفت رنگ دارد چنانکه
هفت رنگ دران توان دید و آنرا انگلیون و بوقلمون نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل المیم ؛ **مل** با اوّل مضموم امرود باشد و نوعی از امرود بزرگ سبز بی مزه باشد که آنرا امرمل نیز خوانند
و در عربی شراب را گویند **حکیم سنائی** فرماید پیشش درگاه وی ز اهل هوس ؛ مل سوار است
و گل پیاده و بس ؛ و با اوّل مکسور موی را گویند **خواجه شجاع بهرامی** راست ریش بخشش
چنان دراز است گوئی که مل دم گراز است ؛ و با اوّل مفتوح در عربی پرشده و مانده یافته را
گویند **ملاخ** با اوّل مفتوح نام خرزه ایست از جواهر زبرجد که بملاحت اشتهار دارد **شیخ سعدی**
فرماید ز تاج ملک زادهٔ در ملاخ ؛ شبی لعل او فتاد در سنگ لاخ ؛ **ملازه** با اوّل مضموم
و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود شبیه بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته باشد **ملچ** با اوّل
مکسور و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود **ملنج** با اوّل و ثانی مفتوح بجا و زده و جیم عجمی گیاهی باشد

که چون حیوانات بخورند مست شوند **ملکان و ملکوت** بفتح اول و سکون ثانی در هر دو لغت ثانی بضم کاف و واو معروف بادشاه را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **ملک** بضم اول و سکون ثانی لوبیا باشد **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ و فقها جمله عزیزان برند * هرچه باقی شد آن خران برند * گر بدانستی این نظام الملک * هم بدادی بوقت بکمن ملک * **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ؎ بستی ملک پر کردن شکم را * جوی الکاشتن ملک و چشم را * و بکسر اول سفیدی بود که بر روی ناخن افتد **ملنخیدن** با اول و ثانی مکسور بنون زده بمعنی کشیدن بود **ملنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و سر و پا برهنه بی قید را گویند **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎ صفات نور تو رومی زجان لبسته نقاب * صفات ظلمت تو زنگیان عود ملنک * **مولانا کاتبی** نظم آورده ؎ مثال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر * ملنک وار بیا با ترین طریق ملنک * میار عذر که ره دور مرکبم لنگ است * که عذر لنگ نیارند رهروان بلنک * **ملیبار** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی است که بر لب دریای عمان واقع است قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده های شهر دکن است گویند مردم ملیبار بدلوث طبیعت اند چنانچه یکزن ده شوهر و بیست شوهر و بیشتر و کمتر کنند **امیر خسرو** فرماید ؎

بر بی نیازی اکعبه چون خراباتست * در آفرینش او که چون ملیبار است *

فصل النون * **نلک** با اول مفتوح بثانی زده آلوی کوهی را خوانند و با اول مکسور بثانی زده دارد اصل دانه شبلیت بود دوم ادراک و فهم باشد **نلشک** با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده قرصدار باشد و آنرا ناشک نیز خوانند **نلم** با اول مفتوح بثانی زده خوب بیا را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ مجلس آن خوشتر و بهتر که تو در وی بنوی * مجلس نلم خوش است گدای وی *

فصل الواو * **ول** با اول مکسور بثانی زده شکوفه را گویند عموماً و شکوفه انگور را خوانند خصوصاً و بتازی تفاح الکرم خوانند **ولانه** با اول مفتوح ریش باشد و آنرا بتازی جراحت خوانند و با واو مکسور نیز خوانده اند **ولنج** با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زده نام جانوری است شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر باشد و آنرا ورتیج و ورشم و لوده نیز گویند و بتازی سلوی نامند **امیر خسرو** فرماید ؎ بخته تلبیس ای مرغ بهر گونه طرز * انه لج تیهو دراج و جوزه * **مولانا مظهری**

در صفت هجو اسپ خود گفته ع چوزه را ماند کز چوزه بود در تر زین ؛ ولج را ماند کز ولج آمد زاده بود
ولغونه با اول مضموم بمعنی گلگونه است که مرقوم شد ولوله با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد
و در عزلی واویلا گفتن وله با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها خشم باشد و وله خشمگین را گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق زار باشد و در عزلی اظهار بیخودی و حیرانی از عشق بود
ولین با اول و ثانی مکسور و یای معروف چوششی است و آنرا اداد و بریلن نیز نامند
فصل الهاء ؛ هل با اول مضموم کنار و آغوش باشد مولوی معنوی فرماید ع
ای عشق خندان همچو گل وی خوش لقا چون عقل کل ؛ خورشید را درکش بهل ای شهسوار هل اتی
و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بهل و بگذار آمده مولوی معنوی فرماید ع درکش قدح سودا
هل تا نشوی رسوا ؛ بربند دو چشم سر تا راز نهان بینی ؛ دوم هیل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند
هلاشم با اول و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آنرا اهاشم با اول
مفتوح و بغین منقوطه مضموم نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده ع من هر چه گونه باشم بکار کی
نباشم ؛ تا خیر کی نویسم یا شیر کی تراشم ؛ خطی نه سخت نیکو خطی از این میانه ؛ شعری نه نیک عالی شعری از این
هلاشم ؛ هلانوش بمعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا خلانوش نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
ع هلانوش خوبان دین بی هشند ؛ تو میوش را در هلانوش کن ؛ هلاهل و هلهل با اول
مفتوح و های مکسور زهری باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند مولوی جامی راست
ع حنظل شود تلخی و هلهل شود بطبع ؛ دندان چو بر طبرزد و شکر نهاده ؛ هلاهلا با هر دو هاء مفتوح
بمعنی سهل و آسان آمده کمال اسمعیل نظم نموده ع زنان جانی رها نتوان تحمل کرد ؛ ولی شماتت
اعدا هلاهلا نبود ؛ هلاهلا سخن عامه است معذورم ؛ که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود ؛ همیات
با اول مفتوح و ثانی زده و یاء فوقانی برف را گویند هلک با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده
چرم پاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا پر سنگ کرده بجانب
قلعه خصم بیندازند عمید لویکی راست ع چون ملکی شدم نفس لشته منجنیق تن ؛ بسکه
هوا زعد اجل بشکند از پیره هلک ؛ هلندور با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم بواو معروف
و راء منقوطه نام گیاهیست که در دواها بکار برند هلنند با اول و ثانی مفتوح بنون زده

کاهل و بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید ــ چو او ماه شگافند شما ابر چرانید * چو او حبست عدم و هستی و
شما هلنند ید * هلو با اوّل مفتوح شفتالو و اردئی را گویند هلوزن با اوّل و ثانی مفتوح بواو زده
و زای منقوطه مضموم و واو معروف نقاشها باشد که بر اطراف کیا نقش کنند هلهال با اوّل مفتوح
و ثانی زده غربال را گویند هلیک بفتح اوّل و کسر ثانی و یای مجهول زرد آلو لیعاز کتاب مرقوم شد
هلهو با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سبد بود هلیوی با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مکسور
گردگان بازی بود و آنرا هیلوی و هلک نیز نامند *

فصل الیاء * **یل** چهار معنی دارد اوّل پهلوان دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ــ
بروز نبرد آن یلِ هوشمند * به تیغ و به خنجر بگرز و کمند * برید و درید و شکست و ببست * یلان را سر و سینه و
پا و دست * دوم بمعنی یا اوّل یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوم چیزی باشد که از چیزی
آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود یلا یلا با هر دو یا مفتوح بمعنی بیا بیا بود یلدا با اوّل
مفتوح و ثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج
جدی مثال یلدا که در متن مرقوم است حکیم خاقانی فرماید ــ هر روز و سرخ صبح و شفق بوده ام
کنون * تن را لبودئی شب یلدا برآورم * یلمه با اوّل مفتوح و ثانی زده و میم و های مختفی قبا باشد
و معرّب آن یلمق است یله با اوّل و ثانی مفتوح و های اخفایی شش معنی دارد اوّل بمعنی رها بود چنانچه یله
کردن بمعنی رها کردن باشد حکیم انوری فرماید ــ گله از خود کنم که تا چو منی * خدمتی چون توئی
چرا یله کرد * حکیم فردوسی نظم نموده ــ بدو گفت خاقان که با را کله * زبخت است کردم ز یزدان
یله * دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کرد مراد آن باشد که کج کرد خسروانی گفته
ــ بسر یله نهاده کلاه و نشسته تند * این حوصله کراست که آنسو نگه کند * اوستاد شروانی
گفته ــ دوش چه کرد آسمان افسر زر بر یله * ساخت ناه و اختران پاره و عقد مسله * سوم زن
فاحشه را گویند و آنرا شاخوار و جشنی و روسپی نیز خوانند امیر خسرو گفته ــ گشته یلی زن همه
بر بانگ نی * همچو زنان یله از بهر می * چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید ــ
دست بدان کمان بری از کف مرگ جان بری * باز چو بدگمان بری آن نبود بجز یله * در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی نظم نموده ــ شد آن خواب یوسف زدل ها یله * تو گفتی که خود بُد دروغ و یله * پنجم دل ا

و تازان و تانه را گویند مولانا فای غزالی مشهدی فرماید ؎ دلیران و شیران این سلسله
شدندا بنی صید دولت بله ❊ ششم تهار را گویند ❊

باب المیم

فصل الالف ❊ آمد با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی گفته ؎ این دستگاه همه تدبیر نداشت ❊ آمد جدائی آمد و شد دستگاه تنگ ❊ امر و ات امرود را گویند امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و امهوسفند با اوّل مفتوح بثانی زده و سین موقوف فرشته باشد و آنرا اسروش نیز نامند زرتشت بهرام گفته ؎ ز امشاسپندان که برگزیده تر ❊ نزدیک یزدان پسندیده تر ❊ هم او گوید ؎ همه قد بالا امهوسپند ❊ بیاراسته همچو سرو بلند ❊ امیا و امیان با اوّل مفتوح همیان را گویند و آنرا بتازی صره خوانند ❊

فصل الباء ❊ بم با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل دست زدن بر سر و دستار کسی مولانا حیدر ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ؎ آموخته تا دست حرم بر سر قاضی ❊ عمامه زبم کرده ورم بر سر قاضی ❊ شاعر گفته ؎ دستار که بر سر رقیب است ❊ صد بم زده رنگ مینماید ❊ دوم تار گنده را گویند مند زیر امیر خسرو در تعریف گوینده میفرماید ؎ بر بم هند گوناگون مزامیر ❊ بجا بها البته اشکال از بم و زیر ❊ حکیم اسدی نظم آورده ؎ ز بس بلبله گونه گل گرفت ❊ بم و زیر آوای بلبل گرفت ❊ سوم نام قلعه ایست از توابع کرمان عماره نظم نموده ؎ عدو را بعل از دهی بار غم باد ❊ ستان کلید فتح بم باد ❊

فصل التاء فوقانی ❊ تماخره با اوّل و ثانی و خاء و راء مفتوح هزل و ظرافت و مسخره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر ❊ بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره ❊ پور بهای جامی راست ؎ ای احمقی که هر که ترا دید از خریت ❊ حال مرا گرفت مزاج تماخره ❊ تمتم با هر دو تاء فوقانی مضموم و میم زده غزغاو را گویند و بترکی قطاس خوانند و آن دم گاو کوهی است تمر با اوّل مکسور نام علتی است که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون بیش از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف شود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که آسیمور داربید را گویند و با اوّل مفتوح بثانی زده بعربی خرما را نامند و با اوّل مفتوح بثانی مضموم بترکی آهن باشد و با اوّل و ثانی مکسور براء زده بزبان اهل هند تاریکی بود تملیت ❊ با

مفتوح بثانی زده باراندک راگویند که بر بار بزرگ بندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگبار تک نیز نوشته اند
و آنرا اشبلیت نیز خوانند **تموک** با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانهٔ تیر باشد **شمس فخری** نظم نموده
سه سپهر مدح شاه ابسکه مرا ❊ نکند پیش یافته تموک ❊ و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تموک تیری بود
که چون بگوشت یا باستخوان آدمی در رود با نسانی بر نیاید هندوی کانند تانسته **تمیک** با اول مفتوح
و ثانی مکسور نوعی از رستنی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی
نون مرقوم است **تمیشه** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور و ثانی مجهول نام بیشه ایست از نواحی شهر
آمل که در میان اهلیان به سیمای بیشه اشتهار دارد **حکیم فردوسی** فرماید سه ز آمل گذر سوی
تمیشه کرد ❊ نشست اندران نامور بیشه کرد ❊

فصل جیم ❊ **جم** **جمشاسپ** و **جمشید** و **ن** نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام
و نام جمشید است هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور
گردد اراده حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود **عبد الواسع جبلی** نظم نموده
سه خشمت عدو و اقربان مهرت متاع انس و جان ❊ گوئی که این و آن بود چوب کلیم و مهر جم ❊ خواجه
حمید لویکی است سه یعقوب النشاط از یوسف فزوده اند ❊ داود البشارتی از جم نموده اند ❊ **حکیم سنائی**
نموده سه بدانش آنکس که گرشاسپ هست ❊ فروزنده تخت جمشاسپ هست ❊ **حکیم خاقانی**
گفته سه جان اندرون لفافه و طبع از برون ببرگ ❊ دیو از خورش هضیه و جمشید ناشتا ❊
مجد همگر نظم نموده سه کی نشستی دیو از دون چون نگین بر تخت جم ❊ گر نوشتی نام تو جمشید
بر انگشتری ❊ **حکیم قطران** بنظم آورده سه خدایش ساخت مسعود گرد دگر خواهد ❊ هر انچه خواهد بکند چو کرد
جمشید و من ❊ **جمسبت** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تاء فوقانی جوهری باشد قیمتی که رنگش
بکبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب بمدینه مکرمه بود گویند که از ظرف جم است چند که
شراب خورند مستی نکند اگر پاره جمست در قدح بیندازد همین خاصیت دهد و چون کسی او را زیر بالین
خود نهد خواب نیکو بیند **حکیم اسدی** راست سه بگفت این و زهر و بادام شفت ❊ بپیکان نهی
لعل و جمسبت ❊ **حکیم سوزنی** نظم نموده سه بگو هر از همه آزادگان شریف تراست ❊ بدان قیاس
که یاقوت ناروان جمست ❊ **جماکش** با اول مفتوح و شین منقوطه مفتوح و سر مست و بیهده ...

باشد خواجه نظامی فرماید ــ ز شیرین کاری آن نقش چماش ۰ فروبسته زبان و دست
نقاش ۰ کمال اسمعیل فرماید ــ بشکست باد صبا خواب نرگس چماش ۰ چنین نسیج سحر گشت
ناتوان نرگس ۰ و در عربی نوعی از باد باشد چمری با اول مضموم زده با زاری تیتیه اصل
گویند چمیده با اول و ثانی مفتوح بنون زده کابل را گویند اکثر مردمان سیب گفته میشود قسمی
هاروان است و آنرا از کان و از کهان و از کهن و ازنان و از بهین نیز گویند چهلو با اول مفتوح
ثانی زده و های مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف نام جنبلی از غله بود آنرا مشتنگ خوانند

فصل جیم عجمی با جیم ۰ چم با اول مفتوح نه معنی دارد اول خرام و ام از خرامیدن بود حکیم ناصر خسرو
فرماید ــ نهاده خدا ایست در تو خرد ۰ چه در ماه نهد و چه در مشک شم ۰ گر از دین نه آتش خرد
بایدت ۰ سوی معدن دین نه آتش بچم ۰ چمان بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم نموده
ــ دم سخت گرم دارد که بجادوئی افسون ۰ بر تند کره بر آتش بچماند او بهوا را ۰ دوم ساخته و آراسته را خوانند
اوستاد عنصری نظم آورده ــ زرگ اگر تو به تیر و کرگ ۰ مباش اگر تو منی و کار دین تو
بچم شست ۰ سوم بمعنی و فراهم آورده بود اوستاد فرخی منظوم ساخته ــ جهان و
مال جهان سر بسر چمیده تست ۰ بشهریاری و هم سروری چمیده سخن ۰ چهارم معنی را گویند
ابوالحسن شهید فرماید ــ دعوی کنی که شاعر دهرم و لیک نیست ۰ در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم ۰
پنجم جرم و گناه باشد حکیم تراری قهستانی گفته ــ چم گفتمش کو چم چه چم بربن سهو است چم ۰
مثلث بنا شد در عجم شاهی ز نسل بوالبشر ۰ ششم بمعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گفته ــ
شما دست شادی بخوردن برند ۰ بیکهفته اندر چمید و خورند ۰ هفتم بزبان مردمان کار المرزبان
چشم را مانند حکیم سنائی فرماید ــ عالم دیگر است عالم شان ۰ نیست فرقی ز تو تا چم شان ۰ هشتم
سینه را گویند حکیم سوزنی گفته ــ سپهداران توران را شهی شایسته بد بهمت ۰ که پیش او
بشایستی نهادن دست بر چم ۰ نهم بمعنی خم آمده و هم چیزی باشد که از نی بوریا بافند غله را در میان
اندازند و برافشانند تا پاک شود و آنرا ایچ و غلافشان نیز خوانند و بهندوی سوپ خوانند و با اول مضموم بمعنی
وارد اول لاف زدن و تفاخر کردن بود شاه داعی شیرازی است ــ در همه جا چنگلیس سید
نامه داعی همه زداغی کشیده ۰ زانکه فنا نام مرا کرد کم ۰ گفت ز نام و لقب خود مچم ۰ دوم حیوانی را نامند

عمر خیام منظوم ساخته ــ ای رفته و باز آمده و خم گشته ÷ نامت ز میان مردمان گم شده ÷
ناخن همه جمع آمده و شم گشته ÷ ریشت از پس کون بر آمده دم گشته ÷ سوم تلق انگور بود که بر اثر شبنم
بجهت دود و شاب گرفته باشند چهارم سرما را گویند پنجم دانهٔ سیاهی باشد براق که در دواهای چشم
بکار برند بغایت مفید باشد که بهندی چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول مکسور سبزی باشد
شبیه بابریشم که در میان آب بهم رسد و آنرا پرغز نیز خوانند و در تازیش جل بک گویند چاچم با اول مضموم
مثالی باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ــ بدرگاه قدر رفیعت نهاده ÷ ملوک جهان از تفاخر
چاچم ÷ چمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت چم مرقوم شد
دوم پیالهٔ شراب باشد و آنرا چمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ــ همچو بلبل لحن دستان ساز شد
چون لبالب شد چمان از بلبله ÷ چمانچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش
تنگ و شکمش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند چمانه با اول و ثانی مفتوح پیالهٔ شراب باشد حکیم
خاقانی فرماید ــ نائب گل چو توئی ساقی مل هم تو باش ÷ جان چمانه بده و چمن جان بچم ÷
هم او فرماید ــ داد عمر از زمانه بستانیم ÷ جان ابوام از چمانه بستانیم ÷ و با اول مضموم حیوان را مانند
این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو فرماید ــ چه لافی که من یک چمانه بخوردم ÷ چه فصل است
پس مر ترا این چمانه ÷ چمانی ساقی باشد چمتاک و چمتک با اول مفتوح کفش را گویند
و آنرا چمشاک و چمشک و چمناک و چمنک نیز خوانند چمچاخ با اول مکسور بثانی زده خمیده و منحنی را گویند
اوستاد فرخی نظم نموده ــ زرد و چمچاخ کردم از غم عشق ÷ دو رخ لعل فام و قامت راست ÷
منوچهر نیز گفته ــ انگور بار شاخها مانند چمچاخها ÷ او بخشان چون کاخها بستان نشان چون زاویه ÷
چم چم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید ــ
سر بر مزن از دستی تا راه نگردد گم ÷ در بادیهٔ مردان میخواست ترا چم چم ÷ پور بهای جامی منظوم
ساخته ــ زمستان منهزم شد تا در آید ÷ سپاه ماه فروردین بچم چم ÷ دوم سم اسب و شتر و اشتر
و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ــ تا تو چم چم کنی گشتی
بدم ÷ لب بسنگ همچو چم چم خر ÷ از مصرعهٔ اول معنی اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سوم نوعی
از پای افزار که از جامهٔ کهنه لبسازند و آنرا کیوه نیز خوانند شیخ سعدی فرماید ــ خوش بود در لبستگی

با دلبری ؛ ماه روئی مهربانی سروری ؛ چمچمی پای مردانه لطیف ؛ بر سرش خرند گانه بیزری ؛ حکیم
تراری قهستانی نظم نموده ؎ اگر گیبخت بلغاری نباشد ؛ که در پیچ غم من وکر کاد خم چم ؛
چچمه با هر دو جیم مضموم آواز پای را گویند که هنگام رفتن برآید و آنرا شلپوی و شکاشک و شکک نیز
گویند امام فخر رازی راست ؎ کرد نقال چچمه با دولبکانش ؛ خوش چون سماع در سمع
بسمع دلبر رسید ؛ چمش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا نظم نموده ؎ یکی داغ پیش کو زنان دو چشمش ؛ همه سحر و شوخی هر رنگ چمش ؛
دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست ؎ سرخوش و چمش آن
چو کبک مست رفت ؛ عاشقان را دل زهجر آتش نگفت ؛ سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه
بدانه عدس از عدس کوچکتر که در دواهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چشام و چشم و چشمک نیز خوانند
چمشاک و چمشاک و چمساک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمناک و چمنک نیز
خوانند چمچشه چشمه بود اوستاد فرخی نظم نموده ؎ عدو چون تیغ او بیند تنش را جان نیاید
اگر چه چمچشه حیوان عدو را در دهان باشد ؛ چمک با اول مفتوح قوت و قدرت بود و دستی افزونی
و سطبری بود خواجه عمید لوبکی منظوم ساخته ؎ آنکه سخنوری یافتم از قبول تو خود را ازل
بعون تو دست مراست این چمک ؛ چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید ؎
ز اصل درگذرد شاخ و سایه دار شود ؛ نهال گرچه جدا گردد از چمن پیرا ؛ چموش با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسپ استر و خر بد لعل لگدزن را گویند
و معرب آن شموس باشد عز اقلی سیلی در قسمت میراث میان خود و همشیره منظوم ساخته ؎
آن استر شموس لگدزن از آن ؛ وان گربه مصاحب بابا از آن تو ؛ دوم نوعی از پاپوش بود
چمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند
مولوی معنوی درین بیت بمعنی بول نظم نموده ؎ چاره نبود جهان را از چمین ؛ لیک
نبود این چمین ما ز معین ؛ هم مولوی معنوی درین بیت بمعنی غایط لبسته ؎ بلبلان را
جای می زیبد چمین ؛ مر جعل را در چمین خوشتر وطن ؛ گرچه طوطی خواند شکر رند است از زاغ را خود چمین باید ؛
فصل الجیم مع الخاء ؛ چخم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آب زنیه باشد و آنرا انجم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید؎ چون بعشق مه بهست آمد من گورکن و خوش زی * چون عقل بپا آمد
بی گورکن خم زن * حکیم سوزنی فرماید؎ آن دادگستری که ز تاثیر عدل او * باز و عقاب
خم زنند از کبک و ز دراج * خم با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ظرفی باشد بس بزرگ که دران
آب دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی نظم آورده؎
جز فلاطون خم نشین شراب * سر حکمت بما که گوید باز * دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت
عمارتی فرموده؎ داغی نایران بمدرت هم * رنگ خطوط و هم رنگ فرسنگ * خاکی سطر بان صدلبی
همدران پرده همدران آهنگ * مجد همگر نظم نموده؎ مخالف تو بهر کار کار و در رخ ورای * مدانک
اندیش که عجز و ناتوانی باد * و گر شود ز پی کوهی رویت مقصود * جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد *
خماخسرو نام نوائیست از نواهای موسیقی گنج تبریزی گفته؎ بدهوش جان ز من
خنیاگرش * چون بچنگ اندر خماخسرو نواخت * خمار با اوّل مضموم نام شهریست از ملک ختا
و ختن که منسوب بخوبرویان است و در عربی ملالتی و کدورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود
حکیم فرخی فرماید؎ تو با رخدای همه خوبان خماری * در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست *
خمان با اوّل مفتوح کمان گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه از آن خمی دارد آنرا خمان نامیدند
و بمرور ایام و تغیّر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان شد خمانیدن با اوّل مفتوح آن باشد
که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و تسخیر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز اندانو جانن
گویند خماهان و خماهن با اوّل مفتوح تنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت
تیره رنگ بود و چون بآب بسایند زرد شود مانند زنیخ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود
و بآب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود
و در سیاه کردن موی و صفرا وی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در ره تدبیر بیشتر است گویند که در
ظرفی خماهن هر چند که شراب بخورند مستی نیارد و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید
؎ خدایگانا مهمان بنده بود شبی * که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب * حکیم خاقانی فرماید
؎ فی سینهٔ چرخ را ز آهن * جز زنگ خم آهنی نیابی * خمخانه و خمکده شرابخانه و میکده بود شاعر
گفته؎ مردان ره بست میان بهشتی نکنند * خود بینی و کبر و خودپرستی نکنند * خواهی که بخمکده ... حق مو شوند

خمخانه نهی کنند و مستی نکنند ؛ خَم خمه با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اوّل منکر او سخن گفتن است
دوم از بیم سخن کردن بود سوم خوردنی بدخوردن را گویند خُمره با اوّل مضموم خم کوچک را گویند
و آنرا خنبره نیز خوانند خُماک با اوّل مضموم و ثانی مشدّد و مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود بنوعی
بنوعیکه صدا بر آید و آنرا خنبک زدن نیز گویند خواجه نظامی بنظم در آورده ؎ در آمد بشور
دم گاو دم ؛ بچمک زدن حام روئینه خم ؛ خُمینه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بار اتنند بنوت

فصل الدال

دم با اوّل مفتوح ده معنی دارد اوّل معروفست دوم فریب بود حکیم
خاقانی منظوم ساخته ؎ حوری از کوفه بکوری زنجم ؛ دم همی دادی حدیثی می حسبت ؛ گفتم ای
کوز دم او نخوری ؛ که حریفی تو بوی زرتشت ؛ حکیم سنائی نظم نموده ؎ زاهدان را از برای
زه و زه ؛ قل هو الله احد دام دم است ؛ اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ دم بدادند مرا
دام طرازان خودش ؛ زانکه پروازند در اوج مکان میکردم ؛ سوم نخوت و تکبر را گویند حکیم اسدی
گفته ؎ ببردی دگنج و سپاه از تو کم ؛ هم چیست وین طمع و این باد و دم ؛ چهارم بوی باشد و آنرا
شم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ پیاز و سیر خبیث بری دمی بوی ؛ از ان بیار دمی ابوان
چین برسد ؛ ابن یمین گفته ؎ چون تاب گرفته زلف سنبل ؛ آورد صبا دم قرنفل ؛ پنجم
درن شعر را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ بس کن و هیچ مگو گرچه دهان پر شکر است ؛
زانکه این وزن و دم قافیه هم عیار اند ؛ ششم آب نائی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند
حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ کاوه که داند زدن بر سر ضحاک تیک ؛ کی شودش پای بند کوزه و سندان
دم ؛ هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گفته ؎ روز آمدم و بر دوختم از دم لب را ؛ پرداخته از
روان و جان قالب را ؛ اکنون که مرا زنده نمیدارد شمع ؛ شاید که چو روز زنده دارم شب را ؛ هشتم
افسون بود میر معزی منظوم ساخته ؎ گاهی ز بیم رایع خواندم فسون دم ؛ گاهی ز ترس می سر
کردم همی دعا و سیف اسفرنگی فرماید ؎ آنکه مر خواب فتنه را هر شب ؛ بخت بیدار او دیدم
بندد ؛ نهم دهن بود دهم بمعنی وقت و زبان باشد این هر دو معنی را نجیب الدین جربادقانی نظم
آورده ؎ هر که همچون گل گشاید دم بمدح او ؛ روزگار او دران دم دامن زر میدهد ؛ دبا لکسر
اوّل رود خانه باشد از کتاب زند مرقوم شد دمار بکسر اول بمعنی هلاک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎

فرزند دیو را رطیم زهر مار گشت ٭ مار زهر مار او شدم او زهر مار من ٭ وین طرفه تر که روز شبان می طلب کنم ٭
من زندگی الیشان الیشان دمار من ٭ **شیخ فرید الدین عطار** نظم نموده ؎ دشمن آیینه ام
اگرچه بود راست ٭ گو بد روغی ترا نظیر بر آورد ٭ تا که سر از جمال به کشادی ٭ بور شک دمار از مه منیر
بر آورد ٭ **دمامه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را گویند **سیف الملوک** در مدح بندگان
حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده ؎ ای شاه فلک رتبه و خورشید سریر ٭ و فیلت
بنقار خانه گاه زد و گیر ٭ آورد ز سر دمامه در دندان فیل ٭ گوششش بجهاند خرطوم نفیر ٭ دوم نفیر را گویند
حکیم تراری قهستانی فرماید ؎ بکین برخاسته چون دیو غران ٭ برفتن تیز چون شمشیر ران ٭
دمامه در دمیدند از پگاهی ٭ روان گشتند چون دریا سپاهی ٭ **دمان** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه فریاد کنان و نعره کنان کند از روی شادی و غضب و شدت غصه **منوچهری** فرموده ؎ بنی بینی بچین
سالهای دراز ٭ دمان و دمان و چمان و چران ٭ و دمنده فریاد کننده را گویند **ربیعی علوی محمدی** دگر
گفته ؎ دمند آشنائی بپیشم آمد ٭ خروشان و بی آرام و دژم ٭ دوم تیز رفتن باشد صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ بست در بهوخت کنک نام مکان ٭ تیز رفتن بود دمان و دلان ٭
سوم بمعنی زمان آمده بمعنی از کتاب ژند ترجمه شده ٭ **مدار** با اول مضموم لشکر را گویند که در عقب
آید و بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست بروی نماید آن مدار
خبردار باشد و آنرا بترکی چیبه اول خوانند **استاد فرخی** نظم نموده ؎ چو دیدار بگذاشتی پیش او ٭
بمنزل رسیدی همه توبتو ٭ **دمدمه** با هر دو دال مفتوح و هر دو میم زده دمای مختفی چهار معنی دارد اول
مکر و فریب و افسون باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زین دمدمه ها زنان نترسند ٭ برما تو مخوان
که مرد مردیم ٭ **حکیم تراری قهستانی** گفته ؎ ملک قناعت مده بدست طمع باز ٭ سوی نقا آید
زلون و دمدمه زن ٭ دوم نقاره و دهل را مثال آنرا گویند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ؎
دمدمه میزنند بر سر بازار عشق ٭ همسر جان میدهند کیست خریدار عشق ٭ سوم بمعنی آواز آمده
سیف اسفرنگی راست ؎ اگرچه دمدمه جاه دیر میماند ٭ بشعر نیک بود زنده نام مردم راد ٭
چهارم سرکوب قلعه ها نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه ها از چوب و سنگ و گل بسازند
و بر بالای آن توپ و غیره آنها را نهاده بجانب قلعه بیندازند ٭ دمه با اول مکسور و ثانی زده و سین مکسور

ویای معروف وجیم عجمی وهای مختفی ابریشم سفید را گویند ومعرب آن دمشق است دمسیچه
با اوّل مضموم وثانی زده وسین مکسوره یائی معروف وجیم عجمی وهائی مختفی نام جانوریست کوچک جثه
که رنگ آن خاکستری وسفید درهم باشد باندک زردی وآنرا در بعضی از ولایات کازرک
گویند ودر ماوراء النهر دختر صوفی خوانند وبتازی صعوه نامند وبهندی ممولا خوانند بیشتر جنباند
آنجا نشیند ودم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی بنظم آورده ـ چو دمسیچه همه سر بر هوا
کش ÷ چو موسیچه همه دم بر زمین زن ÷ دمغازه ودمغزه با اوّل مضموم وثانی زده
وغین مفتوح بیخ دم واستخوان میان دم را گویند مولوی معنوی نظم نموده ـ جمع گردد بر دو
آن حمله بره ÷ گوی سر بود است والیشان دمغزه ÷ دم گاو با اوّل مضموم وثانی مکسور دو معنی دارد
اوّل تازیانه باشد بزرگ که گاو وخر را بدان رانند مولوی معنوی فرماید ـ گر خری دیوانه شد
یک دم گاو ÷ بر سرش چندان مزن کاید بخواو ÷ دوم نفیر بود که روز جنگ نوازند آنرا گاودم نیز گویند
دمگاه ودمگه با اوّل مفتوح وثانی زده کورهٔ آهنگر ومسگران وزرگران وتون حمام وامثال آن باشد
مولوی معنوی فرماید ـ گه در طواف آتشم گه در شکاف آهنم ÷ با دامن دل سرخرو از تنگهٔ آهنگرم
حکیم سوزنی فرموده ـ بصرهٔ خاطر بدسگال از وبخشان ÷ کنید گرما به دماغ سویدا ÷ با اوّل وثانی مفتوح
سه معنی دارد اوّل دمنده را نامند زرتشت بهرام گفته ـ درخت بارور وکشت دمندان ÷
چه بنشانند رستند اندمندان ÷ دوم آتش را خوانند شهاب الدین مهمیز نظم نموده ـ
گردد از چشم تو چون سر تیر زده ÷ گردد از لطف تو جواب دمندان ÷ سوم نام شهریست از توابع کرمان
گویند نزدیک آن کوهی باشد که دران معدن زر وسیم ومس وآهن وتوتیا ونوشادر آورده اند که دران کوه
غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد وبخاری مانند دود از آن برآید وبر حوالی آن منکاشف
گردد وچون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند وآنرا قوت دخالص است کافی ظفر گفته ـ
از کرمان سوی دمندان شد ÷ تا انشا ور بیرو به نیشابور ÷ دمنه با اوّل مفتوح وثانی زده دو معنی دارد
اوّل نام شغالیست که در کلیله ودمنه احوال او مسطور است استاد فرخی فرماید ـ دمنه
نه بهر بشکم مافیت شیر نجست ÷ لاجرم شیر بچه لیسر بکین پیدا ÷ حکیم خاقانی بنظم آورده ـ دمنه
اسد کجا شود شاخ برهنه سنبله ÷ قوت موم چه آتشی نعل زر قوم کو بر کلی ÷ هم او فرماید ـ کاهی فریب

دمنهٔ افسونگر بدلیک ÷ زور سر عنبر لشکر شکن نبیند ÷ دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور بگذارند
و دمنه دانی لته کته و پشمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذارند تا بخار تنور بیرون نرود **کمال اسمعیل**
فرماید ؎ آن ریش چنان بنی پسندید ÷ صاحب طلعیان این زمانی ÷ زیرا که بهیچ کار ناید ÷ الا
زبرای دمنه دانی ÷ و در عربی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران **دمن** با اول
مکسور جمع دمنه است **شیخ اوحدی** فرماید ؎ دمن رفتگان نیست این خاک ÷ سبزه گو دمنه را
چه داری باک ÷ **دمور** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است
که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در عربی با اول و ثانی مضموم دستوری
در سرای کسی در آمدن باشد **دمیا** با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و آنرا بتازی دم خوانند
از کتاب زند نوشته شد **دمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یائی معروف زمین بوم بود و با اول
مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنین آورده اند که چون
سلطان معزالدین غوری از غزای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی
از بدعیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا درین باب نظم نموده ؎ شهادت ملک بحر و بر معزالدین ÷ کز
ابتدای جهان مثل او نیامد یک ÷ سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ÷ فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک ÷

فصل را ÷ **رم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود **حکیم خاقانی**
فرماید ؎ چوپان شهر و رمه سپه محل رمه است اقبال شه ÷ کز مهر رمه دارد نگه محلی که چوپان پرورد ÷
هم او فرماید ؎ مهتران به که در غضب است نه نرم ÷ که در شبی صفت محل با الحق رم است ÷ و در عربی با اول
مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی
گریز آمده و با اول مضموم موی زهار باشد و رمکان جمع آنست **منجیک** راست ؎ روش
بزیر ریش چنان گشته ناپدید ÷ چون کیر مرد غرچه بر رمکان نهان شده ÷ و در عربی با تشدید مرمت کردن
خانه و صفحه باشد و با اول مکسور مخفف ریم است که آنرا چرک نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول بسیار باشد
دوم مقر باشد سوم خنک را گویند **رمارم** با هر دو را مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل و برابر باشد
حکیم ناصرخسرو نظم آورده ؎ بسیار گوهر آنچه یابی ÷ ناچار بدار کل رمارم ÷ دوم بمعنی گوناگون آمده
حکیم انوری فرماید ؎ تقریر ظل دولت چندانکه کم کنی ÷ زان فتنه دمادم زان فتنه رمارم ÷

رماس با اول مفتوح بمعنی سطگی [?] باشد رموک با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود
رمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم پروین را گویند و آنرا پرن نیز خوانند
و بتازی ثریا نامند و در عربی بثانی مشدد استخوان بوسیده و پوسیده شدن باشد و با اول مضموم
هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده بود دوم بمعنی همه آمده رمکا بفتح اول و ثانی
بادبان باشد از کتاب شرزند رقم شد [?] رمن بفتح اول و ثانی بمعنی همه باشد از کتاب شرزند رقم شد [?]
رمیاد با اول مفتوح شبان را گویند و آنرا میار نیز خوانند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ع میان
بایست ای رمیده * که سازم خاکپایت کحل دیده * رشترک با اول مفتوح و ثانی زده و زاء پارسی
مفتوح و کاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم از آنکه لغزیدن صوری بود یا معنوی رمس با اول
مفتوح و ثانی زده خاک گور و قبر را گویند *

فصل زاء

زم با اول مفتوح شش معنی دارد اول نام رودخانه است و گویند
که شهریست و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته حکیم
ناصر خسرو نظم آورده ع نه افزود انبار و سود آب رود دنیاوی * اگر بر رویت ای نادان برای
آب رود زم * حکیم اسدی در صفت اسب گفته ع بجستی بیک جستن از رود زم * بگشتی
بیاورد بر یکدم * دوم سرما را گویند لهذا سرما زمستان خوانند مولوی معنوی فرماید ع
یکی همچو گلستان کندم * دم دیگر چو زمستان کندم * بنت الکعب نظم نموده ع
عاشق و رنجور و بیدار زم * آن سنجوده رخ ستاده زم [?] * سوم باد سخت را گویند حکیم فردوسی فرماید
ع بهار آمد و بیابان شتران بزم * گذرهای جیحون پر از باد زم * چهارم نام چشمه است و بعضی بزم
بمعنی نغز هم آورده اند حکیم قطران گوید ع بطبع و رای قلم بدست چشمه زم * بکف چو رود
فرات و بکفت چو رود فرات * پنجم لطفکی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهنش بیفتد و زم را
نیز نامند ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی بتشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد
دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده زماروغ
با اول مفتوح و رای مضموم و واو معروف و غین مفتوح رستنی باشد از زمینهای نمناک [?] که چرم بر روید آنرا
سماروغ نیز گویند شکل آن شبیه بچتر بود زمان بمعنی مرگ باشد حکیم فردوسی فرماید ع

چو بشنید رستم که آن سرفراز ۞ بدانست کامد مالش فراز ۞ زمج با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام موضعیست از خراسان دوم زاگ باشد ۞ زمیچک با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی نام
پرده ایست ۞ زمخت با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول طعمی باشد و آن معروف است
دوم گرهی را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بخیل را گویند از نسبت بستگی و گرفتگی دست ۞
پور بهای جامی راست ــــ سری و کرم و گنده و بدبو و بشکل سیر ۞ خشک و زمخت و سرد و
ترش روی چون سماق ۞ زمزم و زمزمه با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد
که باهستگی کنند امیر خسرو فرماید ــــ قصه خسرو اندرون گر بغزل برون فتد ۞ دست بسینه
کند زمزمه ندیم را ۞ دوم کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی
و بدن شستن و زمان خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در فصل با
از باب را مرقوم گشت سوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا برسیاه نیز خوانند ۞ زمخک
با اول و ثانی مضموم و جیم زده نام طعامی باشد که آنرا زمخت نیز گویند ۞ زمیخ با اول مکسور و ثانی مضموم
نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن در نفع زیاده
شاید که شکار بط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه سرخ خام باشد پسندیده داشته اند
چون بر دست باز دار کرنج خورده از نفع توان یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد پسندیده آید
و آنرا بتازی زمج خوانند ۞ زمو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند
و این لغت از لغات اضداد است ۞ زمودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی نقش کردن
باشد ۞ زمیاد با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام سروشیست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور و مصالح روز زمیاد بدو متعلق
دوم اسم روز بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن
[illegible] و آنرا زامیاد نیز خوانند حکیم فردوسی منظوم ساخته ــــ بروز زمیاد مهر سپند
به بند ستم حلق دشمن به بند ۞

فصل السین

۞ ستم با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم پای را
گویند اثیرالدین اخستگی فرماید ــــ قول خوش آوازش با نغمه عاشق کش ۞ سیم

رخ لالیش همسان وسیمی درخورد ❊ ششم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که
درون آن توان استادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان و گاوبانان
برای گوسپندان و گاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید ؎ همه دشت و کوه و بیابان کنام ❊
کسی را که گیتی نبود است نام ❊ بیابان سراسر همه کنده سم ❊ همه روغن گاو هر کرده خم ❊ سماخچه
با اول مفتوح سینه نان را گویند و آنرا سامانچه و سامالچه نیز خوانند سماروخ و سمارغ با اول
مفتوح بمعنی سمارغ است که در فصل زای منقوطه از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته ؎ میان
قلب مرتد چتر برسر ❊ زچتر سماروغ لبس خوردتر ❊ شمس فخری راست ؎ طعام وفوق ده نان
مرغ حلوا ❊ غذای نقل ابلهان از سماروغ ❊ سماروک با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا سیاره و
تیزنا نیز سماریی با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید ؎ زخون خصم بدستی کجا بزرد
کسی ❊ ز دود اجل بشماری سود قضا بشماره ❊ ابوالفرج رونی راست ؎ گویدش لوه
سمو ارا شماری ❊ حسابش زین دنیا احصار است ❊ سماکار و سماکاره با اول مفتوح شور
خماران باشد خواجه عمید لویکی راست ؎ ما از کار و بار سماکاری تو بر ده ❊ بیکاریم نگه کن و
بیکار ترکن ❊ حکیم سنائی فرماید ؎ از پی کسب منزت پیش با گوشش لبش ❊ ماه دیدیم
رهی و زهره سماکار دو دست ❊ هم او منظوم ساخته ؎ زانکه او شاه بحر دان باشد ❊ کی سماکاره
دوان باشد ❊ سمان با اول مفتوح بعز لسبت و هم او ما نطره شمسی و آنرا آسمان نیز گویند
و با اول مکسور نام شهریست سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا اسمانه نیز خوانند و در
عربی نام جانوریست حضرت مولوی معنوی فرماید ؎ چون مست شو و نبادهٔ حق ❊ شهباز
شود کمین سمانه ❊ و سهندی نام شهریست از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است
سمیج و سمیچه با اول مضموم بمعنی سمچ ششم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎
هیچ پنهان خانه آن زن را نبود ❊ سمچ و دهلیز و ره بالا نبود ❊ مسعود سعد سلمان منظوم ساخته
؎ در این سمچ هرگز نگنجد همی ❊ بصد چاره و جهد سر یک ورنگ ❊ هم او فرماید ؎ که زاریش نشسته ام
گریان ❊ چنانی های زسمچه منظلم تر ❊ سمر با اول و ثانی مفتوح دست افرازی باشد مانند چار و بی
مر چوبها سگان را که بدان اهل ریتان بکشند و آنرا باله و عزواس نیز خوانند و در عربی بمعنی فسانه

را فسانه گفتن باشد و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول گفتن دوم میخ آهنی بر جرزی
نعل باشد سمرکار با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان امیر خسرو فرماید
ملک بهر پوست که عرش آفرید * هر چه در دست نوشت نقش ملک و سر سمرکار است * سمن با اول
و ثانی مفتوح در ولایت ماوراء النهر با اول مضموم و ثانی مفتوح میخوانند گل سه برگ باشد مولانا جامی
بیا و سوی چمن سرو من گذار کن * بنفشه و سمن آن پای را نگار کن * سمنار با اول مکسور و ثانی
رخش که بانی آن خورنق و سدیر است گویند که او از نسل سام بوده و آنرا بتازی سنمار خوانند تفصیل احوال او
در فصل خا از باب واو در ذیل لغت خورنق مرقوم خواهد شد خواجه نظامی فرماید هست نام آوری
از کشور روم * زیرکی کو ز سنگ سازد موم * سام نسبیلی و نام او سنمار * چابکی چرب دست شیرین کار *
سمند با اول مفتوح رنگیست مر اسپ و اشتر را که معروف است و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی اسپ زرده نیز آمده است
سمندر و سمندور و سمندل و سمندول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوری
که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند بر هیأت موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند
و آورده اند که پوستش هر گاه چرکین شود آنرا در میان آتش بیندازند و چرکهای آن بسوزد و پاکیزه
گردد و گروهی نیز برآنند که بصورت مرغی شود امیر خسرو فرماید سمندر کز آتش بود بچه زای *
تو آن یافت در آتشش دیر پای * کمال اسمعیل منظوم ساخته فیض طبع تو اگر یاد دمد بر آتش *
با سمندر یکی خانه شود نیلوفر * دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود نیکو پیدا شود فخر گرگانی
گفته خوشا بادیکه از مشرق برآمد * تو گوئی از کلیسای هند آمد * ز خرخیز و سمندور و ز کافور * ببارد بوی
مشک و عود و کافور * سمکان با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر
پادشاه آنجا رستم در حبالهٔ خویش داشت و سهراب از او متولد شد * سمنون با اول و ثانی مفتوح و الضم
نون دو معنی دارد اول حلوای باشد که از گندم سبز پزند و گردکان درست در میان آن بیندازند و از تختن
آن جشن نیک بکنند دوم نام مردی بوده بس درویش در ریاضت * سموت با اول مفتوح و ثانی
مضموم دوای معروف خوراک باشد سمته با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سم است
که مرقوم شد و آنرا ماله و غرداس نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن چنان است که بر زیر آبی که بسیار ایستاده باشد
بهم رسد و در عربی داغ و نشان کردن باشد جمع آن سمات است *

فصل شین منقوطه * **شم** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته و پریشان
و رمیدگی باشد و شمان بمعنی رمان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی
رمیدن و آشفته گشتن است **اثیر الدین آخسیکتی** گفته ـ ز غمزهٔ تو مبادم امان چو جان بسیر
اگر چو چشم تو بی چشم تو شمیده نیم * **ابو الفرج رونی** نظم آورده ـ اگر خمیده بود عقل
خصم او بشگفت * بلی خمیده بود عقل در دماغ سلیم * دوم ناخن را گویند **اوستاد عسجدی**
گوید ـ چون شاه بکف بگرداند شمشیر * از بیم بیفگنند ز کفها سم شیر * باشد که بمردی و بهوز مثلش
در معرکه با تیغ گذارد کم شیر * ازین رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد سوم مخفف شوم بود و در عربی [illegible]
حکیم سنائی فرماید ـ از خویشتن آزاد زی از هر بلائی شاد زی * هر جا که باشی راد زی چون
یافتی از عشق شم * و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم دو معنی دارد
اول پای افزاری باشد که از چرم بدوزند و آنرا ترکی چارق گویند **خواجه نظامی** فرماید ـ
گرانیده چون بار مردم کشد * گهی شم کشد گه بریشم کشد * **منجیک** راست ـ صد بیت مدح
گفتم چندین عذاب دید * گر شم نیست بازی بخت شم فرست * دوم بمعنی نفرت و دوری آمده
شمس فخری نظم آورده ـ با سفیهان جمله را انس و فراز * وز عزیزان جمله را دوری و شم *
شماخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شالخ است
که در فصل سین از باب الف مرقوم شد و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده **شمار** با اول مضموم
چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا حساب نیز گویند **حکیم انوری** فرماید ـ عدل تو بنایست
که خورشید را از عجز * امکان تیشه کردن آن نیست در شمار * دوم دوستی و محبت باشد **خواجه نظامی**
منظوم ساخته ـ ببیدی ز هر آشنائی شمار * بس است آشنائی من آموزگار * سوم شبه باشد
و شل بلخوانند **مولوی معنوی** فرماید ـ جانها شمار و راه حلق همی زنند * هر یک چو آفتاب برانداک
گبرباه * چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید زیستن نباشد و بهندی لسین غیر منقوطه نام یکی از
مبارزان توران است بدست قارن بن کاوه کشته شد **شماغنده** با اول مفتوح بنون زده چیزی
بدبوی را گویند و آنرا شمغندنا نیز گویند **پور بهائی جامی** راست ـ خطش چو شب رخش
شماغنده و سیاه * کاغذ تباه و کنده چو کون دریدگان * **شمبا** با اول و ثانی مفتوح انگبیر را گویند

وآن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم **انوری** فرماید ع ای جوادی که پیش دست و دولت تو ابر چون دود بحر چون شمر است * حکیم **خاقانی** گفته ع چو دل تو گفته با شمر سخن از جهان نگویم * که چو بحر بر شماری سخن از شمر نیاید * نظم آرد فرماید ع چه عجب زانکه کوزمان ز تعالی برسید * که سر آتش در آب شمر آمیخته اند * **شمدر** بفتح اوّل و سکون ثانی و شین منقوطه و فتح دال و سکون را پیاز باشد از کتاب ژند مرقوم گشت **شمک** بکسر اوّل و فتح ثانی کنجد بود از کتاب ژند نوشته شد **شمسیا** بفتح اوّل و سکون ثانی و کسر ثالث لوز را گویند از کتاب ژند مرقوم شد * **شمشاد** بالاول مفتوح درختی است که شعرا نهال آن را بالقد جوان تشبیه داده اند و چوب آن بغایت استحکام بود و آن معروف است **اوستاد فرخی** نظم آورده ع دست و پایش ببوس و سکن کن بزیر آن زلفکان چو شمشاد * **شمشار** بالاول مکسور بثانی زده شاخهای تابنده را گویند که از درخت شمشاد برآید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت میل بزمین کند لهذا شعرا آن را بزلف خوبان تشبیه کنند حکیم **اسدی** فرماید ع زگل کنده شمشار تر تاب را * بدور درسته خوشاب را * **لبیبی** گفته ع مگر آن قد و زلفینش که گوئی * فرو هشت است از شمشاد شمشار * **شمغند** بالاول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده دو معنی دارد اوّل شماغند است که مرقوم شد دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد و آن را استرول نیز گویند **شمله** بالاول و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آن را شم نیز گویند و در عربی فراگرفتن واندک و البته شدن ناقه باشد و بالاول مفتوح بسکون ثانی هم در عربی کار بار پراگنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراگندگی بود و این لغت از لغات اضداد است **شملید** بالاول مفتوح بثانی زده شملیز باشد و آن را بتازی حلبه خوانند **شمن** بالاول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم **سنائی** فرماید ع از رو خوردن دگران اندر خوردن * وگر برو نتوان کردیاد بس شو یا شمن * **شمنان** بالاول و ثانی مفتوح جمع شمن است که مرقوم شد و بالاول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل کش بود که بسبب دویدن یا تشنگی یا بردن و فتن آن نفس بنیبی در پی بر زده باشد دوم بساط بزرگ را خوانند **شمول** بالاول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام بود حکیم **اسدی** فرماید ع ندیمان بشد شاد گفتا بمول * همه کارها ی جهان شد شمول * **نجم الدین شمسنائی** گفته ع شمول خوش بود انصاف بر شمائل گل * چو گشت

شامل گلوار یا مهیب شمال • شَمه با اوّل مکسور و ثانی مفتوح سر شمشیر باشد که آنرا املائی گویند
و با اوّل و ثانی مفتوح مشدد در عربی دو معنی دارد اوّل اندک را گویند دوم بوی بود حکیم **سنائی**
گفته ؎ چون شمّهٔ شاه اسپرم از باد شمالی • شامل شده از خلق تو هر جای شمائل • **شمیر** با اوّل
مفتوح مزارع را گویند و آنرا شموار نیز خوانند و با اوّل مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند
شمامه موسیقار را گویند شاعر نظم نموده ؎ کرم بر عشیه بحیا بلرزه فتاده • زنلم ساخته پیرایه بر شمامهٔ کرم •

فصل الغین • **غم خورک** نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل
لغت بوتیمار ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد **غم زدای** نام روز ششم است از ماه های ملکی
غمشده با اوّل مفتوح غمگین باشد •

فصل الفاء • **فم** با اوّل مفتوح چادری باشد که تتار چینیان بر سر چوب دراز ببندند
و بدان تمار را از هوا بگیرند و آنرا فخم نیز نامند و در عربی دهن را گویند والله اعلم بالصواب

فصل الکاف • **کم** با اوّل مضموم نام شهریست از ولایت عراق و معرب آن قم است
و الکتوبان بقم اشتهار دارد حکیم **انوری** نظم نموده ؎ چار شهر است عراق از سوتمین گویند •
طول و عرضش صد در صد بود و کم کنبود • اصفهان که اهل جهان جمله مقر اند بدان • که اندر آفاق
جهان شهر معظم نبود • بهر آنجای سپاهان از فضل آب و هوا • در جهان نیز چنین بقعهٔ خرم نبود •
کم نه نسبت کم از ینها است و لیکن آن نیز • نیک نیک ارچه بنا شد بد هم نبود • معدن مردمی و
جود و کرم شاه بلاد • ری بود ری که چوری در همه عالم نبود • **کما** با اوّل مفتوح آستین پشنیده بود و رفنده
لته چند است که نان پزان آن را مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده تان نیز
زیر آن بگسترانند و به تنور بندند تا دست از تف آتش متاذی نشود و آستینی هم بدان نصب
کنند تا ساعد و بازو نیز از آتش آسیبی نرسد و با اوّل مضموم رستنی بود در غایت تعفن و بدبوئی آنرا
کل کنده نیز خوانند و بتازی کماه گویند **پور بهای جامی** راست ؎ چون کمان کنده است
تشکل کن که تخم • بر کنی از بیخ همچون کنگرشش • هم او گوید ؎ گنده است چون پیاز لعلهای او
چنانکه • گوئی بگند کردکان را مهاد ره • و با اوّل مکسور بریان را نامند و آنرا فرفت هم گویند و بعضی
بضم اوّل نیز خوانند و العلم عند الله تعالی **کماج** با اوّل مضموم نانی باشد معروف و کلیچه خمیه را

بمشابهت آن کملج گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ع بنان خشک کاورده بهینم ؛
چرا باشی بجو خویشتن غرّه ؛ کملاج خیمه را ماند که نتوان ؛ نموی کندن بدندان نیم ذره ؛ چونان تو
زچوب آمد که بودی ؛ که بودی زاهنم دندان چو اره ؛ ابن یمین گفته ع بحکمی که درین خیمه بست
فلک ؛ ترقم خورشید کملاچش چه بود هیچ عمود ؛ گر تو جان باز ستانم زمروت لیکن ؛ حکم نیست مرا
دست رسی در خور جود ؛ کماس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوتهٔ پهن بود و در کوتاه کردن [illegible]
آنرا تنک نیز گویند ابوالعیاش گفته ع گیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است ؛ بنویس یکی نامه
که چند شمه کار است ؛ شمس فخری راست ع رو دلسوی عدم بر کتف نهاده جراب ؛
رود براه دگر در بغل گرفته کماس ؛ دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید ع از درد کم مباش که آنهم
شنیده ام ؛ و زهر چه بود بیش ارمغان کشند ؛ و کماسی یعنی کمی باشد کماسه با اول مفتوح بمعنی
کماس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ع امام بلخ کماسه خری نکو داند ؛ که از کماسه بماند [illegible]
گرداند ؛ تیم او گوید ع کماسه خر نبها اگر اسه خر بلغد ؛ که با کماسه کراسه لسبود نتواند ؛ و با اول مضموم
سه معنی دارد اول کار بزرگ باشد و آنرا کمانه نیز گویند دوم شاهد و قحبه حسبی را مانند سوم نام کوهیست
از ولایت خراسان کماله کج را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ع باز قوی شد چاغ دختر نرگس ؛
دست شده سست پای کج چو کماله ؛ کمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است بعضی ترجیح
قوس را نامند حکیم فردوسی فرماید ع بسلم اندرون جست ناختر نشان ؛ ستاره اجل بود [illegible]
کمان چول با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها قربان باشد که کمان را در میان آن نهند
و آنرا هم لنگ نیز خوانند استاد فرخی نظم آورده ع ز بهر جنگ دشمن دست با برده بزه گردند ؛
غلامان مرا مرزبان کمان اندر کمان چوله ؛ کمان رستم و کمان سام قوس قزح را گویند
خواجه سلمان ساوجی راست ع جهان کمان رستم گیرد بهار و از ؛ آن سهم وی که گرم ترا ز
تیر می زند ؛ حکیم سنائی فرماید ع پایهٔ فضلش بسست تیر و سرخ را ؛ رایت رایش بهشت آرد
کمان سام را ؛ کمان زنبوری تفنگ باشد و آنرا بتازی بندوق و بترکی تفتق خوانند
حکیم اسدی راست ع گرفته گردان ز ایران زمین ؛ کمانهای زنبوری چرخ کین ؛ ؛
کماله کرده ه کمان گرسه و کمان مهره مهره کمانی باشد که بآن گلوله اندازند کمان گلوله

وگلوله کمان نیز گویند حکیم خاقانی بنظم آورده است کمان گروهه کیوان ندارد آن مهره که چارمیخ
تعلیل اندر آورد زهوا ✽ هم او فرماید است از پرده لعب اگر بناگاه ✽ برماه فلک نظر گمارد ✽ صد مهره
بیک کمان گروهه ✽ صد دامن آسمان شمارد ✽ اوستاد نظم نموده است پیش یکمان گروهه
بانعوی قدرتش ✽ گوئی بسیط آید بل مهره لفلک ✽ کمان گیر کماندار را گویند چون آرش در صفت
تیراندازی شبیه و نظیر نداشته بکمان گیر ملقب شده حکیم فردوسی فرماید است ازان گفتند آرش را
کمان گیر ✽ که از آمل بمرو انداختی تیر ✽ کمانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول کمان را گویند اوستاد
در طریق کشیدن کمان و تیر انداختن گفته است سه خم کرگشیده مقرن ساز باد و دست ✽ دو راست کن چو
تیر مده خم را ✽ دوم کمانی باشد که از چوب بسازند مهران منقب بگردانند حکیم خاقانی نظم نموده
است منقب نطق در فسانه ✽ از قوس قزح کنم کمانه ✽ سوم کاریز کن را گویند اوستاد دقیقی
نظم نموده است چنانکه چشمه پدید آورد کمانه سنگ ✽ دل تو از کف تو کان زر پدید آرد ✽ چهارم پیاله
بود مختاری راست است کمان من صبحای بشراب تو الیست ✽ که چرخ پر شود انچه بیکم کمانه من ✽
حکیم خاقانی منظوم ساخته است سرنهجیر وزم بر فلک کمان نکشم ✽ که سرنگون چو کمانه کند سفینه من ✽
پنجم کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید است هشیاری این زمن فسانه ✽ مانند رباب بی کمانه ✽
کماهی با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم بمعنی کما بود که
مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده است هست با خلقش نشست چنانکه ✽ نی الم
در جنب بوی گل کماهی ✽ هم او فرماید است عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن ✽ بوی کردن [illegible]
باشد از گل تا کماهی ✽ کمالوک با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف خیمه باشد
که از پارچه کهنه مانند گرد بالش سازند و نان را بهم ساخته به تنور به بندند و آنرا رفیده و کالوک نیز خوانند
کمر با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین ظهیر
حکیم ازرقی در صفت ابر گفته است که از گردش کیوان بید یاد برزند کله ✽ گهی از گوشه گردون بکیوان
بر برد کمرا ✽ حکیم انوری راست است از لحد گور تا بدوزخ نقصان ✽ راه شد طاق کمرا ✽
دوم محوطه بود که چهار پایان و ستوران را شبنگام در آنجا نگاه دارند تا در آنجا ایمن باشند عمعق بخارائی
گفته است چو گرگ ظلم را کشتی نمود بانوی عدلت ✽ زانبوهی شده صحرای درگاه تو چون کمرا ✽ سوم

زنار باشد که اُمّت زردشت در میان بندد حکیم قطران نظم نموده بیت چو تو کمر چنگ به بندی ملک ترا
کمر ای پدر دیده پرسیکر تو ٭ خسروانی گفته بیت به طرفه گر ز عشق روی آن بت ٭ به بندم بر میان
کمر ای نگار ٭ کمکام با اوّل مفتوح دارویست که آن را امرع و افواه الطیب خوانند کُم با هر دو کاف
مضموم سه معنی دارد اوّل آواز کافتن نقتب و صدای بود حکیم خاقانی در قسمیه فرماید بیت بیچاره پارهٔ
رنگی بباد بر به در ده ٭ با بانگ زنگله نباشد کم کم نقاب ٭ هم او در حقیقت ارباب حال گوید بیت کنج پرورده
فقر بند و کم کم شنده لیک ٭ کم کم کنج سرای وی بالا شنوند ٭ دوم زعفران را خوانند سوم ریگ‌دان را
نامند کملکان با اوّل و ثانی مفتوح بلام زده و در بعضی از فرهنگها بمعنی جوی خرد و در بعضی قطرهٔ آب
مرقوم است مولوی معنوی راست بیت میگریزی از لیشه و نکردی ٭ میگریزد و کملکان از یمی
کمیچه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل کمانچه باشد حکیم سوزنی
راست بیت یکی کرباس چه می داد کان را ٭ ببوسد هیچ چنگی و کمیچی ٭ دوم نام جانوریست ریزه که در شب
دنباله اش چون آتش بدرخشد و آن را کرم شب‌تاب نیز گویند و بتازی یراع خوانند کملی با اوّل مفتوح
و ثانی زده یافته باشد تسمیه که لبس جنس صوف درشت بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان و گاوچرانان
و فرومایه بپوشند. و آن را بهندی نیز بهمین نام خوانند رضی الدین نیشاپوری فرماید بیت در ار کار
گر بکسوت کملی ٭ بتاج و تخت کند میل رای پیر گدای ٭ کمین پنهان شدن بود بقصد دشمن
یا شکاری و جای پنهان شدن را کمینگاه خوانند و بتازی قرموص خوانند حکیم انوری فرماید بیت

بی مدد عزم قاهرش هیچ نگشاد دست ٭ کوکبهٔ روزگار هیچ کمین را ٭

فصل کاف عجمی

٭ گماز با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل امر از گماشتن بود دوم
بمعنی گماشته را خوانند گمانه با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل کمان باشد حکیم فردوسی فرماید بیت تو دل
بنخچیر شادمانه مدار ٭ روان را بند و گمانه مدار ٭ دوم نخستین چاه کاریز را گویند بجهت دانستن آنکه آب
چه مقدار در است بکنند و حفر نمایند ابن یمین نظم نموده بیت ای آنکه دلم در طلب چشمهٔ نوشت
در بادیهٔ فکر فرو برد گمانه ٭ سیف اسفرنگی راست بیت فلک گر عطای حساب تو کرد ٭
بنخچیر فیض دریا نکرد گمانه ٭ گمست با اوّل و ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد فرماید
آمیختش کبود و سبز رنگی مائل معدن قریب مدینهٔ بکرم است گویند بطریق کمست گوید که هر چند شراب خورند

مستی نیارد و اگر پاره کمست در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و چون زیر بالین نهند خواب
نیکو بینید و آنرا جهست نیز خوانند کمیز با اول مکسور بثانی فرد رسیده که تازی بول خوانند مولوی
معنوی فرماید ـ بیا ای پاک تر من بوگلزار تر من ٭ به غم هر خر کابل که شد کمیز او کمیزن
امیر خسرو فرماید ـ گر از برهمن همگی کراماتی دیدی ٭ مبند دل که چو دین نیست اینهمه کمست
کمیز بصورت چو آب هدی نجاست ٭ ولیک فرق همین کان پلید و آن پاک است ٭

فصل اللام ٭ لمتر با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مضموم یعنی فربه و تن آکنده آمده
حکیم سوزنی گفته ـ عشق جز استکار آخر نیست ٭ حیله سازند گور نیست ٭ مولوی
معنوی فرماید ـ فربه شد عشق و رفت لمتر ٭ بنهاد خر و بلاغری روی ٭ لمس با اول مفتوح
بثانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سعون باشد دوم جای کردن دست
لمک بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا علیه السلام لمعان با اول مفتوح بثانی زده نام [illegible]
از نواحی غزنین مولانا شهابی نظم نموده ـ پس از چند روزی که در راه راند ٭ جنیبت
با قطاع لمعان رساند ٭

فصل المیم ٭ مماس با اول مضموم پستی و گود مغاک را گویند ممالان با اول مکسور بثانی
زده نام پادشاهی بوده در ملک آذربایجان نام پسرش هست تودان بود حکیم قطران گفته
ـ بری تو جهان شادی چو در پیشی که بنوازده ٭ سر شاهان الیمفو مستودان [illegible] آتش ٭

فصل النون ٭ نماز با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند حکیم فردوسی نظم آورده ـ
پیاده شد از اسب بردش نماز ٭ گرفتش سر شاه گردن فراز ٭ حکیم سوزنی نظم نموده ـ
شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوک ٭ همی برند بران سجده گه ملوک نماز ٭ نماک با اول مفتوح
رواج و رونق و زیبائی بود چنانچه حکیم فردوسی فرماید ـ چو سالت شد ای خواجه بر شصت و می و
جام و آرام شد بی نماک ٭ نمالیش آب سلب باشد از جهت آنکه از دور چنان مینماید که آب است
نمنک با اول مفتوح بثانی مضموم تای فوقانی الکاف زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک آنرا
کیل سرخ نیز گویند و زعرور و مثلث الفحم نیز خوانند قرة العین الدهر گفته ـ جماعتی که ننازند باد
سیم از سرب ٭ همه چو رنگ نمک خر لطیف اند نغز ٭ اند لبسنده [illegible] یکی بر دو گونه شبیه یکدگر اند

نمچ با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی نم را گویند شمس فخری فرماید ؎ بدان رسید ایادی شیخ ابواسحاق
که چشم ابر بود دایم از حیا پر نمچ ✽ نمد زین نمدی باشد که بر پشت اسپ نهاده زین بر آن بگذارند
و آنرا خوگیر نیز گویند و بترکی تکلتو خوانند خواجه نظامی فرماید ؎ سم بادپایان ز خون عقیق ✽
شده با نمد زین بیجون درغریق ✽ حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ هم آنجا چشمه ساری بود خالی ✽
فگنده از نمد زینش نهالی ✽ بدان روی نمد زینش نشاندند ✽ گلاب اندیده بر فرقش فشاندند ✽
نمد در آب داشتن کنایت از مکر کردن و در فکر حیله بودن باشد نموک بفتح اول
و بضم ثانی و واو معروف نشانهٔ تیر باشد نمش با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا اسو نیز
گویند و شرح آن در ذیل لغت راسو از باب الف مرقوم شد نمش با اول مفتوح بثانی زده مکر و دغابازی
بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا منظوم ساخته ؎ بگرد اندرش کوزبان دو جمش ✽ همه سحر و شوخی
همه رنگ و نمش ✽ و با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید و سیاه را گویند نمکری با اول و ثانی
مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل یا دوشاب و عسل دمیده بپزند و مغز بادام و گردگان و پسته و امثال آن
دران بیندازند نمودار سه معنی دارد اول بمعنی مری آمده ملا نوری گیلانی نظم نموده ؎ در هر چه بنگری تو
نمودار بوده ✽ ای کم نموده رخ توجه بسیار بوده ✽ دوم دلیل ✽ سوم مانند را گویند نموسک با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت
آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوط مرقوم است نمیدن
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ وقت مرگ و درد آن سو می‌نمی ✽ چونکه دولت رفت خواهانی اخی ✽ دوم چیزی نم دیده را گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ پی رم برگرفت آن رمیده ✽ نسیمی پرده از چاک نمیده ✽
و با اول مضموم و یای مجهول مخفف ناامیدی بود حکیم سنائی راست ؎ ای جوانمرد که بشنوی از عطای
خداوند ناامید مشو ✽ مهر شش ادریس را نداده نوید ✽ لطفش امید را نکرد نمید ✽ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
روی امیدت مر بر کر نمید داشت کرت ✽ کمالست کاین بنای فرازاست ✽

فصل الهاء ✽ هماره و همارة ✽ با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را
گویند و آنرا اماره نیز خوانند سوم مخفف همواره بود مولوی معنوی نظم نموده ؎ خیر کن با خلق

بهر ایزدت * یا برای راحت جان خودت * تا همباره دوست بینی در نظر * دولت مایه رکین ناخوش
صور * **کمال اسمعیل** گفته ؎ مرکب اقبال تو همباره برین باد * پایه قدرت زبر چرخ برین باد *
همال با اول مفتوح مانند قرین و همتا و شریک بود عصائی **برزی** راست ؎ صواب کرد که پیدا
نکرد هر دو جهان * یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال * وگرنه هر دو ببخشیدی او بگاه عطا * امید بنده
نماندی بانیز و سعال * **حکیم خاقانی** فرماید ؎ مختار خلق عام خاقان آمد * کار خام ام خشک جاز
زادن همال * **همانند** با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ ای
چوب نهال و رز خرو بازیگری * مانند سپیدار و همانند و همای * **نجیب الدین جرباذقانی** گفته
؎ بنگر تو بدین آب روان و لب کشت * با سبزی و خرمی همانند بهشت * با ساقی خوب و شراب
چو گلاب * لیکن بچنین جای فرو باید نشست * **هماور و هماوران** با اول مفتوح نام ولایت
شام است و آنرا هاماوران و هاوران نیز گویند **هماورد** با اول مفتوح چون دو کس باهم جنگ کنند
هر کدام مر دیگری را هماورد باشد **حکیم اسدی** فرماید ؎ کس این پهلوان را هماورد نیست * بگیتی همانند
او مرد نیست * **هماون** با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران **حکیم فردوسی** گوید ؎
دو زاین یکی رنج ترین نهم * که دیده بکوه هماون نهم * **حکیم قطران** منظوم ساخته ؎ بیچاره عدو
بر تو کند سود بچاره * گر کوه هماون بتوان سود نهادن * **هماویز** چون دو کس باهم در جنگ
بیاویزند و تلاش کنند آنان هر یکدیگر را هماویز باشند **حکیم نزاری قهستانی** فرموده ؎
بهر نعره برزد که مگریز * بیا کامد بمیدانت هم آویز * هم او گوید ؎ زمانی تنگ هم آویز بودند *
ز بهر یک بکین خونریز بودند * **هم تازیانه** شریک در تاختن و تاراج نمودن باشد **همدست** شریک
و متفق باشند **همیانه** با اول مفتوح بثانی زده شریک و انباز است **ابن یمین** نظم نموده ؎
بوئی که بهمت تو سر بدان فرو نازد * کز در امور جهان با فلاک بود همبازه * **همای آزاد** نام دختر بهمن است
که در نکاح بهمن بود و نیز لقب زردشت است و او را همای نیز میگفتند و داراب ازو متولد شده **همبر**
با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود **استاد فرخی** فرماید ؎ خدای حکم چنان
کرده بود کان بت را * ز جای بر کند آن شهریار دین پرور * بران نیت که مر آنرا بمکه باز برد * بکنند
اینک یا باهمی بر دو همبر * **همتک** رفیق و همراه را مانند در دویدن و تک زدن **ابن یمین** راست

ـ هر یک بمال همتک قارون و بی بخ • در همبرتی ید بیضا نموده اند • مولانای شریف
منظوم ساخته ـ ما و مجنون همره بادیه همتگ بودیم • قدحی چند و همراهی ما دور افتاده • همداستان
یعنی موافق و راضی و همراز باشد منوچهر فرماید ـ جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی • چو آشفته
کوئی و بازارگانی • ندارد کسان صابری اندرون تو • به بدنامی خویش همداستانی • حکیم
نزاری قهستانی فرماید ـ روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو • دست باید شست گر همداستانی
روزگار • همزاد سه معنی دارد اول جنی را گویند که با انسان متولد شود و هر که در دنیا داخل وجود آید
شد جنی همزاد دارد که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد گویند جمال الدین راست ـ ای تو
محسود فلک همزاد را گشتی اسیر • ای تو مسجود ملک مر دیو را گشتی شکار • دوم بمعنی همسن و همسال بود
سوم همسفر و رفیق را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند چه زاد توشه را نامند همشکم با اول
مفتوح و ثانی زده توامان باشد همکر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند
پور بهای جامی گفته ـ در اعالی بدین شصت تمام است • قضای همکر و جولاهه دادن •
همگنان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور جمع حاضران را گویند هملخت با اول مفتوح
بثانی زده و لام مفتوح بخاء زده نوعی از پا افزار چرمی باشد و در فرهنگ هندوشاه و شمس فخری حافظ
اوبهی نوشته اند که چرم موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد چنانچه کسائی فرماید ـ بشاهراه نیاز اندرون
سفر مسکال • که مرد کوفته گردد در آن ره اندر سخت • اگر خلاف کنی طبع را و هم نجری • بسعد و مثل
آهنین بود هلخت • هموار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا اهموار نیز خوانند
دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره هم گویند همیان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است
و آنرا امیان نیز نامند و نبا مرهم خوانند دوم بمعنی گمراه آمده امیر خسرو فرماید ـ تو باش تارک دست
عشق حیدری • که نیست همیان مستی اندر جام • همیشک جوان بوته ایست که برگ
آن همیشه سبز باشد و آنرا بتازی حی العالم خوانند و در دوا بکار برند که جزوی از اکثر باشد همیدون
با اول مفتوح بمعنی همچنین و اکنون باشد والعلم عند الله •

فصل یای تحتانی • یبروه با اول مفتوح بثانی زده مردم گیاه باشد و آنرا بتازی یبروح الصنم
خوانند یمکان با اول مفتوح و مضموم و بثانی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات بدخشان

که بر سمت کاشمر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجاست مشارالیه در حسب حال فرماید ع
بزینهار خدایم من به یمکان • نکو بنگر گرفتار هم پندار • هم او گوید ع مرا گوئی اگر دانا و خیری •
به یمکان چون نشینی خوار و بی یار • الله اعلم •

باب النون

فصل الالف • انار کبیر بکاف عجمی مکسور و یای معروف میوه خشخاش را گویند و آنرا کوکنار نیز خوانند • انار مشک نام دارویست که از جانب هندوستان می آرند و آنرا مشک نیز گویند و بهندوی ناگیسر خوانند • اناهید با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناهید و ناهید و بیدخت نیز خوانند • انبار با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده ظهیر فاریابی بنظم ساخته ع بیک سخن دهن آسمان فرو بندی • بیک سخا شکم آز را بانباری • حکیم خاقانی فرماید ع دست کعبه بکن پیش فلک • که فلک کاسه ایست خاک انبار • دوم فرو ریختن و در افتادن چاه و دیوار و امثال آن باشد حکیم سنائی گفته ع نه فلک را لگام بگذارم • پنج و چار و سه را بانبارم • شمس طبسی راست ع زمین بکردار بس گرانبار آسمان خاکی • درانبارم بسیل اشک ازین هفت بنیانش • سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات را گویند که در زمینها توده سازند و مزارعان را در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد شاعری در هجو حیدر کلوخ گوید ع همچنین سر سبز کن توده انبار گل • چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند مولوی معنوی نظم آورده ع سست کنم که اندرین دام است • هست آنرا امید بانباری • باغ دنیا که تازه میگردد • آخر آتش بود تا انباری • و با اول مکسور مخفف انباز و معنی این یار است چنانچه ملک طیفور منظوم ساخته ع انبار دلم بخویش ار میماند • این کاوش غصه در جگر میماند • این درد نه همچو دردهای دگر است • این غم نه بغمهای دگر میماند • انباز با اول مفتوح شریک باشد چنانچه مولوی معنوی فرماید ع همه توئی و ورای همه دگر چه بود • که در خیال در آرد کسی ترا انباز • کمال اسمعیل فرماید ع خورشید نشد بار بسر بازی من • برخاست تنش بخانه پردازی من • از من بیهای عشق جان میخواهد • دل میگوید بجز انبازی من • انبغیا بفتح اول و کسر ثانی و یای

[illegible]

انباغ با اوّل مفتوح و ثانی زده دو زن که در نکاح یکمرد باشند و آن زمان هر یک دیگر را انباغ شوند و آنرا انباغ گویند
و بعربی ضرّه خوانند و بهندی سوت خوانند چنانچه حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا گوید ؎ این قحبه که تو بر آن انباغی
هستند در و چهار هم پهلو ❊ انبرود با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و زای مضموم و واو مجهول امرود را
گویند چنانچه صاحب کامل الفقر گفته ؎ انبرود است مایهٔ شادی ❊ مال در قید محنت آزادی
انبره با اوّل مفتوح و ثانی زده و بائی مضموم و رای مفتوح و هاء مختفی موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی
ریخته را خوانند خصوصاً چنانچه غواصی در صفت خزان گفته ؎ بر کنار جوی بینم رشته یا دام و
سیب ❊ راست پنداری قطار اشتران انبره ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر آبکش هم قوم است
و در عربی شکنبه و روده را گویند ❊ انبسته با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و سین زده و تای فوقانی
مفتوح و هائی مختفی چیزی بود که زود حل شود چنانچه شهریاری راست ؎ چون زخونابه پدید است
اثر در جگرم ❊ چون انبسته همی بر زد از چشم ترم ❊ انبله با اوّل مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح تمر هندی باشد
و آنرا بهندی املی خوانند چنانچه ظهیر فاریابی راست ؎ گر عدو لافی زند تا با تو هم چشمی کنند ❊
عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله ❊ مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ هیچو ماز و زمستان
نفخ و سیه چون برنده ❊ چون هلیله زرد شان روی ترش چون انبله ❊ انبوت فرش و بساط را
گویند و آنرا انبوت نیز نامند انبودن با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو مجهول و دال مفتوح
بنون خمیدن باشد چنانچه ابن یمین راست ؎ باغبانی بنفشه می انبود ❊ گفتم ای چنگ پشت
جامه کبود ❊ چه رسیده است از زمانه ترا ❊ پیر ناگشته بر شکستی زود ❊ گفت پیران شکسته دهراند ❊
در جوانی شکسته باید بود ❊ انبوذن با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال منقوطه
مفتوح بنون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه شاعری گفته ؎ بعد ذنت در خاک باشد عاقبت ❊❊
همچنان در خاک بود انبوذنت ❊ انبوسه با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف ماشوره
باشد انبوسیدن با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف
بمعنی پدید آمدن باشد انبوه با اوّل مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اوّل بسیار باشد و آن معروف است
دوم نام کوهی است از مضافات دیلمان در کنار شهر وده که شراب آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته
؎ گر بنگ خوری بنگ ترال کوه بخور ❊ ور باده خوری بادهٔ انبوه بخور ❊ سوم فرو ریختن خانه و دیوار باشد

و آنرا انباز نیز گویند و این مخفف آنست **انبوئیدن** با اول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد **حکیم سنائی**
فرماید ؎ بمشام آنکه گل را نبوید ٭ از عیانش نشاط دل روید ٭ هم او گوید ؎ هر که مر عقل را ببوید
از حدیثش همه نکهت روید ٭ **انبیر** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است دوم بمعنی تیر کردن است **انبیره** با اول
مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای ها کاهی را گویند که هنگام پوشش
بر بام انبارند یا بر بالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار پخته نیز نهند تا محکم شود
انبیسن با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا
جاج و جاس نیز گویند **انج** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول خساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن
آمده است **انجام** با اول مفتوح بمعنی آخر باشد **انجخ و انجغ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم چین و شکن بود
انجخین با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح بخا زده بمعنی جستن باشد **انجرک** با اول مفتوح بثانی
زده و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچه **خواجه نظامی** فرماید
؎ بدشت انجرک آرام کردند ٭ بنوشانوش می در جام کردند ٭ دوم وزن گوش را گویند
و آن نوعی از ماهی است که در دوا بکار برند **انجمن** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم مجلس
و جمع باشد چنانچه **بابا فغانی** راست ؎ یک چراغست درین خانه که از پرتو آن ٭ هر کجا می نگرم
انجمنی ساخته اند ٭ **انجوخ** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکنج و آژنگ و کنجلک نیز خوانند چنانچه **شمس فخری** راست
؎ سپهر گفت که تخت شهنشهم دیروز ٭ شنید عقل و بدو گفت هان نگوی شوخ ٭ که تخت شاه جهانست
و چهره اش شادان ٭ گرفته روی تو از غایت کرا انجوخ ٭ دوم آب دهن باشد و آنرا الف و تفو هم گویند
سوم عود را خوانند **انجیدن** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی استره زدن بود و آنرا
بتازی حجامت خوانند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ دوای صرع او انجیدن گوش ٭ دم اژدر [illegible]
خون سیاوش ٭ دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد **خواجه نظامی** منظوم ساخته ؎ زمین جسته
از خون انجیدگان ٭ هوا بسته از راه رنجیدگان ٭ سوم بمعنی کشیدن آمده **انجیر و انجیره** با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف چنانچه **شرف شفروه** فرموده ؎

در تیست صد هزار من دل گم شده * همچو کارش ها در انجیره * دوم سوراخ مقعد را گویند چنانچه ابوالعلای شوشتری
گفته ع ای کیر من ای کیر تو انجیر که داری * سرگین خوری و بی کنی و باک نداری * حکیم سنائی
راست ع هر که شد کون پرست از خیره * گوز باید همی از انجیره * **انجیرون** سوراخ کردن
و نام تیر چوبی است و دهی که از میان باغ انجا میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این لغت از
قصیده الیست که مولانا سنائی گفته مصرع تو ای انجیر در میانه روان * و بزبان یونانی انجیر
حبسه را گویند و انجیره نام چشمه بوده چهار فرسخی نزد بر سر راه خراسان واقع است **اند** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نود و بعضی بمعنی چند آمده و بتازی آنرا نیف و بضع گویند
کمال اسمعیل فرماید ع پسند کس نبود تو با صد طغرل بود * گردون که قصد نکهت من آن دیار کرد * هم او
گوید ع ای گاه فکر بپیموده ام جناب ترا * باند کام زنهای آسمان بیش است * دوم نام درختی است
که آنرا اهک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس خوانند و بهندی ملتهی گویند و دواها بکار برند این
بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بشک چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان **اندا**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن کاه گل و گلابه بود بر دیوار و غیره کمال اسمعیل فرماید ع
نخون دیده همی سرشته سود تو در جانت * بدان هوس که گلی سازد آفتاب اندا * و اندا لشکر کشی را گویند
که کاه گل و گلابه بمالد دوم بمعنی عیب است شیخ سعدی این نظم نموده ع بسمع رضا مشنو ایدای کس
چه گفتند یا سی بنور شش س * سوم خوابی را گویند که فرشتگان بمردم صالح و متقی نمایند یعنی رؤیای صالحه
چنانچه اوستاد رودکی راست ع باندا نمودند خشنور را * بدید آن سراپا همه نور را * و بتازی
شبنم را خوانند **اندرچه** اندیشه را گویند **اندار** با اول مفتوح بثانی زده افسانه باشد چنانچه
مولوی معنوی فرماید ع بسکه تلخ آمد ترا گفتار من * خواب میگیرد ترا انداز من * و با اول
مکسور و بعربی بمعنی انداختن آمده **انداز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد
اوستاد فرخی فرماید ع جاودان شاد زیاد ان فلک کام روان * لشکرش بهینه و مملکتش
بی اندازه * دوم قصد کردن و حمله نمودن بود **اندانه** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
بمعنی نخست انداز است که مرقوم شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه خواجه نظامی فرماید
[illegible]

خویشش کند ٭ بر آهوی صید آهوی پیش کرده ٭ دوم بهانهٔ هر چیز را تا منسا اندام با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست ه چون سخن من نظر از لطف تو انتظام
گرفت ٭ بعدم باز رود خصم تو انتظام اندام ٭ از مصرعهٔ اول معنی ثانی و از مصرعهٔ ثانی معنی اول مستفاد
میگردد سیوم ادب و روش بود جمال الدین عبد الرزاق فرماید ه سر کوفته باد انکه نگیرد
تو ٭ آرند بدان سر سلطانی بشش اندام ٭ چهارم فضای خانه را گویند اندام و هوا انداییدن چهار معنی
دارد اول دست افزاری باشد که بدان کاه گل بنیایند و آنرا ماله نیز گویند حکیم سوزنی راست
ه نا بچیاند و بدم کس را بدروغ ٭ خواست زمین غار به اندایه گیر ٭ دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده
اندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بخا زده و سین موقوف پشت پناه باشد و اندخسیدن
مصدر آنست اندخواه شخصی یا جایی را گویند که بدان التجا گیرند و تکیه بران کنند و پناه و پشتیوان و جای
استوار و حصار نیز گویند انداب با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در
مابین کوتل هندوکش واقع است حکیم فردوسی فرماید ه ز غزنین سوی انداب آمدم ٭ ز استادکش
اندشتاب آمدم ٭ اندرخور و اندرخوار و اندرخورد و اندرخوراند با اول مفتوح بمعنی
لایق و سزاوار بود چنانچه حکیم قطران نظم نموده ه اگر نیستش اندر خور بندی جای ٭ جهانش
مجلس بود دی بشهر فساد روان ٭ اندرز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی وصیت و نصیحت
آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید ه همه اندرز من بتو اینست ٭ که تو طفلی و خانه رنگین است ٭ حکیم
خاقانی گفته ه مرا طبیب دل اندرز گونه کرد و هست ٭ گزین سواد بکش از دوادت سودا ٭ دوم
بمعنی کادره باشد و آن سنگی بود که در میان زهرهٔ گاو متکون گردد و بعضی گفته اند که در میان شکنبه
پیدا شود و بیشترش از گاوان هندوستان بهم رسد مانند پازهر بود و آنرا بتازی حجر البقر نامند
اندرو و اندرواز و اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و آویخته باشد
چنانچه کمال اسمعیل نظم آورده ه ای ولا از بهر تو دلم اندرواست ٭ یکسر موی تا هر دو جهان
نیم بهاست ٭ حکیم قطران فرموده ه گر بمهر نگرد اندر زمانی رای را ٭ گوید از غم رهند و شب چاه
اندرواه او ٭ دوم سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم سوزنی منظوم ساخته ه تا زمین را
سکون نخواهد بود ٭ چرخ بود سپهر اندروای ٭ سیوم حاجت و مراد بود و آنرا اندرواز و اندرواه نیز گویند

اندروب باوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و **اندوب** باوّل مضموم و **اندوج** هم باوّل مفتوح
نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و پر خارش کند آنرا ابریون اندروب
نیز گویند و بتازی قوبا و بهندوی داد خوانند چنانچه **افضل الدین کرمانی** گفته ــ ترا ره که بود
در پیش محبوب ÷ که داری در همه اندام اندوب ÷ **اندریمان** باوّل مفتوح بثانی زده نام یکی
از مبارزان تور است که در جنگ دوازده رخ از دست بیژن کشته شد **اندمه** باوّل مفتوح
بثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد **رودکی** نظم نموده ــ بهترین یاران نزدیکان همه ÷
نزد او دارند دائم اندمه ÷ **اندو** باوّل مضموم بمعنی اندرون باشد **حکیم فردوسی** فرماید ــ
ازان جایگه شد باندوی شهر ÷ که بردارد از روی شادیش بهر ÷ **اندوختن** بمعنی جمع کردن و فراهم
آوردن بود و آنرا الفختن و الفغدن و الفخیدن نیز گویند **اندیدن** باوّل مفتوح بثانی زده
سخنی باشد که از روی شک گویند **انکوتن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و واو معروف
و فتح تای فوقانی گاو کوهی باشد از کتاب زند مرقوم شد **اندیک** باوّل مفتوح بثانی زده
و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی بود که و باشد که آمده **رشید الدین وطواط** فرماید ــ
هرچند که بوده ام ز هجران تو غمگین ÷ اندیک ز هجران تو شادم دگر بار ÷ **حکیم قطران** فرماید ــ گر یار
نداند قدر خطر تو شاید ÷ اندیک فلک دادند قدر و خطر تو ÷ دوم بمعنی چرا که و زیرا که بود **اثیر الدین
اخسیکتی** نظم نموده ــ با آنکه من از عشق تو سودای جهانم ÷ هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی ÷
انتر باوّل و ثانی مفتوح بد و زشت را گویند **مولانا محتشم** گفته ــ تو در گذشت باغچه گل انتری ÷
ز بی عاشقان از گله کله ÷ **انزوب** باندروب و اندوج و بر بون مترادف است **انزد** باوّل
مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و واو مضموم پا زهر را گویند **انژه** باوّل مفتوح بثانی زده
و زای عجمی مفتوح و اختفای ها نام غله ایست که آنرا ملشک نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند
انفست بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود **مختاری** فرماید ــ هر آینه انفست
کرده باشد از دانش ÷ کسی که خر ببازی تو باشدش مفخر ÷ و در عربی ننگ و عار بود **انفست**
باوّل مفتوح بثانی زده و فای مفتوح تنیده عنکبوت باشد **شمس فخری** گفته ــ شهنشاهی
که خط شمس گردون ÷ بود بر طاق ایوان وی انفست ÷ **انکس** باوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی

دو معنی دارد اول محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و بر هم نصب کنند تا آب از میان بگذرد
و آنرا کنک و منک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک هندوستان **انتونتن** بفتح اول
و سکون ثانی و ضم تاء فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی دانستن باشد
از کتاب زند مرقوم شد **انگاردن و انگاریدن و انگاشتن** تصور نمودن و گمان بردن
باشد مولوی معنوی فرماید ؎ زشت باید دید و انگارید خوب ✤ زهر باید خورد و انگارید قند ✤
انگارده با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و زاء موقوف و دال مفتوح افسانه باشد ✤
حکیم سنائی فرماید ؎ بانگ برداشتم از غایت دلتنگی عشق ✤ گفتم ای عشوه فروشنده انگارهٔ خرد ✤
انگاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی دارد اول معروف است قسم دفتر
حساب بود لبیبی نظم نموده ؎ زان پیش که پیش آیدت آن روز پر از هول ✤ بنشین و دفتر اندر
ده و انگارهٔ پیش ✤ سوم گذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی انگاره میکند مراد آن باشد
که سرگذشت میگوید و بزبان هندی اخگر آتش باشد **انگیره** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مضموم و زای منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را هموار کنند و بزای عجمی آهنی باشد سرکج که بدان
پیل را برانند و نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن را کجک نیز گویند و بهندوی انکس خوانند
حکیم خاقانی فرماید ؎ پیل مستم منهزم از انکه باشوبند از انکه ✤ گر بپا سایم دمی هندوستان باید آدمم ✤
ابوالفرج رونی فرموده ؎ چو طور است پیل دمو تهی جهاوت ✤ بدستش عصا انگزه بالنگر ✤
انگاز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزاری پیشه وران را گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ او کمند انداخت ما را او کشید ✤ ما بدست صانع انگاز آمدیم ✤ هم او گوید ؎ کرم ور اکرم
که کرم کاره صعب نودارد انگاز تو ✤ **انگامه** با اول مفتوح هنگامه باشد کمال اسمعیل فرماید
؎ انگامه لست کرم زشکر عواطفت ✤ هرکوی و برزنی که من آنجا فرارسم ✤ **انگدان** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است استاد فلکی شروانی
گفته ؎ تا بمذاق انس و جان نده نا ورد ✤ جان نکهت گل ز انگدان لذت املا ✤ دوم بسبب آنرا
گویند و آن حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آنرا دلو مردم نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی
کاسان که با انگدان اشتهار دارد **انگر و انگژه** با اول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی مضموم در لغت

اول وزای عجمی مفتوح بدال زده در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درخت انگدان است و آنرا
انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک کنده و بهندوی هینگ خوانند
خواجه نظامی نظم نموده ــ خواجه چین چو مشک بار کند ✤ مشک را زانگزه حصار کند ✤
حکیم انوری فرماید ــ بنده را شاگرد خوار زمیست شیطان هیکلی ✤ کا بچنان هیکل نه در کعبه و
نه در هامون کنند ✤ یکدم از خالی بود حلقش که زهرش با دو مار ✤ راست چون تیر بود کش انگزه در کون
کنند ✤ **انگرق** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور برای عجمی زده دو معنی دارد اول جایی را گویند
که شب هنگام گوسفندان را در آنجا نگاهدارند دوم خسته میوه را نامند **انگشت** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اول معروفست انرا بعربی اصابع خوانند و بهندوی کویله گویند دوم خسته میوه باشد
انگشتال با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بشین زده و تاء فوقانی بیمار معرلیض را گویند **ابو العباس**
گفته ــ زخان و مان مرا نیست افتادم ✤ بماندم اینجا بحال ترز انگشتال ✤ **انگشتو** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که ریزه کرده
با روغن و شیرینی یکجا کرده بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز گویند **انگشتوا** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی
مکسور بشین منقوطه زده و تای فوقانی نانی باشد که بر اخگر پزند **انگشته** با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مفتوح بشین منقوطه زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفای ها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور بشین منقوطه
زده و تاء فوقانی مفتوح بدرگرے را گویند که بی‌مایه و ثروت بود و خدام و توابع بسیار داشته باشد **انگل**
و **انگله** و **انگول** و **انگیل** و **انگیله** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول حلقه باشد
از ابریشم یا ریسمان که تکمه را از میان آن بگذارند تا بند شود **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ــ اجزای
ذات تو چو بهم دست بر زده ✤ گویی که بر صفای قبا کوی انگل است ✤ **مسعود سعد سلمان**
منظوم ساخته ــ من دریده جیب و بدر کردن آن بیتمن ✤ دستها افگنده در هم همچو کوی و انگله ✤ ✤
ظهیر فاریابی گفته ــ چون قدح گیری در ایوان آسمان خواند ترا ✤ مشتری را بسته زلف و برگشاده
انگله ✤ و در بعضی محل از شعرا بمعنی تکمه نیز نظم نموده اند چنانچه **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ــ هر آن
انگیله زرین که صبح از اختران سازد ✤ لباس عمر اعدا را گریبان زبان زیبد ✤ دوم کسی را گویند که بحسب
مکر و طبیعت باشد و او در اخلاق نهایت سلامتی و آرام نماید **تحسینی** نظم نموده ــ دل انجم کند از خود

غم دلم را دستیاری میکند ❊ شرف شفروه فرماید ـ ای هجر گران انکلا وقت سفر است ❊
وی صبر ز بیمت شده وقت ظفر است ❊ **انگلیون** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند **حکیم سنائی** فرماید
ـ بادم عیسی چلیپا گر شد اکنون تبتلان ❊ بهر انگلیون سرائیدن بسریانی شدند ❊ **مولوی
معنوی** فرماید ـ او بیان میکرد با ایشان براز ❊ سر انگلیون و زنار و نماز ❊ دوم نام کتابی است
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطائیها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع و فنون نقش چیتان
و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده و در آن ثبت نموده بود **امیر معزی** فرموده ـ بلطف ار کشد
صورت بسان نقش حنیستان ❊ بقهر ار کشد جدول بسان صحف انگلیون ❊ **رشید وطواط**
گفته ـ ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب ❊ صحیفه باغ چمن شد چو صحف انگلیون ❊ و در جاها که با نام
حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا و سریانی امثالهم مذکور باشد که اراده او از آن انجیل است و در هر مقام که نقش و نگار
و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید بود که مراد از آن کتاب مانی است و آنرا ارتنگ و ارژنگ و چارنگ
نیز گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در وی ظاهر باشد **سید ذوالفقار شروانی**
منظوم ساخته ـ خسروا منکه مدح تو نگارم بخنم ❊ رشک ارتنگ شود کارگه انگلیون ❊ کسی با تو
بریمیت مستقیم بود ❊ خمیده قامت و برگشته باد چون گردون ❊ **انگیختن** با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی برشورانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و دور کردن و برکشیدن بود
شیخ سعدی شیرازی فرماید ـ تولای مردان آن پاک بوم ❊ برانگیختم خاطر از شام و روم ❊
انوبا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد و در بعضی
از فرهنگها نوشته که گاوزبان تلخ را گویند **انوشا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی
اول بمعنی خوش و خرم شاد آمده چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ـ بدو گفت پیران که ای شهریار ❊ انوشه تری
تا بود روزگار ❊ **حکیم اسدی** گفته ـ انوشه کسی کو نکو نام مرد ❊ چو زینجا بشد نام نیکو ببرد ❊
دوم شراب را گویند چنانچه **منوچهری** منظوم ساخته ـ انوشه خور و طرب کن جاودان زی ❊ دهم ده
دوست چون دشمن برافکن ❊ سوم نام عم شاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانند **خواجه
نظامی** راست ـ انوشه نشین باد دارای دهر ❊ ز نوش جهان باد بسیار بهره ❊ **انوشیدن** با اول

مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول وهمزه مکسور و یای معروف ناله وزاری ونوحه کردن بود انیران با اول
مفتوح وثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فرشته ایست که اختیار کل بدست او است و تدبیر امور و مصالح
که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دوم روز سی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز
جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و وام دادن **حکیم فردوسی** فرماید ؎ خجسته همیشه انیران ترا ؛
بشادی جوانان و پیران ترا ؛ **زردشت بهرام** گفته ؎ سفندارمذ ماه رفته تمام ؛ برفتی که خوانی
انیر آتش نام ؛ درین روز زردشت پاکیزه دین ؛ همه آمد سوی سمایران زمین ؛ **انیشران** با اول
وثانی مکسور و یای معروف وزای عجمی نام دارو ئیست که آنرا لوبی ماهران نیز خوانند **انیسان**
وانیسون با اول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد **شمس فخری**
راست ؎ نه در حبوش بود در سیر یکی ؛ نه در توقش بود هرگز انیسان ؛ **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید
؎ درد تو که پیوسته انیس دل ما است ؛ ای یار انیس انت و انیسون نزند ؛ و بزبان یونانی انیسون
زیانهٔ رومی را نامند والله اعلم بالصواب.

فصل بای با نون ؛ **باغ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بمعنی خرمن باغ نیز نامند
و بنون باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را باغ خوانند دوم میوه ایست که در ایام نوروز با
مردم بخورند آنرا ابن نیز نامند **باغ** با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را گویند دوم
سوراخ مقعد باشد و آنرا بتازی است و قمع خوانند و جمع آن قعاع است **نباغ** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول تار ریسمان جامه چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ حله بافان باغ می بافند بحله باد پدید نیست
بباغ ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ از کاخ خوردن آن سگ بی حسبت جهود ؛ بی دوک پنبه کرد ای چه مرا
نباغ کرده ؛ دوم زلیسته یعنی دبیر را گویند **منصور شیرازی** گوید ؎ خمیرت بود آن کبیر که گاه بیان
زبیش او بود ابکم زبان پیر نباغ ؛ سوم چون دو زن دو حبالهٔ یکمرد باشند آن زنان هر یکدیگر را نباغ
شوند و آنرا انباغ و نباغچ نیز گویند **نباغچ** با اول مفتوح و نون موقوف بمعنی اخیر نباغ است
که مرقوم شد و آنرا انباغ نیز گویند و بتازی ضرت و بهندوی سوت خوانند **حکیم سوزنی** گفته
؎ بود پیش به سال نباغچ زن من ؛ که خدائی جلیب خویش آکد بانو ؛ **نباده** با اول مفتوح
و ثبل را گویند **شمه** با اول مفتوح وثانی زده نفست معنی دارد اول فست دوم در لغامهٔ مقصود را گویند و آنرا بتازی

مفصل خوانند سوم زنجیر را گویند که بر پای گنهگاران و دیوانگان نهند بابا فغانی گفته
ما نخل خرما زتن پیوند شکستیم ؛ آشوب جنون بند بشو و بند شکستیم ؛ چهارم پیکر آهن بود که جهت
استحکام بر صندوق و تخته و در کشتی و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید
تا کند از طبع کین ؛ عقل پر نقش است بند آهنین ؛ پنجم قفل را نامند استاد فرموده امان
ور نه بالش بجایی رسید که منسوخ شد سه بند و کلید ؛ حکیم اسدی راست یکی بند بر جانم آمد پدید
که واری به رپای بی بن کلید ؛ ششم مکر و حیله باشد استاد رودکی گفته همه بپیل بند است
باز گشتن او ؛ شریک نوش امیغ است دروی نداند عدو ؛ حکیم فردوسی فرماید زلیس بند و
سوگند ایمان تو ؛ همی بگذرم من ز پیمان تو ؛ هفتم غم و غصه باشد هم او فرماید بباید چنین با لب
خیره بند ؛ همه لب پر از باد و دل پر ز بند ؛ هشتم گره و عقده را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده
ای ظلمت بند و در کار گشاده ؛ رای تو را دست اختیار گشاده ؛ نهم سدی باشد که در پیش آب
به بندند مولوی معنوی فرماید گو در بسته کنیم منع ز سیلاب بلا ؛ چونکه این سیل بلا آمده از بند
گذشته دهم خیال مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند سفرم یا فلانی در بند آزار است مثال
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس ؛ در بند آن مباش که نشنید یا شنید ؛ خواجه آصفی راست
نجات خود نخواهم آصفی تا یار میخواهد ؛ اسیر بندم و اغیار در بند تماشایم ؛ یازدهم کمربند و میان بند
بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده ز کلک دست تو در دست ملک دین ز تخت است ؛
جگر شکاف چو تیغ و گهر نگار چو بند ؛ دوازدهم بند علم باشد یعنی و نیز دار بود امیر خسرو نظم آورده
زنهار که آن بند قبا چست نبندی ؛ کز تار کمش رخنه بر اندلم بر آید ؛ سیزدهم ریسمان و طناب را
گویند مولوی معنوی نظم آورده باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من ؛ باز ببرید بند اشتر
کین دار من ؛ چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند پانزدهم گرو
و رهن را خوانند شانزدهم حیله و فن کشتی گیری باشد هفدهم جفت گاو را نامند که بجهت زراعت
دارا به باهم بدارند هیجدهم طومار کاغذ است نوزدهم گرفتن پرده باشد از غنم دار الحرب و آنرا بندی
نیز گویند بیستم جیب بند بارها خوانند مانند شمشیر بند کارد بند بان و امثال آن ؛ بکسر اول و سکون ثانی
و فتح باء فوقانی و ضم را گویند از کتاب ژند ترجمه شد بند ار یا اول مضموم ثانی زده کینه دار صاحب

تجبل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر سر گنجی که یزدان بر دل احمد نهاد ؛ تیز علی انجو بود کو را
بند از نیست ؛ بند خشک با اول مضموم و ثانی زده و دال مضموم چهره باشد بندریز با اول مفتوح ثانی
زده و دال مفتوح برا زده و زای منقوطه حوالی وزر را گویند بند روغ با اول مضموم ثانی زده و دال
موقوف و رای مضموم بندی باشد در پیش آب بجوی بود که بندند تا آب بزراعت روان شود
اوستاد رودکی نظم ساخته ؎ آب گرچه کمترک برد کنده ؛ بی بند روغ از سست باشد افکنده ؛
بند شهریار با اول مفتوح بثانی زده نام نوایست از موسیقی منوچهری فرماید ؎ بر بند عندلیب زند
بند شهریار ؛ بر سرو بند آف زند تخت اردشیر ؛ بند مه و بند یمه با اول مضموم تکمه باشد که در گریبان
نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز خوانند بنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام
میوه ایست جنگلی بیشتر در کوه پیدا شود و آنرا این نیز گویند دوم نوعی از قماش را نامند که زمین آن اطلس باشد
و بر آن گلهای زر نقبت بود مولانا نظوری فرماید ؎ زخامه جامه عشق تو اطلسی است من ؛ بعل
داغ بنک پوشش که عمدا ؛ و با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول صنوبر بنه باشد یعنی درخت
دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس یا فلان چیز بنک نمانده اراده آن باشد که نشان
نمانده بنکه و بنکا با اول مضموم جای را گویند که زر و رخت آنجا نهند بنکران با اول مضموم ثانی زده
و کاف مفتوح سر بجی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا بنکران نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید ؎ وارثانم را سلام من بگو ؛ این وصیت را بگویم مو بمو ؛ تا ز بسیاری آنرا بشکنند ؛ بنکرانی
پیش آن مهمان نهند ؛ بنگره با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکر سه باشد که عورات در محل
کودکان نگویند تا بخواب شوند و آنرا نانو نیز خوانند و بهندوی لوری نامند حکیم خسرو فرماید ؎ تو خفته
خوش ای پسر و چرخ در غنود شب ؛ همواره میکند بنالیت بنکره ؛ و با اول مکسور لیمانی را گویند
که حین رستن بر دوک پیچیده شود و آنرا فرموک نیز خوانند بنلاد و بنوره با اول مضموم ثانی زده
و لام بالف کشیده و دال موقوف در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها در لغت ثانی بمعنی بنای
دیوار عمارت آمده کلامی اصفهانی گفته ؎ یقین شناس که چندان بقا نخواهد بود ؛ بنای عمر که دیوار
چند بود میلاده ؛ بنیع سیفی گوید ؎ تو همسر آن سرا زمینی که باشد ؛ ز نعلش سقف از دوش
بتوره ؛ بنگشتن با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نا چار دیده فرو بردن باشد و آنرا

او با بینه نیز گویند و بتازی بلغ خوانند **بتلک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست
نغز که مغز کی داشته باشد و آنرا انجیر هندو لوکاک نیز گویند **بنوماش** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
ماش و مونگ باشد **بنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه و رخت و اسباب خانه باشد
ظهیر فاریابی گفته ع خصم قیصی که بتوفیق محمد بستی ÷ بنه بر تارک گنبد خضرا دارد ÷ **مولوی معنوی**
فرماید ع یک جمله دیگر به خواب بسوزیم ÷ زیرا که چنین دولت بیدار در آمد ÷ **خواجه حسین ثنائی**
گفته ع ای خسرو زاده تا بخراسان بردم ÷ بنه آتش کنم همچو خراسان بردم ÷ دوم بمعنی بیخ
و بنیاد آمده **حکیم ناصر خسرو** فرموده ع از نام بد ار همی بترسی ÷ با یار بد از بنه میوندید ÷ **بنیچه** با اول
مضموم چیزی باشد که بر املاک می بندند **مولانا ظهوری** فرموده ع نخلم آخر بنیچه خواهد بست ÷
زخم بر دل دریچه خواهد بست ÷ داغ تو که خنده بر سر هم دفتر ÷ بر سینه من بنیچه خواهد بست ÷ **بنیزه**
با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی برگز آمده **حکیم ازرقی** فرماید ع
در مدح پاک آن نکنم کهنه تن بنیزه ÷ زان تا که نایدم که بود کهنه پیرهن ÷ دوم بمعنی تیز آمده **حکیم
قطران** نظم نموده ع اگر باز آیدم دلبر بنیزه نشیم عنبر از دل ÷ دگر باز آیم جانان بنیزه نشیم عنبر
از جان ÷ سوم بمعنی زود آمده **حکیم فردوسی** فرماید ع اسیران از خواسته چند چیز ÷ فرستد ز ترک
خسرو بنیز ÷ **بنیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کژ را گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه است

فصل باء عجمی ÷ **پنام** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد
کمال اسمعیل نظم نموده ع با اکابر بمجلس خلوت ÷ گفتگوی پنام میخواهم ÷ دوم تعویذ بود که بجهت
دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که هر دو گوشه آن
دو بند ببندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن وباژ آنرا بر روی خود ببندند **زراتشت بهرام** آمده است
ع نشسته بر تخت زرار دی ÷ و ندا و بنام و بر زخ گشتنش چو ناف ÷ **پناک** با اول و ثانی چام جیم باشد
پنبه تر و پنبه وزر و پنبه زن حلاج و نداف را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم آورده ع
پنبه پزی پاش کرد یک تن از عشق ÷ در همه عالم فتاد سوز ازان مسئله پنبه ار گویید ع سر انا الحق
در سر هر پنبه بن ÷ لایق حلاج بود در تنه دار عشق ÷ **پنجنگشت** دو معنی دارد اول بنا تیست که در کنار آن
در کنار رود خانها روید و در ورق سق شبها نه بود و آنرا بتازی ذوخمسة اوراق و ذو اصابع گویند صفت آن

صاحب جنایت بدیلی نوشته یوسفی طبیب نظم نموده ◌ کند چون درد پنجکشت رانش * بزیر خود
کند کم شود تپش را * وگر مرد شر کند در زیر خود دود * بالنگیر و نندر و تپشش را * دوم نام صنعتیست
بمرتبه تبرزین پنجه و پنجاره خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل بدیع سیفی
نظم نموده ◌ از پنجه توام دولت صد پاره * پنجاره حرم ز پنجه پنجاره * پنجه دزدیده خمسه مسترقه را گویند
پنجه گربه بید مشک را گویند پنجبوده با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد در عرف
معروف است دوم غلیواژ را گویند و آنرا زغن و غلیواج و غاد نیز خوانند این دو معنی را حکیم سوزنی بیت
نظم نموده ◌ داد یک ارزای او دست ستم بند کرد * زانکه همه رای او حکمت است و پند * گر زکره بداو
داد و نهد خلو یک * چو زه زین بر کند شهپر باز دمی بند * و با اول مضموم پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت
رشتن و جز آن گلوله ساخته باشند و آنرا پیچش و پیچک و پندک و غنده و یاغنده و گاله نیز خوانند
و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مقعد خوانند سیف اسفرنگی گفته ◌ بند و پنجاه جای
آن کشته مغاجا * هرگز نخوهم آنخ و برخایه طبیب فتح * پنجاهه مدت اعتکاف انصاری باشد چنانچه
چله مدت اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی فرموده ◌ پس از چندین چله در صد سی سال *
روم پنجاهه گیرم آشکارا * پنج پایک و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در خشکی هم
در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان گویند حکیم سنائی فرماید ◌ هر کو دعوی کند از این
گفتار * پنج پایه است و دست کج رفتار * دوم نام برج چهارم است که از بروج دوازده گانه از دقائق
فیر در شاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شده ◌ دلی باشد ز عقل با کفایت * بسنجد سیر
از پنج پایت * پنجک پندک با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت
ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا پاغنده و غنده و پندو پنده و پندش و پندک و گاله نیز خوانند
حکیم روحانی فرماید ◌ یکی از ایشان پنجک ستان و پنبه فروش * که رشک گاو نی فنهاست نام او دانش
پنج نوش نام معجونیست که آن مرکب از پنج چیز است بجهت تقویت دل بغایت مفید است و معرب آن
فنج نوش است و اکنون معجون منجنوش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید ◌ در جا سوی فقر در آثار
راه ذوق * دل را به پنجنوش سلامت کنی دوا * پنجه با اول مفتوح بثانی زده نوعی از رقص و آن چنان باشد
که جمعی دست هم را گرفته برقصند و بعربی آنرا بیره نیز خوانند و معرب آن فنج است پیشکه با اول مفتوح

ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اوّل خوشهٔ خرما بود دوم چوب سوم دریچه چهارم وقت بام که آنرا
بتازی صبح خوانند یعنی از کتاب زند مرقوم شده و با اوّل مکسور پوشیده نماند که شبانه روزی را به
قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمتی را یک پنگ گویند و کاسه باشد مشبه بدنیه که در ته آن سوراخی تنگ کنند
چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند همین یک پنگ شود و آن کاسه پر آب شود و در آب نشیند
و اکثر آبیاران مانند کاسه داشته باشند و در تقسیم آب نهند و آنرا اسکان گویند و طشت و سبو نیز خوانند
و معرّب آن فنجانست حکیم سنائی گفته ـ از جهانی چه بایدت او دن ٭ که بپنگان تو آلتش بکف پیمان
و بطریق عموم هر کاسه را پنگان خوانند چنانچه مولوی معنوی فرماید ـ تو مگر آب سلطان ریزند
سه گرفت و خلق پنگان می زنند ٭ رضی الدین نیشاپوری فرماید ـ حاصل از چشم عدو تا لو اشعار
من است ٭ مجلد آبی که درین نیلی پنگان دیدیم ٭ پندار با اوّل مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن بود شاعر
فرموده ـ چون نیکی کار است با هر کس ترا ٭ هر کسی هست بنده دیگر ٭ پندش یعنی تکبّر و پنداشت است
پنزه با اوّل مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و با خفای ها نوعی از رقص باشد و آنرا پنجه نیز خوانند
و معرّب آن فنزج است پندنه با اوّل مفتوح و سکون ثانی فرزند بود از کتاب زند مرقوم شده
پنه بفتح اوّل و ثانی مخفف پناه باشد امیر خسرو فرماید ـ از پی سوختنم گرم مشو ای خورشید ٭ که سر من
پنه از سایهٔ یزدان دارد ٭ پنیرک با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا لوله و نان کلاغ نیز گویند اثیر الدین اخستکی راست
ـ ذبول خبر دعا بر اللیالی ٭ تلافیش مشکل بود از پنیرک ٭ و بتازی خبازی میخوانند

فصل تای فوقانی ٭ تن آسان آسوده را گویند استاد فرخی نظم نموده ـ از کف او
جهان سراسر بخل ٭ که تن آسان و تندرست از تب ٭ تناور با اوّل مفتوح خداوند تنه و فربه را گویند
شیخ سعدی فرماید ـ چو بینی که تناور شود بیخ پنجه بسال ٭ به پنجه ز بالاش بر شود تعلیق ٭ ٭
تنبک با اوّل مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اوّل دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرگان برای نواختن
داشته باشند و در هنگام بازی و تماشا بنوازند ملا مقصود خرده در اینجا گفته ـ می نشاید
محکی و بلبانی هر شب ٭ آنکه هرگز نشنیدی ز سر کوی تنبک ٭ دوم جناح زین باشد ٭ تنبل با اوّل و ثانی
مفتوح کاهل و بیکار را گویند و آنرا امبل نیز گویند و با اوّل مضموم مکر و حیله و جادوی باشد کمال اسمعیل فرماید

؎ در کنج خانه پشت بدیوار داشتن ؛ بر خشک زاهدیست که اندر تنبل است ؛ منوچهر گفته ؎
بخت بی تقصیر و محبت روز بی مکروه غم ؛ دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ و رنگ ؛ **تنبلیت** با تای
فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بار اندک بود که بر زیر بار بزرگ بربندند
و آنرا تملیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است ؛ **تنبوک** با اول مفتوح و ثانی زده
و بای مضموم دو معنی دارد اوّل کباده باشد و آنرا لیزم نیز گویند ؛ **ابوالفرج رونی** راست ؎ کمان
رستم دستان بسنجی ؛ کم از تنبوک ترم شهریار است ؛ **خواجه عمید لویکی** گفته ؎ در کمان چرخ پیش تلکبت
مریخ را ؛ هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده ؛ امّا امیر خسرو تنبول را بمعنی لیزم بنظم آورده و قافیه ساخته
چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبول بنظر آمده دوّم جناح زین را گویند ؛ **تنبول** با اول مفتوح سه معنی
دارد اوّل برگی سبز باشد بمقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک هندوستان کا با فوفل
و آهک بخورند و آنرا تانبول نیز خوانند و تامول و پان هم گویند ؛ **شیخ آذری** منظوم ساخته ؎ برگ تنبول
خاص هندستان ؛ پوره آمد نصیب ترکستان ؛ **امیر خسرو** فرماید ؎ کسی کز تو خورد تنبول امید ؛
کند بخشش ذخیره برگ جاوید ؛ دوّم کمان لیزم را گویند هم او فرماید ؎ زهی کیلی ملک فرمان ده گول ؛
که بر عنقا زند پیکان تنبول ؛ **ابوالفرج رونی** راست ؎ کمان رستم دستان بسنجی ؛ کم از تنبول
ترم شهریار است ؛ سوّم نام قلعه ایست از هندوستان که بران تنبول اشتهار دارد ؛ **تنبه** با اول مفتوح چوب
گنده بزرگ باشد که در پس در نهند تا کشوده نشود و آنرا کلند و کلندره نیز خوانند ؛ **امیر خسرو** نظم نموده ؎
ز کفش شوم آن روبهای منکر ؛ ستنبه گشته هر یک تنبه در ؛ **تنباک** با اول مفتوح نام پادشاهی بود
نیز نام مردی ؛ **تنجیده** با اوّل مفتوح بمعنی درهم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز خوانند ؛ **تند** با اول مضموم سه معنی دارد
اوّل شتاب و تیز باشد و آن معروفست ؛ دوّم خشم و خشمگین ؛ بعد از ظفرنامه نقل نموده شد ؛ **استاد** گفته ؎
روانه شد آن لشکر بیشمار ؛ همه صفدر و تند لشکرگذار ؛ **ضمیری** راست ؎ دست بدشت ضمیری بدیها
بند شدی ؛ این گره در دل آن نیز گرفتار بماند ؛ سوّم دیوار را گویند ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ یک حکایت
گوش کن ای نیک پی ؛ مسجدی بُد بر کنار شهر ری ؛ هیچکس در وی نخفتی شب زبیم ؛ کای از فرزندش شدی
این شب یتیم ؛ بسکه اندر وی غریب و غور رفت ؛ صبحدم چون اختران در گور رفت ؛ هر کسی گفتی که سحر است و
طلسم ؛ کان رسد باشد عدوی جان و جسم ؛ و آن دگر گفتی که پریان تند تند ؛ اندر آن مهمان کشان با تیغ کند ؛ هم دو تا

در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام و احضار نمودن سلیمان علی نبینا و علیه السلام مر باد را
که باد را طلبید پشه بگریخت و آن تنبیه کافی باد صبا ؛ پشه افغان کرد از ظلمت بیاد ؛ چارم سر کرده بود ارزا
چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؂ تو با شاه بنشین ببالای تند ؛ ز پیران لشکر مشو بیخ کند
پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده استاد فرخی فرموده ؂ گه شکار فرود آورد برون آورد از کوه تند
پلنگ و ز آب بر آرد نهنگ ؛ شاعر منظوم ساخته ؂ یکی حلقه تند بر تیغ کوه ؛ که آرید پیش دیده کشتی
ستوه ؛ پور بهای جامی بمعنی بلندی نظم نموده ؂ جسم او سخت تنگ خویش بر ؛ بند پیشانی
چو خانه خر ؛ تندبور با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و با مضموم و واو مجهول ابر سیتر باشد
تندر و تندور با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد
استاد فرخی در صفت اسب گفته ؂ برفتن چو تیری چو فرمان سلطان ؛ بجوزدن زخشی
چو عیش تو نکو ؛ نه چرخ است اجرای او چون ستاره ؛ نه ابر است داوای او همچو تندر ؛ شرف شفروه
در صفت اسب نظم نموده ؂ اسپ است زود خیز سبک پوی تیز تاز ؛ کز تو به رشاب نگردد چو هرا است
از بانگ او چو باران ز بو همی چکد ؛ زیرا که خود چو برق سیلش چو تندر است ؛ حکیم قطران گفته ؂
بروز کوشش بانگش بکوبش گردان در ؛ بود بهول چو تندر بعقل چون سیماب ؛ منوچهری منظوم ساخته
؂ خروشی بر کشیدی تند و تندور ؛ که موی مردمی کردی چو سوزن ؛ فرو باریدی بارانی ز گردون ؛
چنان چون برگ گل بارد بگلشن ؛ تندس و تندسه و تندیس و تندیسه با اول
مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن مانند است چه دس بمعنی مانند آمده استاد
فرخی در صفت عمارت بنظم آورده ؂ فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ؛ هزار گونه درو شکل تندس
دلبر ؛ معروفی راست ؂ بید است آزاینه همگران ؛ با شکال تندیسه بگران ؛ تنند با اول
مفتوح ثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تننده و جولاه و جوله و جولهه و کرونیه و کرتینه و دیوپا نیز خوانند
شمس فخری راست ؂ شها خفای ولایت و فتح نصرت ؛ بود بر طاق ایوان تو تننده ؛
تندخوند با اول مضموم ثانی زده بمعنی تار و مار آمده شمس فخری راست ؂ از مهر و فنا
همه گشتند تار و مار ؛ وز تند باد قهر اجل جمله تندخوند ؛ تنده با اول مضموم غنچه مانندی بود که
از درخت لرزنده برگ از میان آن بر آید و سر برزند تنده را تندیدن گویند شکفته با اول و ثانی مفتوح

تافته عنکبوت باشد عمید لویکی راست ع همه سراچه و خرگه تعاوج مه هشید ؛ کنون ز حضیض نشیمن شد
چو سایه در بن چاه ؛ فراشش بوقلمون شد یکی پلاس مدرست ؛ تتق تنند آن عنکبوت تک جولاه ؛
تمنج با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم بجا رزده چیزی را گویند که لبس بادره و مثیل آن مانند بود در غایت تلخی است
ابن یمین نظم نموده ع ول سوال یکی نظر میکرد از آن فرخ رخش ؛ از لب شیرین نیامد جز
تلخ پاسخش ؛ گاه بهر کین نماید وقت صلح آید بجنگ ؛ وعده با دا چشم بد زان شیوه های تمنجش ؛
و معرب آن تمنوق بود **تنک** بفتح اول و سکون ثانی نام جمعی از کتاب شد بقوم شد **تنکار** با اول مفتوح بثانی زده
دارویی باشد که بدان زر و نقره و امثال آنرا باهم پیوند کنند و آنرا کفشیر نیز خوانند و بهندوی سهاگه گویند
تنگ با اول مفتوح و ثانی زده نه معنی دارد اول معروف است دوم یک بیکبار باشد **حکیم انوری** فرماید ع
منصب مطلب که بر کجا هست ؛ هر جو از غش و تنگ ست ؛ سوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان و مصوران
انرا صفت بران کنند خصوصاً ارژنگ نامه مانی را خوانند خصوصاً و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند **مولوی**
معنوی فرماید ع در آن هفتم که در رو تنگ هست صورت نیست ؛ بگو فلان چه کس است و فلانه را
چه شد است ؛ **مختاری** راست ع گرفت آن ارخ آن قیمت ز مدح تو ؛ که هیچ ارخامه
مانی و چه ارژنده آذر ؛ چهارم نواری یا دوالی بود که زین بر پشت اسپان و یا پالان بر پشت باربرداران
محکم و مضبوط سازند **حکیم سوزنی** راست ع زیر و زبر شود خصم تو در نبرد ؛ زینت چو بسته شد
تنگ و زیر تنگ ؛ پنجم دره کوه را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** گوید ع عقاب تیر ترا چون گشاده گردد
پر ؛ سرین و سینه بدوزد چو آهو تنگی ؛ **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ع ز نیم سگزن حیل تو
در جهان خراب ؛ بکوه مار در آهو گیرند گوشه تنگ ؛ ششم بمعنی قریب و نزدیک است **خواجه نظامی**
فرماید ع در آورد لشکر بیکبار تنگ ؛ برافراشته یک بیک ساز جنگ ؛ **حکیم فردوسی** نظم نموده
ع چو دستان بسار اندر آمد به تنگ ؛ پیاده شدندی همه بیدرنگ ؛ هفتم نایاب و عدیم المثال بود
خواجه کرمانی از زبان معشوق نظم آورده ع سر جام دل گرچه از تنگ نیست ؛ که این جنس در ملک ما
تنگ نیست ؛ هشتم بمعنی ستوه بود **قراری گیلانی** گفته ع تنگ آمده ام ز خون دل خوردن
خویش ؛ من پیر جوان دوست شدم دشمن خویش ؛ کشتم خود را و چون خود افگندم ؛ از غایت دوستیش
در گردن خویش ؛ نهم نام ولایتیست از ملک بدخشان قریب بدره که آهنم ولایت است از آن ملک

که مردم تنگ دیده بخوبصورتی اشتهار تمام دارند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ◦ گل فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ✤ ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوهٔ تنگ ✤ دوم تیر عصاری بود و آن را چنان گویند ◦ گیوه کهنه کار کرده ✤ چوب تنگ گلیم عصاری ✤ و با اوّل مضموم کوزه باشد سر تنگ و تنیده و کوتاه گردن حکیم ازرقی فرماید ◦ آن حاکم ما بابه و قدری ماند ✤ کز سرد او سفید کوزی مانند تنگ و منش بعود سوزی ماند ✤ چون سر بکشد ز اسب بوزی ماند ✤ و با اوّل مکسور منقار مرغان را گویند

تنگبار با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نامی است از نامهای باری تعالی حکیم خواجه نظامی فرماید ◦ وجود تو از حضرت تنگبار ✤ کند بیک اداکی را سنگسار ✤ دوم کسی را گویند که مردم بدشواری نزد او بار یابند میرزا سیفی اسفرنگی گفته ◦ در پردهٔ وصل عاشقان را ✤ تنگبار خیال تنگبار است ✤

تنگبیز با اوّل مفتوح بکاف زده و بای موحده مکسور و بای مجهول و زای منقوطه نوعی از غربال باشد از موی بیافند که مردم عام سیه نیز خوانند تنکز

تنگس با اوّل مفتوح بکاف زده در لغت اوّل بزای منقوطه و در لغت ثانی بسین زده درختی است که خار های تیز دارد و گل آن برنگ گاسنی است و آتش هیزمش بغایت تند و تیز بود اثیر الدین آخستگی منظوم ساخته ◦ بر چهرهٔ گلگونه تره تر چو الماس چنگال همه ناخن و ندیده چو تنگس ✤

تنگلوش و تنگلوشا با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد که لوشای حکیم صورتهای و نقشهای و اسلیمی و ختائی و گره بندی و سایر صنائع و بدائع و نقاشی که خود اختراع در آن ثبت نموده بود و این کتاب در برابر ارژنگ و انگلیون مانی است و هم چنانکه مانی در ملک چین سرآمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم سر دفتر نقاشان و مصوران بوده چنانکه کارنامهٔ نقاشان چین را ارژنگ نامند کارنامهٔ نقاشان روم را تنگلوشا نامند حکیم غضائری والی نظم آورده ◦ بنام قیصران سازم تصانیف ✤ به از ارژنگ چین و تنگلوشا ✤ خواجه نظامی در صفت خورنق فرماید ◦ قطب آن پیکر جنوب و شمال ✤ تنگلوشای صد هزار خیال ✤ دوم نام حکیمی بود

تنگست با اوّل مکسور بثانی زده نام قصبه ایست بین کوراب حصار واقع است **تنگنای** با اوّل مفتوح جای و محل تنگ بود

تنگو با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول نام پادشاه ختا و چین باشد خواجه عمید لویکی راست ◦ ما حکم قدیم توچه کسری و چه قیصر ✤ در پیش قضای تو چه کسری و چه تنگو ✤

تنید با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی تند است که مرقوم شد

آغاجی گفته‌ست ‹ ز تاریکی و سستی هر دو بایم ؛ تو گوئی تیسکی پای تنید است ؛ دوم کاهل و شل را گویند
تند و با اول و ثانی مفتوح بمعنی تند و راست که مرقوم شد امیر معزی فرماید ‹ شود در بناهت
بوسه سکندر ؛ اگر سازم از تار و تن خاور ؛ تنودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی
تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو فرماید ‹ ربوده خواهد پیراهن ترا اکنون ؛ بهر که گسسته
فرسود گشت تارش و پود ؛ ترا چگونه تبسا دگر بپای علم ؛ که جان دولت جز از فصل جهل بتنود ؛
تنورخانه مطبخ را گویند تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول
تنور را گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید ‹ چون تنوره بزیر این طارم ؛ همه آهن دلان و آتش دم ؛ دوم نوعی از سلاح
بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند اما جیبهای تنوره درازتر از جیب جوشن باشد خواجه نظامی گوید
‹ تنوره ز تفسیدن آفتاب ؛ لبو زندگی چون تنوری بتاب ؛ سوم حلقه زدن باشد و آنرا خیره
دکرنک نیز خوانند حکیم اسدی گفته ‹ تنوره بر و گردش مانند سیاه ؛ ز بر سو بر خمش گرفتند راه ؛
هم او گوید ‹ هزاران دلیران جوینده کین ؛ بگردش تنوره زدند از کمین ؛ چهارم پوستی را نامند
که قلندران آنرا مانند لنگی بر میان خود به بندند و آنرا ابرگی نیز خوانند اوستاد ذوقی گوید ‹
تنوره بمیان هر تنوره صد ؛ سفیده مهره گرفت و به قلندر زد ؛ پنجم گولیست که در جنب آسیا بسازند
چون آن آب به تندی در آن گو بریزد بر پای آسیا بخورد و آسیا بگردش درآید ششم گردگشتن و چرخ زدن
بود تنوزه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه مفتوح شکافته و چاک شده را گویند و تنیدن بمعنی
چاک و شکاف آمده حکیم خاقانی فرماید ‹ بر تن ز رشک جامه عیدی ؛ وز ماتم دوستان تنوزه ؛
خاقانی صبح خیز هر شام ؛ بکشاید جز بخون دل روزه ؛ تومند با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است
که مرقوم شد خواجه نظامی فرموده ‹ تومند اقد چندان بود ؛ که در خانه کالبد جان بود ؛ تنه
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم تننده باشد خواجه
سلمان نظم نموده ‹ چند بر هیچ چون مگس هر قوت ؛ پای در دام هر این تانه عنکبوت ؛ سیف اسفرنگی
گوید ‹ هرگز منجنیق سور حیه باخرم او ؛ در تنه عنکبوت حصین است آرد حصین ؛ تنیره با اول مفتوح
و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بود و آنرا تن زدن نیز خوانند
فصل جیم ؛ جن با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فرماید ‹ بیند و ...

چون سواری گذشت ٭ که لرزند زو سر بسر بوم و دشت ٭ و با اول مضموم در عربی دفن کردن بود
و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول بری را گویند دوم دل باشد سوم بمعنی نخست آمده
چهارم بوی بود **جناب** با اول مفتوح گردی باشد که دو کس دامن باهم به بندند و آنرا جناغ نیز گویند
و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد **حکیم خاقانی** فرموده ع خاطر تو مرغ وار هست
بپرواز عقل ٭ باد بر هر جدم دانهٔ اهل صواب ٭ دیده راست صبح باد لم از هر دو کون ٭ عشق نهاده
کرد و فقر کشیده جناب ٭ **خواجه عمید لویکی** راست ع روز یکه سیل گاه شود بر زمین خون ٭
بر سیل خون ز سر بدواند جناب تیغ ٭ خر باخر یک گرز نگوید اجل سخن ٭ جز با قضا بمرگ نه بندد جناب
تیغ ٭ **مسعود سعد سلمان** راست ع زیرا جناب بسته با منعمان دهر ٭ زینگونه باشد از سر
اجتناب تو ٭ اکنون نمی ستانند چیزی ز دست تو ٭ دست تو تا نگردد بر دیدهٔ جناب تو ٭ و در عربی
درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه باشد و با اول مکسور هم در عربی ایمان را گویند که در گردن حمایل کرده
کرده باشند **جنب** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و مهمان دوست
میباشند و شمشیر در آن شهر خوب بسازند **جندر** بفتح اول و سکون ثانی چوب مدور باشد که بر یکجا
به پیچند که با چین و شکنج جامه برطرف شود و طراوت پیدا کند **جنابه** با اول مضموم دو طفل را گویند که یکبار
از مادر متولد شده باشند و آنرا بتازی توامان و توام خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ع دولت و ملت جناب
زاده چو جوزا ٭ مادر بخت یگانه زای صفاهان ٭ **جناغ** با اول مفتوح بمعنی جناب است که بالا مرقوم شد
با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی لون خوانند **کمال اسمعیل** در شان اسپ گفته ع موی
بردی نماند جز که نمد ٭ پوست بر وی نماند جز که جناغ ٭ **ابن یمین** نظم نموده ع سایهٔ حق آنکه اشتر را
چو چنگ آسمان ٭ از مه نو زین و از خورشید می بندد جناغ ٭ **جنج** با اول مفتوح بثانی زده آواز و فریاد
کاو را گویند **جند** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **مولوی معنوی** فرماید
ع اینچه رویست که ترکان همه تندوی وی اند ٭ بر کنار غم و سودای تو از جند گذشت ٭ **حکیم
انوری** گفته ع تو که در حفظ ایزدی چه کنی ٭ حرز و تعویذ اهل جند و خجند ٭ **جندرخانه** با اول مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح براء زده خانه را گویند که در آن رخوت را بگذارند و آنرا توشکخانه و توشه خانه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ع برآمد عالم از صیقل چو جندرخانه شد گیتی ٭ که نشنیدند کو خواهد طمع از آفریدن ٭

جندل بااوّل مفتوح وثانی زده نام یکی از منهیان ایرانیان فریدون بود حکیم فردوسی فرماید که ای نام

جندل راه بر بهر کار دانش پرشاه بر * و در عربی سنگ را گویند *

فصل جیم عجمی * چناب بااوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل کلبچه خیمه باشد و آنرا بادلشه نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری گفته است جز در چناب تو نزنم خیمهٔ ثنا * گرچرخ در دهان کندم چوب چون چناب * دوّم نام رودیست بس بزرگ از ولایت پنجاب که آن بغایت لطیف و گوارنده باشد **چناچن** باهر دو جیم عجمی مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم پیدا زنند و آنرا اساب ساب نیز خوانند خواجه نظامی فرماید چه زخم چناچن که آمد زتیر * کفن گشت درزیر جوشن حریر * **چناهن** باجیم عجمی رهائی مفتوح در جامع مقامات حضرت شیخ الاسلام قدس سره نوشته که این کلمهٔ آفرین است که بهمه نیکیها در رز آنست یعنی صفت نتوان کرد **چنبک** بااوّل مضموم بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اوّل خبر کردن و جستن باشد مولوی معنوی فرماید سر شتی در وصل خود در اصل اصل خود * چنبک زنان مستی چنبک زنان اندر نجا * دوّم سنگ آهن ربا باشد و آنرا بتازی سنگ مقناطیس خوانند **چنبل** بااوّل مضموم گدائی باشد و چنبلی گدا را گویند حکیم سنائی فرماید از نجا چو دادجو مسلیان * هست همچون سبیل چنبلیان * هم او فرماید گفت آنیم مباکه گر آئی * سوی ماکه تواضع بنمائی * ندهی نیز با لبد اندر شهر * چنبلی وار در رهیم بنوائی * **چنبور** بااوّل مضموم بثانی زده و بای مضموم معاد معروف حلقهٔ باشد که بر گوشهٔ لجام اسپ و افسار شتر بندند بجهت کشیدن و آنرا بتازی مقود و بهندی باگ ور گویند **چندن و چندل** بااوّل مفتوح صندل باشد حکیم سوزنی گفته است بر تبلک زچندن و لقم نقارلیش چرا شده * آبنوسی هر دو نیز تبلکچه * حکیم ناصر خسرو نظم نموده است نسخته بر سرکه نمک مکن که تراست * گلاب ساینده کافور سیانده و چندل * حکیم خاقانی فرماید در رنگ دیو دهر بیچم کره بوم * از قم نیم که بان بچندن در آورم * **چنبیدن** بااوّل مضموم در هر دو معنی با جستن مرادف است همچنانکه جستن بمعنی خبر کردن و گریختن هر دو آمده چنبیدن نیز بمعنی خبر کردن و گریختن آمده مولوی معنوی بمعنی خبر کردن نظم نموده است حلقه حلقه بر او رقص کنان دست زنان * سوی او چنبید بر بیک که منم بندهٔ تو حکیم ازرقی بمعنی گریختن منظوم ساخته است چنان گریزد دشمن ز رایت او * ز هیبت تو بچنبد بگرز بشکل شگال * چنبد بمعنی هر چه آمده شرف شفروه نظم نموده است بیک کمان ز چناب بادی تو دشمن بچنبد و دیده

هیچ ندیده گران را ❊ چیندر با اول مضموم بثانی زده چقندر باشد و آنرا چکندر نیز گویند بسحاق اطعمه
فرماید ❊ هرگز نشنیده ام که آشی ❊ بی‌مغز تو جو و چیندر آید ❊ چنگ با اول مفتوح شش معنی دارد
اول خمیده و منحنی بود و آنرا چماخ نیز نامند دوم قلاب را گویند عموما و قلابی که فیلبان بدان فیل نگاه دارند
خوانند خصوصا و آنرا چیلک نیز نامند مولانا نامی امیر خسرو منظوم ساخته ❊ توی ضعیف نوازی
که پشه زا مرش ❊ ببانگ چنگ به گوش فیل مینوا است ❊ سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور
این هر چهار معنی را حکیم سوزنی منظوم ساخته ❊ پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ❊ در چنگ جام
باده و در گوش بانگ چنگ ❊ و همانا که قلاب و چنگال ساز مشهور را بواسطه خمیدگی چنگ گفته اند مع التأمل پنجم نام نگارنامه
و آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده مانی و آنرا ارژنگ و ارتنگ و انکلیون نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ❊ ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ ❊ تا بخدمت نبری و نکنی پشت چو چنگ
ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و از کارها مطلق بازمانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول سخن و گفتار بود خواجه نصر الدین طوسی راست ❊ خمش بودن نکو فضلیست لیکن ❊
نه چندانی که گویندت که لیکی ❊ همان بهتر که در بزم افاضل ❊ ز دانشهای خود چیزی بچنگی ❊ که تا معلوم
گردد عاقلان را ❊ که تو شاخ گلی یا چوب سنگی ❊ دوم بمعنی بر چیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول
مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند چنگار با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران
باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند و با روغن و شیرینی بیک بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند
چنگال خوست یعنی آخر چنگال است چنگس با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی
از مبارزان تورانیست که بیاری افراسیاب آمده بود و از دست رستم کشته شد چنگل با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است چنگلوک با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف
و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پا از کردنا راست باشد مولوی معنوی
فرماید ❊ چنگلوک و خفته شکل و بی ادب ❊ سوی او مخیز و او را می طلب ❊ چنگله با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مفتوح نیز با لام مفتوح و اخفای‌ها سه معنی دارد اول نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد مسعود
سعد سلمان نظم نموده ❊ خرد را بر شاخهای خم گرفته لحن نای ❊ باد را از برگهای خشک بانگ چنگله ❊

دوم بچه مردم و جانوران پرنده مثل باز و جره و بحری باشد سوم قلاب را نامند **چنو** با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول بمعنی همچو باشد حکیم **خاقانی** فرماید ؎ تا مادر جان رحم گشاد است ؛ هرگز خلفی چنو نزاد است ؛
هم او گوید ؎ غلامش خواستم بودن دلم گفت ؛ که این را با چنوئی در نگیرد ؛ **چو** با اول مفتوح فلک
اسفل را گویند و آنرا حادثه در قرونه نیز خوانند **چینه** با اول مکسور دو معنی دارد اول آنچه از غایت ریزه بود که خورا
مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ مرغ چو بر دام در بر چینه نظر افگند ؛ بجست آنکه
بجان روش رگ بسمل ؛ **چینیده** با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت
در ذیل لغت چینیده مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل خاء ؛ **خن** با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز گویند و از نیست که خانه را که بادگیر
دار و باد خن و آتشگاه حمام را گلخن خوانند امام **فخر رازی** راست ؎ چون تف آتش فتاد از خن مشرق
در آب ؛ زلف بنفشه برشست از کله یاسمن ؛ **خناک** با اول مضموم و ثانی مشدد مخفف مرضی باشد
که اسپ و اشتر و خر را بهم رسد و آنرا بدنام نیز گویند و بهندی بیل خوانند **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ هزاران
چشمها ز خنام گریزد ز کوفسایک ؛ وز خم ستان است ؛ **خنب** با اول مضموم خم باشد **شیخ اوحدی** فرماید
بدکان میفروشان گر راست هر چه دارم ؛ همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم ؛ **خنبانیدن** با اول
مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید دیگرے از روی تسخیر طرز تقلید او کند و آنرا اخمانیدن
نیز گویند و در شیراز والو خانیدن خوانند **خنبره** با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک
سر تنگ را گویند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ در خنبره بماند دو دست برای کوز ؛ بگذار کوزه دست
بر آور ز خنبره ؛ **خواجه نظامی** راست ؎ خاک درین خنبره غم چراست ؛ رنگ خرش
ازرق ماتم چراست ؛ **خنبک** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول بر هم زدن دست دو باشد
با صوت چنو عیلا از آن صدا بر آید و آنرا اخمک نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای خواجه رشک
شدی بر عاشقان خنبک زدی ؛ دست خداوند خودی کشتی گرفته با خدای ؛ **اثیر الدین اخستگی**
گوید ؎ من از خویشتن خرم کنم کاسه انسان ؛ زنندم برین آلت و برگ خنبک ؛ دوم جامه باشد
درشست که مردم درویش و فقرا پوشند **خنبه** با اول مفتوح بثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور
در میان رشته تاک زمین را حفر کنند و گو کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا بلندی دیگر

چوب اندازند تا خاک در زیر آن همین شود و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل خم بزرگ باشد شیخ سعدی
در قسمیه گفته بکرد خنبه گندم بزحمت گندم ٭ برشتهای تراز و بگوشه های کمان ٭ دوم گنبد عمارت
بود خنبیدن با اوّل مضموم بمعنی خنک است که مرقوم شد و بمعنی برجستن نیز آمده خنج با اوّل مفتوح و ثانی
زده چهار معنی دارد اوّل سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید بهر یابس است ماری بر سر گنج بهر خنج
آنکه گیر دانه ی خنج ٭ حکیم اسدی راست زبان یافت گوینده اندر سخن ٭ بدو گفت ای شاه
تندی مکن ٭ بسی راندی از گفت بی سود خنج ٭ کنون پاسخ ار سخت یابی مرنج ٭ دوم بازیود سوم
طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده خنجک با اوّل مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح خار خسک را
گویند هند و شاه نظم نموده به بستان العدا زین برعکس همین ٭ گل شوری بر دل آید ز خنجک
ابو المؤید گفته نباشد بس عجب از تخم ار عود ٭ شود در دست من بانند خنجک ٭ و با اوّل مضموم دنه
باشد و با اوّل مکسور نام نباتیست که آنرا بتازی حبة الخضر خوانند خنجه با اوّل مفتوح و ثانی زده
آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی برآید خنجیر با اوّل
مکسور و ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل نیزه باشد حکیم اسدی فرماید
همه آسمان گرد لشکر گرفت ٭ همه دست خنجیر خنجر گرفت ٭ دوم بوی تیزی که از پنبه و استخوان و پشم سوخته
و چراغ مرده بنا بر تندی بوی خنجر خوانند و العلم عند الله خندان دو معنی دارد اوّل معروف است
دوم نام شهریست از نواحی چین حکیم اسدی راست نشسته بچین بخندان بودی ٭
که شهری بنودی که خندان بودی ٭ خندستان مجلس و معرکه مسخرگان را گویند خنده خوش
خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند شمس فخری گفته شغلش کسی زند
پاسبان درگه او ٭ ز قدر و همت بر تیر چرخ خنده خوش ٭ خنشا و خنشان با اوّل مضموم بمعنی
مبارک باشد اوستاد رودکی راست یاد بر تو مبارک و خنشان ٭ جشن نوروز نه
گوسپند کشان ٭ خنک با اوّل مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اوّل معروفست دوم بمعنی
خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد مولوی معنوی فرماید خنک آن قمار بازی که بباخت
هر چه بودش ٭ بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر ٭ خنک با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد اوّل گوشه و بیغوله باشد دوم عاشق زن باره را گویند عموماً چنانچه استاد گفته ای خدا ای همه را

در ازل نزال نموده ز بیم تیغ ما راده خنگ شد با نزال ٭ و اسپ سفید موی را خوانند خصوصاً
خنگ بت نام معشوق سرخ بت باشد و شرح آن بتفصیل تمام بالا مرقوم ست حکیم
خاقانی راست ؎ بر کف از جام خنگ بت بنگر ٭ بر رخ از باده سرخ بت بنگار ٭ ٭
سیف اسفرنگی گفته ؎ مردم نادان اگر حاکم دانا شوی ٭ شحنهٔ خوبان شدی خنگ بت
تا میان ٭ خنگسار با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او سفید شده باشد
و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را نامند حکیم قطران فرماید ؎ زال
اندر ازل ز نزال شمشیر تو آمد ٭ در ازل شد خنگسار از هول آن زلزال زال ٭ امیر خسرو گفته ؎
صفوت دانش مجو زین جاهلی نوشان رسم ٭ زانکه طاوسی نیاید از بطال خنگسار ٭ دوم شوره را گویند
که جز و باروت سازند حکیم سوزنی راست ؎ چون سیرت چرخ راندیم ٭ گوگرد زنند خنگسارم ٭
خنگل با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند
و آنرا جوشن نیز گویند خنوز با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظرف و آوانی را گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ از ان دشمنم دوست دارم بجان ٭ که خالیست از خشک و تر خنوزم ٭ حکیم خاقانی نظم نموده
؎ نیابی نان خنوزی را که دوران سوخت هنگامش ٭ نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد و بر آتش ٭
خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند عبید زاکانی راست ؎ در بزم تو که
مجمع شاهان عالم است ٭ ناهید و مشتری خنیاگران کند ٭ خنید و خنیده با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎ زاندل که بیکدیگر بدادند ٭
در معرض گفتگو فتادند ٭ این پرده دریده شد بهر سوی ٭ وین راز خنیده شد بهر کوی ٭ و با اول مضموم پسندیده
و پسندیده بود خواجه نظامی گفته ؎ بگیتی از ان خوبتر داستان ٭ خنیده نیاید بر راستان ٭
حکیم اسدی راست ؎ خنیده بملک و ستوده بتیر ٭ بدان گنج بخشی بدان شیرگیر ٭ و با اول مکسور معنی
نکیده و نکبیده آمده شرف شفروه نظم نموده ؎ گه از باغ تو لاله بچنیدم ٭ گه از لعل تو شکر می چنیدم ٭
خنشک با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان بپوشند خنیور با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح براء زده مرادف باشد و آنرا خنیور بتقدیم یا بر نون نیز گویند حکیم اسدی
فرموده ؎ بدانی که تا گیتی است و شمار ٭ همیدون بنون خنیور گذار ٭ و در لغات شد و بارید چینی

باچیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح بدل بجای چنو آمده ⁂

فصل دال ⁂ **دن** با اول مفتوح فریاد را گویند **منوچهر** راست ـ همه سال دل البرزی بر ⁂
همه روزه بگردون همی دن ⁂ و در عربی خم را گویند شاعر گفته ـ مرد بی دین چو خر است ار شوی گم ⁂
چو خر اسان بی دین برو ز شبان بی دن ⁂ **دنبال** با اول مفتوح مسخره را گویند و با اول مضموم معروف است
دنباوند با اول مفتوح و ثانی زده کوهیست در مازندران که بدنباوند اشتهار دارد **دنیز** با اول مفتوح و ثانی
زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر آنند که اسم کرلود بوده که در راه کشمیر واقع است و به بیرا اشتهار
دارد شاعر گفته ـ شوری سوی هندوان کرده راه ⁂ در کابل و بیز و مرغ و ماهی ⁂ **دنبه گداز** دو معنی دارد
اول ظرفی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آنرا الغلاوی و بغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که
ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار بر دنبه بخلانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبری کهنه
بیاویزند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگدازد چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز
بگدازش در آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد **دند** با اول مفتوح و ثانی زده نه معنی دارد اول پهلوی
استخوان را گویند **مختاری** راست ـ بجای سینه دهان و بجای گردن چشم ⁂ بجای دندش پای
بجای کتف عذار ⁂ دوم دندش و قمیر و بجنبر را گویند **حکیم سوزنی** گفته ـ دند و ملک یکی شمر و بهر جوکر
بکش ⁂ از بدره ملک وار سر دند کردند ⁂ سیم او گوید ـ لعبون التکبتی معروف و مشهور ⁂ چو گوانان
تقلاشی فرو ردند ⁂ سیم دندان بود **ابو الفرج رونی** راست ـ بشکل پیل بکدبیش نگه کن ⁂
بغم چون پیل بکدبدیش هزار است ⁂ چهارم ابله و نادان و مبیابک خود کام را خوانند **شمس فخری**
گفته ـ در اصابت نیز و فکرت خود ⁂ عقل تخفی شناس عاقل دند ⁂ پنجم دند بتازی دیسه است **ابو شکور**
فرموده ـ نخواند انگهی زند گر دند را ⁂ ز همسایگان هم تنی چند را ⁂ ششم افرازی را نامند که شوبافان
و جولاهگان دارند و آن چوبیست که بعرض پارچه که بافند دندانه دندانه و بر دندانه اش بگذارند **مولانا**
محتشم نظم نموده ـ ندارد رخ کار پیوند من ⁂ شکست است دندانه دند من ⁂ هفتم نام قسمی باشد
از گدایان که شاخ گوسپند بر دستی و شانه گوسپند بر دست دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش دکان مردم
بایستند و شاخ را بر آن شانه بعنوانیکه بکشند که از آن آواز غرغری ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را
شنیده باد چیزی بدهند و اگر در دادن اهمال واقع شود بکارد اعضای خود را مجروح سازند تا صاحب خانه

و خداوند دکان از آن عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی بدهند و آن قسم گدا را شاخ شانه و کنگر نیز گویند
شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه بنظم آورده ؎ یکی دندی میان داغ دندی ٭ ستاده بود
بر دو دکان مردی ٭ ازو میخواست چیزی حق ندادش ٭ بسی بر پیش دو کان ایستادش ٭ زبان بگشاد
گان وار بیچ ٭ که تا تو زخم نکنی تدبیرت هیچ ٭ چو کردی زخم از من نقد میبری ٭ وگرنه همچنان می باش و
میگویی ٭ خدایا من چو آن دندان گدایم ٭ که بر من نیست بی صد زخم جایم ٭ هشتم با تو باشد
و آنرا بتازی حب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوته نامند نهم گیاهی است و با اول مضموم نام نوعی
از زنبور است **دندان ابرزود دندان ارشمع دندان افرزود دندان افرلیشمع دندان**
پرویزد دندان پریش دندان فرود دندان فرلیش دندان گاو این همه
نامهای جلال است **دندان گوساله** نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه
شبیه باشد بدندان گوساله **امیر خسرو** فرماید ؎ چو آید عزم نخچیرش بیک دندان گوساله ٭ سگالی را
زبهاو بهای شیران میهمان دانده ٭ هم او گوید ؎ سوارانش گر گین لیر افگنند ٭ بدندان گوساله
شیر افگنند ٭ **دندان مز** میوه و شربتی را گویند که بعد از طعام بخورند **دندان مزد** آن هست که
در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان و فقرا را طعام کنند که آنچه خرج طعام ایشان شده باشد بما القدر
مهاجنش بآنها بدهند و آنرا دندان مزد نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ مرد خندان لب نباشی مرد
سنمان دل مباش ٭ مرد دندان مزد جوی مرد دندان زن مباش ٭ **حکیم سوزنی** گفته ؎
بدندان مزد نزو خواهم قمیصی ٭ اگر اطلس دهد یا خاره یا خز ٭ **حکیم انوری** بنظم آورده ؎ زانکه هرگز هیچ دندان
مزد بهر خوان آسمان نشکست ٭ **دندانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را
گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ قصری که بام او طرازند ٭ دندانه اش آفتاب سازند ٭ **دندونه** با اول
مفتوح تتانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و دندیدن مصدر آنست **دنگ** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول معروف است اوستاد نظم نموده ؎ تا پری رو بتو در دایره خط دیده ٭ چون من از دایره
بیرون شده دیوانه و دنگ ٭ دوم صدای را گویند که از بهم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید
زلالی خوانساری راست ؎ در جنون دیوانه را دنگی بس است ٭ خانهٔ پر شیشه را سنگی بس است ٭
سوم نشان و نقطهٔ پرگار را گویند **ملقا بادی** گفته ؎ توی مانند دنگ و من چو پرگار ٭ بگردت

بی سر و بی پا گردم ؛ و با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را کوبند تا برنج از پوست برآید و آن چوبی باشد کنده و آنرا چنان سازند که چون بر یک سرش پا نهاده زور کنند سر دیگر آن که در زیر شلتوک ریخته باشند بلند شود و همینکه پا را بردارند بر شلتوک محکم رسد برنج پاک شود و آنرا با دنگ نیز گویند شخصی که شلتوک را بلند تک سازد دنگی نامند **مولانای ظهوری** در مذمت اسپ فرموده ؎ اسپ تیز تگی که عمرش کهنه باد ؛ رو اگر شد صاحبا بیجا نشد ؛ دانه وهم کرده بردم پیش او ؛ از غم دندان دباش و انشد ؛ شهر را غربال کردم در طلب ؛ دنگی نابوده را پیدا نشد ؛ **دکدانه** با اول مفتوح زنی را گویند که در حین فرو ریختن از بلندی بیخ بنیه بپیکد **سکال گفته** ؎ حلم از دماغ و بینی من با نیست مالی ؛ گشتست دنگدانه ز صرعی در خمار ؛ **دلکل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوث و بی اندام باشد **شمس فخری** راست ؎ خارکس نیست در ممالک شاه ؛ ظالم و خیره و فسد و دلکل ؛ و با کاف عجمی مفتوح بزبان ترکی روبرو نشستن را گویند **دنه** با اول و ثانی مفتوح خداوند آواز مزمار گویند کاف نعمات خوشی و نشاط و ذوق مفرط از آدمی سر زند **منوچهر** نظم نموده ؎ تا توانی شهریار اندر امروزی مکن ؛ جز بگرد خم خراش و جز بگرد دن دنه ؛ **کمال اسمعیل** راست ؎ حاشا لله گر کنند پیوند با طبع خرم ؛

طبع خرم را از نشاط او پدید آید دنه ؛

فصل راء ؛ **رنبه** با اول مضموم بثانی زده و هاء مفتوح موی زهار باشد و آنرا اهم و رمه نیز گویند **بهشتی** گوید ؎ دانم که توئی حجابخانه ؛ پس لشی کنی چو رنبه زن ؛ **شمس فخری** راست ؎ سر خصمش زدن دور آنچنان باد ؛ که از عانه بزخم تیغ رنبه ؛ **رنگیتا** بفتح اول بثانی زده و کاف عجمی مکسور شفت رنگ را گویند **رنج** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خشم بود و آن معروفست دوم بمعنی رنگ آمده و آنرا بتازی لون خوانند **شاه داعی شیرازی** راست ؎ رنج تاریخ آتشین از عشق اوست ؛ میفروزد روز و شب از بار او ؛ سوم بیماری باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفت من بخشش نمیدانم که چیست ؛ چون سبب دانی دوا کردن نیست ؛ **رنجه** با اول مفتوح بثانی زده خرامی از روی ناز بیخبر باشد **منوچهری** گفته ؎ چو شم قدح بیدید تو سخن ؛ هنگام صبوح ساقی خوش رنجه ؛ **رنخ** با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفتا کمند بد کز وی هیچ امان نیست ؛ پیچیده پیچیده را استیزه مرید ؛ دوم بمعنی تراش آمده و دست افراز یکی

بدان تخته چوب را تراشند و هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در هجو پدر خود گوید ؎ سندم پنج رند
گر سودش کنند سر : چه هیچ کند ساعتی از خل افشان : سیوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ؎
گهی چو شمس بتابد و گهی چو سرو ببالد : گهی چو ابر بباری گهی چو برق بخندی : بتند باد اجل جان سپار
جان عدوت : تو جان فزای بروی نگار باده رند : چهارم گرد آتا مانند و خاک رند یعنی گردیکه از خاک
برآید استاد رودکی نظم آورده ؎ چو نور قبله زردشت نور دو رخ تو : نشست گرد روی آمد
ز مشک و غالیه رند : سیف اسفرنگی راست ؎ سمند ترا باد در نوبهار : ز کافور چو دان ره
خاک رند : پنجم بمعنی ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته ؎ نقش موش الا لقمه رند :
قدر حاجت موش را عقلی دهد : ششم چیزی بود زمخت مانند هلیله و مازو و پوست انار و با اول
مکسور برگ نخیل یا بی برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ؎ ترسم که روز حشر عنان
بر عنان بود : تسبیح ما و خرقه رند شراب خوار : رنده با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول
دست افزاری بود مر درودگران را دوم بزرگ و عظیم را گویند عمعق بخاری نظم نموده ؎ همیشه بود
نعمت را خورنده : چه آزاده بنده چه خورد و چه رنده : سیوم نام گیاهیست بهاری که اکثر حیوانات
خصوصاً گوسپند بچریدن او فربه شوند ابو العباس گفته ؎ رفتم بناه روزه یا ناره سمنده : با گوسپند
ارم فربه برنده : چهارم چیزی باشد سیاه رنگ رنگ با اول مفتوح سی و یک معنی دارد اول معروف است
که لون باشد دوم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی راست ؎ آمده خال غم غم بگذار : تا شوی
شاد خوار و رخ دار : چون زرت باشد از تو جوید رنگ : چون بوی مفلس از تو دارد ننگ : سیوم بمعنی
عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ نقش بیت انکه کفر و دین دارد : لاجرم چشم رنگ بین دارد :
چهارم رنج و محنت بود هم او گوید ؎ انکه بی رنگ زد ترا نیز رنگ : هم تواند که دارد دست بی رنگ : پنجم قوت را
مانند استاد عنصری گفته ؎ بقصد جان جامهٔ جنگ داد : پلنگ درآگاه را رنگ داد : و
استاد فرخی نظم نموده ؎ ماندی که بمردی و چیره دستی رنگ : چو تو یکی نبود در میان هست
هزار : ششم جان باشد استاد عسجدی راست ؎ چو آمد گه زادن زن فراز : بگشت
کرمش آمد نیاز : من و زن در آنخانه تنها و بس : مرا گفت کای شوی فریادرس : اگر شوربائی بچنگ
آوری : من مرده را باز رنگ آوری : هفتم مشتری باشد قوی که از بهر شاخ نگاه دارند استاد فرخی

گفته ـ کاروان بسیر الم دار حمله بارکش ؛ کاروان دیگرم بخشید بختی حمله رنگ ؛ هشتم نبرد را گویند
خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید ـ یکی آنکه شتران نکوشند سخت ؛ که ترسند
ز ایشان ستانند رخت ؛ دگر آنکه تا شیری آید بجنگ ؛ دو دستی زنند تیغ بر بوی رنگ ؛ نهم بمعنی
نفع است حکیم خاقانی راست ـ ببوئی از تو شدم قانع و همیدانم ؛ که هیچ رنگ مرا از تو جز که
بوی تو نه ؛ دهم زننده را گویند که درویشان بپوشند اثیر الدین اخسیکتی گفته ـ ازان
پوشی تو رنگ ای از خدا بعید ؛ که تا گویندت این مرد خدا نیست ؛ امیر خسرو بقید نظم نموده ـ
اگر با رنگ پوشان صفا یکرنگ شد مردی ؛ چنان باید که از خاطر دو رنگی را برون آرد ؛ یازدهم
طرز و روش و مانند و شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته ـ برنجیت برگ گل مشکبوی با پروین
رنگ ؛ چو شکل پروین بر آسمان کشیده شکال ؛ دوازدهم برگ بهی را نامند حکیم ازرقی فرموده
ـ تا شاخهای خود بکمانت کنند وصل ؛ تیر ترا بدیده پذیرند عزم و رنگ ؛ سیزدهم بمعنی مکر و حیله بود
رفیع الدین لنبانی گوید ـ برنگ عارض و دستان زلف بردی دل ؛ که هست بیچاره
دو چیز حیلت و رنگ ؛ چهاردهم رستن بود بمعنی روئیدن چنانچه رم کنند بمعنی رسته و خود رنگ [illegible] بمعنی
خودرو باشد عثمان مختاری نظم نموده ـ رنگ چو خوردن گرفت لاله خود رنگ ؛ چشمش مه
تنبول خورده دارد دندان ؛ پانزدهم بمعنی خوبی آمده مولوی معنوی راست ـ چون کم شود
سنگ چون بینه شود رنگ ؛ بازار مراد مه بازار گرفتی ؛ شانزدهم خوشی بود استاد فرخی فرماید
ـ هزار اسپ فزون از دو هزار اسپ گرفت ؛ همه را تشنه از خون خداوندان تنگ ؛ رنگ
آن روز عمر گرد دو سبز رنگ شود ؛ چو بدارا که شیر بگیرد دید رنگ ؛ هفدهم بمعنی خجلت آمده کمال اسمعیل
فرموده ـ ز نازکی رخ معنی او چنان رنگش ؛ که رشک آرد از و لاله های نعمانی ؛ هژدهم خون را
گویند امیر خسرو فرماید ـ شاهان که بکینه بر ستیزند ؛ شمشیر کشند و رنگ ریزند ؛ نوزدهم رونق کار
بیستم مایهٔ اندک باشد بیست و یکم زر و سیم و روی بود بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم خداوندی
باشد بیست و چهارم بیدار گویند بیست و پنجم حال را نامند بیست و ششم نقطه را باشد بیست و هفتم شیرین کار را
گویند بیست و هشتم جلاجل است بیست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام هنر بود سی و یکم خیانت را گویند

رنگ فروش ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند ؛

فصل زا ❊ **زرتاج** با اول مضموم چرب روده گوسپند باشد که دنبه و برنج در میان آن پر کنند
و در روغن بریان سازند **بسحاق اطعمه** راست ❊ چون فلیته برنج هست زرتاج بهل ❊ در عیش
خویش را بیز تو در عمر دراز ❊ هم او گوید ❊ کافر از خوبیش زرتاج به بندید در رو تنگ ❊ جای آنست که در دم
بگشاید زناره ❊ **زنار** رسن رشته را گویند عموماً و رشته را که آتش پرستان بخود دارند نیز خوانند خصوصاً **امیر خسرو**
فرماید ❊ هر سو که گردد نام او زین بارگه کیسانیان ❊ دور فلک حبل المتین بر جای زنار آورد ❊
زنبیل با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آن را با نوار یا چرم بافند
و آن را پر خاک و خشت و امثال آن کرده چهار کس آن را بگیرند و از جائی بجائی ببرند **حکیم ازرقی** فرماید ❊
توان بعون تو از جای جنبشش ❊ در دیده زهرهٔ سکری بزنبر ❊ **اوستاد عنصری** نظم نموده ❊
ز کشتگان ز ان روشنائی بلخ هنوز ❊ همی کشند و سر و پای کشته بر زنبر ❊ دوم زرشک باشد و آن را
از رنگ و انبیج نیز گویند و بتازی انبرباریس خوانند ❊ **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند ❊ **زنغل** با اول
مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و غین مضموم آن باشد که شخصی بان خود را پر باد سازد و دیگری دست را چنان
بر زند که صدا از خوشش بجهد و آن را انگور و انگر و تنگر نیز گویند **مولانای محتشم** نظم نموده ❊ ز زنغل را
ز سیلی بخورد ❊ کار نیکو کردن از بر کردن است ❊ **زنبوره** با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو
معروف و رای مفتوح و اختفای ها شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست دوم پیکان
تیر باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ❊ ز زنبورهٔ تیر زنبور نیش ❊ شده آهن و سنگ را ره بخویش
سوم نام سازیست که مخصوص باشد با اهل هند و آن را انگر و کنگری نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی**
گفته ❊ بس کند زهره سازها بر کار ❊ از پی جشن این مبارک شور ❊ دف و چنگ و رباب و زنبوره و عود و
نای و بربط و تنبور ❊ چهارم جنسی از اسلحه بود **امیر خسرو** راست ❊ زنبورهٔ مرد کامد زجا ❊ زنبورخانه خود قباد
شوره ❊ پنجم توپ کوچک باشد و آن را زنبورک نیز گویند ششم گروه جانوره را خوانند ❊ **زنبه** با اول مفتوح گلی باشد
در ازو بغایت خوشبو و معرب آن زنبق است و اکنون بزنبق اشتهار دارد ❊ **زنبیر** با اول مفتوح و ثانی زده سنج
اول سخره لاغ باشد **حکیم سوزنی** راست ❊ بینی ندهٔ ثنای تو خواهم تعلم کرده ❊ دنگه فرزندم بره برنج مسخرهٔ
از مدح تو تا خره برنج در کرم ❊ هر چند صد دهی از زر دو برنج تا خر دهٔ ❊ دوم موبه کردن و نوحه نمودن را خوانند ❊
حکیم قطران گفته ❊ نیمی ز تنم برنج و نیمی الشکنج ❊ اشکم چو عقیق گشت و رویم چو ترنج ❊ بسیار غمان کشیده ❊

دیدم رنج ٭ گنجم نشد و بماند در دستم رنج ٭ سوم گردی بود که از درخت برآید و با اول مضموم دو معنی دارد
اول رنج را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد نظم آورده ع دست بر رنج
رهی بر زانو ٭ آنچه از هفت و خیر کدبانو ٭ زنجیره با اول مفتوح و ثانی زده و یای مجهول سوم مضموم نام صمغیست
که زر و سیم را بدان حل کنند دیگری گفته اند که نام گیاهیست ٭ زنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول درزن
درزنجی باشد ابن یمین گفته ع آنکو بچه باز و طفل بکار آیست ٭ پس که کشند جیره زنجه ٭ دوم نوحه و مویه
بود و آنرا زنج نیز خوانند و او اخشی و روشی و غیره نیز گویند ٭ زنجیر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم آهنی باشد که بر قلعه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدائی را گویند که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه
برآید ٭ زنخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست و آنرا زنخدان نیز نامند دوم مطلق سخن را
نامند خصوصاً کمال اسمعیل فرماید ع ملک برابری همت تو اندیشید ٭ بروح خرد زنخ نقره لبتان آورد
کمال خجندی راست ع گوئی چه ماند بزنخدان یار ٭ این زنخ مردم بیهوده گوشت ٭ زنخدان خالی از
معنی را گویند خصوصاً امیر خسرو در نکوهش غلامان گفته ع از زنخشان گرد محاسن کناره ٭ اهل زنخ
را محاسن چکاره ٭ و زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بی معنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ع این
ابلهان که بی سببی دشمنی کنند ٭ لبس ع الفضول یاوه درای زنخ زنند ٭ زند با اول مفتوح و ثانی زده
پنج معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حقتعالی باو نازل شد حکیم خاقانی
فرماید ع آتش زمن نهفت که زند خوانم و بیدکم ٭ مصحف زمن بگریخت هم که اهل ایمان نیستم ٭ دوم اسم
پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده و رستمش بزخم مشت کشت و او را زنده و زنده رزم نیز گویند
حکیم فردوسی راست ع خروشان پر از درد باز آمدند ٭ شگفتی فرو ماند از کار زند ٭ ازین بیت
حکیم فردوسی که باستشهاد مرقوم است چنان مستفاد میگردد که زند نام پهلوان است و با اول مفتوح باشد
چه با مند قافیه کرده و زند پهلوان را زنده رزم گفته اند چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد العلم عند الله
سوم آهن چخماخ را خوانند حکیم سوزنی راست ع چون خاطر من مدحت تو زاید فرزند ٭ موی بخوا
بر تن فرزند شکسته ٭ چون آتش مدح دیگران بایدم افروخت ٭ یا سوخته تر باشد یا زند شکسته ٭ چهارم
بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده مانند برپاره بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند
و چوب زیرین را پازند گویند ٭ پنجم درخت میوه دار را نامند و آنرا بتازی آش و بیونانی قنطش خوانند

و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی را که بجانب کف دست است رسغ نامند و بای اول
مکسور هم بنظر رسیده قدیم چنان باشد و از هیبت ذبیحات را زنده خوانند **زند اوستاد و زند اوستا**
با اول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد حکیم **خاقانی** فرماید ؎ نزاهت چو خورشید است
شاهنشاه زند اوستا ٭ که چرخش زیر ران است و سر غیبت بر زانش ٭ **حکیم فردوسی** راست ؎
بزند اوستا اندرون زردهشت ٭ که بنشست و بنمود نرم و درشت ٭ که فرمان یزدان و بند پدید ٭
نشاید که هیچ از این هر دو سر ٭ **زند آزر** با اول مفتوح بثانی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است
زندباف و زندخوان و زندلاف و زندواف با اول مفتوح دو معنی دارد اول
تابجان زردشت را گویند و آنجماعت مجوس خوانند رشید و طواط فرماید ؎ در تو شاها محراب
مدح خوان برگشت ٭ چنانچه باشد محراب زندخوان آتش ٭ دوم بلبل را گویند شاعر گفته ؎ بلبل
شیرین زبان بر جو رسن راوی شود ٭ زندباف و زندخوان بر بدین ساغ شود ٭ **کمال اسمعیل** گفته
؎ در آنمیان که وداع گل خفته گهی ٭ خبر ز ناله زارم بزندخوان برسان ٭ **حکیم ازرقی** در صفت
بهار نظم نموده ؎ بر یکی را لاله زاری روی تمایند رخ ٭ هر گلی را زندلافی یک دو گیر و ببر ٭ **حکیم
سوزنی** گفته ؎ تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف ٭ زندوافان سخن را نظم مدحت باد زند ٭
زندزن نام موضعی است در کنار نیشابور **زندیجی** با اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول و جیم عجمی مکسور
جامه باشد ریسمانی که آنرا البس (?) نفته بافته باشند حکیم **سوزنی** فرماید ؎ ثنائی منتخب گفتن بهیچی ٭ به از
خلعت گرفتن زندیجی ٭ **حکیم خاقانی** در صفت بهار گوید ؎ چون باد زندیجی کسار (?) بر کشد ٭
بر خاک و خاره سندس و خضرا بر افگند ٭ **زنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم زند است که مرقوم شد
و با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی حی خوانند دوم درویش و فقرا را مانند
مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ؎ دید ناگه یکی پراگنده ٭ زنده زیر جامه زنده ٭ گفت کین
جامه سخت خلقانست ٭ گفت هست آن من چنین زان است ٭ چون نجویم حرام ندهم دین ٭ جامه
لابد بباشدم بر از این ٭ سوم نام رودخانه ایست در اسفهان و آن بزنده رود اشتهار دارد **فخر گرگانی**
نظم نموده ؎ مغنی بیا و بیار آن سرود ٭ که رنیم (?) زهره دیده صد زنده رود ٭ **استاد** گفته ؎ لب
زنده رودی نسیم بهار ٭ رخ دلستان مهر خوشگوار ٭ چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود **حکیم فردوسی** منظوم ساخته ؎

یکی زنده پیل است بر کوه گنگ ؛ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ؛ امیر خسرو فرماید ؛ سر افلاک بر ده بسی زنده پیل
کوه گردان را لقب یاست و پیل پنجم نام یکی از پهلوانان توران است که سهراب بن رستم بود و رستم او را بکشت
و او را زنده رزم نیز خوانند زنده رزم یعنی اخیر زنده هست که مرقوم شد حکیم فردوسی است ؛ چو سهراب را دید بر تخت زین
نشسته بیکدست او زنده رزم ؛ **زندیک** با اول مفتوح و ثانی زده کسی گویند که با حکام کتاب زند عمل نماید و معنی آن زندیق باشد
زنگبار سی صمغ صنوبر باشد و آنرا صمغیه و رشینه نیز گویند و بتازی راتینج خوانند و بهندوی
رال نامند **زنگ** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم جرس کی بود که بر گردن
آهنی مس و امثال آن باشند بشنیند و این معروف است سوم پرتو بیرون را گویند حکیم سوزنی در معنی اول
نظم نموده ؛ ای کلک مشکبار تو از سر و حریر ؛ بر روی روم سلسله پیوند زلف زنگ ؛ با ایمن کلک تو
شدن از زنگ سوی روم ؛ تا بستر زآئینه علم و عقل و زنگ ؛ بی باده چو زنگ بدی در نی مبیده ؛
آمد بیا به قدح باده چو زنگ ؛ چهارم زنگار گرگ باشد **مختاری** راست ؛ سیر گلگشت بر دل خون
دل دشمن بده ؛ پای بازت کند از دیده اعدال تو زنگ ؛ پنجم جرس کی را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد
و آنرا پیخ نیز گویند و بتازی آن رمص خوانند **زنگان** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست
از ولایت آذربیجان و معرب آن زنجانست **زنگانه رود** با اول مفتوح نام ساز لیست که زنگیان در روز
جنگ نوازند **خواجه نظامی** گفته ؛ چو زنگی در آمد بزنگانه رود ؛ ز شهر و در رومی برآمد سرود ؛
دوم خانه را میگویند که از پهلوی زنگان سیگند **زنگدان** و **زنگل** با اول مفتوح زنگا باشد
زنگه نوشاوران با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست **حکیم فردوسی** فرماید ؛ بیت
دگر زنگه نوشاوران ؛ بر وانجمن گشته گند آوران ؛ **زنمغان** با اول و ثانی مفتوح دیوسنگ در ابود
مانند پستان که از زیر گلو آویخته باشند **زنند** با اول و ثانی مفتوح آراسته بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؛
آنکس که زنند شد معمار ؛ میگرد و کار هاش معمور ؛ **زنوب** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بیخ
خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خون را بمکد و آنرا زرو و زرو و دیوچه نیز گویند **زنویه** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح مویه و ناله سنگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا تویه نیز
نامند و بتازی حریر خوانند **زنهار** و **زینهار** با اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد **مختاری** راست
؛ نهان کنند بزرگان حشمتش اندر ؛ دهند و ملکان زیر خورده باز نهار ؛ **حکیم سوزنی** گفته

﴿ کی کرد تعبیه بر آتش عذارش آب * که دید آتش کاید بزینهارش آب * دوم عهد و پیمان بود خواجه
سلمان ساوجی گوید ﴿ عهد و زنهار بسی بود میان من و تو * عهد من بشکن و زنهار فراموش
مکن * سوم بمعنی البته آمده **امیر خسرو** نظم نموده ﴿ زنهار که آن بند قبا چیست مبندید * کز بار گشتن
پخته بر اندام برآید * چهارم امانت را گویند **حکیم اسدی** فرماید ﴿ زمین را بخشیدگی بار نیست *
چو او نیست پاینده زنهار نیست * گه از تخم هر کس دهی زینهار * یکی را بدل بازیابی هزار * پنجم ترس و بیم را
خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی از **شیخ سعدی** بترتیب نظم نموده ﴿ زنهار از کسی که از غم
دوست * پیش بیگانه زنهار کند * هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته ﴿ زنهار از قرین بد زنهار *
وقنا ربنا عذاب النار * هشتم حسرت و افسوس بود **حکیم سوزنی** فرماید ﴿ خوردن زنهار اموال
خویش دهد * اموال خویش را تو بران زینهار خوار * نهم بمعنی شتاب هم بمعنی هوش و آگاهی آمده
و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را **حکیم سوزنی** منظوم ساخته ﴿
کس بزنهاری خویش اندر زنهار خورد * زینهار ایست دلم نزد تو ای بت زنهار * **قوام الدین مطرزی**
گفته ﴿ هر که زنهار خوار عهد تو گشت * بسپارش بعالم خونخوار * زرا مرا از زنهار در امان دهنده باشد
مختاری راست ﴿ آنکه بود از دقیق تو زنهار دار رای هند * چون خلاف آورده شد بر جان خود
زنهار خوار * **زنبان** با اول مکسور نان خواه را خوانند و آنرا جوالی نیز گویند و بهندی احواین نامند
شهاب الدین مهمره راست ﴿ آید ز نیب روی خوبانست * لذت نان مگر زنبان است *

فصل زاء عجمی

* **ژند و ژنده** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره بود ژند و ژنده پاره پاره را
گویند **شهاب الدین بغدادی** نظم نموده ﴿ از بهر من نوند همی سوخت روزگار * اکنون
مرا بر آتش غم سوخته بوند * هم خانه ماش با هم کرد و زیر زیر * هم جامه مفاخر ما کرد ژند ژند * **حکیم سوزنی**
راست ﴿ بر ژنده ژنده سیم دهست از بهای مرض * بل تا کنند مرض در شب طور ژند ژند * هم او گوید ﴿
زنده دلم چون مرقع صوفیست * پاره پاره چو ژند باژنده * **حکیم سوزنی** راست ﴿ جز بنظم سخن کجا
یابی * آگهی اندر ست ژنده من * و با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل **مولوی
معنوی** فرماید ﴿ هم هویدا شو و هم پنهان خلق * که میگفت این گدای ژنده دلق * و در فرهنگ
هند و شاه ژند بمعنی تغیر مرقوم است **ژنگ** با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی آژنگ است

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده و استاد رودکی فرماید
ع آن صحن چمن که از دم دی ۞ گفتی دم گرگ یا پلنگ است ۞ اکنون ز بهار مانوی طبع ۞ پر نقش و نگار
همچو ارتنگ است ۞ دوم چین و شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آن را ژنگ نیز خوانند سوم قطره باران بود
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و یای معروف نیز مرقوم است ۞

فصل سین ۞ **سن** با اول مفتوح بمعنی سان است **حکیم انوری** فرماید ع در نظم این
قصیده جگر در خون کرده ام ۞ یعنی حدیث خویش کز انسان و آن سنم ۞ **سنار** با اول مفتوح و معروف دو معنی دارد
اول تنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد ۞ **شرف الدین فضل الله قدوسی** راست
ع سحاب از کف و کلکش فتاده در خجلت ۞ محیط با دل و دستش نموده همچو سنار ۞ و **استاد فرخی**
نظم نموده ع جیحون برنگ دشت تو اینا شده گنجیست ۞ شیحون بدست دیگر تو خشک سنار است ۞
دوم عاشق را گویند **استاد عسجدی** فرماید ع دینار کیسه کینه به اهل فضل را ۞ چونکه بسته شد
دهد با قیمت سنار ۞ و با اول مضموم زن پسر را گویند و آن را تبرگی گیلکی و بهندی سنار زرگر را گویند
سناد با اول مفتوح دو معنی دارد اول سوزش بود دوم بمعنی بسیار آمده و آن را شیاد نیز گویند **سنب**
با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم پای را خوانند و آن را سم نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ع تا ببوسم عارض و طاق طرب ۞ هر کجا خود بینیم هم سنب ۞ سوم سوراخ کرده
و ام از سوراخ کرده است **استاد فرخی** فرماید ع عزم تو کشور گشای خشم تو بدخواه تند ۞ رمح تو
پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار ۞ و با اول مفتوح نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل با وجود عداوت
دینی با ابومسلم محبت می ورزید ابومسلم نیز ملقب بجانی بیگرد ۞ **سنباد** با اول مضموم سنگی باشد که بدان
کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و در دواها بکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی**
راست ع ازمین تیر سنباده و زر برنده ۞ هم از زیر فولاد و گوهر برنده ۞ **سنبالو** با اول مفتوح لام
مضموم و واو مجهول بوزنه را گویند و آن نوعی از میمون و بزبان هندی نام درختیست که گل آن خسته را
در دواها بکار برند ۞ **سنبل** با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم گیاهیست و او شبیها باشد بزلف و خوشبوی بود
و در عطریات بکار برند و آن را بتازی سنبل الطیب خوانند و بهندوی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید ع
تا تن آهو چو خورد سنبل دشت ۞ بوی نفس از کوه قاف و طور گذشت ۞ **سنپوست** با اول مفتوح ثانی زده

وبای معروف و واو معروف سنبات باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی راست بیت تا تو از خوان
شرع بی قوتی ٭ نو و سالوس گیر و سنبوقی ٭ و بزبان یونانی زرنیخ را گویند سنبه بااول مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی فریفته آمده حکیم زجاجی گفته بیت برون کن نفس خواب و خیال ٭ مشو سنبه
ملک و مال و منال ٭ دوم دست افزاری باشد که بدان چیزها سوراخ کنند سنبیدن بااول مضموم
دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد دقیقی فرماید بیت گر تو خواهی بزخم سر سنبند ٭ چون
قلم آهنی عمود و سطون ٭ حکیم ازرقی راست بیت فرو نشین دل دشمن بدان کلک شهاب
آئین ٭ بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلک مانا ٭ دوم فریفته شدن باشد حکیم سنائی راست بیت
تا چو مردان قوت و قوتی ٭ باز سنبومنی و سنبوقی ٭ سنج بااول مفتوح بمعنی کشیدن بود وزن کردن بود
حکیم سنائی فرماید بیت لطف و قهرش بگاه راحت و رنج ٭ غم زداینده گشت و شادی سنج ٭
و بااول مکسور چلاجل دایره و دف و سرنج را گویند که در فصل سین از باب راء مرقوم است سیف
اسفرنگی راست بیت سنج و دف میراث پدر باز ناکرده ٭ تا که بحفظ و عمامه دفتر هوس افتاد ٭
سیف الملوک گفته بیت ای شاه فلک کلاه و خورشید سریر ٭ فیلت بنقارخانه گاهی زد و گیر ٭
آورده زبر دهل و زند بدان چوب ٭ سنجش شده سیحماد و خرطوم نفیر ٭ سنجاب بااول مکسور جانوریست
که اندکی از موش کلان تر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصرخسرو فرماید بیت تخم اگر چه بود
چو آرد بار ٭ بچه سنجاب نزاید از سنجاب ٭ سنجار بااول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و بار دیگر
که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست بیت سنجر بمرو بچک سنجار بانداکه ٭
چون پکری لعبو سنجار به که سنجر ٭ سنجه بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندران است
حکیم فردوسی از زبان رستم گوید بیت نه ارژنگ ماند نه دیو سپید ٭ نه سنجه نه پولاد هندی و بید ٭ دوم
سنگی را گویند که بدان چیزها وزن کنند سنجد بوی نام گلیست سنج بااول و ثانی مفتوح بمعنی چرک
و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی وسخ خوانند سنخ بااول مفتوح بخاء نقطه دار و جیم عجمی تنگی نفس بود و آنرا
بتازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست بیت از غم و غصه دل دشمنت ٭ گاه در تاب و
گاهی در سنچ ٭ سند بااول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور
و معروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت شناسند

یکسر همه بندوستند ٭ که هستی تو در گوهر خویش سند ٭ سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک هند و سند
واقع است **سیف اسفرنگی** راست ۞ سند سخن را بهای مدحت تو ٭ بندم سخن در اتوی مدحت
تو وام ٭ **سنداس** بفتح اوّل طهارتخانه باشد **سندان** بالاول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم
سکهٔ آهنی باشد که با تختهٔ در بدوزند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبردار ساند حلقه بدان سکهٔ آهن
که آنرا سندان گویند بزنند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقهٔ سندان در دوم که مشتمل است
از لغات مرکبهٔ پارسی عربی مرقوم گشته **حکیم خاقانی** فرماید ۞ در ایوان شاهی در دولتش را فلاک
حلقه و ماه سندان نماید ٭ **سندباد** با اوّل مکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی
حکیم ازرقی فرماید ۞ از کیسهٔ اروغ نهم پیش روی او ٭ تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد ٭ هم او گوید
۞ هر که بیند شهریار ابنهای سندباد ٭ نیک داند کاندرو دشوار باشد شلوی ٭ **سندر** با اول مفتوح معنی
سندروس لیکن که بعد ازین مرقوم خواهد شد **حکیم فردوسی** نظم نموده ۞ مشو ایمن ای اندهرای فسوس ٭ که گه
سندروس است و گه آبنوس ٭ و با اول مضموم خوبصورت و صاحب حسن را گویند و با او دیگو خدای کند دنده باشد
سندروس با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که از آن روغن
کمال بپزند و آن شبیه به کاه ربا باشد **خواجه نظامی** فرماید ۞ بزیر تختهٔ نرد آبنوسی ٭ نهاده
کعبتین سندروسی ٭ **سندل** با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اوّل کفش باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ ترا جوانی و جلد از کلیم و سندل بود ٭ کنون چو سخت کلیم دریده شد
سندل ٭ **اوستاد عنصری** فرماید ۞ گرفتم بجایی رسیدن بمال ٭ که نعلین کنی سندل و جاجله ٭
و سندلی کرسی را گویند که سندل اسم انبان نهند **پور بهای جامی** راست ۞ ایلچی قدر بر بام سپهر
سندلی خبر کسی پروین نکرد ٭ دوم صیقل بود **رفیع الدین لنبانی** راست ۞ خال شیراز و اهل نسب
او ٭ از من بخیر چه می پرسی ٭ علو کیشان رسیده است بفرس ٭ سندلی ستان گذشته از کرسی ٭ سوم کشتی
کوچک را گویند که آنرا بر بار ساخته باشند بکشتی کلان بر بندند ٭ **سنده** با اول مفتوح سندان آهنگر باشد
مولوی معنوی فرماید ۞ تیر پراگنده ام یک تراشیده ام ٭ بیتو اگر زنده ام جز بسکام مرده ٭
سنزه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور زای منقوطه تره سیاه دانه را گویند و آنرا شنیز خوانند **فیسحاق اطعمه**
راست ۞ غیر نان تنک و تخم سنتز چیست دگر ٭ آنکه بر بستر نان از غالیه خالی دارد ٭ هم او گوید ۞ گر تو خواهی

که بچشم سه شیرین باشی ٭ همه حلوای سنبر تنم مپک کاری ٭ ستان و ستن با هر دو سین مفتوح بهر دو
نون زده سخن غیر فصیح باشد مولانا مظفر الدین گفته ؎ گر افشای من بنده مدح ترا ٭ ز ستان
نظمی است و به سر سری ٭ سنه با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه بوده و در فرهنگی از فرهنگها بمعنی
انگور سیاه نیز مرقوم است سنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم وقار باشد سیف
اسفرنگی راست ؎ بزم شوخ کن ای ترک تنگ چشم ٭ در بیدلان مدار درین وقت سنگ چشم ز
بهاء الدین زنجانی گفته ؎ آنکه از حلم گران سنگ تو گردد سماک ٭ همچو زر گردد ز جودت تا ابد
فرسنگ ٭ سوم وزن باشد خواجه نظامی نظم نموده ؎ بسی ارغوانی ز تاراج رنگ ٭ بهر سو فرو
بی وزن و سنگ ٭ سنگار با اول مفتوح بثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا دو کس که با هم راهی
بروند سنگار یکدیگر باشند و اگر دو کشتی در دریا بهم روند آن کشتی با هم سنگار باشند سنگ اشکن
و سنگ شکن دو معنی دارد اول نام غله ایست دوم نوعی از خرما باشد و آنرا سنگ شهلنگ نیز خوانند
سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود و آنکه روزی بود در میان جغتایی نظم
نموده ؎ در سنگ انداز خسرو داد بناه ٭ خورشید سرات زبید و ساغر ماه ٭ تا از پی عز شاه و دولت خواجه
سنگ انداز و زنانه بر دشمن شاه ٭ سیفی نیشاپوری راست ؎ تا بسنگ اندر یاسمین سازند عیش ٭
رطل سنگین خواه و می با لعبتان سیمین گسار ٭ دوم عیش و عشرت و سرخوشی را گویند که در آخر ماه شعبان
کنند و آنرا کلوخ انداز و غنددان نیز خوانند چون بملاحظه در آمدن ماه رمضان شرابخواران در سه چهار روز
در آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخورند بنابر همین واسطه این عیش و سرگشت را نیز سنگ انداز نام
نهاده اند حکیم خاقانی فرماید ؎ از بس یکی سنگ انداز در جام بلور ٭ وعده داران زر ان را جبها
بر یاخنند ٭ حکیم اوحدی فرماید ؎ ای نه عابت شب هشتم و سنگ ٭ حرمتت باد روز سنگ انداز
سوم سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعه بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و خاک
و آتش بر آن بر سرش ریزند مولانا محمد عصاری گفته ؎ ز سنگ انداز او سنگی که جستی ٭
پس از قرطی سر کیوان شکستی ٭ سنگ پشت لاک پشت را گویند سنگ تگرگ باشد
و آنرا ژاله نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ شاه جهان لشکر ز اندتا سحر من ٭ اهل مصر گوشت کامد و اشتد
با زعفران ٭ گرچه بچشم عوام نعت ٭ آفتاب فرش کنند این و آن ٭ سنگخور و سنگ خورک نام مرغیست

که سنگریزه غذای آن باشد و معرب آن سنگخوریج است **حکیم سنائی** راست ؎ هر که صد دینار آرد مسجدی
از سر حق؛ باشد آن مسجد بسان سنگخوره ملوک؛ قالی خانهٔ سازد مر او را در بهشت؛
هست برگفتار ناطق باشد هر وحش و طیر؛ **سندول** با اول مضموم و واو مجهول کرد یاد را گویند
که آنرا بتازی اصبار نامند **سنگک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را
تگرگ نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ ز فیض دست تو گر ابر شمه یابد؛ همه لآلی بارد ز ابر
بی سنگک؛ دوم غله ایست که آنرا مشنگ نیز گویند **سنکم و سنکر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
مفتوح بمیم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز بعد با هم آنرا آگدیس
و سنکار نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** راست ؎ جسم با روح این نفس زند که یکدم برمغل؛ نقط
جان با کالبد آن لحظه سنکر میشود؛ و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست
پرنده **سنکور** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سبد را
گویند که فقاعیان شیشه و کوزه های فقاع را در میان آن نهند **حکیم سنائی** فرماید ؎ اگر چون زر
بخواهی روی عاشق؛ منه بر گردن چون سیم سنکور؛ جهان از دست قواران تهی شد؛
که چون از فتح کوزه همچو سنکور؛ دوم بادرلیه دوک باشد سوم نام مرغیست **سنکوک** با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنکور است که مرقوم شد **سنگین خوار**
نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد **حکیم ازرقی** راست ؎ چون پشت سنگین خوار ریزه
شکل؛ ژاله در چوگان بسان پشت سنگین خوار؛ **سنگین سار** نام جانوریست سیاه رنگ
که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا اساره و ساج نیز گویند **اوستاد عنصری** در صفت جوی
آب نظم نموده ؎ گهی به بینی چون پشت مار گشته جبین؛ گهی منقطه بین چو پشت سنگین سار؛ **سنگلج**
با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح بجای زده جامه باشد آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا تنگ
و تنک و تیم نیز گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ سلیب ساخته یکسر از نیر میان؛ ز دیبا یکی سنگلج تا میان
سنه با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها آفرین باشد **شمس فخری** راست ؎ شهر و اسبوغ سنه
مانند من؛ میکند بر دشمن جانت سنه؛ و با خفای ها در عربی شال را گویند و با اول و ثانی مضموم زن
پسر را گویند و آنرا اسنار و سنار نیز خوانند و بترکی کیلین نامند **سُنار** با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الشین المنقوطه * شن با اول مفتوح دو معنی دارد اول باز کرشمه باشد شیخ فرید الدین
عطار فرماید ؎ چو بنگر نیستی و چشم بر شن * جهان بر من نبودی چشم سوزن * دوم گیاهیست
که از پوست آن ریسمان بتابند و در عربی سه معنی دارد اول پسیدن آب بود دوم نام قبیله ایست
سوم خنک کهنه را گویند شنر و بالفتح اول و سکون ثانی گناهکار بود از کتاب زند مرقوم شد شنار
با اول مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند شمس فخری راست ؎ مخالفان تو دائم ز فرط بدبختی *
کنند یکره در لجه شنار شنا * دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود مولوی معنوی فرماید ؎
زانکه ناشکری بود شوم شنار * می برد ناشکر را در قعر نار * سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی
دشمن و دشمن داشتن بود شنب با اول مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و از نیست که گنبدی
که سلطان غاران در ملک آذربیجان ساخته بسبب غازان اشتهار دارد یعنی گنبد غازان
سنگبار با اول مکسور ثانی زده بمعنی دوم سنگ است با اول مکسور که مرقوم شد روحانی
در هجا گوید ؎ غلغلم مطرب و کند نادکدره * سنگبار و زرو خیار و کبر * شنبه با اول مفتوح ثانی
زده و یای مختفی شنبه را گویند مولوی معنوی گفته ؎ خیال خوش و هزاران دل نهاده چال
ز رشت اندر دل در بنهند * بوی آدینه چون وقت خطبه * ز آدینه صلا چون وز شنبه *
منوچهری راست ؎ بفال نیک بروز مبارک شنبه نبید * گر دیده بد روزگار نیک زید *
شنبت بفتح اول و ثانی سال را گویند و شنان جمع آنست از کتاب زند مرقوم شد *
شنبلیت و شنبلید با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم مفتوح و لام مکسور و یای معروف
گلی باشد زرد رنگ بشکل و قد مانند بهار و نارنج و همچنان شگفته و بوی گلی بری دارد و بوئیدنش
دفع درد سر کند و آنرا گل بهر نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر سر را بهار روید حکیم اسدی فرماید ؎
کلاهش ز شنبلید خفتانش سبز * جهان اسب و برگستوان نیز زرد * تو گفتی که کوه است از شنبلید
که با او دهان از برش بر دمید * شنلیله با اول مفتوح و لام مکسور و یای معروف شنبلیله را گویند
و آنرا بتازی حلبه و بیونانی فلیقه و بهندوی میتی خوانند شنبه با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح
سیه اسپ و آنرا اشنه نیز نامند و بتازی ادهم نامند و یاد و اطلاع ها معروف است شنج
با اول مفتوح ثانی زده بینی کوه را گویند که شکستی بسیار داشته باشد و با اول مکسور برقع لوج

و آنرا غنج نیز خوانند **شمس فخری** راست ٭ بفر دانش حسن این زدانش تری ٭ بسیمه داغ خوارزند
بر شنج و غنج ٭ و با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم بخیدگی و درهم
کشیدگی را گویند **شند** با اول مفتوح بثانی زده منقار مرغان را گویند **شمس فخری** راست
٭ کلک می زند خوان باغ شناست ٭ که ورا مدح شاه باید رنگ ٭ نکته های سپید زاید از وی
گرچه دائم سیاه دارد شند ٭ **شندف** با اول مفتوح طبل و دهل باشد **اوستاد فرخی** راست
٭ تا ببد خانه تو که بر نوبت ٭ همیشه شندف زنند فر بار ٭ **شنغش** با اول مفتوح بثانی زده نفی را
گویند که پنبه را ندافان بدان گرد آورند و آنرا شنغش خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی خرمای
بود که دانه آن سخت نشده باشد **شنغ** با اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا اشغ نیز
گویند **شنفتن** با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد **شاه داعی شیرازی** گفته ٭ همچنین آن
صورت زیبا که گفت ٭ گر منم مقصود دار دگر شنفت ٭ **شنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول
شوخ و ظریف و رعنا بود **حکیم انوری** فرماید ٭ گردون بجور غمزت که شوخ است ٭ گیتی بجود
غمزت که شنگ است ٭ **حکیم ترازی** گفته ٭ خود دگر نیستم که از خواست کنند ٭ تو به هر گز کنند شوخی
شنگ ٭ دوم دزد و راهزن را گویند **حکیم سوزنی** نظم نموده ٭ ای خسرو سیادت بر مملکت
شرف ٭ ملک تو بی مخافت تاراج دزد و شنگ ٭ سوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام
درختیست خوش شکل که قبه اش سفید است و دایمن باشد و سر آن چتر زند و خوشه ها در کمال لکار
برند و آنرا شنغش خوانند و تمثیل این در ذیل لغت چنگ مرقوم شد و با اول مکسور سه معنی دارد اول
نوعی از غله ایست که از باقلی کوچکتر است و از شنگ بزرگتر و دانهای آن مکنون گرد و آن
غله را بادانه شنگ نامند دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج لهجه آنرا در شیراز کلونه خوانند سوم
گیاهی است که آنرا در سرکه و نان بجوشند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شنگ گویند
شنگار با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بیخش سبز و معرب آن شنجار است
شنگیر و شنگور با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای مکسور در لغت ثانی
و واو مکسور و یای مجهول و رای منقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا
سیندی و سندی گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند **شنگرف** با اول مفتوح بثانی زده

وکاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست و معرب آن شنجرفست شاعر در صفت خزان گوید
سه آن بهی که اگر زرد رنه ببیند عکس آن * شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان * دوم کرمی باشد
که در کشت زارها شود و آنرا خراب سازد **شنگرف زاولی** چیزی باشد مانند شنجرف لیکن
بآن سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آنرا سرنج نیز گویند و در نقاشی آنرا بکار برند و بهندوی
سیندور خوانند **شنگرک** با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی و زاء مفتوح باد ریشه دوک را گویند
شنگل با اول مفتوح حبسی از غله باشد و آنرا شنک نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمدد کاری افراسیاب رفته بود و او را بیاری پیران ویسه فرستاد
در زمانی که پیران را بجنگ طوس بن نوذر تعیین نموده بود **حکیم فردوسی** فرماید سه زگفتار
او ماند شنگل شگفت * ز بر شاره هندوی برگرفت * دوم بمعنی سنگ است **شنگله** با اول مفتوح
ثانی زده وکاف عجمی مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند **حکیم ناصرخسرو** فرماید
سه درخت خرماست خشک خار دارد و زشت * اگر دو شنگله خرما خوشتر دارد * دوم ریشه دیر بود
که بر دستار و هر دو سر معجر و امثال آن بدوزند **شنگول و شنگوله** با اول مفتوح بثانی زده وکاف
عجمی مضموم و واو مجهول با هر دو معنی شنگ که مرقوم شد مترادفست مثال معنی اول مولوی معنوی
فرماید سه ناگهان ببست دلم دلداری * شوخکی شنگوله عیاری * **حکیم نزاری قهستانی** نظم
نموده سه در شهر شنگولان دلم هر دم بغارت می برند * از دست این یا دزدان چون وحش
صحرائی شدم * مثال معنی ثانی هم **مولوی معنوی** گفته سه با بوبی شنگولی بی کبست مشغولی *
خربال مسلمانان مالی که بریجیم آخر * **شنگه** با اول مفتوح ثانی زده وکاف عجمی مفتوح و اخفاء ها
سه معنی دارد اول ابزار لین باشد و آنرا بتازی ذکر خوانند دوم جای را گویند که سرگین و خاشاک
و پلیدیها را در آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند **شنلک** با اول
و ثانی زده و لام مفتوح وکاف زده بمعنی خوشه آمده **شنلوک و شنوک** با اول مفتوح
ثانی زده و لام مضموم و واو معروف باد ریسه دوک باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند **شنوسه** با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و اخفاء ها عطسه بود **منوچهری** نظم نموده سه چون خنیله
از می نعره خوشه * گویند کاکنون نماند جای شنوسه * **شنه** با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها

سیه اسپ را خوانند و آنرا بتازی سهیل خوانند حکیم **سنائی** در صفت اسپ فرموده ؎ فلکی هیئت فلک وار دو که براعداش خاک میبارد ؛ دشمن و دوست را چه سعد و چه نحس ؛ شنه و شباشر چو گرد و چو رسد ؛ **شمس فخری** راست ؎ زسر چون تیغ خالی خون شود ؛ چون زنند زنم یکران اش شنه ؛ جمیع آوازهای بلند را گویند عموماً مثل صریر قلم و در خانه دلی و نفیر و سرنای و آواز سباع و وحوش و طیور و مانند آن **مختاری** راست ؎ زگریه و شنه کلک او بخندد گل زخنده مه منجنیق او بگریه جان ؛ **شنیدن** احیاناً بمعنی شمیدن آمده یعنی بوئیدن **فغانی** گوید ؎ قدرت بکند یاد که هر گل جنس نیست ؛ از گل کرد شمیم و فامی توان شنید

فصل غین ؛ **غنج** بفتح اوّل و سکون ثانی دو معنی دارد اوّل سرین و دم و سائر حیوان را گویند دوم جوال باشد و در عربی دو معنی دارد اوّل ناز و کرشمه بود حکیم **سوزنی** فرموده ؎ مخمور دو چشم تو بیک غنج و کرشمه ؛ صد بار در خانه خمار شکسته ؛ دوم بمعنی خرامیدن آمده و بضم اوّل و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و جزدان **غنچه** بضم اوّل و سکون ثانی و فتح جیم عجمی گل ناشگفته گویند یکی از استادان نظم نموده ؎ آن سرو لاله را چه به گلزار در شود ؛ گل باز غنچه گردد و در خار در شود ؛ **غنجال** میوه ترش باشد مانند انگور شیلم گفته ؎ اگر صبا سخن لطف او کند در باغ نبات مصر شود در نداقت غنجال ؛ **غندی** بضم اوّل و سکون ثانی نام دیو پلیست از دیوان مازندران حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ نمائی مرا جان دیو سپید ؛ همان خانه پولاد غندی چو بید ؛ **غنجفت** بضم اوّل و سکون ثانی جعد موئی را گویند **غنجار** و **غنجاره** و **غنجر** و **غنجره** با اوّل مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا غازه نیز خوانند **استاد فرخی** فرماید ؎ دو خسرو و دو لیش را فرو کشند از پیل ؛ بخون لشکر او کرد خاک را غنجاره ؛ حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ روزی باشد مثال پیرزنی ؛ زنگی آرد بپیش چو گردد روز سے چو تازه دختر کے باشد ؛ رخساره گونه داده بغنجاره ؛ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ پیش تو افتاده ماه بمده سودای عشق ؛ پخته گلگونه اش باده شده غنجره ؛ **غنجر** **غنجمش** با اوّل مفتوح بثانی زده و جیم موقوف و زاء مفتوح بشین منقوطه زده در لغت اوّل و با میم و راء مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی غوک باشد و آنرا بک و مکل نیز گویند

غند با اول مضموم و ثانی زده گرد شده و جمع آمده را گویند اوستاد دقیقی فرماید ۔ تیغ وفا
رنگ جفا سخت کند پشت ۔ نرم ملای هجر و غم بار غند گشت ۔ غند زود و غندزوده
با اول مضموم و ثانی زده نفیری باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غند و غنده
فراهم آمدن است و رود و ساز را گویند آنرا باین نام خوانند غندهش با اول مضموم و ثانی زده
نوبیا باشد غنده با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول معنی گرد شده و فراهم آمده باشد دوم گلوله پنبه زده بود و فریع الدین
گفته ۔ ابروش کمان سان شده بینیش چو پشنه ۔ آن ریش سفید تو چون غندهٔ پنبه ۔
سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهر دار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آنرا
بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ۔ حلاوتی عجبی در بدن پدید آید ۔ که از نی و
لب مطرب شکر رسید بکام ۔ هزار کردم غم را ببین کنون کشته ۔ هزار غندهٔ محنت به بین
شده بر بام ۔ حکیم سوزنی راست ۔ کژدم زده قاضی سراج ۔ وان قوامی سیاه
چون غنده ۔ غنک با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند را
گویند مولانا محمد مولو تخلص نظم نموده ۔ غنک غنکی میزنم با یک غزل ۔ آورم بیرون
ز الواح ازل ۔ دوم خربزه را نامند مولوی معنوی فرماید ۔ خاموش همچون بر ملی
تا دم زند عیسی دمی ۔ کت گفت کاندر مشعله با دختران غنک شو ۔ حکیم سوزنی راست
گویند شعر خانه خامد ملی چنانکه ۔ خایند غنک با دختران و خزان غنک ۔ سوم تیر عماری باشد
که از آن سنگها در آویزند تا گران شود و دانه افشار باشد و روغن جدا گردد منجیک گفته
۔ چند بوی چند ندیم و ندیم ۔ گوشش برون از دل غنک غم ۔ غنودن با اول و ثانی
مضموم آسودن و آرامیدن باشد مولانا جامی غزالی راست ۔ شوری شد و از
خواب عدم دیده کشودیم ۔ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ۔ حکیم ناصر خسرو فرماید
۔ تو روز و غم دنیا و شب غنوده بخواب ۔ ز کار آخرتت کی خبر توانه بود ۔

فصل فاء ۔ فنج با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول دیه جایه را گویند و آنرا
غوری خوانند سیف اسفرنگی نظم نموده ۔ بند و مژه حامدی آن کشته مفاجاه ۔
بر گیر نجوم آتش و بر خانه بطلب فنج ۔ منجیک گفته ۔ عجب آید مرا از تو که همی چون کشتی

آن گنج از او چون در خانهٔ فنج ٭ دوم قبیح و زشت را خوانند و با اوّل مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار **فند** با اوّل مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده **فندرسنگ** با اول مکسور و رای با هم زده نام شهریست از ولایت استرآباد میرزا **ابوالقاسم فندرشکی** گفته ؎ چه کرد دشمن ازبکوئی که شد امروز ٭ که پیشتر معتدم محمد الیگان صدور ٭ ز فندرشک چه جرم آمد و چه خواست ٭ که کردانید چون از ان خیالش دور ٭ **فندیره** با اوّل مکسور ثانی زده اوّل مکسور و یای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بیفگنند **فنور** با اول مضموم جدائی باشد **فنجر و فنجره** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح اثر باشد و ثانی یعنی بر الکالت **فنک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی دو معنی دارد اوّل فلاکت و پریشانی و بی سر و پائی لبیبی **حکیم دلولی** نظم نموده ؎ برج کوی توام و اسپ شکست مرا ٭ نه نکو باشد مداح ترا اسپ لنگ ٭ چون قربان مرا اسپ دگر باشد و ساز ٭ من پیاده بروم بره داماد تفنگ ٭ دوم حنظل را مانند و آنرا کبست و کوست نیز خوانند **اوستاد فرخی** راست ؎ تلخی حشمش ار بشهد رسد ٭ باز نتوان شناخت شهد از فنک ٭ و نیز نام جانوری است که از پوستش پوستین سازند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ چه در ویشی بدر ویشان نظر کن که خرم خور ٭ معموریست کرد و ران را فنک پوش زمستانی ٭ **فنود** با اوّل مفتوح ثانی بضموم دو معنی دارد اوّل فریفته و غره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار توقف تانی نماید

فصل کاف ٭ **کن** با اول مفتوح مرز باشد یعنی زمین **کنار** با اوّل مضموم میوه ایست سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خوب و نازک و شیرین شود و آنرا بتازی سدره و بهندی بیر گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ مفسدان را باده گر در روسیه زان شد عنب ٭ مفلسان از اطعمه گردد سرخ رو زان شد کنار ٭ **کنارنگ** با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است و رنگ بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت **حکیم فردوسی** فرماید ؎ کنارنگ با پهلوان هر که هست ٭ همه داد جوینده با زیر دست ٭ بدو گر و خوانند آفرین ٭ هویدا کنارنگ بیدار دل بخردان ٭ **حکیم اسدی** راست ؎ شکستم بد و هر چه بد خواه بود ٭

بجنبک کنارنگ اگر شاه بود ❊ کنارد با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست یعنی کناره هر چیز دوم
قلاب آهنی را گویند و معرب آن قناره است کنار با اول مفتوح و نون بالف کشیده و رای
منقوطه موقوف بن خوشهٔ خرما باشد و آنرا کاناز و کنیز نیز خوانند کناغ با اول مضموم بمعنی
کرم پیله است دوم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی کرم نظم نموده ع کناغ
چند ضعیفی ز خون دل ببنید ❊ تو جمع آری کزین اطلس است دین سیفور ❊ مجد همگر بمعنی کرم پیله
گفته ع گر نه بهر خزانهٔ تو بوده ❊ نتندی رشته لعاب کناغ ❊ چون نفتید فساد اندیشه بس جنگ اجل نهاد درمیان نوداغ
خورشید و چراغ من بدی پیش ازین ❊ نه منم به پیش تو چو خورشید و چراغ ❊ حکیم قطران
بمعنی تار ابریشم گفته ع از بهر او کناغ فروزند چون چراغ ❊ وز کین او کناغ گدازند چون
کناغ ❊ کناک با اول مفتوح پیچش شکم را گویند و آنرا بتازی زحیر گویند یوسفی طبیب
راست ع عارض چو نبود کناک نبود صادق ❊ میدان که نزدیک طبیب حاذق ❊ از خوردن
معجون نغنج گردد ❊ بر بادهٔ مرض طبیعت فائق ❊ کنام با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ آدمی و سایر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی
فرماید ع سوم روز در آب کردند ملم ❊ کز آب برون یافتندش کنام ❊ هم او گوید ع بر شیر دیده او کنام پلنگ ❊
نشیمنه شیر مرغی سترگ ❊ حکیم اسدی راست ع درین بیشه زین شیر گذار گام ❊ که بر بی نیازی ر آنجا کنام
دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری فرماید ع مرغ در سایهٔ اش تو بر و کرد هوا ❊ وحش از
نعمت فضل تو چرد و کرد کنام ❊ سوم چراگاه دواب بود کنبی با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان تابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم سنائی گفته ع پای
احباب تو گشاد ز بند بشری ❊ دست اعدای تو بسته بدار کنبی ❊ حکیم انوری نظم نموده
ع دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ❊ مدتی شد که برادر زنگ کنبیست ❊ و با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر و معرب آن قم است و بتقریب اشتهار دارد مولوی
معنوی فرماید ع تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ❊ ز چه سبیست مردی را
ز فقیه نیست کنبی ❊ لیک سست سوی بغیش همه نطق را و تن را ❊ که ترا یکی نظر به که هیشه
دوم نوعی از خیار باشد کنبور با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف مکر و فریب باشد

و کنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی است و کنبوریدن مصدر آنست کنبیزه با اول مضموم ثانی زده
و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین
و بامزه بود چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کالک نیز خوانند کنج با اول مفتوح ثانی
زده سه معنی دارد اول ملا و ملازه یعنی گوشت پاره باشد بر پایان کوچک که از منتهای کام آویخته
حکیم نزاری نظم نموده — همی تا دایه کنج و کام کردش ⁂ پدر فرزانه بر نام کردش ⁂ دوم
احمق که متکبر و خودستا باشد خسروانی گفته — همه با هیزان هیز و همه با کنجان کنج ⁂
همه با دندان وند و همه با شکمان شکنب ⁂ سوم کشکینه و آنرا بترکی قروت خوانند و با اول
مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم چین و شکنج را نامند که در بدن و جامه و گلیم
و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل و دلاور
و جنگی و دلاوری را گویند حکیم فردوسی فرماید — سپاهی که از کوه تا کوه بود ⁂ سپر بر سپر
بافته سیخ و بند ⁂ ایا گوشش با نای و رویین و سنج ⁂ ایا تازی اسپان و فیلان کنج ⁂ از او
گونه لشکر خیره شدند ⁂ همه باد فرش و تیره شدند ⁂ کنجد و کنجاره و کنجان و کنجاله
با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند مولوی معنوی فرماید
— طفل دو روزه ز تو چون بر بود ⁂ میکشد آن سوی نو گهواره ⁂ ترک کند دایه صد شیر را
از بدل روغن کنجاره ⁂ حکیم سوزنی راست — سعد دین بزیر کاو اخرنا ⁂ ای حیاگاه
و سمه کنجاره ⁂ کنجدک و کنجده با اول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول
صمغیست که آنرا بتازی انزروت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن آن بسیار مفید است
دوم کلفه بود که بر روی مردم می‌افتد و آنرا بتازی برش نامند سوم در فرهنگ صحرا افزایش نوشته
که سمه با زهر باشد چهارم خال را گویند کنجر با اول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح را زده فیل بزرگ
جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند کنجک با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست
که آنرا کارسک زار و درخت لیشه کردم و سپید نیز خوانند کنجلک با اول مضموم چین و شکنج
باشد امیر خسرو در مذمت مغلان بقید نظم آورده — چهرهٔ شان دیده نم بافته ⁂ جای بجای
کنجلک و خم بافته ⁂ کنجده با اول مضموم ثانی زده کنجاره کنجد باشد کنخت با اول و ثانی

مفتوح بجای زده جوهر را گویند مولانا کلامی اصفهانی راست ؎ بر چهره عدوی تو
شمشیر بی کنخت ٭ با گهر بامرصع و با کارزار لعل ٭ کند با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاند نیز گویند حکیم سوزنی راست ؎ بی جود لعل
توانست کز بقلم بر کشی ٭ زیره مشکین بکمان نقش و با دام کند ٭ دوم جراحت و ریش بود
مولوی معنوی نظم نموده ؎ نکند رحمت مطلق هلا جان تو ویران ٭ نکند والده مارا ز
کند حجا حب ٭ سوم بمعنی گرنیز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان و دلیر و مردانه
و نر اکند و کندار و کندآور نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ بسکه در میدان کندری ای
بر خصم افکنی ٭ خصم مارا در رکاب توز اسپ اندر فگند ٭ دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان
نهند خواجه نظامی فرماید ؎ پای در کنده دست در زنجیر ٭ آنچنین کس و نزر لو وزیر
دوم ضد تیز باشد و با اول مکسور ترکی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی مدینه
و بلده نامند کندا و کنداکر و کندآور با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول حکیم
و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته ؎ آفرین باد بران
مرکب خوش رفتارت ٭ که دل زیرک و اندیشه کند آوازه ٭ اوستاد فرخی فرموده
؎ بصورت گری دست برده زمانی ٭ بکندر گری دست برده ز آذر ٭ حکیم فردوسی راست
؎ برای و بتدبیر کند آوری ٭ حلوم ستاده به بند آوری ٭ دوم شجاع و دلیر و پهلوان بود
فرید الدین احول اسفری نظم نموده ؎ حصاری حیز ز خورسندی ندیدم خویش را گر
حصاری حیز همین نگرفت پیش آنچه کندری ٭ حکیم سنائی فرماید ؎ ای ترک دین بگفته
از سر ترکی و خشم ٭ دل بسان چشم ترکان کرد از کند آوری ٭ حکیم فردوسی فرماید ؎
عجب نیست از رستم نامور ٭ که دارد دلیری چو دستان پدر ٭ که هنگام گردی و کند آوری
ز روی شیر و خواهد همی یاوری ٭ کنداله و کندواله با اول مضموم مرد بلند بالا و قوی هیکل را
گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قامی راست ؎ چاکرانت بگه رزم که هر یکی زم
بدرند ٭ کندواله چو تهمتن چو فلاطون کنداند ٭ کندله با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح مهتر شهر را گویند عموماً ناصر خسرو فرماید ؎ در آباد خواهد که دارد جهان ٭

چرا پشت زره چرا گشت بی پر ❊ بیابان بی آب و کوه شکسته ❊ دوم صدره فرو بست و زه کود
کندله ❊ و شهرهائے خراسان را خوانند خصوصًا وزیر ابوالنصر کندری
منسوب بدانجانب است و با اوّل مضموم بثانی زده و دال مضموم بعربی
معطگی را گویند **کندرو** با اوّل مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل وزیر جهان بود
حکیم فردوسی ❊ ببلخ اندر آمد دوان کندرو ❊ با ایوان یکی باخور دید نو ❊ دوم معطگی باشد
باشد و آنرا کندر نیز گویند **حکیم خاقانی** در تسمیه گفته ❊ بعلم و طبقات طبق زنان سر آر
آبگینه و بارود و کندرو و گلاب ❊ **کندز** با اوّل مضموم بثانی زده و دال مضموم برای زده
و دال بزای منقوطه نام شهریست که آنرا ابکیند نیز گویند و معرب آن قندز است **کندگ** با اوّل
مضموم بثانی زده و دال مفتوح نان تره را گویند **کندمند** با اوّل و چهارم مفتوح عمارتی را
گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد **عصاری رازی** گفته ❊ بسا بجوج اودد
کاخها دشمن ❊ بیارمنده زبیم زوال و یافته حال ❊ کنون باخور دندان بند فیل تو شاه ❊ کهنه
رسوم و باربست و کندمند اطلال ❊ **حکیم ناصر خسرو** گفته ❊ مادر بسیار فرزند ولی ❊
خوار داری شان همیشه کندمند ❊ **کندو و کندوج و کندوک و کندوله** با اوّل
مفتوح بثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند
و بهندی آنرا کوٹھی خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ❊ فریاد به لا اله الا هو ❊ زین بیخبر زنان
بدخو ❊ زین فاحشه کند پیر زائیده ❊ بنشسته مثال نیلگون کندو ❊ **اوستاد فرخی** راست
❊ ای زائران زیر تو آگنده ❊ همه کیسهای آخشته و هم کندو ❊ **حکیم تراری** گفته ❊
به بندی سال قحط سخت درویش توانگر را ❊ هم از گندم تهی کندوک هم خالی زنان کرسان ❊
ابن یمین نظم نموده ❊ آنکس که بود بدرس حکمت خالی ❊ بر گفته او نغره درهم نهالی ❊
گوید که خلا نزد خرد هست محال ❊ کندوله من چیست ز گندم خالی ❊ **کندوری** با اوّل
مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان باشد **مولوی معنوی** فرماید
❊ بیا که همره موسی شویم تا که طور ❊ که کلیم الله آمد مخاطب طوری ❊ که دامنم بگرفت هست میکشد
عشقی ❊ چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری ❊ **بدر چاچی** راست ❊ ای برکنار گوشه کندوری

سخات • خوان هزار کاسه نهد چرخ ماحضر • کنده باول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح
گوی باشد که برگرد قلعه حصار لشکرگاه کنند تا مانع دمآمدن دشمن شود معرب آن خندق است
اوستاد فرخی فرماید • بگندد از دودهای خندق چنان موهی زبیل • برشوند از کنده
چون شاهین به دیوار حصار • حکیم اسدی راست • به پیرامن دریکی کنده ساخت •
زهرچوی آبی بدانجای باخت • وباول مضموم هرچوب کنده بزرگ را گویند مولوی معنوی
فرماید • چو عودیی بسوزد چو قیمتش باشد • که هیچ فرق نباشد ز عود کنده خار • و چوبی را
خوانند که سوراخ کرده در پای گناهگاران مضبوط سازند خصوصاً منوچهر راست •
برد ند بزندان بت سیمین تن را • زین واقعه ماتم است مرد و زن را • افسوس که در
کنده بخواهد سودن • پایی که دو شاخه بود صد گردن را • کندی باول مفتوح نام گلی است
سفید مائل بالدک زردی که بدرازی نیم گز بود و بغایت خوشبوی شود و درخت و طلع آن
بدرخت خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و کرم سیر شیراز و هندوستان
بسیار باشد و بتازیش کاذی هندی کیوڑه خوانند کنسر باول وثانی مفتوح بسین زده
آتشکده را نامند و آنرا کنشت گویند کنشت باول مضموم وثانی مکسور بسین زده نیز خوانند مولوی
معنوی فرماید • توئی معبود در کعبه کنشتم • توئی معبود در بالا و پستم • کنست باول وثانی
مفتوح بسین زده نباتیست که از بیخ آن جامه بشویند و آنرا اشنان نیز گویند شهیدی
گوید • امین بری اکنون که بشستم • وست از تو لعابیون و کنستو • کنستو و کنشتن
باول مضموم وثانی مکسور بمعنی کردار باشد کنشت باول مضموم وثانی مکسور آتشکده را گویند
کنشتک باول مکسور بشین منقوطه زده تیرکی بن اعضا را گویند و بسبب دمندی
واقع شود و آنرا بتازی وجع گویند کنشو و کنشتو باول وثانی مفتوح بشین منقوطه زده
غوره را گویند که آنرا بتازی حصرم گویند کنکاو و کنغاله باول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری زن است خصوصاً فخر گرگانی راست
• کنون کان ماه را ایزد بمن داد • نخواهم کو بود در ماه آباد • که آنجا پیروز باشا د خوانند
همین کنغالگی برا جان سپارند • دوم زن فاحشه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری مردان

شمس فخری راست ــ احتساب تو بر داشت * از جهان نام کنگ و کنغاله *
سوم نام کوهیست از ملک خراسان کنفت با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم انوری فرماید
وسده‌ای چی نهم و سن من و قتال کنفت * مهلتی می بدهم بین من و جدال و دوال کنفلیل
با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح آتش سنج رگ را گویند کنگ با اول مکسور و ثانی
مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بدر آید اسحاق اطعمه راست ــ بار موبز
مرادان به کنفلیل مخور * آنزمان از سر گردون کنگ مغز بر آر * و با اول مضموم و ثانی زده
و کاف عجمی دان از سر انگشتان بود تا کتف از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ
شاعر گوید ــ آن خسیس از نهایت خست * کنگ خیکی بکس ندهد * بسحاق اطعمه
بمعنی شاخ نبات نظم نموده ــ از کنگ نبات آنکه درین شیشه کرد ست * در قفس همه
صورت فرهنگ که ومه لیست * و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر و قوی هیکل را
گویند حکیم فردوسی راست ــ همه کنگ مردان چو شیر یله * ابا طوق زرین و مشکین کله *
دوم خوشه خرما را گویند و با اول مکسور سختا و زبان آور باشد حکیم سنائی راست ــ
هر یکی با دو لنگ شیر از ننگ * شه از آن کور جاز چون خرچنگ * حکیم انوری راست
ــ قاضی تو اگر بند برادر نه پذیری * گیری ز طلب کردن این کنگ کناره * کنگاج
و کنکاش با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مورث باشد و در صراح ترجمه مشورت مرقوم است
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ــ درین مصالحه کنکاش رفت با اصحاب * بهیچ گفته
القصه سوی خانه کرام * هم او گوید ــ خسرو اطرفه قصه دارم * که بسمع رضا کنی اعناش
اگرچه رخصت نمیدهد عقلم * هر چه با او بود کنی کنکاش * لیک چون فکر میکنم درهم *
میشوم همچو طره بهماش * کنگر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
مشهور که در کوه با بهار روید و کنارهای آن خارناک بود آنرا پخته با ماست بخورند
بسحاق اطعمه راست ــ کنگر چو برآورد سر از جیب زمین گفت * خرما بتو ای خوش رو
از زمین خار که کشتیم * و با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

از گدایان باشد که شاخ گوسپند در دست بگیرند و بر در خانها و در خانهها و دکانهای مردم
ایستاده آن شاخ را بر شانه بجزانی نیا کنند که آواز خرخری از آن ظاهر گردد تا مردمان
آن صدا شنیده بایشان خیری بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای
خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کارد را بدست گیرند [illegible] بدین کار کشته
تا صاحب خانه و خداوند دکان از این عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بایشان چیزی بدهند و این
قوم گدا را شاخشانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من بجا نیاری
خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخشانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید
بیت ؎ کاش حافظ لب را مر کنگر بودی ۞ تا زدینار و درم کیسه پر از زر بودی ۞ دوم نام جانوری
که نحوست و شامت اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند ابن یمین نظم نموده ؎
وسط کارها نگه میدار ۞ نی ضعیفی و نی تهور کن ۞ نه چو طاوس مجلس آرا شو ۞ نه [illegible]
چو کنگر کن ۞ سوم کنگره باشد مولانا عبد الرحمن جامی گفته ؎ ز کنگر کاخ شهر یاری
چو حارس دیده شکل کوکناری ۞ چهارم بمعنی بجای و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نو رسته بود
و با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند
و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرماید ؎ رگ جانم چو کنگری نوازد ۞
نه ظاهر بلکه در سری نوازد ۞ کنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا بکی نیز گویند
و تخم آنرا کنودان و کنودانه نیز خوانند کنوکده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول [illegible] دوم بمعنی کنده آمده که سبق ذکر یافت استاد
رودکی فرماید ؎ ز تو دارم هرچه در خانه خورم ۞ وز تو دارم نیز گندم در کنوره ۞ سوم رعد
باشد آنرا تندر و تندره و تنبور نیز گویند حکیم علی مرقدی راست ؎ بلرزید صحرا و کوه
از کنوده گفتی که برق آتشی زد بلبور ۞ کنون با اول و ثانی مضموم بمعنی کنده است
که [illegible] حکیم خاقانی راست ؎ نیست بار امشب گندم نز کنون ۞ باز دنیای
بکیسه اندرون ۞ دوم با ثانی مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروف است کنبر با اول
مفتوح و ثانی [illegible] بکسر ثانی [illegible]

[illegible] دارد اول مفتوح است دوم و [illegible] بکرا گویند حکیم فردوسی راست ع کشاورزا

[illegible] رنگ [illegible] گزراه داد و [illegible]

[illegible] شش [illegible]

فصل زای فارسی ع گنبد و گنبده با اول [illegible] و بای [illegible] مفتوح پنج معنی

دارد اول [illegible] باشد و این معروف است دوم [illegible] را گویند حکیم خاقانی این

[illegible] ع [illegible] گنبد نیلوفری بخورد که کنون [illegible] چو گنبد گل [illegible]

[illegible] گنبد نیلوفری گنبد گل شود پیش ساخت [illegible] معنی

[illegible] باشد که [illegible] گنبد [illegible] آنرا [illegible] خوانند و تازی

[illegible] فرماید ع همه راه بی راه گنبد زده جهان شد [illegible] زیبا [illegible]

حکیم [illegible] راست ع منزل [illegible] شده با سپاه [illegible] آئین زیبا و گنبد براه

همه راه [illegible] گنبد [illegible] زبر گنبد [illegible] و درم چهارم معنی کردن آمد [illegible]

[illegible] فلک [illegible] بیک گنبد [illegible] بام امیر معزی

[illegible] کند هست کوه روان چو گنبد زند گنبد

خفته است پنجم پیاله را نیز گویند گنج و گنجا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش باشد

حکیم انوری راست ع زبان در امتثال امر و نهی او چنان دارد که ممکن نیست

در [illegible] گنج شکیبائی مولوی معنوی فرماید ع هشیار مباش انکه هشیار در

مجلس عشق سخت رسوا است دل تنگ خوشم که در فراخی هر مسخره را رسیست [illegible]

و با اول مضموم و ثانی زده بمعنی بکیب آمده یکی از قدما نظم آورده ع [illegible] [illegible]

که روزی [illegible] باشد نام در [illegible] اگر در نامه گنجاند پنجم پیاله را نیز خوانند

[illegible] ششم پیاله را نیز گویند گنجاره و گنجار و گنجر و گنجره با اول مفتوح و ثانی

زده [illegible] باشد که زنان [illegible] زیبائی بر رخسار [illegible] و آنرا غازه و غنجاره و علغونه

و گلگونه [illegible] نیز خوانند گنج افراسیاب نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود [illegible]

[illegible] یافت [illegible] گنج [illegible] نام است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده

ـه دگر نامور گنج افراسیاب ٭ که کس را نبود آن بخشکی و آب ٭ **گنج باد و گنج بادآور و فروخ**
بادآورد دو معنی دارد اول نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش آنست
که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتی ها در آورده بجانب دریا گذاشته
اتفاقاً باد و طوفان برخاست و آن کشتی ها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود
رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد پس آنرا گنج بادآورد نام نهاده **حکیم فردوسی**
فرماید ـه دگر گنج بادآورش خوانده اند ٭ شمارش بکردند درمانده اند ٭ **منوچهر** گفته ـه
نعمت فردوس یکلفظ جنتیش را شمر ٭ گنج بادآورد یک بیت بخشش را یمین ٭ دوم نام نوائیست
از مصنفات باربد مطرب هم **منوچهری** راست ـه وقت سحرگه چکاوک خوش بزند فزلگاه
ساختگی گنج گاو ساختگی گنج باد ٭ **امیر خسرو** در صفت باربد گفته ـه نواسازی که بودش
باربد نام ٭ نوائی ساخت آنرا انگبین وام ٭ نهاد از زخم خونریز و تمامش ٭ نوائی گنج بادآورد
نامش ٭ **گنج وار** نام صوتیست و نوائی از موسیقی **منوچهر** فرماید ـه دو گوشت همیشه سوی
گنج وار ٭ دو چشمت همیشه سوی اهروان ٭ **گنج ودیعه** نام گنج سوم است از جمله هفت
گنج خسرو پرویز **حکیم فردوسی** فرماید ـه دگر آنکه نامش همی بشنوی ٭ تو گوئی همان
ودیعه خسروی ٭ **گنج دیوار اسبست** نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک
بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد **گنج آوان** نام گنج قارون است
چنانچه **سیف اسفرنگی** راست ـه گر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ ٭ دشمن ملک دهد گنج
روان لعل بهاه ٭ **گنج سوخته** دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز
و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده لیوجه پخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده **حکیم فردوسی** فرماید ـه
دگر گنج کش خوانده اند سوخته ٭ از آن گنج شد کشور افروخته ٭ دوم نام لحنی است از تصنیف
باربد متعرض **خواجه نظامی** در صفت باربد گفته ـه ز گنج سوخته چون ساختی راه ٭ ز گرمی
سوخته صد گنج را شاه ٭ **گنج شایگان** نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان
مرقوم شد **گنج گاو و گنج گاوان و گنج گاوش** دو معنی دارد اول نام گنجی است
از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شده شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را

آب میداد دران سوراخی میشود و آب رو به نشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقانی میرسد
آمده به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنند عمارت عالی که ارتفاع
آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام بموبد میگوید و بدان خانه درای چون درمی آید
مشاهده مینماید که گاومیش زر هست و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای شان از انار و سیب
و بهی زرین پر کرده و دران میوه های پر از دُر خوشاب ساخته اند و در پیش گاومیشها
زرین ترتیب داده و زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته اند و بران گاومیشها
نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور
و تذرو و طاوس زرین که چشمها و سینهٔ شان از لعل و مروارید بود ساخته اند بعد از ان
بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ را چون
دعوت عیسی است عیدی هر زبان در حل ؛ دلم قربان عید لعبت و گنج گاو قربانش ؛
حکیم **فردوسی** راست ؎ بدوران خم چون سخن رانده اند ؛ دران گنج گاوان همی
خوانده اند ؛ دوم نام لحنیست از مخترعات باربد مطرب خواجه **نظامی** در صفت باربد گوید
؎ چو گنج گاو را کردی نواسنج ؛ برافشاندی زمین هم گاو هم گنج ؛ **گنجوبر و گنجور** خزانه
دار را گویند حکیم **سنائی** فرماید ؎ ساکن و صلب امین باش که تا در ره دین ؛ زیرکان
با تو نیارند زد از علم نفس ؛ کز گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه ؛ وز سبکساری بازیچهٔ باد آمده
خس ؛ **اثیر الدین اخسیکتی** راست ؎ اثیر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن ؛ خنک
شهی که بدین گنج یافت گنجوری ؛ **گنجه** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نام شهریست مشهور
دوم خرِ دم بریده را گویند و آنرا بتازی ابتر خوانند **شمس فخری** راست ؎ هرگز مثل
زند کسی از وی حسود را ؛ نسبت کند بعیسی گش هیچ گنجه را ؛ **گنپا** بفتح اوّل و سکون ثانی
نی را گویند از کتاب زند مرقوم شد **کند** با اول مفتوح معروفست و با اوّل مضموم حقنه را
گویند **کندا** با اول مفتوح چیزی را گویند که از ان بوی ناخوش آید **پور بهای جامی**
گفته ؎ کندا و تیر همچو پیاز و ترش چو دوغ ؛ چون شیر گرم و خشک و حجرات سرد و تر ؛
کندر با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی کنک بهشت و کتک بهشت درست که بعد ازین مرقوم خواهد شد

انشاء الله تعالی **کندش** بااول مفتوح ثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آن را
گندهک نیز گویند **کنذ کیا** بااول مفتوح ثانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیاه
نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد **کنده** بااول مضموم دو معنی دارد اول
معروف دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان رشتها بپزند از **بسحاق اطعمه**
راست بیت من نگویم صفت کنده پرواز و کرم ÷ تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار **کنده پیر**
زنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده شده باشد **حکیم انوری** راست بیت کنده پیر جهان
جنب نکوز ÷ همتی را که در جهان مرا است ÷ **کنک** بااول مفتوح هفت معنی دارد اول نام
بتکده از بتکده های چین است **حکیم ازرقی** راست بیت زمین ز باد صبا شد نگارخانه چین
چمن ز صحن سمن شد بهار خانه کنک ÷ **نجیب الدین جرباذقانی** راست بیت
ز بسکه باد نگار از میرند نیرنگ ÷ نگارخانه چین است و نقش خانه کنک ÷ دوم رود خانه ایست
بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوهای رواک است و از ملک هندوستان و بنگاله
گذشته بعمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و بآب او غسل کردن و مرده های
خود را سوخته خاکستر و استخوانهای ایشان را دران رود ریختن سبب نجات و مزید ثواب
شمارند سیوم هر چیز خمیده و خم را گویند این دو معنی را مسعود سعد سلمان منظم آورده بیت
آن پهلوی که زیر طناب سرادقت ÷ گردون همی خمیده رود بر مثال گنگ ÷ لاف
راوی گران بود چون کوه ÷ در چه رفتی روان بود چون گنگ ÷ بار منت لبی است
بر سر خود ÷ زان سبب گشت سر بسر خرفش گنگ ÷ چهارم نام کوهی باشد **حکیم فردوسی**
فرماید بیت یکی زنده پیل است بر کوه گنگ ÷ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ÷ پنجم نام سازیست
که سبب سودا در بین مردم پدید آید و بدان جهت خاریدن گیرد تا موی را بر نکند قرار
و آرام نباشد **حکیم سوزنی** منظوم ساخته بیت تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش
در سبلت حسود تو افتاد باد گنگ ÷ ششم نام شهریست که در شرقی خطای واقع است
گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال
چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا گنگ نیز خوانند **مختاری** گوید بیت نام شهری است

زمین را به بهار اندر باغ ؛ تا بهار است سمن را بخزان آزرده گنگناک ؛ جان بشمشیر تو بدگوی ترا باد قطع ؛
سر ز تن آنک تو بدخواه ترا باد و نک ؛ هفتم نام شهر شکست است و آنرا اجاج نیز گویند از تاریخ
ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول مروحه است دوم لوله باشد که بجهت
ریختن آب از سفال سازند کنکار با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی بالف رسیده گویند که پوست
افکنده باشد شهاب الدین عبدالرحمن در هجو گفته ست ؛ از گفتن نیک در نکوئی ؛
گنگست برهنه همچو کنگام ؛ کنگ بهشت و کنگ دژ نام قلعه ایست که ضحاک
در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعه عراق عرب است بر کنار
فرات بر جانب شرقی واقع است قینان ابن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نمود
و طهمورث و لوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که
نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت کنگ و کنگ دژ نام نهاده و در آنجا جادوان
بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی
سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و از آن قلعه جز تلی نمانده
از توابع حله است و بر سر آن تل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت
و ماروت در آن چاه محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود
مشرق که آنرا بتازی قبة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا روز و شب همه
یکسان باشد و آنرا بهشت کنگ نیز خوانند خواجه نظامی علیه الرحمة و الغفران در سکندرنامه
بحری آورده که کنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم
بقندهار چنانچه همین معنی از ابیات خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان
نقل نموده مستفاد میگردد ست ؛ دگرباره بر مرز هندوستان ؛ گذر کرد چون باد بر بوستان ؛
از آنجا بمشرق علم بر فراخت ؛ یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت ؛ از آن راه چون دوزخ یافته ؛
کز و پشت ماهی نفس یافته ؛ در آمد بآن شهر مینو سرشت ؛ که ترکانش خوانند کنگ بهشت ؛
هوائی در و دیده چون نوبهار ؛ پرستش گهی نام او قندهار ؛ گنگ در هخت و گنگ در ریخت
و گنگ دژ شرح با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی نعت و های مضموم

نام بیت المقدس بود بزبان سریانی ملیا نامند حکیم فردوسی فرماید ببخششکی رسیده سر
خنگجوی ؛ به بیت المقدس نهاد ندروی ؛ بتازی زبان خانهٔ پاک را ؛ برآورد ایوان ضحاک را
چو بر پهلوانی زبان رانده اند ؛ همی گنگ در هوختش خوانده اند ؛ کنکل با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح سخره و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید منتظر بس باش
و خوهر نور گیر ؛ ترک کن این کنکل و نظاره را ؛ حکیم تراری قهستانی راست باد تا اول
شب که در بیت الحرام ؛ خلوتی کردیم تا پایان نهم ؛ باده میخوردیم و کنکل میزدیم ؛ زاول شب
تا بوقت صبحدم ؛ کنگلاج با اول مفتوح و مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در
زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند والله اعلم

فصل لام ؛ لنبانی با اول مفتوح بثانی زده زنگی را گویند که از فاقگی و شادخواری
گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم تراری قهستانی نظم نموده ملامت شان
مرا امید داشت گفتی ؛ چو مهمانی زنبگا و غریبان ؛ بخود گفتم عجب نبود که افتد ؛ کنند از صحبت
لبنانان و لنبانان ؛ و با اول مضموم نام دهی است از دیهات سپاهان کمال اسمعیل در هجو
رئیس لنبان گفته تا زبانم لگام جنبانست ؛ در ثنای رئیس لنبان است ؛ لنبر با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند لنبک با اول مکسور بثانی زده
و با مضموم نام سقائیست کریم که صنمان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه
بهرام چیه را شاهنامه مشروحاً بنظم آورده حکیم خاقانی فرماید بهرام پیکر برایان چون
نظره ؛ بر خوان و خوان لنبک سقا برافکند ؛ و با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است که مرقوم شد
لنبه با اول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهی است از ولایت مازندران که نزدیک
بگرد کوه واقع است یعنی سپاهی جامی فرماید آن ملحدی که بر سر خوان گرد کوه تو ؛ دستار
شد نمکین تعم شد شکل لنبه سر ؛ لنج و لنجه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول رفتاری
باشد که از روی ناز و تبختر باشد و آنرا اخرام نیز گویند شیخ فریدالدین عطار نظم نموده
چه سان آسان شوی رو بیت بر مرتان ؛ که چون کبک دری می لنجی از ناز ؛ حکیم خاقانی
راست سیمرغ ببیضه بیخه نکند ریخه ؛ او کبک که لنجه من نادگه جولان ؛ حکیم تراری قهستانی

نظم نموده ـــ بخنده گفتن سرشپیا دیدند * بلنجه رفتن سرشپش بدیدند * ولنجیدن مصدر آنست
چنانکه شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ـــ بصد لنجیدن از کوه کمر دار * روان گشته
سوی دشت سمردار * بیابان همچو سرو جویباری * بلنجیدن چو کبک کوهساری * دویم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم سه معنی دارد
اول لب را نامند چنانچه مولوی معنوی نظم آورده ـــ چشم بر در دوخته او بکنج * روز و شب
کرد فردا فگند چو لنج * هم او گوید ـــ آن لب که بود لنج کری بوسه چه ری او * کی یابد آن
لب شکر نوش مسیحا * دویم اندرون رخساره بود آنرا اکت و کب و لج و لوچ نیز خوانند
و مردمان خراسان لبوس در بند کاله گویند استاد راست ـــ نه همه کار تو دانی
نه همه روز تراست * لنج بر باد مکن پیش و کتف بر مفراز * سوم کسی را خوانند که مختل باشد
و با اول مکسور بمعنی آهیختن و کشیدن آمده طیان مرغزی گفته ـــ کسی کو را اگر بر دو دو
مو لنج * تو بشکافش شکم سرگین برون لنج * شمس فخری راست ـــ جهان بس نبود
بعمارتین بود کرده * فلک مهر و مه را ز کردان بلنج * لند با اول مفتوح بر با بعد و بزبان شیرازی
ایر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد ـــ بوی که لندی و سبکی هنوز
ترکی * تو بی که کیری و ابری بتازگی و سندی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول لاف
و گزاف باشد مولوی معنوی فرماید ـــ گرچه صرصر بس درختان میکند * بر گیاه تر
احسان میکند * بر ضعیفی گیاه آن باد تند * رحم کردی دل ز تو قوت * لند * دوم سخن کردن
زیر لب از غایت غضب و آنرا دندیدن و درکیدن نیز گویند هم او گوید ـــ رفت خضر و گفت
ای موسی بیار * آب و خاک و آلت بی انتظار * تا من این دیوار گنج سار آورم * با صلاح او لپس بار
آورم * بر دو فرمانش من بی لند شش فزود * کین که تا کردیم کار هرزه بود * لندهور نام
پادشاهی بوده است ذو شوکت از پادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه کرن گفتندی
و عقیده برهمنان آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده او
حامله شد لهذا عجمان آنرا لندهور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است بعضی چه لند
پسر را گویند و هور نیر اعظم است والعلم عند الله تعالی لنگ با اول مفتوح دو معنی دارد

اوّل معروف است دوم آلت مردی باشد حکیم سوزنی گفته ۔ ز نالش و ز برش چون
کشتی نوح ❊ بیرون لیش در کشیده جام جنگی ❊ بریشمها بر و همچون که رگها ❊ به پیشش ز خمره مانند
لنگی ❊ هم او گوید ۔ لیک اندر افگنم بدر کون شاعران ❊ تا مو بیار کون بکند از نهیب لنگ ❊
و با اوّل مضموم فوطه باشد و با اوّل مکسور بیخ ران بود تا سر انگشتان پای حکیم فردوسی فرماید ۔
یکی بادبان تیر بگذشت جنگ ❊ برش چون بری سیر کوتاه لنگ ❊ لنگاک با اوّل مفتوح
سخن درشت و ناخوش بود طیان مرغزی گفته ۔ من با تو سخن بلا نگویم ❊ ور خود دهم
جواب لنگاک ❊ لنگر با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح براء زده چهار معنی دارد اوّل
آهنی باشد بس در زمینی که کشتی را از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید ۔ آسمان
در کشتی عمر کند دائم دو کار ❊ گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری ❊ دوم جایی را گویند
که قدری انجا همه روز طعام بمردم بدهند امیر خسرو راست ۔ کار بیداران نباشد خوابگاه
آراستن ❊ بستر درویش خاک آلوده جای لنگر است ❊ سوم کنایت از تمکین و وقار بود
چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبهٔ اعلی باشد و آنرا کرتر نیز نامند لنگوته با اوّل
مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح و ہای مختفی لنگی کوچک که درویشان و فقرا بر دم بر سر پا
ببندند و مردم ہندوستان نیز آن را بہمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده
نظم نموده ۔ دل الفراغت ده و لنگوته بند ❊ از جهت زره بجان توبه ببند ❊ والله اعلم

فصل میم ❊ من با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل معروف است دوم دل را گویند چنانچه
قریع الدهر فرماید ۔ باز بیچوان روح حیوانی و مثل مردمک ❊ گه میان من در آید گه
میان چشم من ❊ سوم سوراخی را نامند که شاهین ترازو را از آن بگذرانند خواجه نظامی
بنظم در آورده ۔ جز این نابت هیچ درخواست نیست ❊ که در یک ترازو دو من راست نیست ❊
منا بفتح اول بمعنی فراخ و کشاده آمده از کتاب شرفنامه رقم شد مناذر با اول مفتوح نام
شهریست قریب شهر ختن شمس فخری نظم نموده ۔ تو آن نامداری که بگرفت
دستت ❊ همه روم و هند و ختا و مناذر ❊ منبل با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد
اوّل کاہل تنبل را گویند مولوی معنوی راست ۔ خدایا دست مست خود بگیر ازین

دریں مقصد ﴿ زمستی آن کند باخود که درستی کند منبل ﴿ دوم منکر از راه و روش و ورا
گویند حکیم سنائی فرماید ـــه شرع قدسی نماید از منبل ﴿ حق گذاری نیاید از کاهل ﴿﴿
ساختی خود را جنید و بایزید ﴿ رو که نشناسم تبر را از کلید ﴿ پیزنی و منبلی و حرص و آز چون
کنی پنهان بشیدای یکر تازه ﴿ منبل دارو با اول مفتوح بثانی زده نام نباتیست که بجهت
نیک شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و آنرا بتازی هیتمه خوانند منتو با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است بسحاق
اطعمه راست ـــه قیمه از بوی بخور شیشهٔ شرخ ببار ﴿ عود سوز مجمر منتو منور میکند ﴿ منج
با اول مفتوح بثانی زده نام داروئیست که آنرا لوند نامند و با اول مضموم سه معنی دارد
اول هر زنبور را گویند عموماً شرف شفروه نظم نموده ـــه قهرت اندر روده غوغائیان
همچنان رود لیست در منج آستان ﴿ دوم زنبور عسل را خوانند خصوصاً ابن یمین گفته
ـــه شاها کمینه بندهٔ میمون جناب تو ﴿ کز کائنات حضرت عالیت را گزید ﴿ شیرین زبان
از عسل روزگار کام ﴿ تاکی زمانه منج صفت خواهدش گزید ﴿ کمال اسمعیل فرماید
ـــه سیاه بسته کلک تو بر روی کاغذ ﴿ شود همچو منج عسل بر شگوفه ﴿ دوم لانهٔ زنبور را
نامند حکیم سوزنی راست ـــه ای بوی مشک حسود ترا زرعنج ﴿ با نور خنجش بوزستان
خر منج ﴿ باد ارخ حاسدت ترنجیده چو زرده ﴿ سر بر طبقت نهاده بیشیت چو ترنج ﴿ سوم نام دیهیست
از لوآمات منجک با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح بمعنی جستن باشد و گهواره را نیز نامند
منجلاب با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال
آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا ابارکی نیز نامند شیخ سعدی فرماید ـــه
اگر بر که پر کنند از گلاب ﴿ سگی در وی افتد کند منجلاب ﴿ منجنیک با اول مفتوح بثانی زده
و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه
نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن پیش
قلعه منع کنند و معرب آن منجنیق است منند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خداوند است
و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دولتمند و ارجمند حکیم خاقانی راست

ع اگرچه هنر آموزند اهل هنر از مندان ؛ مندان ز تو آموزند اسرار جهانداری ؛ اوستاد رودکی
گفته ع ترا بداد خدا ایجهان نکو دارد ؛ بزرگ کرد ترا زانکه هست روز بهی مند ؛ مندا
بفتح اول و سکون ثانی سخن را گویند از کتاب زند مرقوم شد مندبور با اول مفتوح و ثانی زده
مفلوک و سیاه بخت بود مندک با اول مفتوح کسادی و ناروائی متاع و کالا باشد
مولوی معنوی فرماید ع زستم و خمره بخشت یک بدی ؛ علم حکمت باطل مندک بدی ؛
مندل و منده با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول دائره را گویند که عزائم خوانان
برگرد خود بکشند و درمیان آن نشسته عزایم و ادعیه بخوانند شاه طاهر دکنی
فرموده ع بلبل نغمه سرا بر عزائم خوان شد ؛ گل برین دائرهٔ صحن گلستان مندل ؛
شیخ اوحدی گفته ع سر به خفقان بینی دیوان قوی دل را ؛ گرد خمهٔ این افسون
بر مندله اندازم ؛ دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت است
که اوراق و غصون اینجا خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و مندل و کافور است
ابن یمین نظم نموده ع از برای قوت دل گر بخوری بایدم ؛ صندل و مندل بنام غیر خوب
ارسن و تاغ ؛ و در عجایب البلدان ذکریا بن محمد قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند
که عود در آنجا بسیار است و آنرا عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین مندل میروید بلکه
منابت آن در جزیره ایست درانجا خط استوا و آب آنرا بمندل می آرند و اگر سر قلع کرده باشند
آنرا مندلی نامند و آن ثقیل و مصمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوعی از دیل باشد
که آنرا لکاوج نیز گویند و مندله با اول مکسور نوعی از قماش بود مندور با اول مفتوح و ثانی زده
و دال مضموم و واو معروف بمعنی مندبور است که مرقوم شد منوچهر راست ع خداوندم
بکال عالمین کرد ؛ سیاه سرنگونم کرد مندور ؛ منده با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
مندل است که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشند قمر الادبی
گفته ع روا نبود که با آن اصل و دانش ؛ بود شربم همی دائم ز منده ؛ مندش بفتح اول
و سکون ثانی و کسر دال فرش و بساط بود اوستاد فرخی فرماید ع نیلگون پرده برکنند
سواد ؛ باغ نوشت مندش دیبا ؛ مندلیش نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاه زده

ے ای شاه چه بود آنکه ترا پیش آمد ⁂ دشمنت همی زهر همی خویش آمد ⁂ از محنتهای سخت تو
پیش آمد ⁂ از بهر بدی بهر تو مندیش آمد ⁂ **منش** با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه
اول خوی و طبیعت بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ے تا تو منش مرا نخوانی ⁂ مندیش که نیست
خواستگارم ⁂ **خواجه نظامی** نظم نموده ے منش چون بهم گشت آمیخته ⁂ از انجا شد
این صورت انگیخته ⁂ دوم همت و کرم بود **استاد ابوشکور** راست ے منش با بد از مرد چون
سرو راست ⁂ اگر برز بالا ندارد رواست ⁂ **شاعر** گفته ے سرت سبز بادا تنت ارجمند ⁂
منش برگذشته ز چرخ بلند ⁂ **حکیم فردوسی** راست ے تبر سنه پیغاره و سرزنش ⁂
که او بیش و ارز گردون منش ⁂ **منغر و منغرک** با اول مفتوح و ثانی زده و غین
منقوطه زده مضموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا ساتگین نیز گویند **امامی هروی** راست
ے ای برده نسیم لطفت از روی گلاب ⁂ وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب ⁂
منغر که بدو مشت شدندی هر کس ⁂ وی ساغر مستی [illegible] نه خراب ⁂ **خواجه عمید لویکی**
نظم نموده ے ای خداوندی که از لطف عمیم ⁂ در صدف هر قطرهٔ آبی ز نیسان گوهر شود ⁂
بزم شوق تو چه در دل گسترد فرش نشاط ⁂ چشم من هم ساقی خوناب هم منغری شود ⁂
منک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش بود **منه ارازی** راست
ے بتی جبین بلبنک و منک آساه ⁂ کله کیلی و گردن یلم آسا ⁂ دوم قمار باشد منکیا قمارباز را
خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ے دنیا قمارخانهٔ دیو است اندرو ⁂ با منکیاگران اجل نقش منک برد ⁂
هم او گوید ے آن حریفا که از سره منکیاگری ⁂ یکسرا بده مجابزه کردی کرده بمنک ⁂ سوم درخت
بذر البنج را منگ گویند **عصاری رازی** راست ے خر خر کند چو جرد همه روز تا بشب ⁂
مانند تخم منک بود مایهٔ صداع ⁂ **حکیم سوزنی** گفته ے خر منک خورد گوئی دیوانه شد بشعر ⁂
خر زهره خورده بود دی ماری بجای منک ⁂ چهارم گیاه را خوانند **حکیم خاقانی** در صفت الوان
نعمت گو بسیار نظم نموده ے منکش بکلیم کیمیا بخش ⁂ خاکش بمسیح توتیا بخش ⁂ پنجم
دهان دره باشد که مراد گشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و آنرا آفازه
و فازه نیز گویند ششم دزد و راهزن بود هفتم السکیل و غوغا را تا منند با اول مفتوح

وثانی زده گیاهی است که از آن جاروب سازند و آنرا منک نیز گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام محله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بجوشد در از بهر بیرون شدن ٭ جهان جمله باش و منک و نخود ٭ دوم مگس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده ؎ زاده از من فضیلت و دانش ٭ چون شکر از نی و عسل از منک ٭ و با اول مکسور محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر آهک نصب کنند تا آب از میانش بگذرد و آنرا اکنک نیز گویند **منگل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم دزد و راهزن باشد و آنرا اسنگل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند **منکلوس و منکلا** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل بغایت جثه و جنگی و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا هم سند شاعر گفته ؎ محمود که او ره هندوستان گرفت ٭ دریای حمایل گرفت همه منکلوس را ٭ مولانائی هاتفی راست ؎ فیلان سفید منکلوسی ٭ خم گشته زبار آن عروسی ٭ مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ سینه ها شان بر دریده مغزها شان کوفته ٭ چنگ شیر شرزه خرطوم پیل منکله ٭ و منکلا با کاف عجمی مضموم تره باشد صحرائی **مکیدن** با اول مفتوح و بثانی ساکن سخن کردن بود در زیر زبان و لب مولوی معنوی فرماید ؎ این همیکندید در زیر زبان ٭ آن اسیران با هم اندر بحث آن ٭ تا موکل نشنود برپا جهد ٭ خود سخن در گوش آن سلطان برد ٭ هم او گوید ؎ هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر ٭ بود بر مضمون دلها او امیر ٭ پس همی میکند با خود زیر لب در جواب فکرتم آن بوالعجب ٭ **منوچهر** با اول مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در رمات دودمان او نهاده اکثر مخدرات ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد که آنرا انوش و انوشان گفتند چون حلق صدق ایرج در آن کوه متولد شد او را منوچهر موسوم گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهر بمردم نمود او را مانوسان چهر خواندند و بعضی مرقوم ساخته اند که چون او بغایت حسینه بود او را منوچهر نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر گفتند **منوشان** [illegible] است که سازند لشکر کیخسرو بوده منه با اول و ثانی فلک را گویند

و آنرا چانه نیز گویند **منیژه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح و های مختفی نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو بر و عاشق بوده **لامعی جرجانی** گفته ؎ خروس عدلش از نور عمل پنداری ❊ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ❊ و در اکثر فرهنگها که در هندوستان تالیف کرده اند منیژه بیای موحده آورده اند و حال آنکه این غلط است

فصل نون ❊ **ننگین** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی معیوب و زشت آمده **حکیم سنائی** فرماید ؎ هست پاک و حلال ننگین روی ❊ نه حرام پلید و رنگین روی ❊ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ ❊ حسرتش زان است کش کم بود برگ ❊ ورنه از چاهی بصحرا او فتاد ❊ در میان دولت و عیش و گشاد ❊ زین مقام ماتم ننگین مناخ ❊ نقل او فتاده بصحرائی فراخ ❊ **ننک** بفتح اول و سکون ثانی ماکیان باشد از کتاب مذکور مرقوم شد و الله اعلم

فصل واو ❊ **ون** با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول شبیه و نظیر و مانند را خوانند **منوچهر** در صفت اسپ گفته ؎ نوجهست و رنگ مغل و بوی کرگ و عزم یک ❊ هر چه پا بهو دور و باد حیله کور و ن ❊ بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت ❊ بر بدستی جای بر جولان کند چون باب زن ❊ دوم بمعنی بن است که مرقوم شد و با ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد اول ضعف و ناتوانی در امور باشد دوم سخنی را گویند که با نگشتان بنوازند سوم نام شهر که حسین فرخی و نی منسوب بآن شهر است **و نی** با ثانی مخفف حکمای خطا ده هزار سال را گویند و بزبان هندوی جنگل پر درختان باشد **وند** بالفتح اول بمعنی خواهش و آرزو از کتاب مذکور مرقوم **ونج** با اول و ثانی مفتوح زشت و مردم ناخوش را گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ سوی خانه دوست ماند چون توی باشد عجب ❊ در سمانه در گنبد و نج باشد چون گدائی ❊ **ونجنک** با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و آنرا شاه پر غم نیز خوانند و بتازی ضیمران نامند **ونده** با اول مفتوح بثانی زده تره تیزک باشد و آنرا بتازی جر جیر خوانند **ونک** بفتح اول و ثانی بر وزن اینک عبارت از گربه کبود باشد که دم ندارد و آنرا بتازی وبر نامند و با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود **حکیم سوزنی** نظم آورده

ـــــ این شاعر شاعران را گردد یقین که من ؛ از وهرل وجد او بگیرم آن زر و سیم و نک ؛
هم او گوید ـــــ منت پذیر باشی منت نهند نی ؛ کز تو غنی شوند بروزی هزار ونک ؛ دوم
رسنیک گره را گویند یکسر او در میخ اندازند بشت **ونک** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی و طنابی را گویند که او را
بر دو جانب به بندند و خوشه های انگور را بیاویزند و آنرا اونگ نیز خوانند **حکیم سوزنی**
فرماید ـــــ احسان تو بسان ونگی سبیلی است ؛ در وی خوشاب خوشهٔ انگور بر ونگ ؛
هم او گوید ـــــ نبود عجب ز دولت شاه از بنام او ؛ گردد رحیق مختوم انگور بر ونگ ؛

فصل ها

هن با اول مفتوح منت بود **استاد رودکی** فرماید ـــــ گر بهر نعمت
یکروزه بخشند و بنهند ؛ منت نباشد بهیچ بار هست ؛ و ندیر هزد و با اول مکسور یعنی هست آمده و با اول مفتوح
و تشدید ثانی در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده دوم گریستن آدمی را گویند
هنباز با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند **حکیم قطران** فرماید
ـــــ نشد پیوسته کس با وی که هنبازش نشد نصرت ؛ کس اندر وی نشد حاجی که نابد بیش
خذلانش ؛ **این یمین** نظم نموده ـــــ هر چه را تو ز روی آورد رضا ؛ نه هر بدین قدر که
قضا باشد ش هنباز ؛ **هنج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معنی آهنج است که مر قوم شد هم
بود بحسب کیفیت و آنرا آهنگ نیز گویند **هنجار** با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود **حکیم ناصر**
خسرو راست ـــــ بدین راست در چنگال دنیا ؛ تقدیر خدای قهر و قهار ؛ گر از دنیا بجوی
راه ما گیر ؛ کزین بهتر نه راهست و نه هنجار ؛ **هنجام** کاهل را گویند و آنرا کهین نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید ـــــ در دنیا سخت سختی در دین ؛ پس سست سایه کار با هنجامی هنده ؛
هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هشتند باشد **حکیم ناصر خسرو** راست ـــــ در کار
چو گشت با تو مشکل ؛ عاجز مشو و بباش خورسند ؛ از مرد خرد بپرس زیرا ؛ جز تو بجهان
خردوران هند ؛ **منوچهری** گفته ـــــ هر چند این ملکان بنده هند ؛ هیچ مولا بتر ز بنده
مولا نشود ؛ دوم راه و روش و هنجار بود **حکیم فردوسی** فرماید ـــــ گشاده پریشان
و بر کار من ؛ بهر نیک هند و هنجار من ؛ **هندستان** مخفف هندوستان است
اوستاد فرخی فرماید ـــــ گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر جویبار ؛ ور ز رحم تو سموی بر فتد بر هندستان ؛

ونک ... انگور ... کرده ... در ... آویخته باشند ... انگور را ... تاک ... گویند که ... فی البرهان ق مولوی محمد عزیز حسن صاحب سلمه الله الواهب

سپند واز آتش سوزنده از بید شاخ رمح ÷ زنگیان را شوشهٔ زرین بر آید خیزران ÷ هندوان
نام قلعهٔ بلخ است **هندی** تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرماید ــ هند اگر کشته اسلام را است
یافته از شاهجهان دست راست ÷ **سراج الدین قمری** راست ــ چون قدر تن
ندانی هیشیت چه دین چه کفر اند ÷ اندر کف خطیبت چه هندی چه کند نا ÷ **هنک** با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود **اثیر الدین آخستگی** فرماید ــ سکبار
سپهر از انجم از عزم جهان سیرش ÷ گرانبار ند گاو ماهی از حلم زمین هنکش ÷ دوم معنی آهنگ
و قصد آمده **مختاری** گفته ــ دلستانی را همی لفظ تو نیارو ساز جان ÷ زبانی را همی تیغ تو
همی دار هنک ÷ سوم غار بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ــ همی بود چندین بهنک اندرون
ز کرده پریشان دل پر ز خون ÷ بهنک اندرون خفته آن شوربخت ÷ همی زار بگریست بر تاج و
تخت ÷ چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سیاه لون باشد هفتم هزار
و صد سر را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور پیچش شکم باشد و آنرا بتازی زحیر خوانند
و بزبان هندی صمغ درخت اشترخار را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند **هنکار** با اول مفتوح
و کاف عجمی بمعنی تیزی و تندی بود **هنام** بضم اول ندام را گویند از کتاب زند نوشته شد
هنگامه با اول مفتوح بثانی زده جمع و مجمع مردم را گویند **شیخ آذری** نظم نموده ــ با که
ز شهرهای جهان ÷ آنچه شهرت ندیده باشد آن ÷ خلق آنجا شوند هنگامه ÷ باز گویند آن
بشه نامه ÷ **هنکفت** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا زده سطبر و گنده بود
حکیم سنائی فرماید ــ بهترین است جامهٔ هنکفت ÷ مر مرا اوستاد چو بین گفت ÷ **ابن یمین** راست
ــ کریم الدین تو آن پهلو نزادی ÷ که گرد از تو باشد تفاخر ÷ فرستادم بخدمت ترجمی
بدستم پهلو هنکفت کمتر ÷

فصل یای تحتانی ÷ **نیک** با اول مفتوح بثانی زده رسم و آئین و روش بود
ملک الشعرا حکیم سمرقندی نظم نموده ــ حق علیم است که در طرز و طراز معنی ÷ ثانی طرز بدیع
کس درین نیک ÷ **حکیم سوزنی** گفته ــ آئین تست احسان نیک تو مکرمت ÷
نبود زوال میزان جز این و نیک ÷

باب الواو

فصل الالف ❊ اوا با اول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده ❊
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو ❊ کو رنگ و بوی گفتگو از شمس بشنو این اوا ❊
اوار و اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
❊ دو صد درج پر طوق پاره همه ❊ که بد نام شان در اواره همه ❊ دوم دیوانخانه بود سیم
ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل هفتید و در بعضی از فرهنگها ریزهٔ آهن را گویند
که مذکور شد آوار صاحب الف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گم باشد اوارین با اول
مفتوح و رای مکسور و یای معروف بد و زشت باشد چنانکه برابرین خوب و نیکو بود اوام
با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست ❊
گردن همت ز دام بندگان آزاد کن ❊ زانکه در شرط کریمان هیچ نپذرفته اوام ❊ به هم او گوید ❊
تا درین شهر آمدم از پس اوام ❊ من رهی بفقر و ختم کاشانه ❊ دوم معنی زلست که آنرا فام
و وام نیز خوانند اوباریدن با اول مفتوح بثانی زده تا چاه دیده فرو بردن بود چیزی را و آنرا
بتازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید ❊ نیست اندر نگارخانهٔ کن ❊ صورت و نقش
مومن و کفار ❊ زانکه در شط نگفته جز لا آله ❊ لا نهنگیست کفر و دین اوبار ❊ خواجه کرمانی نظم نموده
❊ غوطه خور در محیط استغنا ❊ خیمه زن در جهان استغفار ❊ تا نهنگی شوی محیط آشام ❊
تا پلنگی شوی جهان اوبار ❊ اوباشتن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی انگندن بود
دوم بمعنی آگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ❊
هست اوباشتن چه انگندن ❊ معنی دیگرش چه آگندن ❊ اودر با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند اودش اودرست
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بدبست را گویند و آنرا وحب نیز خوانند و بتازی لشکر گویند
اور با اول مضموم و واو مجهول بر وزن سور سه معنی دارد اول هشت را گویند که ما دوم
هشتی را که بر دهن و دندان کسی زنند خوانند خصوصاً سیم گردگان و بادام و جوز هندی
و پسته و امثال آن بود که مغز آن صالح و تره نشده باشد و آنرا پوچ نیز خوانند اور با اول مفتوح

و ثانی زده حصار را گویند امیر یمین نظم نموده ؎ ز رعد و درخود بود در حصن حصانت اوی چرخ
آن کند کز دست حیدر مالک خیبر کشید ❊ اورامن با واو و رامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی
از گویندگی بود که خاصه پارسیان است و شعرای بزبان پهلوی بود گویند گویند دیه ایست
از مضافات کرمان کوهستان که اورامن نام دارد و باورامه مشهور است چون این قسم گویند
دل شخصی از خنیاگران دیه وضع نموده باورامن و اورامه اشتهار یافته بندار رازی است
؎ لحن اورامن و بیت پهلوی ❊ زخمهٔ رود و سماع خسروی ❊ جمع آن اورامیان باشد
اوردیدن با اول و ثانی مفتوح برای زده و دال مکسور بیلان بزکوهی را گویند که آنرا
بتازی ایل خوانند اورک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
در هنگام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت
آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازیچ و کاز و کازه و هلو و هلوچین نیز خوانند شمالی دهستانی
گفته ؎ هر کرا عقل باشد و فرهنگ ❊ مرد او اورکست نزاد ز رنگ ❊ اورمزد و اورمزد با اول
مضموم و واو مجهول و میم مضموم برای منقوطه زده و احیاناً با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی
دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیک است درین روز سفر کردن و جامهٔ نو بریدن
و پوشیدن و مهره بر کاغذ نهادن و دام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید ؎
شب اورمزد آمد و ماه دی ❊ ز گفتن بر آسان و بر دار می ❊ مختاری گفته ؎ دو جبین
چهار ابسوی صدر جهان ❊ ز اورمزد و هم غرهٔ مه رمضان ❊ سوم ستارهٔ برجیس باشد
و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم بیشهٔ اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
بنظم آورده ؎ سر دگاه دیهیم شاه اورمزد ❊ که خشتان بدی چون بماه اورمزد ❊ اوریج
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سنگ انگوری را گویند که آنرا اورلنج نیز خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول چوب خوشهٔ انگور باشد که انگور آن چیده باشند اورنجن و اورنجین
سیلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند و نیز ظرف دانه را گویند

و آنرا آوند بالف ممدوده نیز خوانند **اورند** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فر و شکوه
و زیبائی باشد و آنرا افرند نیز گویند حکیم اسدی راست ــ جهان خرم از فر و اورند او
هم انام محمود فرزند او ❊ دوم بمعنی تخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند خوشنگ خطیب گفته
ــ شاه پدر فرزند تو میر تو بلند اورند ❊ تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من ❊ سوم نام
پسر کی لشین است که پدر لهراسپ بوده حکیم فردوسی فرماید ــ که لهراسپ بد پور اورند شاه
کز او ماند ای آن زمان تاج گاه ❊ هم اورند هم گو هم کی لشین ❊ که کردی پدر بر لشین آفرین
چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ نیز
خوانند **اورنگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد نجیب الدین
جرباذقانی گفته ــ زهی بمهر تو سرگشته در جهان امن ❊ خهی ز مهر تو یابنده در زمین اورنگ
دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست ــ ای گرفته دو عالم اندر عدل ❊ بکمال
صیانت اورنگ ❊ سوم فر و زیبائی را خوانند حکیم اسدی راست ــ ز اورنگ جمشید
آن فر مهر ❊ فرو مانده بد وقت جوینده مهر ❊ کمال اسمعیل فرماید ــ زهی ز فر تو سر سبز
چرخ مینا رنگ ❊ ز مقدم تو بیابان گرفته صد اورنگ ❊ خدایگان صدور جهان شهاب الدین
که مملکت ز شکوه تو میبرد اورنگ ❊ چهارم مکر و حیله را گویند خواجه نظامی نظم نموده ــ
چو نوشابه دانست کاورنگ شاه ❊ بقال همایون برآمد ز راه ❊ پنجم بمعنی شاد و شادی
و خوشحال و خوشحالی آمده زرتشت بهرام گفته ــ جهان آباد گشت و شاد اورنگ ❊ ز داد و
دین و در خوبی هوشنگ ❊ ششم نام عاشق گلچهره بود هفتم زندگانی را خوانند و آنرا
اورند خوانند **اورنگی** با اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی از مصنفات باربد مطرب
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ــ چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز ❊ شدی اورنگ
چون ناقوس از آواز ❊ **اوره** با اول مفتوح و اظهار ها رهگذر آب باشد و اورا اوره نیز
خوانند و با خفای ها روی جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ــ حال
مقلوب شد که بر تن دهر ❊ اوره گر با شش و نه استره است ❊ هم او گوید ــ اوره از جام و
نادمان را خبر ❊ چون به تسبیح استر بدوخته اند ❊ **اوریب** با اول بمعنی اریب است و آنرا ادریب نیز گویند

وتازی مخرف خوانند پور بهای جامی گفته ؎ بریدن میانت نه اره نکوست ؛ زدن
کردن توبه آوریه ؛ **اوزار** چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم دست افزار
پیشه وران را گویند چهارم ادویهٔ حاره را گویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ بیندازند
اوزایش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن **اوزن** دو معنی دارد اول بمعنی
انداختن و افگندن است چنانچه **منوچهر** گفته ؎ رسیدم من بدرگاهی که دولت بداز و
خیزد چو رمانی زمعدن ؛ بدرگاه سپه سالار مشرق ؛ سواری نیزه بازی خنجر اوزن ؛
اوزول با اول مضموم و واو معروف و واو مجهول بمعنی شتاب و تعجیل آمده **اوستاخ**
دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی جسارت گویند مولوی
معنوی فرماید ؎ روی صحرا هست هموار و فراخ ؛ هر قدم را هست کرا اوستاخ ؛
اوستام با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول ساخت زین باشد و آنرا اوستام گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون برآهنجی زمین شرم ای پسر ؛ یافتی دنیا و هم اوستام ؛
دوم استاد و بعد هم او گوید ؎ اندر جهان تهی ترا زان نیست خانه پر کز وام
کرد مرد فرس اوستام ؛ سوم بمعنی معتمد آمده **شمس فخری** راست ؎ هر کجا بود زد
راهزنی ؛ از نهیب وی آستام شده ؛ **آونیرش** مقداری از گناهان باشد بروش
زردشت **اوسو** و **اوسه** با اول مفتوح و سین مضموم آسودن در بالش بود **اوسون**
با اول مفتوح افسون باشد **اوسه** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح شبنم باشد
افشه نیز گویند و با اول مضموم نام گیاهیست دوائی **اوفسانه** با اول مضموم و واو مجهول
افسانه بود پور بهای جامی گفته ؎ چه درش گفت من ندارم زر ؛ او فسانه مخوان م
پنج هنر ؛ **اوک** با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان
فره و سیستان واقع است **اوج** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ظرف بالا بلندی هوا را
گویند معرب آن اوج باشد **اونج** با اول مفتوح و کاف مضموم نشان باشد **اوکندن**
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بنون زده و دال مفتوح بمعنی افگندن است
اولاد با اول مضموم نام یکی از دیوان مازندران است **حکیم فردوسی** فرماید ؎

ع گرفت او کمر بند دیو سپید * چو از زنگ خندی و اولاد وحید * اولنج با اول مفتوح
شش معنی دارد در پنج معنی اول با اورنگ است و در یک معنی با اورنج مترادف است
و با اول مضموم چوب خوشهٔ انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشد و آنرا بتازی عرجون خوانند
اونج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد اویژ با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا اویژه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد *

فصل باء * بو با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بود و باشد
آمده حکیم خاقانی راست ع پای نهم در عدم به که بدست آورم * همنفسی تا کند درد مرا
دوا * و بوم بمعنی باشم بود شیخ ابو الخیر فرمود ع گر مرده بوم زعشق تو شادی، بست
تا ظن نبری که خاکم از غم بیست * چون دست بخاک من نهی گوی کیست * آواز دهم که
بنده ام فرمان چیست * بوب فرش و بساط باشد و آنرا اوب نیز خوانند استاد
رودکی فرماید ع شاه در دیگر بزم آراست خوب * تختها بنهاد بر گسترد بوب * بوبرو
و لوبروک با هر دو بای مضموم بلبل باشد مولوی معنوی گفته ع بنیدانم که سیمرغم که گرد
قاف میگردم * بمنیدانم که بوبروم که در گلزار میگردم * بوبک با اول مضموم و واو مجهول
بوته باشد شاعر گفته ع نه در غنچهٔ گل شود بو بیک گل * نه در بوته ظاهر شود مغز لسیت ندهٔ نامهٔ
چرخ است تهذیب مردم * چو از زخم خالیسک تیز نی خنجر * بوته چهار معنی دارد اول درختی باشد
که بسیار بلند باشد و بزمین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند
و بزبان هندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچهٔ آدمی را گویند بچهٔ سایر
حیوانات را گویند عموماً و بچهٔ شتر را نامند خصوصاً سوم نشانهٔ تیر را گویند چهارم ظرفی باشد
که گل حکمت سازند و زر و سیم و امثال آنرا در میان نهاده گدازند و معرب آن بوطه است
بوتیمار با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که بر لب
آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود و با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی مالم
و یونانی ققنس نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی بهٔ قوت است و حافظه
و ذهن را پدید آرد حکیم سنائی فرماید ع در هوا اصفاچه بوتیماره * در دت آرست کو صنو مبارز *

بوج با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی بمعنی کر و فر نمودن بمعنی خودنمائی آمده و آنرا بوش نیز خوانند
خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که جنید گفت مکن گرو
کلاه را بوج و بوش نبوده امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از آنست که همه مقری
پذیرفته اند بوخست با اول مضموم و واو مجهول پسر را گویند بوچیا بضم اول و واو معروف
وکسر جیم و یای معروف خیاط را گویند از کتاب زند نقل نموده شد بور بضم اول اسپ خنگ را
گویند بورک بضم اول و واو مجهول وفتح را دو معنی دارد اول حصه باشد اندرسی که بتار
برده باشند و با جامزان و هند و آن را شیل نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی گفته ع
مرا کرد ابر سخا پیشه بانو ⁝ کف دست برزد که بسم الله اینک ⁝ ندانم تو از روی چه بردن ملکی
کنار جبان برگذشته زبورک ⁝ دوم نوعی از طعام باشد بوز بفتح اول و واو معروف سبزی بود که بواسطهٔ
رطوبت نان بروی نان و جز آن بهم بندد و آنرا بورگک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد
که بر گلها نشیند و آنرا بهندوی بهنوره نامند و بضم اول اسپ نیله را گویند که رنگش بسفیدی
گراید و اسپ تند را نیز بوز گویند و مردم فهیم را بواسطهٔ تیزی فهم و تندی ادراک بطریق
استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند فهمی کودن که عبارت از اسپ
پالانی باشد گویند مولوی معنوی فرماید ع شاگرد تو من باشم اگر کودن و گر بوزم ⁝ تا زان
لب خندان تو یک چند بیاموزم ⁝ بوزاد بضم اول و واو مجهول ادویه ها را گویند که در طعامها بریزند
مثل دارچینی و قرنفل و هیل و زیره و فلفل و امثال آن بوزنه و بوزینه و بوزنینه
بضم اول و واو مجهول میمون را گویند حکیم خاقانی در قسمیه گوید ع بر آتش یشم شش و بینی
شش دغمغب کاره ⁝ بجز جز رقص کن دبوزینه لعاب ⁝ مولوی معنوی فرماید ع بر خوان
شیران یکسی بوزینه همراه شد ⁝ استره گر نیستی او از کجا شیر از کجا ⁝ بوزه بضم اول دو معنی دارد
اول معروف است ابن یمین نظم نموده ع انگهی طعنه زنندم که فلان میخوار است ⁝
چون خورم می که مرا زانچه من و بوزه نماند ⁝ دوم تنهٔ درخت باشد و آنرا و تر نیز گویند بوش
بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول و تقدیر بعد حکیم فردوسی فرماید ع هر آنچیز کو ساخت
اندر بوش ⁝ بر آنست چرخ روان را روش ⁝ هم او گوید ع نوشته چنین بود مان بوش بر +

بر سم بوشش اندر آمد بوشش ٭ و بسکون ثانی کر و فر و خود نمائی بود مولوی معنوی فرماید ؎
چه جای مان چه نام نیکو چه حرمت بوشش ٭ چه خان و مان سلامت چه اہل و چه فرزند ٭ ہم او
گوید ؎ خطبه شاہان بگردد و آن کیا ٭ جز کیا و خطبہای انبیا ٭ زانکه بوش بادشاہان
از ہوا است ٭ بازنامه انبیا از کبریاست ٭ بوشاسپ و بوشاس بضم اول و واو
مجہول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رویا خوانند زرتشت بہرام یزدوی گفته ؎
ز در بیداری گفتم نیز بوشاسپ ٭ نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ ٭ ہم او گوید ؎ شدم در زمان
تا بیر خواب گوی ٭ خردمند ہمسایه نیکخوی ٭ جہاندیده بدپیر اختر شناس ٭ بدو باز گفتم من
این بوشباس ٭ بوفروش عطار را گویند بوف با اول مضموم و واو معروف جانوری باشد
که بنحوست اشتہار دارد و آنرا ابوت و بوم نیز گویند ابن یمین گفته ؎ تو باز سدره نشینی
فلک نشیمن تست ٭ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه ٭ بوکلک بن کوہی را گویند
و آنرا خنجک نیز خوانند و ترکان چتلاغوج نامند و لذت مغزش شبیه مغز پسته بود ٭
و بسحاق اطعمه راست ؎ بخوردی بوکلک و انجک بحاصل ٭ تا بر تنش خود و باران نکنی
تفت بسیار ٭ بوکت و بکر بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده حکیم انوری
فرماید ؎ بر بوکت و بکر عمر گرامی مگذارید ٭ خود محنت با جمله ز بوکت و بکر آمد ٭ بوم بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اوّل زمین را گویند دوّم نام جانوریست که بنحوست و شامت اشتہار
دارد امیر خسرو فرماید ؎ بوم شد آباد عرب تا عجم ٭ خاصیت بوم بدل گشت ہم ٭
ہم او گوید ؎ زان شب فرخنده که میمون شده ٭ بوم چو طاؤس ہمایون شده ٭ سوم
بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید ؎ شنیدم که مردیست پاکیزه بوم ٭
شناسا و رہرو در اقصای روم ٭ بوماذران و بوماران نام گیاہی است که گلی کبود
مائل بکبودت و تیز بو بود بوماره بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده بومہن
بضم اوّل و واو معروف و میم موقوف و فتح ہا زلزله را گویند حکیم اسدی گفته ؎
برآمد یکی بومہن نیم شب ٭ تو گفتی زمین دارد لرزه تپ ٭ بون بفتح اوّل حصه
و بہره باشد و بضم اوّل و واو معروف سه معنی دارد اوّل آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

؎ چه خواهی فروق این آب سیه را ٭ چه خواهی سبزه این بادام گون را ٭ دوم بمعنی بن و پایانست دقیقی گفته ؎ موج گر بنی برآید از لب دریا ٭ رنگ همه لاله گشته از سر تا بون ٭ سوم روده گوسپند و گاو و امثال آن باشد که سرگین آن پاک نکرده باشند **بویه** بضم اول آرزو و آهستگی باشد **بونده** مرد آهسته رو گویند **بویا** بالضم اول و واو مجهول چیزی را گویند که بوی خوش کند **بوی فرا** بضم اول بمعنی بوراست که مرغ خشم **بوی پرست** بضم اول سگی را گویند که بوی کرده جانور را بیابد و آنرا بوزه نیز خوانند

فصل بای عجمی ٭ **پو** رفتار متوسط باشد و آنرا پویه نیز گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ شیر تشکی داشت که چون پو گرفت ٭ سایهٔ خورشید تراهو گرفت ٭ **پوشمن** بضم اول و واو مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر میم خود آهنی باشد که در روز جنگ بر سر نهند از کتاب ژند مرقوم گشته **پوپ** با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است که بر سر مرغان از پرهای مقرری بلندتر و بیشتر باشد **خواجه عمید لویکی** راست ؎ از مادهٔ راغب بجان در سوک پوپ از سر کمان ٭ ملاق فلک ندهد نشان جفتی موافق مثل این ٭ **پوپیس** و **پوپیک** و **پوپو** و **پوپه** بضم اول و واو معروف و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثالث هدهد باشد **شمس فخری** راست ؎ نهاد تخت شهی تاج فخر بر تارک ٭ ز فر مقدم این زندهٔ نجوم فلک ٭ پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش ٭ نوید ملک سبا دمبدم دهد پوپک ٭ **اثیر الدین آخستگی** راست ؎ توئی که حاکم مطلق ترا شناخت خرد ٭ اگر چه دست دگر کس عمل بر نیز و کرد ٭ خلاف نیست کرشان پرندگان بازاست ٭ اگر چه تاج و لحن باچکاوک پوپو کرد ٭ هم **شمس فخری** گفته ؎ بدارائی که از انعام عامش ٭ بود طوق حمام تاج پوپه ٭ و پوپو آواز هدهد را نیز گویند چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند **حکیم نزاری قهستانی** فرماید ؎ وصال بلبل با گل هنوز نابوده ٭ بحجر شور برآورده شانه بر پوپو ٭ **پوپل** بضم اول و واو مجهول و بای عجمی مفتوح بهم درختی است که مقدار چوز بویه باشد و از آن بزرگتر شود و آنرا در هندوستان با تانبول بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در هندآنرا سپاری گویند

و معرب آن فوفل است استاد فرخی فرماید ؎ درو درختان چون کوز هندی پوپل ‡
که هر درخت بسالی دگر بگیرد بار ‡ **پوت** بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا قلیه که از
جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را مترادف پوت ساخته بمعنی پوت
نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهد مستفاد میگردد **مولوی معنوی** فرماید ؎ پیش او
گوساله بریان آوری ‡ کشتی پر از لنگهدان آوری ‡ گر بخور را نیست ما را پوت پوت ‡
نیست او را جز لقاء الله قوت ‡ هم او گوید ؎ شیرخواره کی شناسد ذوق پوت ‡ مر پری را بوی باشد
پوت پوت ‡ عشق باشد لوت و پوت جانها ‡ نیست شک اندرون لا آله ‡ با اول مضموم و واو مجهول ظرفی را گویند داعی
شیرازی راست ؎ دل الفراغت ه و لنگر هست ‡ زر جهت ورنه بجان پوته بند ‡ **پو همین** بضم اول و واو
معروف و بای عجمی موقوف و کسر میم دهان باشد از کتاب ژند مرقوم شد **بوخت** بمعنی
پخت آمده **امیر خسرو** فرماید ؎ همه کس بهر عمارت حمامی سوخت ‡ شه غازی بت و
بتخانه می سوخت ‡ **پودنه و پوده** بضم اول و واو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی با
که در عرض تار بافند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز یزدان و از عابدان کس درود ‡ که تا رش
خرد باشد و داد پود ‡ دوم بمعنی کهنه و پوسیده آمده هم او گوید ؎ شهی کو بترسد ز درویش پود ‡
پیشه نامه او را نباید ستود ‡ **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ نظم گوهر بار جان افزای عقل افراز تو ‡
کرد شعر شاعران پوده را یکسر نیا ‡ سوم رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زیر چماخ
زایران بزنند تا آتش در گیرد و آن را خف و هنیز گویند **پور** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد
اول پسر را گویند **حکیم خاقانی** راست ؎ دل در سخن محمدی بند ‡ ای پور علی ز بوعلی چند ‡
هم او گوید ؎ عدل یتیم مانده زپور قباد گفتا ‡ کز تیغ فتح رایتو به مادر نزدم ‡ دوم نام راے
شهر قنوج است او را فور هم گویند **پوران** نام شهر قنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند **پورک**
بفتح رای دختر پور رای قنوج است که در حباله بهرام گور بود و آنرا فورک نیز گویند **پورسان**
متوطنان شهر قنوج است **پوره** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی پوتا گیست
که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ خرد پوره آدم چه خبر دارد از بن دم ‡ که من از
جمله عالم بدو صد پرده نهانم ‡ دوم تنه درخت را نامند و بزبان هندی بمعنی تمام آمده

پوردگان و پوردن بضم اول و واو مجهول ایامی است که فارسیان خمسه مسترقه را بجز و آخر آبان ماه بیفزایند که مجموعه
دو روز باشد چنانکه پنج روز را پوردگان میگویند و درین روز جشن نمایند و شادی کنند و آنرا جشن پوردگان خوانند
و پوردگان نیز نامند معرب آن فوردجانست * پورشسب پدر علوم فصیح شین نقطه دار و سکون سین بی نام پدر زردشت
بهرام بود که پیر آتش پرستان است زردشت بهرام پژدوی گفته * بگفتش همه راز با پورشسب
همه مژده بر وی دندانها پر مست * پوریتند بضم اول و واو مجهول پیرامون دهن باشد شیخ
سعدی فرماید * سیر قت و هنوز دیده باروی * همچون شکرش لبی پوزی * باز آمد
عارضش دمیده * مانند بشی بروی روزی * مولوی معنوی فرماید * موی نهان
میکند ز ایشان بر هنه * تا سوی بانخش یکبشاید پوز * پوزش بضم اول و واو مجهول
و کسر زای منقوطه عذر باشد حکیم خاقانی فرماید * دست برکن زلف بت رویان بگیر *
پوزش خجلت ز نادانی بخواه * حکیم اسدی فرموده * منه در که خشم او باش پای *
چو خشم از تو آرند پوزش نمای * پوزواس بضم اول و سکون ثانی و رای عجمی موقوف
و سین بمعنی پاک و پاکیزه آمده از کتاب ژند مرقوم شد * پوست دادن کنایه از اظهار
ما فی الضمیر و راز باشد حکیم سنائی فرماید * دوستی کز بن پیاله کنند * نه هی پوست پوست
کاله کنند * پوست و پوستین کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه
از عیب نمودن است چنانکه شیخ سعدی آورده که شبی با پدر تهجد میگذاردم با پدر گفتم
تا باین گروه مرده دلان را می بینی که چگونه در خوابند پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر خفتی
به که در پوستین خلق افتی * در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است حکیم انوری
فرماید * یک التفات او ز تو منقطع شود * زان التفاتها که بصوت حزین کنند * منکر مشو از آنکه
تو در غیبت پوستین * کازادگان بخیره ترا پوستین کنند * هم او گوید * با رخ و دندانش روز و
شب فلک * پوستین ماه و پروین میکنند * و پوستین لباسی است معروف * پوستکال و پوستکاله کاف عجمی و
لامی که گوشت گوسفند زیر دنبه باشد و آنرا باندک دنبه جدا کرده در دیگ آب بپزند حکیم سنائی فرماید *
از غلام آنکه وی بخیال آمد * از دنبه به پوستکال آمد * هم او فرماید * دوستی کز پی پیاله
کنند بدلش پوست پوستکاله کنند * پوش بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول

زه پیشه را گویند مولانا شهابی راست ؎ چو ماهی چشم آنکه بود پوشد آب ✤ چو غوک اندران آب
شد غوطه دارد ✤ دوم بمعنی اندازه دور شود و آنرا پیمود و برد و ابرد نیز گویند **پوشک** بضم
اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه بزبان اهل ماوراء النهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند ابو الحسن شهید گفته ؎ چند دارد آن بویه
خود و شش ✤ نشود باده بر سر و دش نوشش ✤ راست گویی که در گلوش کسی ✤ پوشکی را همی
بمالد گوش ✤ **پوشکان** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه نام نوای است از اصطلاحات موسیقی **پوشنه**
سرپوش باشد ✤ با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است که آنرا پوشند در بر کنند
دوم پل را گویند طاقها باشد که در عرض رودخانه بندند تا مردم و حیوانات بزیر آن آیند و شوند
نمایند و گاه باشد که کشتی ها را بهم تخته پوش کنند دوم پهلوی هم بزنجیرها و قلابها بندند تا مردم
و حیوانات آمد و رفت کنند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ یکی پول دیگر نباید زدن ✤ شدن را
یکی راه باز آمدن ✤ **پولاد** سه معنی دارد اول معروفست که از آن کارد و شمشیر و غیره سازند دوم نام یکی از پهلوانان
تورانیست سوم نام دیویست از دیوان مازندران **پوک** بضم اول و واو معروف دو معنی
دارد اول رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که آنرا بر زیر سنگ چخماق نهند و چخماق را بر زنند
که بزودی آتش دران درگیرد و آنرا ابده و پدیده و خف نیز خوانند دوم غله را گویند که در چاه
کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیر آن بریزند **پوشنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین
منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای نواحی هری و معرب آن بوشنج است
و بتقریب اشتهار دارد **پوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی خربزه و هندوانه
بود و دیگر میوه را گویند که اندرون آن مضمحل و ضائع و نرم شده باشد **پولانی** بضم اول و واو مجهول
نام نوعی از آتش آردشت **پویه** بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کفر و دین هر دو در رهت پویان ✤ وحده لاشریک له گویان
دوم نام مردی بود از دیلما که فرزند اکثر ایشان پادشاهان فائز گشتند مدت مدید سلطنت دران
خاندانها بود و بال بویه مشهور و معروف بودند زبده و خلاصه آل بویه عضد الدوله است
که نسبت فقیر حقیر از جانب والده باو می پیوندد ✤

فصل تاء فوقانی ✤ **تو** بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق است حکیم سوزنی گفته

٭ منکر مشو توانی نار شعیر را ٭ تا اندرو بحشر سوزی و بر شوی ٭ و بضم اول و واو معروف [illegible]
که بدان طبل را بنوازند و آنرا تاه و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ٭ رحمت صد تو بر آن بلقیس باد
که خدایش عقل صد مرده بداد ٭ توا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا مظهری گوید
٭ زیر و زبر دگر همه خان و مان شان ٭ با اسباب و ملک جمله تلف کرده و توا ٭ تواسی بای اول
مکسور گلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نامی گفته مصرع تکمله است فرش گلیم تواسی
توته بای اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در انسان بالای چشم
و گاه بر بالا بر آید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه
آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند توختن و توزیدن بضم اول و سکون ثانی
و خای معجمه موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن دوم بمعنی
گذاردن سیوم اندوختن چهارم کشیدن مثال بمعنی خواستن حکیم اسدی راست ٭ به تیغ و سنان هر کجا
توز توخت ٭ کسی دل دریده و گه سینه سوخت ٭ شیخ فخر الدین عراقی گفته ٭ زنهار از آن
دو چشم مستت ٭ فریاد از آن دو چشم کین توز ٭ مثال بمعنی گذاردن رضی الدین نیشاپوری
بنظم نموده ٭ ایا ستوده بزرگی که وام شکر ترا ٭ زبان بنده بتو توختن نمیداند ٭ حکیم سنائی
فرماید ٭ یکزمان از گنج دانش وام نادانی هنوز ٭ باخردی کدم ترا با مرکب همت تباه ٭ سیوم بمعنی
فرو کردن و چهارم بمعنی کشیدن آمده و مثال بمعنی فرو کردن حکیم سنائی منظوم ساخته ٭
خلق اگر در تو توخت ناگه خار ٭ توکل خویش از دو دریغ بدار ٭ تواره بفتح اول خانه و دیوار
گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ بباید رفت آخر چند باشی ٭ تو
متواری در این خانه تواره ٭ توان بضم اول دو معنی دارد اول قدرت باشد دوم [illegible]
بعربی [illegible] گویند امیر خسرو فرماید ٭ سیلی که بر کوه ریزد توان ٭ شود بهر کوه کشتی روان ٭ [illegible]
باشد [illegible] توتره بضم اول [illegible] توبک بضم اول و فتح تای [illegible]
عجمی گنجینه را گویند و در آداب الفضلا و شرفنامه بجای تای فوقانی نون آورده توبا
بضم اول و واو معروف و بای عجمی سیب را گویند و آنرا بتازی تفاح گویند از کاشف بدل

مرقوم شد توبال و توپال لغت اول بابای ابجد دیگر با بای عجمی ریزه‌ی [illegible] بود مس [illegible] را گویند و آنرا باده نیز خوانند توانی با اول
مضموم و واو مفتوح پنج ساق خربوزه را گویند و با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح چهار معنی دارد
اول جانوریست سخنگو که آنرا الطوطه و بلغه نیز نامند دوم قسمی از نی باشد و آنرا ابیشه هم گویند
سوم نوعی از نان است که اکثر و اغلب از قزوین و مواضع اطراف عین الحمری آورند بپزند
چهارم نام محله ایست از محلات سنج توتک بضم اول نام جانوریست سخنگو که آنرا بتازی
بلغا خوانند دوم قسمی از نی باشد که آنرا ابیشه هم گویند توتی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
نخست که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند تود با اول مضموم و واو
معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید سه بفعل معقول زنان یک نهاد باش و مباش ؛
بدل خلاف زنان چون پشیز نداند و ده ؛ مباش ما دح خویش و مگوی خیره مرا ؛ که من ترنج
لطیف خوشم و بی مزه توت بخواجه نظامی است سه ز تو باده گرمی که از برگ تود ؛ ز حلوا
ابریشم آورد سود ؛ و با واو مجهول یعنی توده بالای هم ریخته مولوی معنوی نظم نموده سه آسمان نسبت
بعرش آمد فرود ؛ ورنه بس عالیست پیش خاک تود ؛ توذره بضم اول و واو مجهول و فتح ذال
و راء و اخفای ها نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا خرچال نیز خوانند
حکیم اسدی است سه دمان یوز بازان بر آهو بره ؛ کمین ساخته چرخ بر توذره ؛ تووه
بضم اول و واو مجهول و واو ثانی معروف جفت باشد که در برابر طاق است تور بضم اول
شش معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم
گشته شیخ سعدی نظم نموده سه همین مرحله است این بیابان دور ؛ که گم شد در و لشکر
سلم و تور ؛ دوم ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید سه تو گاهی نگشتی گاه تو
بوره ؛ بهانه ترا جنگ ایران و توره ؛ هم او گوید سه ز شهری بداد آمد ستم زدوره ؛ ز ایران ازین
ز انسوی توره ؛ سوم گرد و پهلوان و بهادران را نامند حکیم قطران منظوم ساخته سه هیچ
توری را نفرماید بیکار تور ؛ ور بفرماید بخون اندر شود دستور تور ؛ چهارم نام گیاهی است
ترش مزه که آنرا ترشه نیز گویند و در اشتها بیفزاید امیر خسرو فرماید سه من پیاده و هیچگه
نارفته از اقبال شاه ؛ نامه زیر قدم هرگز ز تور و زرکم ؛ پنجم جستن و تفحص نمودن [illegible]

منظومه بنظم آورده ؎ مرغ شد سبزه زار دور از جوی ✽ مهر شمسی است چون متور مجوی ✽
ششم بمعنی رم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا تولیدن
و تالولیدن نیز گویند **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که پیش رامی زرقی
دخت پادشاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود **تورا** بضم اول و واو مجهول گاو
باشد و آنرا توبا نیز گویند از کتاب ژند مرقوم شد **توران** ولایت ماوراء النهر است
چون آن ملک را فریدون به پسر خود تور داده بود بتوران موسوم گشت و توری منسوب بتور
گویند یعنی تورانی حکیم **فردوسی** فرماید ؎ بگیتی ندارد کسی هم نژاد ✽ ز رومی و تو و توری
آزاد مرد ✽ **تورج** بمعنی نخست توران است که مرقوم شد **تورگ** بضم اول و ثانی
و کاف عجمی دو معنی دارد اول خردمند باشد استاد **سعدی** فرماید ؎ چو نا اهل را
قدر گردد بلند ✽ نباشد چو آزاده هوشمند ✽ اگر چه خبار است نرگس بزرگ ✽ نباشد دسو نفع بر
تورگ ✽ دوم نام یکی از پهلوانان توران بود حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ یکی پهلوان بود
نامش تورگ ✽ دلیر و سرافراز و گرد سترگ ✽ **تورنگ** بضم اول و واو معدوله و فتح را
و سکون نون و کاف عجمی خروس صحرائی را مانند که تدرو است **منصور شیرازی** راست ؎ نبرد کبک
بدور تو با ناز شاهین ✽ نکرد باز بپاس تو ظلم بر تورنگ ✽ **توره** شغال باشد و در ترکی عوعو
و روش را گویند **توریدن** بضم اول و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیک سو
رفتن باشد و آنرا تولیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاالله تعالی
تور بضم اول و واو معروف بمعنی تاخت و تاز آمده حکیم **سوزنی** گفته ؎ برد بجهان شان
تو باشی آنگاه ✽ که آنجا لشکر سر ماکند توز ✽ دوم نام شهریست در سرحد فارس قریب بابهوان
و معرب آن توج است حکیم **انوری** فرماید ؎ فرزین بنهی دو عرصهٔ رستم را ✽
آنجا که بلعب است کین توزی ✽ **توزی** بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول
جامهٔ کتان باشد حکیم **سنائی** فرماید ؎ بند بندم همه بگشاد چو توزی از ماه ✽ تا تو بر
تارک خورشید نشستی قصبی ✽ **مختاری** فرماید در آفتاب امن تو اکنون بکار زدن ✽ توزی چو کنند تباشیر هالان
دوم بمعنی کشتی در غرایب آمده سوم بمعنی حاصل کنی و جمع نمائی و بیندازی کشتی و بیاوری اکثی باشد **تور** بضم اول و واو مجهول ازجم و

درختی باشد که بندتیر از آن و بند کمان و امثال آن بندند چنانچه امیر خسرو فرماید بیت دیده بر لسان
پارهٔ توز گرد خود را ز مردگان مستور ❊ تیر بالاش چون کمان شده گوز ❊ بر کمان کهن آمده
توز ❊ و کشتی را نیز نامند خواجه عمید لویکی راست بیت تا ابد ناهید بر بط سازد از من چند
بیت ❊ اینست از موج دریا هر که در توزی نشست ❊ **توسن** بفتح اول و ثانی اسپ سرکش را
گویند **توش** بضم واو مجهول چهار معنی دارد اول تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل گفته بیت
پشت گرمی ضمیرم ز آفتاب جاه تست ❊ ورنه طبع چون منی را کی بود این توش و تاب ❊
حکیم فردوسی گفته بیت بیامد باشی به پیچید دست ❊ همه بند زنجیر در هم گسست ❊ چو بست
و زنجیر بی توش گشت ❊ به هفتاد زان دور بیهوش گشت ❊ دوم تن و بدن را گویند حکیم اسدی
نظم نموده بیت بدو گفت مداح مقرای کار ❊ که اینجا بود کرگدن بی شمار ❊ ببالای کاوی
پر از چشم و گوش ❊ یکی جانور مه ز پیلان توش ❊ سوم زور و نیرو بود حکیم انوری گفته بیت
خطی کشیده ام از خط برین ورق نکشد ❊ بدان نگه نکنم من که بی من و توشم ❊ چهارم قوت را
خوانند که خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده بیت بر آن می که خوردم تو بیهوش
گشت ❊ روان خردمند را نوش گشت ❊ و از این است که طعامی را مسافران بردارند
توش نامند مختاری راست بیت ز تنگ عیشی بی تاب و توش گشت چو مور ❊ ز ناتوانی
بید ست و پای ماند چو مار ❊ **توشک** بضم اول و واو مجهول بر خوابه بود و ترکی نهالی را
گویند **توشکان** بر وزن بستان آتشدان گرمابه و گلخن حمام باشد آنرا تون نیز گویند **توک** بضم اول چشم را
گویند قرالاوی گفته بیت ز توک مست تو عالم خراب است ❊ بقید زلف تو خلقی گرفتار ❊
خسروانی گفته بیت بر آن در که ز توک ما بیچید ❊ رسد گر بگوش دل آرام من ❊ **توغ** بضم
اول و واو معروف سبزی است که آتش آن بس دیر بماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند
توفیدن با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول صدائی و ندائی باشد
حکیم فردوسی راست بیت بتوفید کوه و بلرزید دشت ❊ خروس سیاه از هوا برگذشت ❊
هم او گوید بیت خروشی بر آمد ز اسفندیار ❊ بتوفید از آوا او دشت و غار ❊ دوم بمعنی غریدن و غرنبیدن
و غرمیه کردن بود سوم جنبش و بیم خوردگی بود در موج و آنرا لیتازی بر ابر خوانند از حکیم فردوسی نظم آورده

بتوفید شهر و برآمد خروش ٭ تو گفتی همی گر کند نعره گوش ٭ حکیم اسدی گوید ؎ فلا دید دشکر افتاد توف ٭ ز گرد دلیان رفته خور در کسوف ٭ و در بعضی در فرهنگها نون بجای تای فوقانی مرقوم است **تول** بر وزن غول بضم اول و واو معروف جنگ و پرخاش بود **حکیم آذری** فرماید ؎ سنان صاعقه بر زد سر اندر یحیه شب ٭ چو از درون شدن و بکیسو زمتن آمده ٭ و آنرا تو بدین تیج لیدن نیز گویند آن ام و دو حشت باشد چه تولیدن بمعنی رمیدنست **مولوی معنوی** گفته ؎ سخت بی تول بیابت اوز و ند لال و کینه و اوقات او ٭ **توما** بالضم اول و واو معروف سیر باشد و آنرا بتازی **ثوم** گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تون** بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد و بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک خراسان دوم آتشدان حمام را گویند و آنرا گلخن و کولیج نیز نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شهوت دنیا مثال گلخن است ٭ که از آن حمام تقوی روشن است ٭ لیک قسمی متقی زین تون صفاست ٭ زانکه در گرمابه است و در نقاست ٭ و در عربی دو معنی دارد اول قرارگاه نطفه باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم روده گوسپند بود **تونا** بالضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تونک** بالضم اول و واو معروف گنجینه و مخزن باشد که آنرا تونک نیز گویند **تونکه** بمعنی تونک است که مرقوم شد **تونی** بضم اول و واو معروف زد و عیار را گویند **مولوی معنوی** گفته ؎ در خیال افتاد مردی از حباد ٭ خشمگین شد او بگردانید رو ٭ کین مگر قصد من آمد خونیست ٭ با طمع دارد کد و تونی است ٭ **تونیج** بضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم بیایه بود که بر درخت پیچد و آنرا خشک کند و بتازی عشق خوانند

فصل جیم ٭ **جوال** بضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است **مولوی معنوی** فرماید ؎ ما گره بندیم بگشاییم پا ٭ در جوال در شکال آمین فزا ٭ سوم کنایه از زبونی و فروتنی بود **حکیم انوری** راست ؎ هم غور احتیاط از هر در جوال ٭ هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوال ٭ **جوام** بضم اول روز را گویند بتازی یوم خوانند از کتاب ژند نوشته **جوبال** بضم اول و واو معروف جوال را گویند **جوجن** بضم اول و واو معروف و کسر جیم درم را گویند از کتاب ژند مرقوم شد و با واو مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی فرسنگ

ثلث فرسنگ را گویند که چهار گروه باشد **جواز و جوازن** با اول مضموم بر دو قسم است اول
هاون چوب باشد و بشیرازی چوغن و ترکی دیک و هندوی اوکهلی نامند استاد **فرخی** گفته
ای بکوپال گران کوفته پیلان تو ان بشست چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز دوم
بود که ران روغن را از حبوبات روغن دار بگیرند و شیرهٔ نیشکر و انگور و امثال آن بکشند و این دو قسم را
از چوب و احیاناً ایشک نیز گویند حکیم **سنائی** نظم نموده پیش دل و گوش هوش به جواز سست
تا م حکمت کر شد هست کاویدانی نزابه و در عربی با اول مفتوح بمعنی روان سوائی روانی شد
و آبادانی ستور و کشت زار و اجازت و خطر را گویند **جوجو** دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا
که در آنجا جامهای ابریشمی و مشک بسیار خوب باشد **ابن یمین** فرماید خرگاه اوز جوشن
الماس بگذرد چون سوزن فسان زده از لاد جوجوی حکیم **خاقانی** راست
جو بجو را جهان بمیود صبح مشک جوجو در بهان بمیود صبح دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود
جوجم بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد **ابوالفرج
رونی** راست رست هست بهار از بهار عدلت چون شاخ فزونی زشاخ جوجم **جوخ**
بمعنی گروه است **جودان** پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور بر خلاف کافور
باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جودانه نیز
خوانند کافور چینی نیز گویند **سیف اسفرنگی** راست سمند ترا باد در نوبهار
ز کافور جودان دهد خاک رند دوم از پشم سر جانی را گویند که هنگام طفولیت نرم بود
و بهم بسته باشد و آنرا مایدانه نیز گویند **امیر خسرو** فرماید لب البوسیده را کاندر دوارد
ز زخم تیر جودان گشته **جوجو** بضم اول و واو معروف بمعنی جوان بود و این معنی از کتاب زند مفهوم شد
سوم نوعی از بید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه جو که در میان دندان اسپان بود و علامت جوانی
است و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بیان اسپ چند ساله است پنجم جنسی از انار بود
که دانه آن خشک و بی آب باشد **جور** با اول مضموم و ثانی مفتوح بر وزن زده بالا را گویند و آن نام
ولایت است **جوزک و جوزیدن** با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن و اندوهگین شدن
بود حکیم **عنصری** نظم نموده جوانمردی از کارها بهتر است جوانمردی از خوی پیغمبر است

دو گیتی بود بر جوانمرد راست ٭ جوانمرد باشی و گیتی تراست ٭ جوشش بالاول مضموم و دو معنی دارد اول معروف است که از جوشیدن و از سوزش و بهم آمدن آتش خیزد دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و جوشن و امثال آن حکیم سنائی فرماید ؎ مایه کفر است فهرست خرناک دار و زراده ٭ تا نه کفر است در پی جوشن بر جوشن او ٭ جوشیر و جوشیره بالاول مفتوح و شین مکسور و یای معروف جولاهه بود و آن را جاتک خوانند جودانه بفتح اول یعنی نخست جودانست که مرقوم شد رضی الدین نیشاپوری راست ؎ یقین بدان که ز عشق عظیم مرکب تست ٭ که در جبار جودانه می شود کافور ٭ جودزمی بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون زا دو معنی دارد اول گاو را گویند منوچهری راست ؎ نه نافه فشاند همه آهوی ٭ نه عنبر فشاند همه جودری ٭ دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد جودره بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در غایت بدبوی بود و آن را کوده نیز خوانند حکیم سوزنی نظم آورده ؎ تا باز بر جه جود تو پرواز برگرفت ٭ رفتی بغوطه رفت بگرمابه چودره ٭ جوزن نوعی از ساحرانند که دانه جو و گندم و جوار را از زر یا زر و چوب رنگین سازند و افسون خوانند و بران بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند سحر سازند تا بزیند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و این قسم سحر بیشتر در دیار هندوستان باشد خواجه نظامی فرماید ؎ ز هندوستان آمده جوزنی ٭ بهر جو که زد سوخته خرمنی ٭ هم او گوید گر تسیندی از هندوی جوزنان ٭ که داند دو دهر کس راه دو زن ٭ جوسیدن بضم اول و واو معروف و ضم با و واو و کسر نون و فتح تای فوقانی ستدن باشد از کتاب زند مرقوم شد جوستک بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند جوخ و جوک بفتح اول و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و پرنده را نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و بفتح اول جمیع مردمان قبیله و گله اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند جول بضم اول و واو معروف علیواج باشد شاعر گفته ؎ ای خواجه ماکیان نشده از جهان شدی ٭ یا جول دیده ای که بکنجی نهان شدی ٭ جولاه و جولاهک و جولاهه و جوله عنکبوت را و بافنده را گویند و بواسطه شباهت بعنکبوت و بسبب کشیدن تارها در یکدیگر باین نام خوانند مولوی معنوی فرماید

ـه چو گنج جان بکنج خانه آمد + بگردش می تنیدم همچو جولاه + هم او گوید ـه چون جوله جز در ین خانه ویران + از آب دهان دام مکش گرتنیدم + جوله بضم اول و واو مجهول و الهای بمعنی جولاهه است و با خفای بیاکسان جوله است که قبل ازین مرقوم گشت حکیم سنائی فرماید ـه هم باکس اند گرچه همی باکسان روند + هم جوله اند گرچه همی بر فلک تنند

جون بفتح اول نام رودیست بس عظیم که ابعد از رود گنگ ازان بزرگتر رودی در ملک هندوستان نیست و شهر آگره و دهلی برلب این رود واقع است امیر خسرو فرماید ـه ازانجا سوی آب جون راه جست + ز تیغ الالبس یک زرم زان گسست + جوهر آن باشد که هرگاه غنیم بر فولی بر سر هندوان آیند و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزند اینطور کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعضی جمهر را گویند ابوالفرج رونی فرماید ـه آتشی گر هست جوهر اوست + جوهر و بیال بود او زن + جویبار جای را گویند که جوی آب در آنجا بسیار روان شود والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی چواک بضم اول و الف کشیده بکاف زده نانی باشد که زایران در یک آن کنند آنرا چواک خوانند ابو اسحاق اطعمه گفته ـه عدس و باقلی و سر و پنیر و زیتون + نان چواک است مقبل بلیار + چوید انه سنجد را گویند و بتازی عبیر را خوانند چوبخوار نام کرمی باشد که چوب و هرچه برو میل افتاده باشد آنرا بخورد خصوصاً چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند چوبک بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن چوبک بران تخته زند که ازو صدای برآید و دیگر پاسبانان که در تعلق او بودند از صدای آن چوب بیدار و هشیار شوند شاه طاهر خوندی نظم نموده ـه وقت آنست که چوبک زن ایام خزان + بزند بر در هر دروازه گلشن چوبک + چوبک زن بفتح زا مهتر پاسبانان را گویند این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که هر پادشاه را چوبک زن نام او را بر ده دعا کند و چوبک زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس و عراق چوبک زنان میباشند و در ماه رمضان وقت سحر بر در خانه مردم میگردند و چوبک میزنند

تا مردم بجهت آواز آن بیدار شوند مولوی معنوی فرماید ؎ مزن چوبک دگر چون پاسبانان ✦
که مستی ماهیان را پاسبان است ✦ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ با غبانی نباید آن سرا را
تا بگی چو بدار چوبک زن ✦ چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند ✦ چوبک
رو مالی باشد سر خرنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید ؎ آن شاه در و عین عین
با سبک و باز تنک ✦ سگ گنگ سنگ بیک سر بسته بچوبیک ✦ چوچه و چوچه چوبی باشد
که بدان نان را تنک سازند و بهندی بیلن خوانند ✦ چوبینه با اول مضموم و واو مجهول و بای
مکسور دو معنی دارد اول نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقب بهرام چوبین باشد
چوبین بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و یاء معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه دانه
از پنبه جدا کنند ✦ چوتره بفتح اول صوفه را گویند امیر خسرو فرماید ؎ انیست صفت چوتره
کو جبال را ✦ ابدو بر اگر وتد الارض شد جبال ✦ هم او گوید ؎ ستود چوتره کاسمان بحسدش
خم ✦ چنان ندیدگی او چو دید حیران شد ✦ چوخیدن بضم اول و ضم با هر دو واو مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی خنجیدن است که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را
گویند و آنرا اشکوخیدن نیز خوانند ✦ چورو چوکور بضم اول و ضم با و هر دو واو مجهول کلک را
گویند ✦ چوز بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند که یکسال کامل
بر وی گذشته باشد و گریز نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته ؎
عضو دو است چوز و دو کون ✦ نیست درین چرا و چون ✦ کون زنی خواص دان ✦ چوز
بابای جهره ✦ طرفه که در وقت سفر کردن ✦ مهر زدی بر در چوز زنت ✦ کیدی خرمهره
بدریا گذرد ✦ تا گره اندر دل سحرا گذرد ✦ سوم بوته گیاهی باشد سفید مانند درمنه و آنرا نیز گو
که خروس صحرائیست ✦ چوگان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم چوبی باشد
بلند و سر کج که گوئی از فولاد از آن بیاویزند و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز از لوازم پادشاهی است
سراج الدین سگزی گفته ؎ زعنبر بر گلش چنبر و ز سنبل بر گلش چوگان ✦ دلش
چون قبه تازی رخش چون قبله دهقان ✦ سوم هر چوب سر کج را گویند عموماً چوب سر کج
که بدان دهل و نقاره نوازند خصوصاً مثال ؎ خردمندان نصیحت میکنم

که سعدی چون دهل بیهوده بخروشش ** و لیکن تا بچوگان میزنندش ** دهل هرگز نخواهد
کرد خاموش ** **چوشک** کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلبه نیز خوانند
و بهندی میتی نامند **چوشیدن** بضم اول بمعنی مکیدن بود **سیف اسفرنگی** راست
ــه خلق عدوت هر کی که جگر آبجو شدی ** آب روانش از لب چشمه خنجر آمدی ** **چوک**
بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول آلت تناسل را گویند **و الادی** گفته ــه بر کشش
چون کمان ندانی بزنی ** چوک آهنین بسته سنگ نداف ** دوم نام جانوریست که خود را از شاخ درخت
بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطره خونی از حلق بچکد **منوچهری** راست ــه چوک زشاخ درخت
خویشتن آویخته ** زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته و بواو مجهول زانو زدن شتر را گویند **مولانای
عبدالرحمن جامی** بنظم آورده ــه برانم از عقب کوچ کرده خود لوک ** زنند جمازه سیم
بخیمه کاهش چوک ** **پور بهای جامی** گفته ــه پیش با آمدند و چوک زدند ** چوک
چون اشتران نوک زدند ** **چوگان** دو معنی دارد اول بیابان باشد **شیخ اوحدی** فرماید
ــه کله در چون دغله اندر چال ** نتوان دست جمله از سر سال ** دوم بمعنی خمیده آمده است
شاعری گفته ــه بار غم بسکه بر تن افگندی ** پشت من چون بگشت چون چوگان ** **چوچک**
بضم اول و واو معروف و فتح کاف اول و سکون ثانی جانوریست که در ویرانه ها آشیان کند
و آنرا بوم نیز گویند والله اعلم بالصواب **

فصل خاء

خو بفتح اول هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان
و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر زبر آن نشسته یا ایستاده
کار کنند **شیخ آذری** فرماید ــه بنای روزگار چو بنیاد می نهاد ** طاق و رواق بود که کرد آسمان
خوی ** دوم گیاهی باشد خود رو که در باغها و کشت زارها روید تا آنرا نکنند زراعت نشود **حکیم
ناصرخسرو** نظم نموده ــه چون بخار و خوی من بر تخم رحمت بچکید ** تا رونشد تخم رحمت او
خار خو ** سوم بمعنی کندن آمده **حکیم سنائی** راست ــه شده اعضای شان از ایشان جدا **
همچو ریشش کهنه شانه خو ** چهارم کفه سکت را گویند **فلکی شروانی** گفته ــه مار است
جهات سته یک گام ** مار است بچار سبعه یک خو ** پنجم بریدن و درو کردن باشد **حکیم سنائی** فرموده

ع خوشه ملک تخته شد چو کن ٭ جامهٔ ملک کهنه شد نو کن ٭ ششم کفل و سُرین ستان را گویند
و آنرا دخش نیز خوانند حکیم **فردوسی** فرموده ع یکی امشب آسوده و تیز رو ٭ خمیده دگر بود
آگنده خو ٭ هفتم هم منشقه آب را خوانند و گیاهی است خودرو که بهر درخت که بپیچد آنرا خشک سازد
خوالفنج اول چیزی را گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی مزه که آنرا بتازی لذت
گویند و بفتح اول و الف ممدود در عربی دو معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم میان
هر دو پای خشک ماندن بود **خواب نادیده** کنایه از بالغ نشده باشد استاد منجیک
نظم نموده ع دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ٭ مرکبان داغ ناکرده قطار
اندر قطار ٭ **خواجه سه یاران** نام موضعی است بس نزه و لطیف در دامن کوه که چشمه
آبی در آنجا جاریست و درختان بر لب آب چشمه رسته و سر بفلک کشیده و از غوان بسیار
در آن کوه روییده باشد وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفه خواجه
مودود و خواجه محمد برادر خلیفه خواجه خان سعید این سه یاران در آن موضع با هم صحبت داشتند شاعر گفته ع
یکی با دل آمدم و دیدم آب باران را ٭ ولیک معتقدم خواجه سه یاران را ٭ **خوار** بفتح اول
و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات
گفته نمیشود همچو شرابخوار و کبابخوار و مثال آن **خواجه حافظ شیرازی** راست ع تسبیحها و خرقهٔ
رند شرابخوار ٭ ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود ٭ سوم بمعنی راست که ضد کج است
آید **حکیم ازرقی** در صفت اسپ گوید ع آنکه روش هر کسی گر چابکی هنگام تک ٭ گند و بست و
تند و تیز و رام و نرم ٭ چهارم سهل و آسان بود حکیم **فردوسی** فرماید ع اگر چه آرد
پل اسفندیار ٭ نشاید گذشتن بیان راه خوار ٭ **کمال اسمعیل** راست ع ز شوق آنکه دهم
بوسه بر ستانه تو ٭ بر آسمان شدنم تنگ و خوار می آید ٭ پنجم بمعنی اندک و کم آمده حکیم **فردوسی** گفته
ع بس پشت او خوار مایه سوار ٭ تن آسان گذشت از لب جویبار ٭ **خوار بار** طعامی بقدر
حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت منزلی گویند و در صراح آورده که خوار بار
خوار و بار و سر و با معنیان خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید **حکیم سنائی** فرماید ع بد لوگست کنده
نیک کمن ٭ خوار بارش بجای خرابات ٭ **خوارکان** با واو معدوله دشنام ده را گویند

و خوار کاری دشنام دهی باشد منوچهر راست ؎ تو خوار کاره ترکی من نرد باز عاشق
زشت خوار کاری چه لبست بر دباری ❊ **خوار** بفتح اول چوبدستی باشد که بدان گاو و خر
و سائر ستوران را میرانند و آنرا گوار نیز خوانند **استاد فرخی** فرماید ؎ دوستان را
بیافتی بمراد ❊ سر دشمن بکوفتی چو بخوار ❊ **خوازه** بفتح اول چوب بندی بود که در کوچه بازار
سازند و برزبر آن آئینه بندی کنند حکیم **سوزنی** راست ؎ به پیش باده آن نامنا
بمن برسد وگه هیچ نیک نیابی چوبی و بانگ بوسی ❊ نوشته صافان بدان نامه را بدان
عنوان ❊ به پیش نامه تو خوازه بندم کوهی ❊ و چوب بندی را که جهة تاک انگور سازند و چوب
بندی را که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند و بنایان و نقاشان بر زبر آن ایستاده
کار کنند نیز خوازه گویند و آنرا اخرپم خوانند و با واو معدوله بمعنی خواهش آمده **مولوی معنوی**
فرماید ؎ بپرسیدش از سوی هر بهتری ❊ بهر خرد دمیدم چو خوازه گری ❊ **خواست** چوبی را
گویند که از گاه و لته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رمیده آسیب
بکشت زار نرسانند **خواو** خواب را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گرچه دیدی یوانه
یکدم گاو ❊ بر سرش چندان بزن کاید بخواو ❊ **خواستار** با واو معدوله خواستگار و طلبگار بود
خواسته و خواهش با واو معدوله زر و اسباب و مال باشد حکیم **عسجدی** فرماید ؎ یا به بندد یا گشاید
یا ستاند یا دهد ❊ تا جهان برپای باشد شاه را این یادگار ❊ آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد
خواسته ❊ آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار ❊ **خوال** با اول مضموم دو معنی دارد
اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی باشد
خواره با اول مفتوح و واو معدوله خوردنی و رزق و روزی را گویند حکیم **فردوسی** گفته ؎ ایا خواسته
بزد الش خاره نبود ❊ ایا کوشش روزی خواره نبود ❊ **خوالستان و خوالسته** دوات باشد
خوالگر و خوانگر و خوالیگر طباخ و طعام پز حکیم **سنائی** فرماید ؎ بفرمود خوالیگر آن خوان
بیاراستند پیش گوان ❊ دو معنی بفرح چه بنظر رسیده **خوالی** بضم اول و واو معدوله سه معنی دارد اول
طعام باشد دوم خورنده را گویند سوم سینی و سبد را باشد **خوان و خوانسار و خوان سالار** چاشنی گیر باشد
و آنرا بترکی بکاول گویند **اثیر الدین آخسیکتی** راست ؎ خوانسالار اجل همی کند

راست بود براخوانچه تیغ کاسه سر ؛ **خوب کلاه و خوب کلان** نام تخمی است و دوا

که آنرا بارتنگ نیز گویند **خوج و خوچ** با اول مضموم و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد

اول گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند **شمس فخری** راست

بیت بر خروسی که تخوج شهنشه گویند ؛ بامدادان ز شرف فلکش سایه چرخ ؛ دوم نام گلی است

سرخ رنگ موسوم به بستان افروز که شبیه بتاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس

خوانند **مختاری** نظم نموده بیت چون خوچ و خونابه فزودم برخ دوست ؛ اکنون برخ دو

چو نیلوفر خوچیم ؛ **خودلیسوز** نام آتشکده آذربایجان است **خود خروج** تاج خروس باشد

و آنرا خوج نیز خوانند **خور** با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند هشت معنی

دارد اول روشنی مفرط را مانند **اسیرالدین اومانی** گفته بیت گر آفتاب از رای منیر دارد

بیعدد روشن او نادره بیانگ خروس ؛ دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم

و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی نیر اعظم

این معنی را **خسروانی** نظم نموده بیت تو پاسبان سهیل بری دشت مباش ؛ بلسان

خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است و پنجم یازدهم باشد ششم مزه و لذت

هفتم نام کوشکی باشد که بخورنگاه موسوم است و معرب آن خورنق است هشتم قوت را گویند **خورا خور** با اول مکسور و واو

معدوله خورنق معرب است و شرح آن در ذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد **خوراب** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب

اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب بر گی بسته باشد **حکیم فردوسی** نظم نموده

بیت زجوی خرابه چه کمتر بگو ؛ که یکباره گردد بیکبار او ؛ دوم مردم بزرگتر را نامند که اسباب

بزرگی مهیا داشته باشد **خوسان** با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو

خورده با اول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است و چون این لغت بی واو

صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت **خوردی پز** با اول مفتوح و واو معدوله

حکیم سنائی نظم نموده بیت زین سپس شاید سنائی که نگوید هیچ مدح ؛ زانکه ممدوح نه جهان خوردی پز و بقال ماند ؛ **خورمهر** نام

شمشیر حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا علیه السلام مشهور است **شیخ سعد سلمان** گوید بیت گر نگین سلیمان سخن

که چون سلیمان گرباد بانوا کرد ؛ چرا سلیمان خور مهر نام تیغی داشت ؛ که یاد چو یان بری سلیمان کرد ؛

خورنگاه و خورنگه و خورنه با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح و نون زده و کاف
عجمی مفتوح نام قصری بود بس عالی از جملهٔ قصر سنمار بنا کرده این نام مرخّم با نسبت و آنرا اورنیز گویند که بفرمودهٔ
نعمان بن امرء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است
رابع قبیه که قول او در میان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یک قیصر خورنگه
هم نهاده‌اند یعنی خان نشستن طعام خوردن و دوم را که سه گنبد است داخل نموده بجهت معبد بهرام گور
تمام پذیرفته پس دیر سوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس
در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده‌ام که مردی از اصفهان بصورت دیر بود
که آنرا دیر کمین گفته‌اند و آن گنبد مخصوص بوده است بیاز ادعیه یا این خورنگه معرب ساخته
خورنق گفتند و سه دیر را بتقریب نموده شد و با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نیز خوانند و در بعضی
از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه را چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف
بنظر می آید صبحدم ازرق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد می شود چنانچه تمام شد نعمان او را
خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بشابه که سنمار را متوقع نبوده آن ساده‌دل از آن
خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی
به از این میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید از آن قصر بدانجانب میل کند نعمان تصور
آنکه شاید سنمار برای دیگرے از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی بسازد فرمان داد که او را از آن قصر
بزیر انداختند فخر گرگانی نظم نموده ؎ زن و مردش نشسته در خورنگاه ٭ خورنگاه از
بتان پر اختر و ماه ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ خواهی که در خورنگهٔ دولت کنی مقام ٭ گر نیک
زمین خورنگه تا دل کشائی خاک ٭ خوره با اوّل مفتوح و واو معدوله و را مفتوح سه معنی دارد
اوّل آنکه نامیست الله تعالی را در سیاکل آمده که خوره نوریست از جانب ایزد تعالی که فایض شود
بر خلق که بواسطهٔ آن نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیلهٔ آن نور قادر شوند بصنعتها
و حرفتها و [illegible] خوره گویند و از آن نور آنچه خاص باشد خاص بپادشاهان بزرگ عالم
[illegible] نیز گویند دوم یکحصه از پنج حصهٔ ملک فارس چه حکمای فارس ملک فارس را
پنج حصه قسمت کرده‌اند [illegible] هر حصه را خوره نام نهاده‌اند بدین ترتیب اوّل خورهٔ اردشیر

دوم خوره استخر سوم خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره کیقباد و آنرا کوره نیز گویند جو خره
بی واو نیز مرقوم سازند سوم نام مرضیست مهلک که آنرا بتازی جذام نامند **خزدوک** بااول
وثانی مفتوح بزای منقوطه جعل باشد و آنرا خزدوک و خزدک نیز خوانند **خوزستان** نام ولایتی است
از فارس که شکر انجا را شهرت عظیم است **خواجه نظامی** فرماید ـــ بیازی قلب کشتاین [illegible]
سر بوسی دل ز خوزستان خزینه ٭ و منسوب بخوزستان و خوزی هر دو را گویند **حکیم نزاری** [illegible]
نظم نموده ـــ قد رعنا و تو و قامت سرو کشمیر ٭ لب شیرین تو و شکر خوزستانی ٭ خوز [illegible]
مفتوح و واو معدوله بزای منقوطه زده بجار باشد **خزانیدن** بااول مضموم و واو مجهول بمعنی [illegible]
لبو خوشه بااول مضموم و واو مجهول بمعنی گو گندم است و غیره **خوش** بااول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست **شیخ اوحدی** راست ـــ
دو چشم من از عشق او چون تر است ٭ لبم گر بخوشد ز غم گو بخوش ٭ **شیخ فریدالدین عطار**
فرماید ـــ کز من گیاه حکم و تو ابر نوبهار ٭ بل تا کیا بخوشد بر من بیار دارد ٭ و خوشیده خشک شده
شیخ سعدی نظم نموده ـــ بخوشید کز چشمهای قدیم ٭ نماند آب جز آب چشم یتیم ٭ [illegible] دوم [illegible]
خویش و خود **مولوی معنوی** گفته ـــ خاموش شو خاموش شو در عشق او مدهوش شو ٭
از حال خود بیهوش شو باز آز فکر ما حصی ٭ **کمال اسمعیل** در مرثیه نظم نموده ـــ از خرد و شد و شنب (?)
ناله چرا خاموشید ٭ خواجه را حال بد بنیسان (?) و شما هوش آمده ٭ عصمت آواره شنوا من [illegible] پراست
نگر بخیت ٭ عاقبت رخت برون برد شما باخورشید ٭ گر بدانند حقیقت که چه کار او فتاد است ٭
همچنین است بیا تا که بخود بر خوشید ٭ دوم خوب را گویند **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ـــ تو چون
یکی زنگی با چوب تیره ٭ دختران تو همه خوش و خوشاب ٭ سوم نغز را گویند بااول مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد
اول معروفست دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشتو نیز گویند
پور بهای جامی بقید نظم آورده ـــ هر که شد داماد او دیوث بیند از خسر ٭ و انکه او را
خوش بود او غلتبان بیند سخن ٭ **حکیم نزاری قهستانی** گوید ـــ ز روی دلنوازی گفت
خوش را که خوش شد زان بت خورشید فش را ٭ سوم بوسه باشد و آنرا خوشبوزی نیز گویند
و بااول مضموم و واو معروف در هندی [illegible] و غیره را گویند **خوش آب** دو معنی دارد

اول هر چیز آید اررا گویند عموماً مولانای شهابی راست ؎ تو دانی که از پرتو آفتاب ؛
شود سنگ در کوه لعل خوش آب ؛ و جوهر و مروارید را نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎
ز گل کرد شمشاد پر تاب را ؛ بیدو و دسته در رسته خوشاب را ؛ دوم نام قصبه باشد از مضافات
لاهور ؛ مولانا شهابی راست ؎ روان باد بالیش چو آتش بتاب ؛ ازان خاک
آید بسوی خوش آب ؛ **خوشدامن** با اول مضموم و واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند
و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ؎ مرا مغز خورد او خوشدامنم ؛ که تا همچو خر گردنت
آرم بزیر ؛ **خوشگوار** با واو معدوله والی سیال بوده **خوشه و خوشتی** با اول مضموم و واو مجهول
نام مرغیست شیخ آذری در عجائب البلدان نظم نموده ؎ هست مرغکی خوشه نام در آبست
لیک دریای چین مقام وی است ؛ خوشه گویند هم خوشتی گویند ؛ آن کسان کاختلاف
سیجویند ؛ **خوک** دو معنی دارد اول معروف است دوم گره‌های باشد که از بدن مردم بر آید
و آنرا بتازی خنزیر گویند جمع آن خنازیر است **خول** با اول مضموم و واو مجهول جانوری باشد
شبیه بگنجشک فاما حقیرتر از گنجشک بود و بر لبهای نشیند و بهندی آنرا گلنری میخوانند منوچهری نظم نموده
؎ چون تبنوزه تو گوئی رند و لاسکوی ؛ از درختی بدرختی شود و گوید آه ؛ و مردم خراسان
بطریق تمثیل گویند مصرع خولی گفتم که گنجشکی مو اده ؛ و با اول مفتوح در عربی خدمتگار را گویند و با اول مفتوح
و ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول نگاه داشتن بود دوم نیک رعایت بود **خوللو** با لام اول
مفتوح و ثانی مضموم رایانه پری را گویند **خوله** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه
باله بمعنی پر بود حکیم سوزنی گفته ؎ سکی ده دام سغد است ؛ پنج زان خوله پنج زان باله ؛
خوند با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز بود ؛
خون سیاوش و خون سیاوشان نام داروئیست خواجه عمید لویکی فرماید ؎
ز جام خسروانی بی فضائی ؛ یکی خون سیاوشان فروریز ؛ دیگر این در کتاب قفتانی نوشته جایش
خوهل و خوهله با اول مضموم و واو معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ آن
بنده که نسبت فلاطون به پیش من ؛ خوهلست و سست پیش و لکن بپیکار لوت ؛ **خوی** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا جو نیز گویند و با یای مجهول

کلاه خود بود با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد اوستاد رودکی فرماید
با خوی ابر گل رخ تو کرده سمتی ۞ شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی ۞ و بضم اول و واو معدوله
عرق را گویند حکیم انوری راست ۞ بدخوی تری مگر خبر داری ۞ کام و نظر از دستی
دگر داری ۞ مانند زنی که با دل حشیم ۞ پیوند جمال تیر داری ۞ و با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
و بمعنی زمین درشت و ناهموار و زمین نرم آمده خوی دد با اول و ثانی مکسور نام مرضیست
که آنچنان باشد که از ناخن بچه میشود و خرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داخس
و بهندی الکلیره خوانند خویسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های
مختفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هروی خواجه عبد الله انصاری آورده که بو عبد الله
حقیقت را هنگامی با موسی عمران حرفتی خویسه افتاده نامه فرستاد بوی یا پیغام بخدمت
که من در شیراز هم هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زیانی بخواهند موسی عمران
جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا تا شب در یکی ندهد
درزنی میگذارم صوفی توئی باشد خویش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید
آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ۞ من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش ۞ کس
دشمن من نیست منم دشمن خویش ۞ ای وای من و دست من و دامن خویش ۞
سوم قلبه باشد و آنرا گاو آهن هم نامند خویشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
به بخشا ز گنج و درم صد هزار ۞ بدو بخش ترکش بود خویشکار ۞ چهارم بمعنی وجود آمده
مولوی معنوی نظم نموده ۞ خویش من واله که بهر خویش تو ۞ هر نفس خواهد که میرد
عشق تو ۞ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته ۞ دید چو این مثنوی خویش را
تیر قلم کرد سر خویش را ۞ ششم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا اخلیس و کهیس هم گویند
امیر خسرو بنظم آورده ۞ خانهٔ خویش ز خشکی و تری ۞ بافته از چه که به بتری خویله
با اول مضموم و واو معدوله احمق و ثقیل بود حکیم انوری فرماید ۞ من خویله مد سبلت
افگنده بادی ۞ چه در ریش خشک از ملاقات شانه ۞ اوستاد فرخی نظم نموده ۞

باز خواهم نسبی یکمایه زد دست * بوسه دان چه بدان ماند معیش نگر * حاکم شهر همی خواهد لیکن
بزبان نیکو * بد خوی چون من خویله دیوی هر خر * **خوی ماه** با اول مضموم نام کرمیست دراز
که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین گویند **ابوالفرج سنجری** گفته ـه روز حرب از
پیش او خرچنگ وار * پس خزیدن عادت بدخواه باد * دم زده کردم ندیم زیر گل
از نهاد در حیرت او خوی یاد * **خویه** با اول مضموم و واو معروف بیلچه باشد که برف را بدان
از بام بهم بشند و خاکستر را از تون حمام و در میان دیگدان بیرون کشند و سرگین اشال آن
از آن دهند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند والله اعلم بالصواب

فصل دال * **دواده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بود بهر طرف از بهر
دوم کسی را گویند که خدمات خسروی باو رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند **دوال**
با اول مفتوح درشتی باشد از طلا و مشکوک که بعددی پنج سیانی صرف شود منوچهری نظم نموده
ـه چو تو گر خدمت هر کهتری کنی و مهتر * از بهر ده سبانی و ز بهر یک دوازی * **دوال** با
با اول مضموم پنج معنی دارد اول تاسمه و تسمه را گویند **امیر خسرو** فرماید ـه هم او بخت در طاس
طاعت زلال * هم او کوفت بر کوس دولت دوال * دوم چرم حیوانات باشد **حکیم ازرقی**
گفته ـه کسی را دهد جان وامن نگیرد * بشخصی فربه و بالای لاغر * ولیکن گاه گوشش
بر در آید * دوال نیل فربه شیر لاغر * سوم زمرد را گویند **رفیع الدین لنبانی** نظم نموده ـه
ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش * که قطرۀ در خوش ایست و شیر شبه دوال * چهارم
بکر و حیله بود **حکیم سنائی** راست ـه ننگرم من سوی دوال شما * نشنوم نیز ور جوال شما
پنجم شمشیر را نامند **خواجه نظامی** منظوم ساخته ـه چو خم دوال دوالی کشید * بره سوی
رخت برادر کشید * **دوالک بازی** دوال بازی باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـه
ای منافق یا مسلمان باش یا کافر بدل * چند تو باید با خدا و خلق دوالک باختن *
امیر خسرو نظم نموده ـه روبه و چون شد بنده ره دو نماز * هر ده جدا انگشتان دوالک باز *
دوالک و **دواله** با اول مضموم نام دارو ئیست خوشبوی که آنرا داخل خوشبوها کنند
خصوصا غالیه اغیر در دواها نیز بکار برند و آنرا بتازی شعر الغول و هندی جهرله خوانند

ونام بازی هم هست **ووالی** با اول مفتوح نام مردیست که والی بخارا بود و اسکندر نوشابه چاکر تخت بخارا او را آورد و ملک سیزده را باو داد و در عربی نام علت بود **دویل** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بی حقیقت و بیوفا را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ تن دویل بیوفا ای خواجه چندین مطلبیم ادای مع دویل ؛ **دوپا** کرم سرخیست که در درخت بلوط پدید آید و ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند و در صید نیز بکار برند **دوپیکر** برج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ خورشید فضل در برج اوج ارتفاع ؛ در برج برد فایق شعر دوپیکرم ؛ هم او گوید ؎ ز شاخ درخت آنچنان میدرخشد ؛ چو پروین ز برج دوپیکر شگوفه ؛ **دوچار دوچهار** رسیدن دو کس بود بهمدیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده ؎ بر دیامن تیان آه تنگی ؛ چون دو چابک دیهم دوچاری ؛ **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ؎ کدام صد اجل دیده که با تو هم اجل نخورد دوچاری درین سپنج سرای ؛ **اوستاد فرخی** راست ؎ هر که با تو بجنگ شد دوچار ؛ با ظفر زند او بکیست حرب ؛ **دوخ** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول صحرایی بی گیاه و علت شاخ بی برگ بار و سر که موی نداشته باشد و ساده بی موی را نیز گویند چنانچه بازی ابلیغ دوخ چکاو نامند چه چکاو تارک سر باشد دوم علفی را خوانند که ازان بوریا بافند و آنرا دخ و لخ نیز گویند همانا که چون کی آن بی برگ است و ساده بدین نام موسوم شده زرتشت بهرام گفته ؎ رخ تو زرد و پشتت لوخ گردد ؛ تنت باریک همچون دوخ گردد ؛ **دوختن** سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی جستن آمده مولوی معنوی راست ؎ مادرش بودی غریب آموخته ؛ دام بیدار عطا لیش دوخته ؛ سوم دوشیدن را گویند دوخ چکاو شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد **شمس فخری** راست ؎ عجب مدار که چرخ سپهر همچون است ؛ که شد ز سیلی ماه و ابستاه دوخ چکاو ؛ **دود** دو معنی دارد اول معروفست دوم غم و اندوه باشد حکیم **قطران** فرماید ؎ بیان خصمانت زبان ز غم بلیغ شود بسود و نعل خویشانت سوز دختر می بر دود دود ؛ **دودافگن** قسمی از ساحران باشند که لبان دعوی دانه سپند و مقل و ازرق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن حاضر شوند و سحری که آن دودی کنند بفعل آید حکیم **خاقانی** راست ؎ دودافگن را بگو که کسی نا ملائم ؛

درد و تر کن که سر دود کهن شد جانم ؛ هم او گوید ؎ از غمزهٔ دود افگن آتش فگنی در من ؛
هم دلشکنی هم تن دلدار چنین خوشتر ؛ **دود آهنج و دود آهنگ** با اول مضموم دو معنی
دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده **مختاری** راست
؎ آفاق بپای آه ما فرسنگیست ؛ بر آتش ما سپهر دود آهنگیست ؛ در پای امید ما است
هر جا خاریست ؛ بر شیشهٔ عمر ما است هر جا سنگیست ؛ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها و گلخنها
بگذارند تا دود از آن راه بیرون رود و آنرا دودکش نیز نامند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎
آتشی چون سیاه دود برنگ ؛ کاورد سر برون ز دود آهنگ ؛ **دودخانه** خانواده را گویند
و آزاده و دودمان نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ای ستوده بود دودخانهٔ بنوی ؛ جهان گرفته
بعزم و صواب رای قوی ؛ **دوده** با اول مضموم و واو موقوف بمعنی دوداله است که مرقوم شد
حکیم ازرقی فرماید ؎ شعاع درخش تو بر هر که تابد ؛ بزاید ز اولاد آن دوده دختر ؛ دوم دود
چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی گیرند **حکیم ازرقی** در صفت ساختن سیاهی گوید ؎ هم سنگ
دوده کش هم سنگ بر دو بازو ؛ هم سنگ بر سینه ممنع است انگاه زور بازو ؛ **فخر گرگانی**
راست ؎ ز راه اندر پدید آید سواری ؛ چو کوه دوده زیرش راهواری ؛ **دوله** با اول مضموم
سه معنی دارد اول خوانیدن دو سها گذشته را گویند **عبدالرافع** گفته ؎ میکنم درس عشق
روز و شب است ؛ همه شب چو دوله میخوانم ؛ دوم پیاله باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ ساقیا می ده
که امروز هم سر دیوانگی است ؛ دوله بر گردان که مرگم از تهی پیمانگی است ؛ سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار مردم و اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دوله نامند و جاسوسی که اخبار را می نویسد آنها را نیز دوله میگویند **دواری** با اول مضموم و واو معروف نی باشد
که مطربان نوازند و در بعضی از نسخه‌های بزای منقوطه نیز مرقوم است **دورباش** با اول
مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه می ساخته اند چنانچه درین وقت در هندوستان
مثل آن نیزه در پیش فیلان مست برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند
بدانند که پادشاه می آید از راه بیکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
گستاخی بجانب پادشاه اندازد بآن منع شود و این دورباش در زمان قدیم متعارف بود امیر خسرو فرماید

؎ چه خوش باشد در آغاز جوانی ❊ دو بیدل را بهم پیوند جانی ❊ گه از ابرو بیان راز کردن ❊ گهی با دیده چشمش باز کردن ❊ گهی از گوشهای چشم خواندن ❊ گهی از دورباش غمزه راندن ❊ **مولانا وحشی** هروی گفته ؎ بتنهای آواز دلپذیری ❊ اگر دادی بنظاره دلیری ❊ ندادی دورباش غمزه دستوره نظر را باز گردانید از دور ❊ گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند که از تف دل برآید **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ چو دارا جواب سکندر شنید ❊ یکی دورباش از جگر بر کشید ❊ **دورزی** صحت و تندرستی را گویند **فخر گرگانی** راست ؎ دورزی در نیستی مر ترا باده ❊ مبلو از بخت بر جان تو بیداد ❊ **دوره** با اوّل مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و اخفای واو ظرفی کوچک را گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ره آن دوره گوش بر چشم سنگی فردوس رو ❊ از چشم عنصری ده دوره نوش کرده ❊ **دوژنه و دوژینه** با اوّل مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح نیش پشه و کژدم و زنبور و امثال آن را گویند **دوزه** با اوّل مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام گیاهی است که خار دارد بر آن مانند فندقی باشد و مغزی در میان آن بود چون بجامه رسد بچسپد **شمس فخری** ... **خفاف** گفته ؎ بدلنا اندر آویزد دو زلفش ❊ چو دوزه اندر آویزد بدامن ❊ **دوست بین** نام روز بیست و دوم است از ماه های ملکی **دوستکام و دوستکامی و دوستکان و دوستکانی** شرابی باشد که دوستان با دوستان نوشند **مولوی معنوی** راست ؎ تمام اوست که فانی شد است آثارش ❊ بدوستکامی اوّل تمام شد کارش ❊ **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ منم و من و یکی دل ز بی نجون دیده ❊ دو بیدو بهم نشسته همه شب بدوستکانی ❊ **عبد الواسع جبلی** راست ؎ همچو است سلطان عالم که بنوشد ❊ به یاد تو باده ارغوانی ❊ چو در مجلس او تو حاضر نبودی ❊ فرستاد نزدیک تو دوستکانی ❊ چو آن دوستکامی بباید بشر نخورد ❊ حیات تو زان تازه شد جاودانی ❊ **دوسرای و دوسری** با اوّل مفتوح ثانی زده و شین مفتوح بمعنی بزرگ و سطبر و گنده باشد **دوسیدن** با اوّل مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی رسیدن و ملحق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی **شیخ اوحدی** فرماید ؎ آب کمند ید خاکی تو شیدن در تو چون نقش روح دوشیدن ❊ **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ نخجسته کاغذی بگرفت در دست ❊ بعینه صورت چشتی در او بست ❊ بد الصورت چو صورت کرد لختی ❊ بدوسا زند

بر شاخ درختی ؛ دوم لغزیدن باشد **دوش** سه معنی دارد اول کتف باشد بابا فغانی
فرماید ؏ هزار سوزن غم در دل است چونکه مرا ؛ ازین حریر قبایان که دوش بر دوش اند ؛
دوم شب گذشته را گویند میرزا قلی میلی راست ؏ ز ذوق باده دوشین خمار کیفیتی
دارم ؛ که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است ؛ خواجه سلمان ساوجی هر دو
معنی را بنظم آورده ؏ دوش بر دوش فلک میزنم امروز که دوش ؛ مستم از کوی
خرابات بدوش آوردند ؛ سوم امر از دوشیدن است یعنی بدوش **دوشاخه** دو معنی دارد اول
چوبی باشد که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان گذارند علی جهری راست
؏ برو نیز بدان بت سیمین تن را ؛ زین واقعه ماتم است مرد و زن را ؛ افسوس که دشمن
بخواهد سودن ؛ پائی که دوشاخه بود مه گردن را ؛ دوم جنسی است از پیکان که آنرا دوشاخه
سازند شاعر گفته ؏ پیش پیکان دوشاخش از برای سجده را ؛ سینه چون شاخ گوزن
پشت را کرده دوتا ؛ **دوشه** با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر در آن دوشند
و آنرا گاودوشه نیز خوانند **دوشیزه** با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند حکیم خاقانی
فرماید ؏ آمد سماع زلوری دوشیزگان عنب ؛ بی رقص و حال کرد گهی غنچه مانده ؛ **دوکدان**
صندوقچه باشد که میان آن گروهه ریسمان و دوک و پنبه و امثال آن بگذارند ؛ کمال اسمعیل
راست ؏ یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش ؛ مریخ نیز خود همه در دوکدان نهاد ؛
اثیر الدین آخسیکتی راست ؏ زنان در صفت الیست کمر بسته چو چرخ ؛ ما پنبه وار بلند
نشینی بدوکدان ؛ **دوگانه** دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند
امیر خسرو در صفت اسپ لاغر گفته ؏ پنج پنج ای زاهد دوگانه گذار ؛ که دوگان
سجده میکند یکبار ؛ **دول** با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را
گویند دوم برج دلو بود حکیم سنائی راست ؏ در فلکیات یازده پیکر و ترازوی دول ؛
از هوا یافت بهره بهر شمول ؛ سوم بیکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله باشد و سعد سلمان
دست زن گوید ؏ دل آشفته را بیرون آرند ؛ بیگه با گرفته خوان آرند ؛ حکیم سنائی راست
؏ کرد از قفل زلف مرغولان ؛ بهر دولی دفینه دولان ؛ حکیم انوری فرماید ؏

از بهر خدای را سبوحی ۞ بفرست بدست این فرستاده ۞ ورنه بفرسته ماندم اندر غم ۞ ودین
دول علام حسبت ناکاده ۞ چهارم دول آسیا را نامند و آن ظرف مربعی بود که از چوب سازند و در ته
آن سوراخی کنند و آنرا پر از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردش
در آید آن چوبک که کلگشت موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و از این است **مولوی**
معنوی فرماید ۞ چون کلگشت بر آسیای معنی ما ۞ چون ز آب گردتر لکلک ای برادر
گندم زود دل بجهد در آسیا ۞ در افتد معنی بهمین ببین ۞ پنجم تیر کشی کیسه و خریطه باشد
و از این است که خریطه را بر میان بندند و دول بیان خوانند **دوالانه** با اول مضموم بواو
مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگرچه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی بهتر
بود رنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوی سیاه خوش باشد و یک هسته دانه دارد
یوسفی طبیب گفته ۞ دوالانه سرخ بوستانی ۞ نیک است بمعده و جگر هم ۞ **دول**
با اول مضموم چهار معنی دارد اول گرد باد را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سوم دانه بود
چهارم زلف را نامند و آنرا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بخت و طالع آمده
دوم غالب شدن است و با اول مفتوح پنج معنی دارد اول پشته بلند باشد **مولوی**
معنوی فرماید ۞ هر که برین ره نبرد دوره و دوله است و رهش ۞ منکه برین شاهراهم
بر ره هموارم اندر ۞ من جام جم شب تاریک دوله بغوله ۞ راه باریک دوله و دوله ۞
دوم مکر و حیله بود **اوستاد فرخی** فرماید ۞ زبهر آنکه از جنگ تو فردا چون رها گردد ۞ کنون
دائم همی کند باب حیله و دوله ۞ سوم فریاد و ناله سگ را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ۞
گرچه دارد ز اعتراض جهول ۞ سینه پر تیر طعنه چون دوله ۞ لیک نزدیک و چنان باشد که سگ
از دور میکند دوله ۞ چهارم شکم را گویند **بسحاق اطعمه** راست ۞ شهد جرئش دوله کیپا پاچه
دست و کله سر ۞ رود ریحک ششش حسینک مثل کباب خون جگر ۞ پنجم کسی بود که خود را چیزی
داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست
بدست از هم بگیرند سوم بمعنی مالداری مقابل نیازی آمده ۞ **دوپل** با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم گنده را گویند که از پیله ماش شود

که دو کرم در میان آن باشد والله اعلم بالصواب

فصل راء ✤ **رو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آواز حزین باشد
و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف که بعربی وجه گویند دوم بمعنی سبب آمده **حکیم خاقانی**
نظم نموده ؎ موی سفید را نه از آن روسیه کنم ✤ تا باز نوجوان بشوم صد گنه کنم ✤ و دو سه
معنی دیگر نیز باوری که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادف است **روا** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول روان را گویند **مولوی معنوی** راست ؎ محو یم نور شمس تبریزیم ✤ هر وجه که زاییم
روانیم ✤ **مجد همگر** نظم نموده ؎ پناه ملک جهان شهریار روی زمین ✤ تویی که حکم تو بر آسمان
روا باشد ✤ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در عربی دیدار و خوبی منظر بود و با اول مکسور هم در عربی
دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم ریسمانی باشد که بدان بار شتر بندند **رواد** بمعنی رواده
که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه و روح چنانکه
شیخ بوعلی سینا در رساله مواجهه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی
روان بخش نام فرشته ایست که علم و دانش باد دست اوست و او را بتازی روح القدس خوانند
روان خواه با اول مفتوح گدا را گویند **رواوه** رباب را گویند و این اسم مرکب است از روا
که بمعنی آواز حزین است و آوه برآورنده صدا و ندا بود پس معنی ترکیبی آن آواز
حزین برآورنده باشد **روباه تربک** با اول مضموم و واو مجهول سگ انگور را گویند و آنرا
روباه نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روپوشه** و **روی پوشه** با اول مضموم نقاب
باشد **روپوش** و **روی پوش** برقع و پرده و ملمع و امثال آنرا خوانند **شیخ مغربی** نظم نموده
؎ تشکل پیری و جوانی روی پوشی بیش نیست ✤ مختفی اندر پیر و ظاهر در جوان پیدا یکیست ✤
روج با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاو گویند یعنی گاو کوهی ✤ **رود** با اول مضموم و واو
مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانه بزرگ را گویند عموماً و رودخانه امو را خوانند خصوصاً و شاه فرخی
فرماید ؎ یک بنده تو دارد یک سوی رود شاهی ✤ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ جانی ✤
دوم فرزند بود سوم ساز را خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جرباذقانی** نظم نموده
؎ آسمان در صفت تربیت دولت تو ✤ بمقامیست که باشد صفت مادر رود ✤ سالها شد

که بعهد تو پدید است کسی ٭ ناکز دست کسی برد چرا ترسم و ٭ چهارم سرود گوسفند نیز گویند جمع
رودکان و رودکانی بوکمال اسمعیل راست ٭ بسکه میگردد از فراق ٭ همچو رودکانی
خاطرم افگار ٭ ترسم از من رها شود حاشا ٭ در تنگنای تو تنگی رود حصار ٭ حکیم قطرانی
در قسمیه گفته ٭ به پیش عقرب برکین بود پشک حمل ٭ برودکانی جدی فتد تقارب میزان ٭
رودابه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال او را بحبالهٔ خویش آورده
رستم از و متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده ٭ چنان دان که رودابهٔ پور سام ٭ نهالی
نمو دارست هر گونه دام ٭ دوم قلعه ایست که رودابه مادر رستم در انجا وطن داشته بود ابوالفرج
رونی راست ٭ بحریست که از موج شمشیر گرد برانگیخت ٭ از قلعهٔ رودابه از لشکر
جیپال ٭ روودآور نام رودخانه ایست رودبار با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا عبدالرحمن جامی
فرماید ٭ بوعلی رودباری آنکه در دین خبر بارگاه صدق الیقین ٭ دوم جای را گویند که در انجا
رودخانه جاری باشد رودساز مطرب سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده ٭ تا زمانیک
نوحه گر باشد معان دائم الفور ٭ تا همیشه دل بیاید بانگ رودساز آید فراز ٭ خانهٔ خصمان تو خالی
مباد از نوحه ٭ منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز ٭ رودک با اول مضموم و واو مجهول نام
جانوریست که هر چند پشمش بزنند فربه تر شود و عامه آنرا تبرکی و شق خوانند و از پوستش پوستین سازند
رودکان جمع رود باشد و آن در ذیل لغت رودبار بمثاله مرقوم گشت روز دو معنی دارد
اول معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ مرا گر به بخشی گناه مرا ٭
درخشان کنی روز و ماه مرا ٭ روز افکن تیغ یکرو در مبارز افگند یعنی که یکرو فدا آید یکرو نماید آن تیغ را تیغ تتاری غیب
خوانند روزبان جاندار و نگاهبان شکر و او را دربان و نگاهبان سرا نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ٭ بجنبید و در
از سپهدی بتافت ٭ سوی روزبانان لشکر شتافت ٭ هم او گوید ٭ از آن روزبانان
لشکر کشان ٭ گرفته دو مردی جوان را کشان ٭ روز چک روز پانزدهم ماه شعبان را
گویند و آنرا روز برات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب چک نامند ٭
روز خون با زای منقوطه موقوف تاخت بردن بود در روز بر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد

و اگر انطور تاختت بهنگام شب برند شبخون خوانند مصلحت بار و خون است **روزگار** دو معنی دارد
اول زمانهٔ ناپایدار را گویند و آن معروف است دوم عزت و فرصت آمده **اوستاد فرخی** نظم نموده
~ الغان تو موران ببند و مار شدند ❊ بر آرانه سر موران مار گشته دمار ❊ بده امان شان زین بیش
روزگار ❊ که اژدها شود از روزگار یابد ❊ **روزگرد** نامیست از نامهای نیر اعظم **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده ~ بروز محنتم یاری نکردی چرا چون روزگرد از من بگردی ❊ **روزمه**
تاریخ را گویند و آنرا سال نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ~ بشدت فراموش
آن روزمه که در غزنین ❊ ز چوب کرد رکاب و زکیمخت کرد عنان ❊ **زودی افزای** نام ماه
چهارم است از سال ملکی **روسپی** زن فاحشهٔ بدکاره را گویند **مولوی معنوی** فرماید
~ عالم دون روسپی است چیست نشانی آن ❊ آنکه حریفش بیش ازان دگرش در قفاست ❊
طغان شاه از خدای است ~ آدمی پیر دل را در بند ❊ می تواند نگاه آسمان داشت ❊ **روستا**
با اول مضموم و واو مجهول و شین موقوف دیه را گویند و روستائی مردم دیه باشد **حکیم فردوسی**
گفته ~ چو از شهر یکسر برانداختند ❊ بگرد اندرش روستا ساختند ❊ **روسی** چهار معنی دارد
اول منسوب بولایت روس دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بود سوم نوعی از پارچه هست منسوب به روس چهارم پیالهٔ شراب را گویند
روش با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم راه روی را گویند
که در میان باغ بسازند **حکیم ازرقی** فرماید ~ چمنها و ازو زیر بهجت ریاحین ❊ روشهای آنرا
زخوبی صنوبر ❊ سوم بمعنی طرز آمده و با اول مفتوح و واو مجهول روش را گویند **روشان**
روشن را گویند **روشن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و نون طرز باشد
اثیر الدین اخسیکتی در لغت گوید ~ توکن روشن راستان بشکن طلسم باستان ❊
هم روزنامهٔ این جوان هم کارنامهٔ این پدر ❊ **روشن چراغ** نام نوائیست از موسیقی **روشندان**
منفذی را گویند که بجهت روشنی بگذارند **مولانا مظهری** در صنعت عماری گفته ~
طالع از روزنهای روشندان ❊ ماه و مریخ و مهر و کیوان ❊ دتابا را نیز گویند بمعنی روشندان که جای هاست که چراغدان باشد **روشنک**
دو معنی دارد اول نام دختر دارا است که اسکندر ذو القرنین او را بموجب وصیت دارا بعقد خویش آورده بود
حکیم فردوسی فرماید ~ کجا مادرش روشنک نام کرد ❊ جهان را بدو شاد و پدر رام کرد ❊

خواجه نظامی نظم نموده ؎ دل روشن از روشنک برمتاب ؛ که بار روشنی به بود آفتاب ؛
دوم نام داروئیست مانند گیاه خشک و آنرا اساتل خوانند و معرب آن شاطل باشد و شرح آن
در اختیارات بدیعی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است ؛ روغ با اول مضموم مخفف آروغ
باشد حکیم انوری گفته ؎ چون زخوان مایه خود لاف زند خواجه ؛ بگو مایه خوان تا بکی
زلبسکه بدر روغ زند ؛ و با اول مفتوح در عربی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی
چیزی رفتن و میل کردن گرو بختن را گویند یعنی گریز را نیز گفته ؛ روم رومه با اول مضموم و واو مجهول موی زهار
باشد و آنرا رم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ شد جای جای رخنه از آن یکه روی او
ریشی که یک دانه موی زهار او ؛ هم او گوید ؎ سر او چون ماه هست لغزان ؛ بیتن و رومه حوالی
چون شست ؛ رون با اول و ثانی مفتوح امتحان و آزمایش بود و با اول مضموم و واو حرف
بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشاء و مولد ابو الفرج رونی
روناس و روس و روناس با اول مضموم و واو مجهول هر سه لغت و در ثانی با یای تحتانی
مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامه ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند
و بتازی فوه و عروق الحمر خوانند حکیم انوری فرماید ؎ با جان من اگر هوای تو در کیست ؛ چون خشک باد
در رگ جان همچو رنگ روینیم ؛ حکیم ازرقی راست ؎ زلبسکه خون بر دوانم بناخن
مژگان ؛ زروی ناخن من همچو بر وید روین ؛ حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ بی تو
نزار ریزم که زمهر تیغ ؛ چون در عروق بفشردم همچو روناس ؛ رونجو با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام گیاهی است که از زمین بر آید و هرچه بر زمین دود
تباه سازد و دلیل آن هیکل اکثر میان و آنرا دلویه و دیوک و رلوجو نیز گویند و بتازی ارضه خوانند ؛ روینا
با اول مضموم و واو مجهول فولاد جوهر دار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ نیز دجون تیغ بی
چه دانائی چه نادانی ؛ بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا ؛ سیف اسفرنگی راست
؎ آب گردد خجلت لطفش ؛ گوهر اندر مسام روهینا ؛ و چیزی را که از روهینا ساخته باشند
روهینی گویند حکیم اسدی گفته ؎ مغفر زر چون مه از روشنی ؛ مر زر ضد بر پند آهن
روهینی ؛ روی با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف یعنی زر و رخسار دوم روی بیشتگی ؛

حکیم سنائی فرماید ؎ تا بدانی براستی بروی ٭ که دل از پشت چشم بند در روی ٭
سیوم بمعنی امید آمده شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ؎ چون وصالت هیچ کس را روی
نیست ٭ روی در دیوار هجران خوشتر است ٭ چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود
حکیم سوزنی راست ؎ ای کمال آنکست از بهر خداوند نکو ٭ کین مذیمان ز کجا
کردی روی ٭ پنجم بمعنی سبب و باعث آمده و با اول مجهول یکی از فلزات است آن مس یا قلعی که آمیخته است روئین با اول
با اول مضموم و واو مجهول نام یلی از مبارزان ایران است که پدر او پشنگ نام داشت داماد
طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شد
روئین تن و روئینه تن لقب اسفندیار بود روئین خم کوس را شد شاعر گفته ؎
شغب کوس و بانگ روئین خم ٭ لرزه انداخت در تن انجم ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ؎
برآمد خروشیدن گاودم ٭ دم نای روئین و روئینه خم ٭ روئین دژ نام قلعه بوده از ولایت
توران که ارجاسپ والی آنجا بود دختران گشتاسپ را گرفته در آن قلعه محبوس ساخته
و اسفندیار بفرموده گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسپ را کشته خواهران را
خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید ؎ روئین دژ اندماه کشادم ٭ دوا و از هفتخوان گشتم ٭
فصل الزای المنقوطه ٭ زو با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول نام پسر طهماسپ است که بعد از منوچهر پادشاهی کرد
چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بمان روز طهماسپ کاوس کی ٭ منوچهر هم پور دینیک پی ٭
دوم دریا شد و با اول مضموم مخفف زود است مولوی معنوی نظم نموده ؎ دامن او
گر زو تیر بلی کمان ٭ تا رهی در دامن آخر زمان ٭ حکیم جوهری گفته ؎ بر سکنش لحظه
مینالم ز درد جان و تن ٭ یارب ز لطف خویشتن و باراش دارشان ٭ زوار با اول مضموم
پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بیابر یکی تاختن ساختن ٭
زوار و فرستاده پرداختن ٭ و در بعضی از فرهنگها تخفیف کرده اند بجا دم بیاران هم
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بزندان سلیمانم ز دیوان ٭ نمی بینم نه زواری نه یاری ٭
هم او گوید ؎ اندران زندان سنگین چون بمانم بی زوار ٭ در که جویم جز تو از فضلت
نشان ای اسعیب ٭ دوم نام برادر رستم زال بوده و آنرا زوار و زواره نیز گفته حکیم فردوسی راست ؎

سوی خانه رفتند از آن جا بناره ٭ بیک دست برزن بدیگر زواره ٭ سوم نهنده و ذی حیوة را
گویند چهارم زنند تیر و پنجم زهی که زه بر تیر و کمان نهند گویند زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
برادر رستم زال بود دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان زواغار با اول مفتوح نام [illegible]
زواله با اول مفتوح گلوله خمیر را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند و آنرا بهندی
پینڈه خوانند ابو اسحاق اطعمه گفته ٭ باد از آفتاب منیر تست زوال دوره ٭ تا [illegible]
زمهر نوز و الباء ٭ زوبین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که سر آن دو شاخ باشد و بهندی آنرا سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید
٭ بگوی دهر کجا خوان خورد که بیست ٭ دهانش بر بین بل پشته که زوبین [illegible]
دوم نام پسر کاوس است حکیم فردوسی گفته ٭ بمانید زوبین بر ما بپایم ٭ یکایک همه
هر چه بردی تو نام ٭ زور دوم با اول مضموم و واو معروف و دال مضموم و واو معروف
قوت و غرور باشد ٭ زوفین و زوفری با اول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چارچوب
در نصب کنند و زنجیر را بدان اندازند و قفل کنند و آنرا انگفین نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
خوی نیکو را حصار خویش کن ٭ در قناعت بر درش زن زوفین ٭ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ٭ اندر عدن خانه اگه کی شوی ٭ تا برون باشی زند چون زوفرین ٭ با اول
و ثانی مفتوح بر وزن پارچه بود که بر گریبان جامه جانب پشت بدوزند بجهت خوش اندامی
که آنرا بترکی الیاف خوانند زوزن با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتیست دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه
مکسور مردم را گویند و آنرا چوچر نیز خوانند این معنی از کتاب ژند مرقوم شد زوره با زای منقوطه
با اول مضموم و رای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش با اول و ثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز خوانند و اوستاد [illegible] فرماید
بیت حسودانت را داده بهرام بخش ٭ ترا بهره کرده سعادت زوش ٭ و با اول مضموم
و واو مجهول بدخوی خشمگین بود حکیم سعدی فرماید ٭ چنین گفت دانا که چشم و خوش
زبانم [illegible] تشنه سرشت روش ٭ به بند خرد در همی پا نمیش ٭ که بکشتم زبستم چو بکشتا [illegible] ٭

عبد الواسع جبلی راست ؎ بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا ✿ بود همواره از ترس نهنگ در صف عسکر ✿ نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان ✿ پلنگ زوش چون سیمرغ پنهان در که بربر ✿ **زوفلیفرو زوالفین** بمعنی زوبین است که ذکر شد یعنی دهانه و سندق **منوچهری** راست ؎ مردم نادان بناشد دوستش یکروزه بیش ✿ هر که انگشت خود بکرد کنند زوفار ✿ **زونج** با اول و ثانی مضموم روده های گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه که خواهند آنرا پخته بخورند **طیان ترازغخالی** گفته ؎ ترنجید روش لبان ترنج ✿ دراز ست و باریک قد چون زونج **زونک و زوبرنگ** با اول و ثانی مفتوح مرد کوز پشت و زبون و حقیر بود **زونی** با اول مضموم و واو معروف زانو را گویند **زومند** با اول مضموم و واو مجهول و های موقوف درخت و کشت و سبزه را باید گویند

فصل زای عجمی ✿ **ژغاغار** نام مغنیست **شمس فخری** نظم نموده ؎ زمین اهتمام او در اسلام عجب نبود ز ابان ژغاغار ✿ **ژورک** با اول مفتوح و ثانی زده پرنده ایست سرخ فام که بمقدار کنجشک باشد **ژول** با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج و ناهموار باشد **ژولیدن** با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران ✿

فصل سین ✿ **سو** با اول مفتوح و ثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه نیز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که بادشاهی بود بس ظالم بر کنار آن چشمه اسپی بزد که وفت یا لگدی بر وی زد و بکشت **سو** با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مانند و شایان آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ سبو بشکست و دیدم بحر بسیار معانی ✿ که آب گشت سبو جوی جا آب سبو شد ✿ بماند حسرت معلق بسته از سر حیرت ✿ فرو شدم بتفکر که این چه سبو شد ✿ سوم مخفف سود باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ کشاورز و کاو آهن گاو کوه ✿ کجا در چنین رنج کند کار سود ✿ چهارم روستائی بود **حکیم اسدی** راست ؎ نبز دیک یاقوت زرین نکرد ✿ که دیدی درین خانه لاجورد ✿ که هست اندرو حلقه یاره چند ✿ که باشد بر بزرگان پسند ✿ دگر گوهری کو دهد سو آب ✿ بتاریکی اندر چو خورشید تاب ✿ و تری آب را گویند **سواک** با اول مضموم زردی کشت باشد بکسر اول در عربی چوب دندان مال را گویند و آنرا مسواک نیز گویند **سویدگی** با اول مضموم و واو معروف و یای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا

سار نیز گویند و بتازی زنبور و تبر کی صغیره حق خوانند سوبهار با اول مضموم و های معروف
و بای مجی مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی بختین بوده و در بعضی از کتابها بجای شین سین نوشته
منقط سین و آنرا شیبهار نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده بیامد به بتخانه سوبهار * یکی خانه
دید ارچه هستی بهار * سوپ با اول مضموم و واو معروف آب یعنی مثال این لغت در
بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله برافشان را گویند و آنرا اپخج نیز گویند
سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد
اوستاد فرخی فرماید انچه کردست وانچه خواهد کرد * سختم اندک نماند و سوتام هم آمده
تو آن مهی که ترا هرچه گوییم اندر فضل * تمامتر سخنی شسته و سوتام * سوخ با اول
مضموم و واو معروف پیاز باشد سوخته چهار معنی دارد اول معروف هست دوم لته باشد
که بدان آتش از آتش زنه گیرند شیخ سعدی فرماید درسوخته نتوان پنهان داشتن
آتش * ما هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد * حکیم فردوسی فرماید فتاد آتش صبح در
سوخته * بیکدم جهانی شد افروخته * سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت
روم مردم طالب علم را نامند سود با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی جشن و مهمانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند ابن یمین
نظم نموده شکایتی که مرا بود از فلک گفتم * شنید یکسر و نیکو نصیحتم فرمود همه وگویم چه گفت گفت
زمهر سپهر دل بردار * که هیچ اطلس نیلی چرخ جامه سود * سوداب و سوداوه با اول مفتوح
نام زن کیکاوس بوده سور با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود بجای
بسیاهی مایل که اسب و شتر و خر الاغی را نیز گویند که خط سیاهی از سینه تا کفل تا دم کشیده شده باشد و آنرا اسول نیز
گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا اشوم میگیرند چنانچه ابطرلق مثل گویند که سور از کله دهد
حکیم سوزنی راست کرم بیان بندی کنم بجان خدمت * وگرنه رفتم نتوان بدان
کران مزدور * بقای عمر تو جاوید باد دوام ترا * مطیع رای شهر و حرون و توسن سور دوم
طوی و مهمانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند حکیم انوری نظم نموده
سال و مه و روز و شبت سور باد * سخت خوشی چشم بدت دور باد * ذکر عربی دیوار را

گویند ایمعنی فارسی و عربی است مختاری نظم آورده ز آب دیدهٔ انگور و خاک راه نهی ؛
عبیر بیزد بزم و گلاب ریزد سور ؛ کجا کند بظفر عزم او چو باد بر آب ؛ بروی قلعهٔ الماس
برج آهن سوره سیوم رنگ سرخ را گویند و ازین است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسور
منسوب ساخته اند و طایفه از افغانان را نیز سور نامند و سوری نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
بادهٔ سوری بکف ای گل سوری بر روی ؛ آن گل سوری که پیر دوران آمد بیار ؛
درمیان انجمن بخرام و ساقی باش از آنکه ؛ بادهٔ سوری ز سرو گلرخ آید خوشگوار ؛ امیر خسرو
فرماید گذری اگر توانی به بهار شراب سرخ ؛ که نشانک من بصحرا همه لاله راست سوری ؛
و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهور اند با اول
مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بوده سورا با اول مفتوح نام شهری است
سوران با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد
و خوش آواز بود و آنرا سار و سارو شارک نیز خوانند سورنای شهنای باشد و آنرا
مخفف ساخته سرنای نیز گویند سوزا سوزنده را گویند سوزاک نام مرضی است
مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول هم رسد و آنجا ریش کند
و چرک روان شود یوسفی طبیب راست آنرا که رسد رنج سوزاک الم ؛ بیند الم
ازین سبب این هر دم ؛ باید که خورد لیشیزه و خرفه رفته ؛ هر صبح ز قرص کاکنج یکدو درم ؛
سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح ترزی جامه را گویند شمس طبیب
گفته گر همت سپهر سر دواجی ؛ انجم سوزه قبای تو اند ؛ خواجه عمید لویکی راست
دواج آسمان در پیش قدرت ؛ کمینه سوزهٔ از پیرهن گیر ؛ سوزیان با اول مضموم
و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود حکیم خاقانی فرماید خاقانی
را نه بان ز سخن نسبت حق اوست ؛ چند از زبان نیافته سود زیان کشند ؛ هر چند سود زیان
زیان نیست گرم و خشک ؛ خط بر خط فرود این سوزیان کشند ؛ دوم بمعنی مال و زر و سرمایه
باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده در آرزوی سیم و دو لولوش
تیشی ؛ دریا شدم ز دیدهٔ لولو فشان خویش ؛ لولو ز کس دریغ ندارد دو چشم من همچون

دو زیست صد اجل شد زبان خویشش ٭ مختاری راست ؎ نفس دشمنان آن
باد ز آسمان کز تو ٭ بعوز بزم تو بر جان سوزیان آمده ٭ سیوم سخن بد و چیزی پنهان گردن
ضمیر را گویند کمال اسمعیل راست ؎ قلم دو زبان است و کاغذ دو روی ٭ باشند
محرم دین سوزیان ٭ هم او در خطاب باد گوید ؎ ترا حجاب ز دربان و سینه ازان فسیسته
سر و حکایت حالم بسوزیان پرسان ٭ شرف شفروه گفته ؎ اگر سوزیان نیست
با نوم ابهست ٭ باجح به یاست عمار نگویم ٭ چهارم سرگوشی بود پنجم غلط باشد ششم بمعنی ادغانی
آمده سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای
ابریشمی افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ سوس با پلاس گیتی نیست
کین ادیان بید سوستر است ٭ دوم سوسمار بود گویند که پیه و چربی آنرا زنان بجهت فربهی
بخورند و بر بدن بمالند استاد رودکی فرماید ؎ سوس پیدعه نمی بگداخته ٭ نیک
درمان زنان را ساخته ٭ و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آن در گندم
و برنج و دیگر غلها نیز میفتد و ضائع کند دوم نام درختیست که بیخ آنرا ادویه بکار برند و آن
و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان هندی نام جو
آبی است و آن حیوانی آبی بود بر مثال مشک پر باد که خرطوم دراز داشته باشد ٭
سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیرهٔ سفیدی مانند شیر برآید و آنرا شیرهٔ گیاه
نیز گویند و بهندوی دودهی خوانند سوتو با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغی است
صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا ایتو نیز گویند و بسین موقوف نام جانوریست پردار
که در حمامها نشیند و آنرا اسپرک و شب پر نیز گویند و بتشدید تای فوقانی تتو نیز خوانند سوغه با اول
مفتوح راتبه باشد که سپاهیان را از ماهانه و علوفه خود بنویسندگان بدهند سوفار و سوفال
با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول ظرف و اوانی گلی را گویند که از خاک پخته یا
و آنرا اسفال نیز گویند رفیع الدین لنبانی راست ؎ نیافت پایه قدرت
عدو و نیست عجب ٭ محل آبجیات از شکسته شد سوفال ٭ دوم سوراخ تنگ را گویند

عموماً سوراخ سوزن را گویند خصوصاً حکیم **سوزنی** گفته ؎ نامد برون ز خانهٔ اخوان حسود
تو ؛ تا در نشد بسوزن سوفار در جبل ؛ سیم آنرا گویند ؎ غبار نیست جز آنی ز جا که گرد دری ؛
همی کشند رشته هر روز رشته در سوفار ؛ سوم دهن تیر بود حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ پیکان
سخن بر پیش دندانت ؛ زبانت تیر و لبس لبات سوفار ؛ حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ چو سوفارش
آمد به پهلوی گوش ؛ ز چرم گوزنان بر آمد خروش ؛ **سوفته** با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم **سوزنی** راست ؎ بگو ز انجام را خلقی عوض ده ؛
از ایشان سوفته را کس میاموز ؛ دوم کرم گندم خوار را گویند **سوفچه** با اول مضموم و واو
معروف و فاء موقوف دو معنی دارد اول بره برخیز را گویند **مختاری** فرماید ؎ ز ان یکی لقمه که بر خوان تو
خورد آن مسکین ؛ تنگی سوفچه زد میغ فرش کنون ؛ دوم بمعنی شوشه زر و سیم هم آمده است **سوک** با اول مضموم و واو مجهول
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی و ماتم زده و اندوهگین را گویند
امیر **خسرو** گفته ؎ نشستند گریان بر اهل رحیل ؛ ز زنان و مردان سوگ جامه به نیل ؛ و بمعنی
و با کاف تازی گرسنه را گویند و بمعنی خوشه گندم و جو نیز گفته اند و آن خسیهای سر تیز بود که بر بالای خوشه گندم و جو
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت زار
افتد و آنرا اسیکل نیز گویند **سوکه** با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند عموماً
و سوراخ قبل و دبر خصوصاً **سول** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بخت سست
که مرقوم شد حکیم **سنائی** فرماید ؎ آن یکی عیسی و آن دگر خرسول ؛ این سوم خضر و آن
چهارم غول ؛ دوم ناودان باشد و بزبان هندی تولنج را گویند **سولان** با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در سه فرسخی اردبیل واقع است
و همیشه مردم مرتاض و خداپرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند مغان
آنرا از آنکه متبرک دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش و خداپرست
در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عز شانه مشغول اند حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎
ای برادر شناس محسوسات ؛ نزد ما نیست اندرین زندان ؛ تو بباش ایکان پر سیفید
پس بیاسای بر سر سولان ؛ دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک روم آرند و بیونانی نام ... بود

از بنی اسرائیل **سولک** یعنی سوکل است که بالتقدیم مشهور شد **سوله** با اول مضموم و واو
مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول خانه زاد را گویند که پدرش و مادرش غلام و کنیز کسی باشد
حکیم خاقانی نظم نموده ؎ ازین نو اند غافل چند اعمی * وزین نطق اند منکر چند الکن *
همه قلب وجود و سوله عصر * بعایم وار آتشخوار و امین * دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز
سگ باشد و آنرا دوله نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست ؎ سوله همی داشته
روان چون سگ * از پی او مجاهران در تگ * **سومند** سمند باشد که آنرا سامند
نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ عشق آتش و جان ماست سومند * بعشق و
کوزه و نقد ماست را تمام * **سون** با اول مفتوح مدح و ثنا را گویند ابن یمین نظم نموده
؎ گر نشنید سخن ابن یمین در مدح خلق * چه عجب افسون است که از جان برخاست * **سو** با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبه و مانند بود و آنرا سان نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ تفکر کن یکی در خلعت شاهین و مرغابی * نگوئی گر چه معنی راست آن زین سو وین
زین سو * نگوئی تا چرا کردند قول و جنگ آن زاهن * نگوئی تا چرا دادند انگ برو از الستو *
دوم سوی را گویند یعنی جانب حکیم سنائی نظم نموده ؎ رفت روزی کسی سوی گرمابه *
ماند شبها درون گرمابه * مولوی معنوی راست ؎ چه پیش همت او چرخ دیده است *
که همتهای عالی جمله دو نست * کدامی سون جو سیم حضرتش را * که منزلگاه از بالا هم سونست *
سوناک با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف نفسی بود که در هنگام دویدن
یا در خواب به تندی یا صدا از بینی برآید **سونش** با اول مضموم و واو معروف ریزگی را گویند
که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد سیف اسفرنگی گفته ؎ سونش لعل ریزد از
همای حد هوای * گر نخورد زکشته لعل لب تو استخوان * **سوی زن** سوزن را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ای بخرد با جهان مکن سنده و داد * گولیند زانکو کلند
بسوی زن * **سویکین** و **سویست** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول آگاهی
باشد و آنرا بتازی غفلت خوانند **سولیسه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
قوس قزح باشد و آنرا سرولیسه نیز گویند **سوین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

ودیگ وطبق وکاسه وکوزه وامثال آنرا گویند وآنرا آوند نیز خوانند وبتازی ظروف نامند

فصل شین منقوطه ❊ **شوا** با اول مفتوح کر را گویند وآنرا بتازی اصم خوانند وشوی
کری باشد وبا اول مکسور دو معنی دارد اول سختی پوست دست وپا باشد بسبب کثرت
کار وآنرا دستپله وپاپله نیز گویند دوم سست باشد وآنرا شوی نیز خوانند ودر عربی ببایه گویند
وبا اول مفتوح وتشدید ثانی بریانی بود **شوات وشواد** با اول مفتوح ودر بعضی از
فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده از جنس مرغابی که هم در آب وهم در خشکی
زندگانی کند وآنرا شوال وسرخاب نیز گویند وبعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند
که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد ودر زمان همرنگی بلونی برآید وآنرا بتازی بوقلمون
خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ❊ چو بهر زمین بوسه دادم بشکر ❊ سمن رنگ ادم چو پر شوا ❊
شوال با اول مفتوح سه معنی دارد اول شلوار وتنبان دوم کار رد وعمل حرفه باشد این دو معنی را
حکیم سوزنی بنظم آورده ❊ از بیم مرا بپدری بشوال اندر ❊ ای خواهر حالت غراغ چو شوال نیست
این ❊ سوم بمعنی شوات است که مرقوم شد وشوالک مصغر آن است ودر عربی بالتشدید
نام ماهی است معروف **حکیم سوزنی** فرماید ❊ در شب شوال گردکان را نار وزن آگاه
بینه شور بگاه گشایم ❊ ودیگر بمعنی شوا است نیز آمده **شوب** با اول مضموم وواو مجهول وستد
باشد وبا اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن دوم عسل باشد **شوبست** با اول
مضموم وواو مجهول وتای مفتوح بسین زده افسون وعلاج بود وبیای پارسی نیز درست است وبعضی ودر
فرهنگها بیای پارسی تصحیح نموده اند **شوخ** با اول مضموم وواو معروف چرک بود وآنرا بتازی وسخ
خوانند **استاد عسجدی** فرماید ❊ خواجه برگشت مالدار ونعمت ❊ نعمت دنیا
که کس نیابد ازان کام ❊ بخلش بجایی رسید که نگذارد ❊ شوخ بگرماوه‌بان موی بحجام ❊
شرف شفروه نظم نموده ❊ چنان بستی از اندام شوخ وحرص وطمع ❊ که نیست بر سر او
خارش تمنائی ❊ وشوخگن بمعنی چرکن باشد **حکیم سنائی** گفته ❊ رسیدند جای
حیا گاه گور ❊ در و شوخگن چشمه است آب شور ❊ وبا واو مجهول دلیر وبیباک بود **شوز** با اول
مضموم وواو مجهول هشت معنی دارد اول طمع ولنتی بود معروف وغوغا باشد مولانا عراقی

ـه شوری شد و از خواب عدم دیده کشادیم * دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم * سوم شوم و نحس را گویند حکیم
فردوسی فرماید ـه نگه کن که دانای پیشین چه گفت * که هرگز مبادا خر شوربخت * مختاری گفته ـه ای ملک
نهاده پیش اقبال تو رخت * از بخت تو بخت شور آمد بخت * با تو چه در آویز کند آن بدبخت * کو از پی تخت
تو از پی سخت * چهارم سعی و کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده ـه بکار اندرون گر نکردند شور * که جای تهی جای
بهتر ز زر مند * پنجم نفیر را گویند و آنرا شیون نیز گویند حکیم فردوسی گوید ـه نیاسود کس تا بر زر طلب * همی بر شد از کوه
شور جلب * ششم ورزیدن را نامند مولوی معنوی فرماید ـه دست زیرا خدا او بی سلاح شوری کند * تا زمین را بر خیزد
با خدا سودن بکار خواجه شیرازی نظم آورده ـه بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن * بلعب
زهرهٔ چنگی و مریخ سلحشورش * حکیم اسدی گفته ـه همه روز فرمان شاهان واژه مرد * به سودای و شور و
سلح نبرد * هفتم بر هم زدن و بهم آمیختن را گویند و بتازی مالج خوانند امیر خسرو نظم نموده ـه از دست
دل بر آیم گر جان و دل بسوزم * بیرون چه کم که باشد چون باز و کور و کوم * هشتم بمعنی شستن و پاکیزه
ساختن با آب باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست امیر خسرو فرماید ـه که با هم از پی شاماخ کرکی
ز شور خاکیان در خاک شوری * و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پاژند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد
شوره موره این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیزی ضعیف و بخس را گویند چه شور بمعنی بخس آمده و موره
مورچه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی وانمایند او را شوره موره خوانند حکیم خاقانی فرماید
شوره موره اند حسودانت لیکن گه گه لاف * بسیار و مار ریزند لغز با لغز آمیخته دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی
نظم نموده ـه ز بهر دو طامات در او زخرف * همه سال ما خلق شوره موره * شورم کوه یا نخجر گانی است که
چو بر داری میان شورم آوازه * مر آواز ترا پاسخ دهد باز * شوره گر نام نوعی از درخت است که از آن تا به نیلی ... آتش
با اول مفتوح و راء مهمله را گویند شوشک با اول مضموم دو معنی دارد اول طنبور چارتار باشد استاد فرخی گفته ـه گهی سماع
نی نگاه بربط و گه چنگ * گهی چغانه و طنبور و شوشک و مقانه * دوم نام جانوری است شبیه کبک که از کبک کوچکتر باشد
و آنرا تیهو نیز خوانند شوشمیر با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف و میم مکسور و یای معروف سنبل باشد و آنرا لالایچی
و خیر بوا نیز گویند و بتازی قاقله صغار خوانند شوشو بلبر و شین منقوطه مضموم و واو معروف گاو رنده را گویند شوشه
با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و های مختفی چهار معنی دارد اول شغشه و شبیکه طلا و نقره و امثال آن که
آنرا شمش و سبیکه نیز گویند خواجه نظامی گفته ـه چو آتش ز ان شوشه کشک سنج * بجا در سیه بر سر چاه گنج * و هر جسم

از جنس طولانی باشد مثل لوح حزار و محراب مسجد و تختهٔ حمام و امثال آن و سورهٔ قرآن را هم شوشه خوانند خواجه نظامی
نظم نموده — نهی دست بر شوشهٔ خاک من * بیادآوری از گوهر پاک من * دوم ریزهٔ هر چیز بود سوم شیشه را گویند عموماً
و شیشهٔ ریگ و خاشاک را خوانند خصوصاً چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان برپا کنند **شوغ** با اول مضموم و کوچک
پوست و اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آنرا پینه و خوانیز گویند **شوغاه** با اول مفتوح و ثانی زده چهار
و محوطه باشد که بشب گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان در آنجا باشند در اصل شب آگاه بود چون کلام فارسی
و غین و کاف عجمی بیک حرف اعتبار کنند چنانچه انجمنی فرو خواد در آیین ششم از مقدمهٔ کتاب رقم است یا دست را با واو تبدیل کرده
و کاف عجمی گاه بغین بدل ساخته شوغاه خوانند و آنرا دل با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند **شوکل** با اول مضموم و واو
مجهول با در لیسهٔ دوک بود **شوکه** با اول مضموم و واو معروف تا و چهٔ زرگران را نامند که زر و سیم گداخته در آن ریزند
شعر **استاد عسجدی** در هجا گوید — بجنباند علم چندان در آن دم گنبد سیمین * که سیمان انس [illegible]
شول با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی بیده و دوم نیست جهود [illegible] یعنی همین [illegible] **حکیم انوری** در هجو قاضی
گرگانی گفته — زرد گشت از فراق تو رخ شول * روی سرخ من از سیاهی دل * دوم طایفه باشد مثل کرد و لر سوم امر
از شولیدن باشد بمعنی پریشان کردن یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شولان** با اول مفتوح و ثانی زده کمتر باشد
و آن لیسمانیست نامه **حکیم ناصر خسرو** فرماید — از جاه چو شولان انش * بیکس چو زجوی از جر عصیان **شولک**
با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسپ چالاک و تیز رفتار را گویند **سید حسن غزنوی** فرماید — زاریان [illegible] تو در
تو بوده پیش شولک تو لنگ و ان **استاد فرخی** راست — بسا پیسها که تو لیست کردی تحفل بنیم سوک
که چنگ در سفر * **شولیدن** بمعنی پریشان شدن بود شولید فعل ماضی است **حکیم انوری** راست — رسید اختیار زمانه را
ملیح * درین فرح در زلف شولید شانه * **شوغر** و **شومیز** با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند
و آنرا شمیز با اول مضموم نیز خوانند و شومیزیدن بمعنی زراعت کردن است **شوند** با اول مفتوح شنوا و شنونده را گویند
منوچهری گفته — این سماع خوش و آن ناله زیر و بم را * نغمه از گوش و آن گوش شنوا شنونده * **شوی** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول بیراهن را نامند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر باشد و آنرا شو نیز گویند و کسی را که امرش نافذ بود
چنانکه مهتر باشند مانند شوی ملک خوانند **مولوی معنوی** فرماید — جان نگرانند و یکی دیگر طلب کن و کین یک یلبق نماید
یک کلیسه شوی ما را * دوم شو بیرا نامند **حکیم عسجدی** فرماید — من و شمع آنخانه تنها دل بس هر ز گفتگای شوی
فرماید بس * سوم بمعنی شستن و امر شستن باشد و با اول و ثانی مکسور معروف شبت را گویند و دانهٔ آن را باشید بجهت

دفع چشم زخم بر آتش بریزند شولیست با اول مفتوح و ثانی مکسور بر گشنگی و پریشانی گویند والله اعلم

فصل الصاد مع الواو ❊ صور آه با اول مضموم کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان و آواز بلند دردناک باشد صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی بود صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد صوطله العنم اول نوعی از صلق باشد صومعه داران فلک کنایه از ملائکه مقربین باشد والله اعلم

فصل الضاد مع الواو ❊ ضغوس بفتح اول خربزه نارسیده باشد بعربی مردم ضعیف را گویند و بعضی گویند که بمعنی اول هم عربی است ضومر بفتح اول گل بستان افروز را گویند و آن را تاج خروس نیز گویند والله اعلم

فصل الطاء مع الواو ❊ طواره با اول مفتوح بمعنی پیش ایستادن هیچ باشد مثل ماه پیش طلوع او گرش شخصی باشد که میوه و امثال آن را بر سر گرفته گرد کوچه و بازار بگرداند و بفروشد و شمشم رعد را نیز گویند بمعنی دزد و راهزن هم آمده ❊ طورک با اول مضموم نام سپهسالار ضحاک اسدی بود طور هارون کوهی است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است طوری بمعنی میگی و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس است طوط با اول مضموم بمعنی پنبه باشد و بتازی برود را نیز گفته اند طوق بهار قوس قزح را گویند طوق عنبر کنایه از مویمیگی خط خوبان باشد طوطی صحرا سبزه صحرا است طوطک نام مرغیست مشهور بطوطی

فصل الظاء مع الواو ❊ ظهور بالضم پیدا شدن و غالب شدن باشد و فارسیان بمعنی نمایان استعمال نمایند ظهور حق با اول مضموم و سکون را کنایه از تجلی حق سبحانه تعالی است که بر بندگان خاص او ظاهر شود

فصل العین مع الواو ❊ عو با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی آواز و صدا و فریاد باشد مطلقاً عوا نام یکی از منازل قمر است و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و هشت صورت فلکی گویا بآواز بلند شخصی را طلبد و بر آدمی نیز گویند که مقصود باشد بزبان عرب عوانان فلک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد و زهره و ماه باشد عود جبلی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور بسوزانند عود صلیب دوائیست که آن را فاوانیا گویند با بر کیا باشد از جهت صرع امین باشد عود سمین کنایه از عمر صبح باشد عود کلابی کنایه از سیاهی سفید عجمی کنایه از آسمان است عوسج بفتح اول و سکون ثانی نوعی از علیق باشد و آن درختی است که برگ آن از برگ عناب بزرگتر باشد

فصل الغین ❊ غو با اول مفتوح آواز و صدای سخت بلند باشد و نیز بادیه بهادران در روز جنگ کنند و صدای کوس و بلن بوق و کرنای و امثال آن را نیز خوانند امیر خسرو فرماید ❊ غو کوس کار امش از دل ربوده در افگنده غلغل بچرخ کبود ❊ استاد فرخی راست ❊ بجنبید فوج تو تکش غو کوس ❊ زار غنون خوشتر و از

مضموم و واو مجهول فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست
مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر بآب فرو بردن و غوطه رفتن در آب باشد غوجی با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور
گوساله را گویند و آنرا غنج و غنجی نیز خوانند غوزه و غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح پنبه ناشکفته باشد
که در غلاف بود مولوی معنوی نظم نموده ع همچنین تا مه بماه و روز روز * لعلها و کوزها کاسه ز کوزه چیزها
فلک کرد پی درونیده * بامنبه سجان باند بد از غوزه + استاد گفته ع باد اچو غوزه دید خصمت سپید دل + و نیا
غم شکسته دل نیست پرورش * غوژه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید ع تاک از پی غوژه میدهد
گل * شاخ از پی غوژه میدهد گل * حکیم انوری راست ع غلام باد شمالم که میوه ز خوش خو کسوت عالیه غوژه یا ...
نگاه * غوش با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول اسب چنیبه را گویند که بترکی کوتل خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم
آورده ع آسمانرا حلقه فرمانبری در گوش کن * عیش را دامن بگیر و دست آغوش کن * با خرد گو طیلسان خرقه بر سر
ی سر بوش کن * بر کمیت می نشین چنگ طرب را غوش کن * حکیم سوزنی راست ع بر کبریای اسب نمد بر شده است
یک کیز زیران دگر کیز غوش کرد + دوم سرگین ساری حیوانات را گویند و آنرا بافغانی زبان غوشاه هم گویند یوسف عروضی گفته
ع آبروی او بیامیخت یک آغوش و غوش خشک + آخور او دیگر چو یک آغوش غرشته سوم چوبی باشد سخت که از آن چوب نیزه و تیر سازند
شمس فخری فرماید ع تو نور دیده ملکی و دشمنان ترا + بر دو ... چو ناوک غوش * چهارم گوش را خوانند پنجم
نگاه را گویند آغوشا با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین ساری حیوانات را گویند و آنرا غوش نیز خوانند
بدر الدین اسرافی فرماید ع ... تن چنانکه ... * نهد کسی نام مشکین ...
کنند غوشادی * دوم خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و امثال آن را نامند غوشاد با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم جای چارپایان را گویند
که هنگام شب گاوان و گوسپندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته ع
زیاس ... نیارد که نام شیر و پلنگ * کند شبان چو شبان ابی گاه غوشاد * غوشاک با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی غوشا است که مرقوم شد غوشت با اول مضموم و واو مجهول پرنده ... را گویند استاد رودکی
نظم نموده ع شد بگیاه در میان تا دو غوشت * بود فربه و کلان بسیار گوشت * غوشنه و غوشه
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری روید و آن را
ناخورش کنند چون خشک شود دست جوی سازند و آن نوعی از کلمه باشد و زنان آنرا در جلو کنند

دبپزند و بجبت فریبی بخورند **غوغا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جمعیت
باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورلتائی گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ سپر غوغای غوغا
شکن که سر دهیم او ❊ بنات النعش گردون زیر و زبر افکنند غوغا ❊ **غوک** با اول مضموم
و واو مجهول وزغ باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قورباغه خوانند امیر خسرو راست ؎
بگو بسوختگان ماجرای عشق مپرس ❊ حدیث بحر ز غوکی و زشتر باشد ❊ حکیم خاقانی فرماید
؎ انگشت ساقی از عنب غوک نرم تر ❊ زلفش چو مار در می بیدستر وش ❊ **غوک چوب**
دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک
گز و آنرا در بعضی از ولایت دسته چالک و چالیک نیز گویند و بهندی گلی ڈنڈه نامند
غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در کوه یا صحراها البنا زنند
و بکنند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند
و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است در شعاب کوهها و جایهای
غیر مأهول دور از آبادانی ها باشند و بهر شکل که خواهند بر آیند و مردم را از راه ببرند تا هلاک سازند
اینمعنی را بترکی تیبی که مرقوم شد ابوشکور نظم نموده ؎ گاهی چو گوسپندان در غول جای من
گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم ❊ سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل را نامند
که از یک مادر توامان آمده باشند اینمعنی را بترکی تیپی اوستاد رودکی بقید نظم آورده ؎
ایستاده دیدم آنجا دزد غول ❊ روی زشت و چشمهایش همچو غول ❊ پنجم گوش بز و تخمیست
که آنرا اسبغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش است **غولتاش** با اول
مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ
بر سر نهند و آنرا بترکی دو لغه خوانند **غولک** با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که گدایان
و مردم رهداران نزدیک خود دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند یا مردم بطریق نذر دهند در آن میان اندازند
غوله با اول مفتوح و ثانی زده مرد خام و بخیل را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ خشک زار را
که کشت نزار بود ❊ سر کجا غوله غوله زار بود ❊ **غولین** با اول مضموم و واو مجهول لام مکسور و یای

معروف و نون موقوف سبوی سرکشاده را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ع چون خم و کام
ز صحرا برداشت * باقی از خامه کردکان بستند * بیل و یری ورشن و غولین را * با جوال و جل و بالا پسند *
فصل الفاء * **فوب** با اول مضموم لیث کردن باشد و آن بادی بود که بعد خواندن
ادعیه و افسون بدمند **فوده** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح و های مختفی خمیر خشکی را
گویند که از آن آبکامه یا نانخورشی سازند مشهور صفاهان دیگر **فور** با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است و آنرا
پور نیز گویند و فوران نام شهر کنوج است و آنرا پوران نیز نامند و پورک اسم دختر رای کنوج
بوده که در حباله بهرام گور بود و او را پورک هم میگفتند و فوریان متوطنان شهر کنوج باشند
و آنها را پوریان خوانند **فوردیان** با اول مضموم و واو مجهول یعنی خوردکان است که در قوم پیشند
فوردین با اول مفتوح و واو مجهول یعنی فروردین است که نوشته شد **منوچهری** فرماید ع ساسم برین همی بچی کند از زر و حلاوت *
بنفشه در جوش گفته گل نشیب ماه فوردین * **عبد الواسع جبلی** راست ع خوردیاده برهم رنگ بوی گل کنون *
چون چمن خالی شد از گلها و خوردین * **فوز** با اول مضموم و واو مجهول معنی ارد آمل پیرامون بر باشد و آنرا
پوز نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید ع دنی اندرین غیه ارزدست * کاب دینی چال بر دو ست * دو دو دارد دست حجه آرز در شش *
که [illegible] سبک بشگفد فوزش * دمد ملبه [illegible] بود **حکیم سوزنی** راست ع بمیر شاهجهان باشی تو آنگه * که اینجا لشکر
مالکند فوز * شوم [illegible] شد کند در گلیم جماع کردن باز کسی بر آید **حکیم سوزنی** گفته ع من [illegible] یار کمک [illegible] انجیر [illegible]
همی گشتم سوز و همی گشتم سوزه * چنان [illegible] شب را * که خواب باید همسایه را ز غوز افوزه * و با اول مفتوح در [illegible]
یعنی [illegible] و [illegible] بند [illegible] از هلاک شده آمده **فوزه** یعنی [illegible] فوز است که مرقوم شد
حکیم سوزنی گفته ع بشعر عرب اول افرود من نگر [illegible] و [illegible] فوزه من *
فصل القاف * **قوت مسیح** کنایه از شراب کشیده باشد **قوت مسیح یکشنبه** کنایه از نماز است **قوچ** گوسفند
شاخدار جنگی را گویند **قوسه** یعنی قوس قزح است **قوقه** یعنی قو قو سهست که نکمه کلاه و میل بن نیزه باشد
قولنج درد شکم و درد پهلو باشد **قوم فیل** اشاره با صحاب الفیل است **قومنیا** نکستر را گویند
فصل الکاف * **کو** با اول مفتوح زیرک و عاقل بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع کو نبود
آنکه بر من بپسند هرگز دون * گه بپسند مگر که جاهل و کودن * **ابن یمین** نظم نموده ع
اول منزل سرای [illegible] فریب * که [illegible] گذشت از یکی و کودن * **کوار** با اول مفتوح [illegible]

اول بمعنی نخست کوارست که درین مرقوم خواهد شد شمس فخری نظم نموده است آنچنان با دهی که کمتر
ینه است ✽ در بدل من بخشد و لعل از کواره ✽ دوم گنده باشد و با اول مضموم نام قصبه ایست
از مضافات شیراز **کوارز** با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت گیرند و
اسپ و شتر و غیره بار کنند و بشیر ازی آنرا آلوده گویند امیر خسرو فرماید ــ چون برزه مرا کار
کردن است ✽ بیراه برکوارهٔ بازارگان کشد ✽ سید احمد مشهدی گفته ــ ای
پیرهنت کوارهٔ گل ✽ روی تو سر گل کواره ✽ دوم خانهٔ زنبور بود درو حکیم ستاره ستائی
گوید ــ آن رخ پر نشان آبله بین ✽ گر ندیدی کوارهٔ زنبور ✽ سوم ابری را گویند که در شبهای
تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمعنی بزم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را
گویند فرید خراسانی راست ــ پیش مستان بزم وحدت او ✽ چه کوارهٔ چه کاسهٔ زرین
کوارنه با اول مفتوح کوزهٔ سر تنگی باشد که مسافران با خود دارند فاخری نظم نموده ــ
با نعمت تمام بدرگاه من آمد ✽ امروز با کوارهٔ چوبی همی روم ✽ **کوارژ و کوارژه** با اول مفتوح و راء
بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن بود حکیم اسدی راست ــ کواره همی و چنین پرفسوس ✽ همی خواند
مهراش را نو عروس ✽ حکیم ارزقی گفته ــ ابوالمظفر میران شهی که همت او ✽ همی کوارژه
زند بلندی سپهر ✽ **کواس** با اول مضموم یعنی صفت گونه طرز و روش و قاعده و قانون بود و بعضی از فرهنگها
با شین منقوطه نیز بنظر رسیده **کواشه** با اول مضموم و شین منقوطه مکسور آسانی باشد **کوام**
با اول مضموم نام گیاهیست خوشبو **کوب** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربی
باشد که بکسی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آنرا بتازی صدمه گویند
مولوی معنوی نظم نموده ــ گر ترا کوبی رسد از فتنه مال ✽ مرنج ✽ با چنان ساقی و مطرب
کی بود در سوار سنت ✽ دوم قسمی از لعبیا هست که گیاه آن بغایت کنده و در نهایت نی باشد ✽
کوبین با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران و مسگران را
که بدان بکوبند و آن دو قسم است یکی مربع و آنرا پتک گویند و دیگری دراز و آنرا آزمینه نامند
کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز بود و آنرا بتازی مدق خوانند
کمال اسمعیل راست ــ هستم ز میان فروشده زانست گرهها ✽ کز دست خویش ملش

زخم خورند چوپان و نیم ؛ دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا بخورند **کوبین** با اول مضموم و واو معروف
دست افزاری باشد مر رنگرزان را که مانند ترازو بود آنرا ازبرگ خرما بافند **کوبال** با اول
مضموم و واو معروف و بای عجمی سه معنی دارد اول عمود آهنی بود و آنرا گرز نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید ؎ همانا که کوپال سیصد هزار ؛ زدم بر سر ترک آن نامدار ؛ **حکیم اسدی** راست
ز گردان جادو سوار تیغ جواب ؛ برون تاخت با تیغ کوپال کبر ؛ دوم گردن سطبر و گنده را
گویند حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ کنون رنج میشم مزور نخیت یال ؛ فتاد اختر بخت من در وبال ؛
جوالی و گوپال و نیرو نماند ؛ زمین هیچ جز نام نیکو نماند ؛ سوم نام مبارزیست از خویشان
پادشاه روس **کوپل** با اول مضموم و بای عجمی چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور
و شادی برسم آئین در شهرها ببندند **ظهیر الدین فاریابی** راست ؎ نیست آئین و
تماشت هیچ بحکم آنچنانکه ؛ روند باران شهرها در قبه و در کوپله ؛ دوم شگوفه باشد و آنرا کوپل نیز
گویند سوم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد **کوتار** با اول مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی کوچه سر پوشیده را گویند **کوتر** با اول مفتوح و ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح کبوتر
باشد و عربان آنرا حمام گویند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ چو شمع تدروان یکی چشمه دید ؛ یکی
جام چون چشم کوتر کشید ؛ **کوته بال** بمعنی کوتاه قد باشد چه بال بمعنی قد و قامت آمده ؛ در عجائب المخلوقات در ذکر
که بحر الصین گروهی سرخ چهره اند قدشان زیاده بر چهار وجب نیست و سخن شان از تندی گفتار
فهم نتوان کرد که چه میگویند گویند آنها عنبر بدهن گرفته بیاورند بتجار فروشند و در عوض آهن بستانند و در
جزائر بحر زنگ نیز همین گروهی اند قدشان بقدر ذراعی و عریان باشند و ایشان را هر سال با قوم خود
محاربه میباشد و قرانیق بسیار از ایشان میکشند و بخورند **کوته پای** و **کوتاه پای** و کوتر
پای و کوتاه پاچه و **کوته پاچه** نام جانوریست مانند گوزن که بهمان طور خال بر پشتش باشد
و در سر وی چون گوزن شاخ شاخ شود **امیر خسرو** راست ؎ لیذ روان گشت بهر سوی صف ؛
نه همه بر حال شده روی صف ؛ تند چو شیری که بجا یک ردی ؛ سیر همی گشت زپی آهوی
بود دیسر پنجه آهو سپاهی ؛ دست حمایلش بکوتاه پای ؛ **کوچ** با اول مضموم و واو مجهول
و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بعد و آنرا کاج و کاژ و لوچ هم گویند دوم نام طائفه است

از صحرا نشینان و آن طائفه را کوچ و بکوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بکوچ
مرقوم خواهد شد سیوم از منزلی و مقامی بمنزل و مقامی دیگر نقل نمودن و تحویل کردن است
این هر سه معنی را بترتیب حکیم **خاقانی** نظم نموده ؎ جانا بانتظار زمانیکه داده ایم ٭ چشمان
راست بین و دعاگوی گشت کوچ ٭ هستند اهل پارس هراسان کار من ٭ زانسان که اهل
حربان ترسان ز درد و کوچ ٭ کوچ مبارکست ندارم بدست هیچ ٭ جز خیمهٔ کهنه و دو ترکی
برای کوچ ٭ چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بنحوست اشتهار دارد و آنرا
کوف و بوم نیز خوانند **فخرالدین محمود** گفته ؎ گر بها از نظر همت او افتد دور ٭ شوم
ویرانه نشین گردد مانندهٔ کوچ ٭ پنجم زن و فرزند و اهل و عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم
گویند و بزبان ترکی شکار را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ در دیه ویران نبود عشر زمین
کوچ و قلان هست و خرایم نبود از نجم نقد و خطا ٭ ششم نام ولایتی است که مابین بنگاله و ملک ختا
واقع است **کوچ و بلوچ** این لغات از توابع است و نام طایفه ایست از صحرانشینان کوهها که در اطراف نواحی کرمان
واقع است متوطن اند و کار و حرفت این جماعه جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد
و درین اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بیگانه را نیابند خویشان و برادران
و یاران و دوستان باهم جنگ کنند و از همدیگر مال را گیرند و بکشند و این امر شنیعه را از مستحسنات
اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم **فردوسی** فرماید ؎
سپاهی بکردار کوچ و بکوچ ٭ سگالندهٔ جنگ مانند غوج ٭ **کوخ** با اول مضموم و واو مجهول
خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ دنیا که دو روزه کاخ و
کوخ است ٭ در راه محمدی کلوخ است ٭ اوستاد **فرخی** نظم نموده ؎ بدگوی او نژند
دل افگار و مستمند ٭ بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار ٭ هر بعز شادی تو مینا دو مشتی
زین باغ جنت آئین زین کاخ کوخ دار ٭ **کود** با اول مفتوح و ثانی مضموم کیود را خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ؎ راز بانج
بادیان سگ بوی خوش از خرفه تر ٭ نشترو سینی را پراگنده شمر مجموع کود ٭ دوم توده خرمن غله را
گویند سوم بازی را نامند که بعد از زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد **کودن** اسب

بالانی اسپ گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار هم کودن خوانند حکیم سنائی فرماید ؎
اسپ کودن بود بفرق دران ٭ ورنه چون خر نداردی پالان ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎
جنسی نماند بس من و زندان که بهره راه ٭ چون رخش نیست پای بکودن در آورم ٭٭
کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دواها بکار برند و از آن
آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی زده جائی را گویند که بیشه و شکستگی بسیار داشته باشد
و بهیچ وجه قابلیت آبادانی نداشته و قابل زراعت آن سرزمین نباشد حکیم خاقانی فرماید ؎
شنیدم که از نقره دیگدان ٭ زد ساخت آلات خوان عنصری ٭ اگر زنده ماندی درین
کورنحل ٭ خسک ساختی دیگدان عنصری ٭ و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع
کوره است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ اسلام ابلاد
کورنی بیایست ٭ بیمار را زجمله بلاد و کور توئی ٭ عبدالواسع جبلی در صفت عمارت گفته
؎ از خوشی چو شد بر و خورنگه هست ٭ مشهور در مداین و معروف اند در کور ٭ **کوراب**
با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد استاد عنصری راست ؎ بهر آب بندی
سوی کوراب ٭ کم کنی جان در روشنایی آب ٭ **کوربا و کوردا** با اول و ثانی مفتوح نام آشی
که با کبر پزند و آنرا تازی کبریه گویند **کوردی و کوردین** با اول مضموم جامه پشمین بود
حکیم سوزنی گفته ؎ گه جنس با کلاه لبسبر ورکند فشاره ٭ ورکودری کند حل و کون بر
هفت رنگ ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ٭ سنگ
خمر از پلاس عنصری از کوردین ٭ کمال اسمعیل راست ؎ زیرت بست زمین را
چو اصل هست لباس ٭ زایر صفت هوا جامه کوردین دارد ٭ **کورز و کورزه** با اول
و ثانی مفتوح میوه ایست که آن رستنی است پرخار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا
در سرکه نهاده آچار سازند و در دواها بکار برند **کورس** با اول مضموم و واو مجهول و را
مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد را گویند دوم چرک باشد و آنرا کرس نیز گویند
کورشت با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور بشین منقوط زده دو چوب باشد
یکی دراز بمقدار یک گز و دیگری کوتاه مقابل یک وجب که بدان کودکان بازی کنند

و آنرا چالیک ودسته چلک وغوک چوب ودمین چوب والاده وپل وختیمه نیز گویند **کوبک**
با اول مفتوح وثانی زده وبای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کوبنده است که مرقوم شد دوم نام موضعیست
نزدیک بهرمز سوم نام جوی از کفار باشد **کورکور** با هر دو کاف مضموم وهر دو واو مجهول علیالخصوص
کمال اسمعیل راست ــ تیری که هر کجا یکی چشم تو دیده ÷ خالی چو گورکور در او شیانک کند ÷
کوره با اول مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول معروف است مولوی معنوی فرماید
ــ بگرد کوزه عشقش ز دور میگردی ÷ اگر تو نقرهٔ صافی میانه راچه شده است ÷ مجیر بیلقانی
ــ اکنون هوا مدار تو نومید یم کند ÷ عرق گل گرفته چون کوزه تافته ÷ دوم حصه بود از پنج حصه
فارس چه حکمای پارس تمامی ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم نموده اند وهر قسمتی را کوره نام نهاده اند
بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کورهٔ اصطخر سیم کورهٔ دارا چهارم کورهٔ شاه پور پنجم قباد
و آنرا خوره نیز میگفتند ودر عربی شهرستان را گویند کور جمع آنست با واو مجهول بزبان هندی
جامه وپارچه ناشسته وظرف سفالین آب نادیده ونارسیده را گویند **کوری** با اول مضموم
وواو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام غله ایست مانند چینه که خودرو باشد
امیر خسرو فرماید ــ که مایم از نی شاخ کوری ÷ ز شور خاکیان در خاک شوری ÷
نخواهم گندم از سلطان صانع ÷ بکوری گردم از دو دیده قانع ÷ **کوزپشت** با اول مضموم
وواو مجهول وزای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود **کوثر** با اول مکسور وثانی زده وزای عجمی نام
میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید وآنرا اردف نیز گویند **کوژدوژه**
با اول مضموم وواو مجهول زای عجمی ودال هر دو مفتوح وهای مختفی صمغ درختیست خار است که آنرا
جوانه گویند وبتازی آن درخت را شکاعی خوانند وآن صمغ را انزروت وعنزروت وعنزرود خوانند
وآن بر دو قسم باشد سفید وسرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید وآنرا ارزدف
نیز گویند وهر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن
کار کند سرخ شود کمتر گردد وبیشتر در کوهساری شبانکاره شود وبغایت تلخ بود وبهترین آن سفید مایل
بزردیست ودر دواها بکار آید وشرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است **کوژنوک**
با اول مضموم وواو مجهول وزای عجمی ...ه کلیدان در لغت وطولیه اشکال آید **کوس** با اول مضموم وواو مجهول

شش معنی دارد اول فروکوفتن بود و آنرا بتازی صدمه و بهندوی دهکه خوانند حکیم فردوسی فرماید ــه ز نالیدنی اندر افتاد طوس ◆ تو گفتی ز پیل دمان یافت کوس ◆ هم او گوید ــه گیاهی که گویم تو با شیر و مشک ◆ بکوب و بکن سر بسر در سایه خشک ◆ دوم نقاره بزرگ باشد و کوبا را نیز بسبب فروکوفتن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو فرماید ــه کوس شه خالی و بانگ غلغلش دردسر است ◆ هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است ◆ سوم بمعنی صف و قطار آمده خواجه نظامی نظم نموده ــه دو لشکر بهم بر کشیدند کوس ◆ چو شطرنج از عاج و از آبنوس ◆ چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که در نزدیکی کوسان اشتهار دارد حکیم فردوسی راست ــه کجا نام او کوس خالی دهم ◆ جز این نام نیزش ندانی بهم ◆ پنجم نام نوعی از بازیست که فی الجمله نیز و شباهتی ببازی شطرنج داشته باشد چه مهره های آنرا در دو جانب در صف فرودی چینند و بعضی کوس خیال بچه مذکور شد صحیح است آن بازی را باین اعتبار کوس خوانند ششم گوشه جامه و گلیم و امثال آنرا گویند که از گوشهای دیگر زیاده شده باشد و بزبان هندی کروه را خوانند و آن ثلث فرسخ است

کوسان با اول مضموم واو مجهول و واو مجهول سه معنی دارد اول نام نوائیست که در زمان یکی از بادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را بترتیب **فخر گرگانی** نظم نموده ــه شهنشه گفت با کوسان نوائی ◆ ای شایسته کوشان سرائی ◆ سوم نام قصبه ایست از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند

کوست با اول مفتوح و ثانی ساکن رستنی باشد که آنرا بتازی حنظل خوانند با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف با دو معنی نخست کوس که اول صدمه و فروکوفتن نقاره بزرگ باشد مترادف است بمثل فروکوفتن **حکیم انوری** فرماید ــه مقلوب لفظ پارسی تصحیف از کفت ◆ وارم طمع که علت بامن زدست کوست ◆ تصحیف قافیه که بمصراع آخر است ◆ گر ضم کنی بدانچه چماست هم نکوست ◆ وان دو لطیف اسمی هست هم لطیف ◆ در تخت کس بود ولی مقلوب هم اوست ◆ **مولوی معنوی** فرماید ــه گر کسی را درمی چند بخشد ز چند ◆ چند آن که بجان بر زنند کوس ترا ◆ دوم کوستن بمصدر آن است بمثل نقاره **حکیم فردوسی** گفته ــه دلیران نترسند ز آواز کوست ◆ که دو پاره چوب است یکپاره پوست ◆

کوسه دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شکلی است

از اشکال رمل که آنرا بتازی فرح خوانند و معرّب آن کوسج است کوسه بر پشین با اوّل
مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و های مختفی نام جشنی است که پارسیان در غرّه آذر ماه کنند
و وجه تسمیه اش آنست که مجوس درین روز مردم مضحک کریه الاعضا را سوار میکردندی و بخورد او طعامهای گرم
میدادندی و دارو های گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مردم مضحک مروحه در دست داشتی
بر تن خود باد می کردی و از گرما شکایت مینمودی و مردمان برف و یخ بر روی او میزدندی و بر بزرگان
شدی و از هر کسی چیزی بستدی اگر کسی چیزی ندادی گل تیره با خود داشتی که بر جامهٔ او پاشیدی و از صباح تا نماز
پیشین هر چه جمع میشد تعلق بسرکار پادشاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودندی و اگر کوسه بعد از
نماز دیگر بنظر بازاریان در می آمد او را آنقدر که توانستندی میزدندی و آنرا در عربی رکوب کوسج خوانند چنین گویند
که درین روز جمشید مروارید از دریا آورد و دیگر درین روز خدای عز و جل حکم کرد هر کس را بسعادت و شقاوت و هر که درین روز
پیش از آنکه سخن گوید بهی بخورد و ترنج بو بیند او را تمام سال مسعود باشد کوشر با اوّل مضموم و واو مجهول کوشر و
از کوشمن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ تا کند دست نظر جانب او دست ؛ سعی من چه من و کوشش من
کوشا کوشنده باشد حکیم خاقانی راست ؎ کوشای بدم و نه بوشای مبتر تو ؛ از هیچکس نکوی باشی شنیدهٔ حکیم
ازرقی گفته ؎ چو در کوشش بیامیزند گردان کینه در کوشش ؛ بهم آورد دلو در کوشش بیارد آسمان
کوشا؛ **کوشش** با اوّل مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد اوستاد **فرخی** فرماید
؎ گه شکار فرود آرد و برون آرد ؛ ز کوه هر پلنگ و ز آب ژرف نهنگ ؛ بگاه کوشش
بستاند و فرو ستُرد ؛ ز دست شیران زور و ز شیرداران رنگ ؛ **کوشه** یعنی کوشیده آمده
کوف با اوّل مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم گویند و بنحوست تمام اشتهار
دارد اوستاد **امیر معزی** راست ؎ آنجا بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرگس را وطن ؛ **ابن یمین** نظم نموده ؎ نشاند
بی هنر آنجا بجای اهل هنر ؛ ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای ؛ **کوفج** با اوّل مضموم
و واو مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتیست که در کوههای کرمان ساکن اند و معرب
قوفص بود **کوفجان** با اوّل مضموم و واو معروف نفس مرغان باشد **منجیک** راست ؎
گر بپرد مرغ جان از کوفجان تن مرا ؛ همچنان اندر قفایت تا قیامت پر زنند مولانای گنجی

جبر بادقانی نظم نموده — خبر شاخسار زلف تو اش آشیان مباد + گر مرغ روح ما پرواز
کو منجان تن + **کوفشانه** با اول مضموم و واو مجهول و فاء موقوف جولاهه باشد
کوک با اول مضموم و واو معروف کمان پای و آواز لبن بلند را نیز گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد
اول تره باشد که خوردن آن خواب آرد و آنرا کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم انوری
فرماید — جائی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن + بگرفته فتنه راه پس کوک کوکنار +
سید ذو الفقار شروانی نظم نموده — بزعم خاصیت هموار صید طبع پیوسته + در اقلیم
که چون هراس شد زمین + شقایق لشکند باده نماید کوک بیداری + کند چون طره عناب فزاید
ور دو سر جنیدن + دویم در پای چه جامه که بهم پیوند کردن بود بطریق استعجال تا در دوختن کم و زیاد
نشود حکیم سوزنی راست — چنین بود در زلف یاری کوک و اندر ساغری + کوک زن
بر سوزنی گر خوش نیاید لفظ خس + سیوم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها بود باهم
چهارم سرفه باشد و آنرا اکرا نیز گویند پنجم گنبد را مانند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده — جدول کشیده صفحهٔ کوک افق تبان + نیرنگ زورواق معلق سکنات +
کوکبا بالفتح اول ستاره باشد **کوکاره** و **کوکمار** بضم اول و واو مجهول و کاف ثانی آفتاب باشد
کوه پشت کوزپشت را گویند و بتازی حدبه خوانند **کومتر** بالضم اول و واو معروف و فتح میم
امرود را گویند و آنرا بتازی کمثری خوانند از کتاب زند مرقوم شد **کوکا** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول آواز و فریاد بلند را گویند دوم نامیست از نامهای ماه و این معنی از کتاب زند
مرقوم شد **کوکان** با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مر گازران را **کوکلک**
با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مضموم غوزه بود که هنوز نشگفته باشد **کوکله** با اول مضموم و واو
مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اول جعد باشد و آنرا کوکه نیز خوانند دوم مرغیست چاردار که آنرا شانه نیز گویند و مرغ سلیمان
همانست و بتازی هدهد خوانند و بوزن جمله هم گفته اند **کوکنار** غوزهٔ خشخاش بود آنرا بتازی بلسان الحال گویند کوکنار سال دار
بمعنی زبان بود مولوی عبدالرحمن جامی فرماید — ز کنگر دار کاخ شهریاری + چو جاروب دیشکل کوکناری + به بیداری نکند بر دیگری
تاب + خواص کوکنارش کرده در خواب + و بعضی شعرا صاحب فرهنگان بمعنی خشخاش و غیره آورده اند
آورده اند چنانچه حکیم اسدی نظم آورده — یکی را چنان کوفت آن نامدار + که گشت

استخوانش همه کو کنار ✽ کوکو با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو معنی دارد اول آواز
فاخته باشد مولانا عرفی راست ؎ گوزن و فاخته سرو در آغوش ✽ در حلقه معشوق
مرا گرم طلب کرده ✽ دوم خاگینه را گویند کوکور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از قماش
لطیف و نفیس بود حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ قشر لعبای فاخره کرده روان زر سوز
بیخ و نسیج کوکور و اسای ساده ✽ کوکه با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوه است که چند باشد کی برادر
خوانند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسپند
دوزند سازند خواجه نظامی فرماید ؎ مفگن کول گرچه خوار آیدت ✽ که هنگام سرما بکار آیدت ✽
دوم قصبه ایست از ولایت پارس با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی
راست ؎ مردکان برزهگوی و بیباک است ✽ راز بادی چو کول ناپاک است ✽ موی معروف
راست ؎ شه حومنی در آن چشمه چون کولها ✽ آبرو از کولها و از کولها ✽ دوم کتف را گویند سوم نام
جانوریست که آنرا لوف و کوف نیز خوانند و بنحوست اشتهار دارد چهارم مردم گیلان چیز البته گلی را
بلوشه را خوانند کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کولاک نیز گویند
وحشی راست ؎ شود ز چشم پر آبم هزار کشتی غرق ✽ دمی که قلزم خوشاب دل زند کولاک ✽
کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد
معروف و آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف
عجمی بیز و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست ؎ آنمرد مردکان که کولنک کنک را ✽ در چین
فرو برد بکلیدان کون بد نک ✽ کولنک پیش او چو نهد سینه بر زمین ✽ فریاد نعره دارد
چون دد هوا کلنک ✽ کولکه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول کومی را
گویند که صیادان در آن بنشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم نزاری قهستانی
بنظم آورده ؎ بنده در انتظار موکب عید ✽ گشته ساکن بکنج بیغوله ✽ تا کی آید بدام مرغ مراد
همچو صیاد مانده در کوله ✽ دوم ابله و احمق و بیعقل را خوانند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول
کندن و کاویدن زمین باشد و ریشه کندن گیاه و از زمین را نیز گویند کوم با اول مضموم و واو معروف نام گیاهی خوشبو حکیم سوزنی فرماید ؎
من از خط تو بنجا هم بجا رسد مثل ✽ بر آید از بر گلبرگ کامگار تو کوم ✽ کومه با اول مضموم

دو واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی در علفزار سازند و گاهی پالیزبانان و زارعان
دارند و در اندرون آن نشسته محافظت پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل
این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین گاه صید کنند و آنرا کاره نیز گویند **کون**
با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائی است که در عاشوره هزار مرد آنجا
جمع شوند دوم هیز و مخنث باشد و آنرا کدن نیز گویند **کوه** با اول مضموم و ثانی مفتوح
نوعی از خوشه‌ها پنبه و گونار و پیلهٔ ابریشم و امثال آنرا گویند **امیر خسرو** فرماید ع گردین حقه
تراجین بر آمد تا چه شد * جنت اندر کوده با یک دانهای کوکنار * هم او گوید ع مستغرق
درین کوده خشخاش * ایشام اجل صبح حیران را نشناسم * **کوه با موی** با اول مضموم
دو واو مجهول نام بازیست **کوهستان** نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز گویند و معرب آن
قهستان است **کوهگین** با اول مفتوح و واو مجهول و های موقوف و کاف عجمی مکسور
و معنا بزرگ آمده **کوهم** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهی است که در زمین
شد یا سعید ... شبیه نی باشد **کوهه** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول
عموماً **حکیم فردوسی** فرماید ع زکوهه بر آغوشش برگیرمش * بشاهی ز گشتاسپ
بند برمش * هم او گوید ع من امروز تا زکوهه بر دارمش * بنزدیکی زال سالم آرمش *
و بلندی پشتی و پس ... بود خصوصاً چه پشت پا پشت کوهه و عقب را پس کوهه خوانند منوچهر نظم نمود
ع نصرت از کوهه زینت نه فرود است به تیر * دولت از کوشش تا جست نه فراز است و ثانیاً
دوم موج آب را نامند و آنرا شیرک و شیروک نیز گویند **شرف شفروه** راست ع چنان
کوهه زد بحر انعام عامت * که امید را قوت آشنا نیست * شاعر گفته ع همت میل بده ام
بر کوه و دریا کوهه زن * ابر اشکم گشت از افلاس طوفان بهار * سوم هر چیز بلندی بود امیر خسرو
فرماید ع وصف در آمد علمت اینکه بانگ کوس * همچون صدای کوه بدر کوهه خیال *
چهارم ... گرفته را کوهه گرفته گویند مراد آنکه گر گرفته است **حکیم خاقانی** این دو معنی را بنظم آورده ع
از کوه غم شگوفه بگرفت * چون کوه گرفته کوهه بگرفت * **کوهین** بمعنی کوهم است که گذشت
کوهیه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمینی را گویند که شوره باشد **حکیم فردوسی** راست

فخر گرگانی گفته ع کو بتا پایان از وی زبان تو پیره * همه خاک و شخ و مهره کویره
سوزه و ده یک رونده * سموم جان بر و شیر دمنده * کوشون بضم اول و واو معروف
و فتح میم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد از کتاب ژند نوشته شد
کومن بضم اول و واو معروف و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب ژند مرقوم گشت
کویزه گوشهٔ خانه را گویند کولیستن و کولیستیدن با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
ذکر کوفتن چیزی باشد کولیسته با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و ظرف سرین را گویند
کویله با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد کوین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی دست افزار است رنگرزانرا مانند کفچه تراز دکه از رنگ خم بیابند

فصل کاف عجمی * گو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را
گویند مولوی معنوی فرماید ع همچو عرصهٔ پهن روز رستخیز * بی گو و بی پشته نه اکه و گریز
سیف اسفرنگی گفته ع ای ز مهر تو بحر و کان در جوشش * وی ز قدر تو آسمان
در گو * دوم شجاع و پهلوان را گویند حکیم فردوسی راست ع گر اندر گو اسفندیار آمدی
سپه را بدین دست کار آمدی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف هست دوم
تکمهٔ جامه باشد خواجه نظامی نظم نموده ع بهر گوی که بروی باد راید * شکستی دیگر گریبان
گوی خورشید * گوا بمعنی گواه باشد گوار و گواران با اول مضموم چیزی را گویند که در
ذائقه خوش مزه باشد و زود هضم شود امیر خسرو فرماید ع می تلخ است جور گلعذاران *
که هر چندش خوری باشد گواران * گوارشت با اول مضموم و بشین منقوطه زده
ترکیبی باشد که بجهت گواریدن طعام بسازند و بخورند و آنرا گوارش نیز گویند و معرب آن جوارش است
لیسحاق اطعمه راست ع قرص لیمو و گوارشت لطیف و عنبر * گلشکر باشد و گلقند و ترا
بیازه * گوارون با اول مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطهٔ سودا بر پوست
آدمی پیدا شود و روز بروز بیشتر گردد و آنرا ابرون و داد نیز گویند و بتازی قوبا خوانند
گواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و آنرا بتازی مهد گویند
مولوی معنوی راست ع ای گواره خانه را ضیق مدار * تا توانند کودکانم انتشار

دوم گله گاو و گاومیش و امثال آن را گویند **گوازو گوازه** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول چوبی باشد که بدان خر و گاو و سایر ستوران را برانند
و آن را خرگوار نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ؎ بشوی ری عروس ظفر بگیر وقت
بکوب تارک اعدای مملکت بگواره ؛ دوم هاون چوبین باشد و معرب آن جواز است **گواشن** با اول
مضموم رنگ و صفت باشد **گواشمه** با اول مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند ؛
گواشیر با اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا می‌شود که سبز فام و کم بها بود
گوال با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و آن را بتازی نمو گویند
سیف اسفرنگی راست ؎ ای ز سحاب کفت بحر امل برگوال ؛ وی ز نهیب هوای
درت گلشن جان خوشنما ؛ دوم اندوختن و جمع کردن بود **طیان مرغزی** نظم نموده ؎ بزرگان
گنج و سیم و زر گوالند ؛ تو از آزادگی مردم گوالی ؛ سوم جوال باشد و معرب آن گوالق است
چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گاوبان را گویند **گوانجی** با اول مفتوح و نون
موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ سردار گوال و قوم است که آن را شهباز نیز گویند **حکیم فردوسی**
نظم نموده ؎ بدرگاه شاهت میانجی منم ؛ که در شهر ایران گوانجی منم ؛ **گوانگله و
گوی انگله** با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه در آن
بند کنند چه گو و گوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه در آن بند شود **اثیر الدین اخسیکتی** گفته
؎ در آن گوی انگل زرین که چرخ از اختران سازد ؛ لباس عمر او را چون طراز جاودان باید
؎ از قرمهٔ نور ساخت و هیئت ؛ گوانگلهٔ قبای اطلس ؛ **کمال اسمعیل** فرماید ؎
ای کریمی که کمینه چرخ ز خورشید هلال ؛ خانهٔ قدر ترا بر سر هر گوی انگل ؛ **گوی باره** با اول
مضموم بمعنی گواره است که مرقوم شد **حکیم سنائی** راست ؎ در زمین گوباره چون کردی ترا آخر خر
چون خر عیسی ؛ بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی ؛ **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ تا کی
زار این پله گوباره ؛ چند نیچ و درد و غافل و بیچاره ؛ هرگز کسی آن ندیدم که من دیدم ؛ زین بی ستان
زمانه و پله گوباره ؛ **گویان** با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد **گوو** با اول و ثانی
مفتوح مخفف گوشنبا که جای عمیق و نشیب و مغاک است **مولوی معنوی** فرماید ؎ ایمان که وقت پیش رو آن کعب گوی پس رو

چون شمع نیست جان شدنی پیش و نه پس ﴿ و با اول مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خوانند
و آنرا گو نیز گویند **گودا** با اول مفتوح ثانی زده و دال فقیران و بینوایان و بلیکان کم خدمت را گویند
که در کار آهستگی و کاهلی نمایند آنرا گودهی و کاودی نیز گویند **گوداب** با اول مضموم دو معنی دارد
اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم **سنائی** گوید
ع چه طمع داری از جهان آبی ﴿ چه نهی پیش شبه گودابی ﴿ حکیم **سوزنی** فرماید ع گندم
آیند گردی دگر تخم عدو ﴿ دادگر بود در بخیلی ای پزم گوداب کبک ﴿ دوم دوشاب را گویند
شمس فخری راست ع مگر که چون بود احوال پیش نایدبخت ﴿ که شهد خالق باشد
زراوق گوداب ﴿ **گودر و گودره** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد
اول نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن بغایت بدبو باشد **اوستاد فرخی** فرماید ع پیل
از تو چنان ترسد چون گودره از مار ﴿ شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین ﴿ دوم پوست گوساله
بود و نام پسر شاپور [illegible] است چه زرتشت بهرام [illegible] بود بمعنی آنکه کشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران
در ملت زرتشت ممنوع است که در گشت [illegible] آنرا [illegible] نیز گویند سوم نام غله [illegible]
چهارم نام پسر شاپور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم
بچه گوزن باشد **گودرز** با اول مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور است
که ولی عهد پدر خویش بود در زمان او [illegible] بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکارا شد مدت
ملکش پنجاه و هفت سال بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام
ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام پهلوان
دیگر بود از پهلوانان ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان داشت دوم پسر شواد که پدر گیو است
و نیز نام یکی مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند **گور** با اول مفتوح سه معنی دارد اول
آتش پرستانی را گویند که در دین زردشت بودند و آنها را مغ نیز خوانند دوم قومی از کفار
هندوستان است و آنها را گوره نیز گویند سوم نام شهری است که دار الملک بنگاله بود و حالا
خراب و ویران شده و با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف است
دوم دشت و صحرا و همواری بود و از این جهت خر دشتی را گورخر نامند سوم خر دشتی را نامند

گوراب با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند امیر خسرو
فرماید ؎ مردم دانا بنهد سر بدین چو گوره ؛ بالای گورست و فرو چاه گور ؛ هم او گوید ؎ جهان
غرق باد ابر پای بشود ؛ که بالاست گوراب و نه چاه گور ؛ دوم نام شهریست که از مرو تا آنجا
چهارده روز راه است **فخر گرگانی** گفته ؎ براه اندر تخفش بود دیخواب ؛ بد و هفت آمد ز مرو اندر
بگوراب ؛ سوم میدانی را گویند که جهت دوانیدن اسپ ساخته باشند **گورابه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده ؎ فریبت مگر از جهد بستم نیست
که چاه کوار گورابه نیست ؛ دوم نام موضعیست که دخمه پدر آن رستم در انجا بود **حکیم فردوسی** گفته
؎ ز مهر پدر زال با سوگ و درد ؛ بگورابه اندر همی دخمه کرد ؛ **گور گور و گورا گور** با اول مضموم
بمعنی زود زود را در رو تیز تیز باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ شبان در چشمها در روز میشد ؛
درون دیده کورا گور میشد ؛ **گور چشم** پارچه باشد ابریشمی که در بافندگی چشم گور خر بران نقش
کرده باشند مثل آن پارچه است که آنرا چشم بلبل نامند **خواجه نظامی** فرموده ؎ کز اطلس
از گور چشم حریر ؛ بپوشید و فارغ شد از درع و تیر ؛ هم او گوید ؎ بخشیدم آنچه مفلسیان
زین کمال لوز ؛ در دیده گور گور گریزند چون هلال ؛ **گورب** با اول مفتوح و ثانی زده
پستی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهة دفع سرما و آن بجای پاتابه باشد و معرب آن جورب است
حکیم سوزنی فرماید ؎ بهاری گورب فیرست و کوکب لعل سهلست ؛ نزد تو اینها که بها [illegible]
کردم ؛ **گور چشم و گورشکاونه** با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که شبها
گورها بشکافد و کفن مرده بدزدد و آنرا بتازی نباش و قبور خوانند **گور گیاه** گیاهی باشد
که گورخر را بخوردن آن رغبت تمام بود **گوز** با اول و ثانی مفتوح بر جم و گوز پشت است
مولانا شهاب الدین عبدالرحمن که در سلک مقربان بارگاه حضرت خاقان عالیجاه
حضرت شاه رخ انتظام داشت در مرثیه شاه ملک نظم آورده ؎ گر آمد خبر تعجب میر کور اگر
در جنگی بجنگش چو گوز بود پلنگ ؛ و با اول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آن را
چار مغز نیز گویند و معرب آن جوز است **حکیم سنائی** در توحید گفته ؎ کرمش گفت مرا
بشناس ؛ ورنه گشته شدی بفضل و حواس ؛ مه نبل حواس کے شاید ؛ بگوز پشت قبه

سگی یابد * حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با آن سیه پیش رانده * همی گوز بر گنبد افشانده *
گوزاره با اوّل مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف با ردم باشد مولوی معنوی فرماید
؎ چو خر بدارم خر بنده نیستم ایجان * من از کجا غم پالان گوزبان زکجا * گوزده با اوّل
مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اختفای ها نوعی از صمغ باشد که
رنگ آن بسرخی گراید و از بوتهٔ خاری حاصل شود و آنرا جهودانه میگویند و آن بر صمغ را
مکلک نیز گویند گوزغه با اوّل مفتوح بثانی زده غوزهٔ پنبه باشد و معرب آن جوزغه بود *
گوزگانی با اوّل مضموم و هر دو کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف سختیان را
گویند گوزگند با اوّل مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف بخلاف گوز ا
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بر آسمانها برده سر و زیر دست او بحیز * همیانی پر سیم
گوشش پر از غال القا * از پوست های دست او در سجده بر پای او * وز گوزگند شاعران
در ودمه بر ژاژخا * حکیم خاقانی راست ؎ حاسد چو بیند این سخن هجو شعر وی *
سر که نماید آن سخن گوزگند را * گوزگندم با اوّل مفتوح بثانی زده بیخ گیاهی است که در نظر
چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده اند و آنرا اکل گندم نیز گویند گوزه با اوّل
مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچهٔ پنبه و لولنار و ابریشم و امثال آن باشد و آنرا
غوزه و گونه نیز نامند حکیم سوزنی راست ؎ بقای جانش باد و دو چشم حاسد او * برون
کشیده از سر چه پنبا ز کوزه * گوزهر با اوّل مفتوح عقدهٔ راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزهر است
گوزینه با اوّل مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردگان سازند
گوسپند کشان عید قربان را گویند استاد رودکی فرماید ؎ خجسته باد ترا عید گوسپند
کشان * که تو همیشه درخت خجستگی کاری * مختاری راست ؎ رگ گلوی عدوی تو تا
خورده کند * سر زبان حسود تو آب داده سنان * گوش با اوّل مضموم پنج معنی دارد اوّل
معروف است دوم بمعنی گوشه آمده خواجه نظامی فرماید ؎ جگر گوشه مراد مستمندی *
نرسیدی که در وی اوفگندی * سوم نام فرشته الیست که موکل است بر جهات خلق *
حکیم فردوسی راست ؎ خدنگ زبان آور در جوش گوش * فزاینده باد ستجوانی دهوش *

گوش نام روز چهاردهم است از ماه شمسی پارسیان درین روز عید کنند و آنرا سیر سور خوانند
جهه این روز سیر خوردندی و گوشت را بگیاه پختندی و چنین گویند که باعث آن آن بود از مو
بدان دعا ساختندی بجهت دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین روز کودک را
به دبیرستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته — بروز گوش از اسفندارمذ ماه
بگاه بود خرد آخر شهنشاه ❊ گوش بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواجه نظامی راست —
پاس میداشتم برای و بهوش ❊ در عطای کسم نیامد گوش ❊ مولوی معنوی بقید نظم در آورده
— این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین ❊ در گوش یکی یاران خوش موقوف یک باد صبا
هم او گوید — خلقی نشسته گوش با بیست خوش مع هوش ❊ نعره زنان در گوش که سوی ما در آیید ای
گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خوابیدن را گویند و آنرا بتازی رؤیا خوانند
حکیم فردوسی راست — شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید ❊ چنان کاتشی ز دور شید دید
گوشان با اول مضموم و واو مجهول عصیر غوره انگور باشد ❊ گوشانه گوشه و کمینگاه گویند حکیم نزاری
قهستانی نظم فرماید — هنوز هم عشق میدارد ز نکهت در پناه او ❊ چه خیزد بر من بیدل آرد
ز هر گوشانه غوغائی ❊ هم او گوید — وقت وقتی همچنان اگر در آتش می رویم ❊ تا گلستان خلیل الله
زیک گوشانه ایم ❊ وانه الارض از جهان بر هم زند که ساده ما ❊ چون ترا ای حالیا ساکن درین
گوشانه ایم ❊ دوم کمین گاه را گویند هم او گفته — دلاور چار صد هر دگر زین دو اشتت ❊ بجیل
گوشانه ذه ذه در کمین داشت ❊ گوش بستر نام شخصی است گویند که اسکندر ذوالقرنین
چون متوجه بشهر بابل میشد در اثنائی راه بکوهی رسید بس عظیم که در دامنش در بلی بود
لشکریانش بشکار مشغول بودند مردی را دیدند بزرگ جثه درشت اعضا پر موی و پهن گوش
بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگر را بر پوشش ساختی نزد اسکندر آوردند
چون کیفیت حال تحقیق سوال کرد جواب میداد — بدو گفت شاهنشها بایدی نام ❊ مرا گوش بستر
نهادند نام ❊ گوش پیچ و گوش تاب دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال باشد استاد
گفته — اگر بیگناه است هم گوش پیچ ❊ که داند که هیچی دگر نه بپیچ ❊ دوم پارچه چهار گوشی را
گویند که بواسطه دفع سرما بر گوش به پیچند ❊ گوشتاسب با اول مضموم و واو مجهول

موقوف دو معنی دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد گوشت آهنج و گوشت
آهنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف قلابی باشد که بدان گوشت از دیگ
بیرون می آرند گوش خر دو معنی دارد اول ملکی باشد که بار گوش خر شمار رسند دوم نام جانوری است
که در گوش در آید و هر دم را بی آرام سازد و گاه باشد که بکشد و آنرا گوش خزک و هزار پا نیز گویند
گوش خز و گوش خزک هزار پا را گویند نخشبی راست ـه گرچه صد پایش دارد گوش خز
لیک اندر گوش کس یکپای نتواند نهاد ؛ هم او گوید ـه گر بگویم عیب تو با گوش خز ؛
گوش خز انگشت در گوش افگند ؛ گوشک با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
مفتوح بکاف زده پارچه گوشت است مانند دو بادام که درون دهن بر سر حلقوم آدمی که مجرای طعام است
میباشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند گوشیار نام یکی از حکماء پارس است گویند که شیخ ابو علی سینا
شاگرد او بوده امیر خسرو فرماید ـه قول شرع آموز باقی آنچه دان قول حکیم ؛ کان خط او دو معتبر است
و آن کتاب هوشیار ؛ گوگ و گوگه با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول کبر را گویند و معرب
آن خوفه است دوم دانها باشد که بر اعضای آدمی بر آیند ریخته نشود و آنرا زخ نیز گویند گوکال
و گوگال و گوگردنک با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را
غلوله کرده بگرداند و آنرا خزدوک نیز خوانند و بتازی خنفسا نامند و ترکی تیفور خوانند گولاد
نام یکی از پهلوانان ایرانیست گولانج با اول مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از
سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت انداخته با چمچه بخورند و آنرا کلاخ نان خوانند گولخ
و گولخن با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید ـه چو گولخنست ترا بی قصیده چون گلشن ؛ مراست دست که گلشن
برآرم از گولخ ؛ مولوی معنوی فرماید ـه چند آنکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را
می دانکه دود گولخن هرگز نیاید بر سما ؛ هم او گوید ـه تو زشتادی چون گرنتی بلبل زاغ ؛ که گم
شاه درشش گولخن ؛ گوله با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد
حکیم شهاب الدین شیرازی راست ـه ز شلک منجنیق و گوله بعده قندا
همه بنیاد ارکان ؛ دوم گوره انگور را گویند گومه با اول مضموم و واو معروف رنگ باشد و آنرا

گونه نیز خوانند حکیم قطران فرماید ؎ ببستد از یاقوت و ببستد لاله و گلنار گون ❊ یافت
از کافور و عنبر چیزی که خوشبوئی بوی ❊ گوناب با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد
که زنان بجهت زیبائی با سفید آب بر رخساره بمالند گولسته با اول مضموم و واو معروف
هر دو طرف زیر بغل را گویند گونه با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد
اوستاد رودکی در صفت قلم گفته ؎ لنگ دونده است و گوش بی و سخن یاب ❊
گنگ فصیح است و چشم نی و جهان بین ❊ تیزی شمشیر دارد و روش ناز ❊ کاله عاشقان دو گونه
غمگین ❊ دوم هر دو طرف زیر بغل باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ ازینگونه گفتار بسیار گفت ❊
دل مردم خفته بیدار گشت ❊ امیر معزی در صفت شراب گفته ؎ نهاده بر کف آن
گوهری که از عکسش ❊ شود دو گونه چو گل زرد و بنیم چون گلشن ❊ سوم گلگونه و غازه را گویند
چهارم گونه بسته اگر مردم چشم پور بهای جامی است ؎ مر حوران خویش را بر کرد ❊ تکیه گاه از دو گونه
خر کرد ❊ گونیا با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هرگاه خواهند عمارتی بسازند
و آنرا بکشند و رنگ بر ریزند تا عمارت کج نشود حکیم خاقانی فرماید ؎ گو بوج که سازش
بچشم ❊ تا منظر گونیاش بچشم ❊ و بمعنی گواره است که گذشت گوهر دو معنی دارد اول
اصل و نژاد را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ ای بگوهر تا بادم پادشاه ❊ در پناه اعتقادت
ملک شاه ❊ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است گوهران
با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند سیف اسفرنگی گفته ؎ طاهر پاک گوهران کز نظر آن سعادت نشر
فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ❊ گوهرکش با اول مفتوح نوعی از دست نجین باشد که مکلل
بجواهر سازند رفیع الدین لنبانی راست ؎ ز بهار عدش شاخ ارسیاست گوهرکش ❊ که قطره در
خوش آب بسته است و سبزه شبه دواک ❊ گوهری سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند
حکیم خاقانی فرماید ؎ چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام گوهری ❊ کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری
دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز گویند گوی باز روز نوزدهم
از هر ماه ملکی گوسیت با اول مفتوح و ثانی بکسر و یای مجهول کوهنگی باشد گولسته با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف دو گونه سرین را گویند گولیش و گولیشه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

کونگی باشد و بیای و شین منقوطه سبز دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین هم آمده است قوم است
کو یک تکمه را گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی کور کار است که مرقوم شد

فصل لام ❊ **لو** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول حلوا باشد **مجیر بیلقانی** راست ؎
لولو رتبه اش دیگر کار کردند ❊ نجام عشرتش بیدار کردند ❊ دوم شیشه بلندی را گویند حکیم فردوسی
فرماید ؎ بدو سرشیان گفت آذر برو ❊ رو تازیش اندر ایدت لو ❊ سوم زرد آب را مانند
و آنرا بتازی صفرا و بهندوی پت خوانند **مولوی معنوی** گفته ؎ خلط مکن ترش کم برای
دفع لو افسست ❊ نه سنگ چو تو گفتاریست رنگ و لوی ترش ❊ چهارم لب بود **فریدون** راست
؎ مختلف سال ما ز مو بو حاجت ❊ وصف بنده بی هر که حس نخاخش ❊ پنجم نام قصبه ایست
از مازندران **لواش** با اول مفتوح نان تنک را گویند حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ؎
لو خود را لواشه کرده ❊ تا طمع بگسلد ز قرص لواش ❊ هم او گوید ؎ غذای من غم عشق است
انجا ❊ نمی اند و عالم یک لواشم ❊ **لالو** و **لولو** با لام مفتوح شخص سبک و بی تمکین و سبک را گویند
کمال اسمعیل فرماید ؎ سر بریش آن اندکی کوه ❊ کار سازش لالوا باشد ❊ **لوبیره** با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح هیشه سستی را گویند **لوت** با اول مضموم و واو مجهول معروف بر نیدا
گویند و آنرا بتازی عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد حکیم **خاقانی** فرماید
؎ اینها همه دلات و لوت اند ❊ باد جبروت پر بروت اند ❊ **احمد اطعمه** راست ؎ احمد زندیات
نشد کشف برن لوت ❊ چون نیستی از اهل دل ای اهل شکم باش ❊ **لوتر** و **لوتره** با اول مضموم
و واو مجهول و تای **فوقانی** موقوف زبانی باشد غیر معمول که دو کس بهم قرار داده باشند تا چون بهم سخن کنند
دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند **کمال اسمعیل** گوید ؎ خرد پیر عیسی کند فهم از و ❊ چو گوید
بر کلک لولوتره ❊ هم او گوید ؎ دانی چه نام دارد کلکت بلوتره ❊ اندر زبان اهل سخن با بردان سخن
لوت **لوت** این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شیرینیات
و ماکولات بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ پیش او کو ساله بریان آوری ❊ که گشتی او را یکبدان آوری ❊ که
بخوار انیست مار الوت و پوت ❊ نیست او را جز لقاء الله قوت ❊ **ابن یمین** نظم نموده ؎
زهر سوید بست آورد لوت پوت ❊ لبشادی بر آورد ز انداز هاره **لوخ** با اول مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول گیاهی باشد که آنرا بید و ازان بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ و دوخ و دوخ نیز گویند دوم
بمعنی کوز آمده زرتشت بهرام گفته بیت شود رخ زرد و دست لوخ گردد ❊ تنت باریک
همچون دوخ گردد ❊ **لوخن** با اول مضموم و واو مجهول ماه را گویند که بتازی قمر خوانند **مولوی معنوی** گوید بیت
چند آنکه خواهی جنگ کن یا گرام کن تهدید پا ❊ میدان یکو دور لوخن است بهر چه آیا ❊ **لوده**
با اول مفتوح سبدی باشد از که شیوه نهند و پشت گیرند در اسپ و شتر و خر بار کنند و آنرا کوره خوانند
لور با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که آنرا سیلاب کنده باشد و آنرا لورکند نیز گویند
امیر خسرو فرماید بیت صفی کز اژدهای بدگزنده ❊ بلور یا پیچی شد خزنده ❊ یکی از نخجیرتن در ده بیم
یکی دریوزه گرد میشد از بیم ❊ هم او گوید بیت گر سنگساری تبرش از راه ناهموار را ❊ بهتر ز میدان
تنگ خرگوش را لور است ❊ دوم نوعی از پنیر باشد **مولانا نظامی** گفته بیت چرب و شیرین
تری ز شکر و شیر ❊ نرم و نازک تری ز لور و پنیر ❊ همچو سیماب کاوری ز رمشت ❊ از لطافت
برون رود ز انگشت ❊ سوم بی شرم و بی حیا را خوانند و آنرا الول نیز گویند چهارم کمان نداف باشد
و آنرا لورک نیز نامند **لوراتک** و **لور آور** با اول مضموم و واو مجهول دبه روغنی را گویند و در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که ظرفی برنجی بود که در میان روغن و امثال آن کنند **لورک** با اول مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد و آنرا لور هم خوانند **لورکند** و **لوره** با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد **خواجه نظامی** فرماید بیت زری تا دهستان خوارزم و جند
لویدی نبینی بجز لورکنده ❊ **استاد فرخی** نظم نموده بیت ترا اینگ سیاهست تن در بار هست
همه سراسر بنجار و بار لور چیاه ❊ **امیر خسرو** نظم نموده بیت هشتاد آب یکنوران سود و فرسنگ ❊ در آن
دشت فراخ و لوره تنگ ❊ **لوری** با اول مضموم و واو مجهول مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد
و آنرا بتازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید بیت
روح می روز آب کار تو برد و تو در کار آب ❊ لوری شب رخت عمرت برد و تو در تیغ و چاره ❊ **کمال اسمعیل**
بیت یا ترکتاز طره هندوی تو هر اه ❊ همواره همچو سکه لوریست خان و مان ❊ **لوزتان** با اول مفتوح
و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در زیر حلقوم آدمی آویخته باشد و آن را ملازه نیز گویند
لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فریفتن و فروتنی و تملق و چرب زبانی را گویند

شیخ سعدی راست ؎ چو دستی نیابی گزیدن ببوس ؛ که با غالبان چاره زرق است و لوس
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گر بود مر سیمکار گر دهد چون زر ؛ ورنه بود سیم و زر لوس لابه ایم ۵ عود عنبر را
گویند که با کافور مخلوط سازند چنانچه مشکی که در مشک می کنند تاک می نامند استاد کسائی مروزی
؎ کافور تو با لوس بود مشک تو با تک ؛ مالوس تو کافور کسی دانم معشوق ؛ چو با لوی ... و در عربی بمعنی
چشیدن است لوش با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول گل تیره است که در بن حوضها و تالابها
و امثال آن بهم رسد شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ چون همی غرقه فرعون آن زمان ؛ گرد
بر از لوش صبر و لوش بان ؛ دوم کنج دهن و سوم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد و با واو
مجهول نام حکیمی است از حکماء روم و آنرا لوشا . نیز گویند لوشا نام یکی از حکماء روم است که در صنعت
تصویر و نقاشی بی شبیه و بی نظیر بود چنانچه مانی نقاش در ملک خطا سالار نقاشان بود و این مرد
نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را انگلیون نام است کتاب لوشا را تنکلوشا می خوانند و تنگلوشا هم گفته اند مثال
این در ذیل تنگلوشا مرقوم است لوشابه با اول مضموم و واو مجهول چیز شیرین را گویند
اعم از آنکه طعام خوردنی یا سخن باشد لوشاره با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نخست لوش است که مرقوم شد
و آنرا لورکند و لوره نیز گویند لوشن با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده بمعنی
نخست لوش است و آنرا لجن و لژن نیز گویند حکیم اسدی فرماید ؎ نهالی بزیر پشش ریگ شد ؛ بجای
زره چادر پشش آب سر لوشن بدی ؛ لوغیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول [illegible]
دوم دوشیدن لوک با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر که موی بسیار دارد و آن
معروف است کمال اسمعیل راست ؎ زدی بیچ لوکان سر اندر هوا ؛ که از لب شتابان
بکو تا کجا ؛ دوم چیزی حقیر و زبون بود مولوی معنوی فرماید ؎ لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب ؛
سوی او میغیژ و او را می طلب ؛ و امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده است پیل کوه شکن را با دانه
نرکه در گنبد گاه مور لوک بر عنائی نتواند چرانید سپهری دهن بسته را مزه آن که در قفس آهو لنگ خسته
تواند کرد لوکه با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و اخفای هاء سه معنی دارد اول آرد بیخته را
گویند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ منکه بهر تو از خدا خواهم ؛ کاروان کرنج و لوکه و قند ؛ تا کنم دفع
عشو با خواهی ؛ داد چند انتظار آخر چند ؛ و در بعضی از فرهنگها لوله مرقوم است و بجای کاف لام دوم حبه را گویند

که شبیه دانه از وجد آکرده باشند سوم آواز گریه و نالهٔ سگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو
مجهول درشت و ناهموار رفتن اطفال بود **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا
لور نیز گویند لولی لوری که قحبه باشد منسوب بآن است **مولوی معنوی** نظم نموده ع گر همی گویم بول
ورنه میگویم لول ❊ چون کلنده بر لبی و لیم یکیک میکنم ❊ **لولانج** با اول مضموم و ثانی زده و نون
موقوف و جیم عجمی نوعی حلوائیست **لولانک** و **لولا** در معنی لورنک است که مرقوم شد **لون**
با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خرما باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است
لوه با اول و ثانی مفتوح غلیواج باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست
شبیه به تیهو **لوهنین** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه
جدا کنند **لوید** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سر گشاده را گویند **حکیم فردوسی** فرماید
ع بیاور داز زیر روئین لوید ❊ برافروخت آتش بر و زر سپید ❊ **خواجه نظامی** در صفت زنگی نظم نموده
ع دهان فراخ و سیه چون لوید ❊ کز و چشم بیننده گشتی سفید ❊ **لویش** و **لویشه** با اول مفتوح
و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی ببندند و لب بالای اسپان بد نعل را دران نهاده تاب دهند
تا حرکات ناپسندیده نکنند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ع لور خود را لویشه کردستم تا طمع

بگسلد ز قرص و لویش ❊ ❊

فصل میم ❊ **مو** با اول مفتوح آواز گربه باشد شاعر گفته ع گربه جان عطسهٔ شیر است ❊
شیر بلرزد چو کند گربه مو ❊ **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو معنی دارد
اول حکیم و دانشمند مغان را گویند **امیر خسرو** فرماید ع سپرده عنان موبد چند را ❊ گرفته یکیک
ژند و پاژند را ❊ دوم نام یکی از بادشاهان قدیم است که شوهر ویسه بود که رامین عاشق او بوده رامین
برادر موبد است **فخر گرگانی** راست ع ازین دو بیخ تر موبد نبودی ❊ مرادرا هیچگونه بد نبودی ❊
مور و **مورخانه** و **مورچه** و **موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار رکند و بصیقل کردن
بر طرف شود **سیف اسفرنگی** راست ع بجای که جوهر تو شد دام دلها ❊ کند مورشمشیر ازرحم
دانه **امیر خسرو** راست ع آنجا نگیر که شیر بیخ جان بدخواه ❊ گاه هیجا خورش مور چه خنجر گرد ❊ **حکیم
خاقانی** نظم نموده ع مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت ❊ ملک عراقین براهیچ خراسان گرفت ❊

با بچهٔ خبر او قلعهٔ گردون کشاده ✦ مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت ✦ **مورد** با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و شعرا بالکنایه بسبب
سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند **منوچهری** گفته ✦ سرو بالا و اندر پهلوی مورد
چون درازی در کنار کوتهی ✦ **مختاری** راست ✦ لاله را بامی عوض کن بشت را بلعمان
سرو را با گل بدل کن مورد را با ضمیران ✦ دوم مهر و نگین را گویند **موری** بکنده آب گویند سلمان
آورده ✦ رنگی روی چمان دود و زغ ✦ نه بینی همچو مور مطبخ ✦ **موژ و موژه** با اول مضموم واو
مجهول و زای عجمی انگبیر باشد و آنرا اژ نیز خوانند **استاد فرخی** در صفت عمارتی فرماید ✦
چو زلف خوبان ... زنگوش ✦ چو خط خوبان بر موبر باشش تیر ✦ **موژان** با اول
مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا بکرشمه را نامند **شمس فخری** بنظم آورده ✦
خدایگانا شعرم که هست سحر حلال ✦ حرامزاده بود هر که خواندش مرجان ✦ گرش بلولو مرجان
کسی کند نسبت ✦ چنان بود که بهر کس ... موژان ✦ **موسخ** با اول مضموم و واو مجهول معروف
و سین مفتوح بخاء زده زنار را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ✦ برون اندران خانه مطبخ نماند ✦
صلیبی مسیح و موسخ نماند ✦ **موسه** با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند **موسیچه** با اول
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته **مولوی معنوی** گفته ✦ اگر موسی نیم موسیچه
هستم ✦ درون سینه موسیقار دارم ✦ **امامی هروی** راست ✦ سرو در حالت ... انگه
نواخت ✦ صوت موسیچه ساز موسیقار ✦ **موشخوار و موش گیر** غلیواج را گویند **حکیم ناصر خسرو**
فرماید ✦ نه هر چه با پر باشد زمرغ باز بود ✦ که موشخوار غلیواز تیز پر دارد ✦ **موشگر** با اول مضموم
واو مجهول پیر زنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یک یک صفات آن مرده را
بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند **موغ** با اول مضموم آتش پرست باشد
و آنرا مغ نیز خوانند **موک** با اول مضموم و واو معروف نیش را گویند **مول** با اول مضموم واو
مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند **مولوی معنوی** فرماید ✦ آن زنک میخواست
با مول خویش ✦ تا زند در ریش شوی گول خویش ✦ دوم درنگ بودن و دراز بودن بود و مول
مول بمعنی باشش باشد ... گوید ✦ پای تو چنان در انتظار اند ✦ ... در مول ... ✦

حکیم اسدی راست ؎ نریمان بشد شاد و گفتا بول ؛ همه کارهای جهان شد شمول ؛ دوم
بازگشت که باشد چهارم نازاست پنجم حرامزاده را گویند و بزبان هندی قیمت بود و در عربی عنکبوت را
خوانند و با اول مفتوح هم در عربی انبار باشد و با واو معروف هم در زبان هندی که معنی دارد اول بیخ
و نباتات را گویند دوم سرمایه بود مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دوای
منتقی کرمی باشد که در غلها افتد و غله را تباه سازد و آنرا شپشه نیز گویند مولو با میم و لام مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
شاخ آهوی باشد که تیشه و ابتر هندوستان و جوگیان هندوستان نوازند بعضی گویند نای باشد که کشیشان و جوگیان بر لب نهاده نوازند حکیم خاقانی
فرماید ؎ مولو مثال دم چو برآید بلال صبح ؛ من نیز بر ز خواجه خاور برآورم ؛ دوم او در قسمی گویند ؎
بیانگ هندی مولو زن اندیر ؛ به بند این سقف بر اعضا ؛ دوم آیین نام دنیایی ست گویند
[illegible] ازان کس میشود آئین نام و نیست و آنرا بدین سبب موم آئین نامند
و با تشدید از منعو لغیرات مومیائی خوانند موی گیاه نام هیچ گیاهی است خوشبوی که در عطریات
در دوا بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز گویند موی بدی با اول مضموم و یای تحتانی
مفتوح بنون زده بمعنی تیز هندی و صنعت گری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه
و زاری باشد بابا فغانی راست ؎ بر خیز مویه گر که ندارم دم سیح ؛ این صوت جانگداز شنیدن
چه فائده ؛ نجیب الدین جربادقانی گفته ؎ تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه ؛ دلم چو
زیر شد از بسکه میکنم زاری ؛ مومینه پوستین را گویند سوزنی هروی راست ؎ گرچه بگلوی
ز مومینه ندارند [illegible] ؛ ورچه آسیب حوادث اثری در سر ماست ؛ در پناه تو مومینه بدوی ظلیم ؛
زانکه چون مرا لشکر سهرا ز قفاست ؛ دو مومینه دوز پوستین دوز را گویند خواجه نظامی نظم نموده
؎ دم دوم فرو برد چون چشم گرگ ؛ شده کارگر کینه دوزان بزرگ ؛

فصل نون

نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان دلیر را گویند
و آنرا جنگجوی نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر چند بیژن جوانست و نو ؛ بهرکار رواند خرد
پیش رو ؛ هم او گوید ؎ جهان جوی کاوس سیان پیش رو ؛ ز لشکر گسی زنم ساز آن نو ؛
سیوم ناله بود و نو بمعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده ؎ ابر گرزد [illegible]
[illegible] اشخت [illegible] خود بود [illegible] باشد نخل گر [illegible] بود هر دو جهانش یک عطا ؛ و با اول مضموم نو [illegible]

مولانا عبدالرحمن جامی راست: آسمان و زمین هر چه در وی + باشد از جسم و جان ایشان بنوا
نواده معنی دارد اول هر نغمه و آواز را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده: نوا زن
بلبل آوازی چو دراج ÷ شکیب عاشقان را داده تاراج ÷ نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی راست
: درخشیدن تیغهای سران ÷ نوائیدن گرزهای گران ÷ دوم نام مقامیست از جمله دوازده
مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات و شعبه‌های نظم آورده: نوا آمد بنغمه گشت مشهور +
ز روی نور فرخ‌تار است ماهور + دوم جمعیت و سامان و سرانجام و توانگری بود حکیم فردوسی راست
: لا نزان بهار جهان در سوم او ÷ لاشی تناس برگ سپهر و نوای خاک ÷ سوم غور را
درویشی بود و آنرا بتازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید: جان بعلم بنوا باشد و مرغ دل
نه بهوا باشد ÷ چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست: چنان چون نگاید بسیاری
نوا ÷ مگر هیزن از سد گرد در راه ÷ پنجم گرو را گویند و آنرا بتازی رهن خوانند خفاف گفته: بنوا نیست
هیچ کار مرا ÷ تا دلم سوز زلف تو به نواست ÷ ششم نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و آنرا نوه نیز خوانند
هفتم بیشکشی بود که سلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی راست
: تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب ÷ جان عزیز خود بنوا میفرستمت ÷ هشتم اسمی است مولانا
در بعضی از فرهنگها اسم غنی مرقوم است نهم توشه دهم بزرگ و مهتری خزبری بود و در عربی ختر خوانند
گویند نوا جسته با اول و جیم هر دو مفتوح بسین زده باغ نونشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای
جیم خاء مرقوم است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید: بوی گر عقل و تدبیر
ملک زاده را در نواخانه دست ÷ نواخته خیرات بود نواده دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی
فرزند زاده و آنرا نوازاده و نوده نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نوده هم نامند نوار بار
چیزی را گویند که لشکر و اهل لغه و کسی که خبر خوشی آورده با بدهند نواریدن ناچاویده فرو بردن لقمه
و آنرا اونار یدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند زر تشت بهرام گفته: گرفته بچنگال اژدر
پدران تا بکبار بنوازدش ÷ نوازاده پسرزاده و دختر زاده را نامند و آنرا نبیره و نواسه نیز خوانند
خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده: نوآئین ترین شاه آفاق بود + نیازاده
غیمص سحاق بود ÷ نواشته با اول مضموم و شین منقوطه موقوف خشت باشد نواگر با ...

مفتوح سازنده را گویند **نواله** بر کاره را گویند **نوان** شش معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده
و نوانیدن مصدر آنست **مولوی معنوی** فرماید ~ سرفرازانه نوانید بمیدان وصال * همه شاهید
چو بگزیدگان دلدارید * دوم جنبان بود **حکیم انوری** راست ~ بلبل ز نوا هیچ همی کم نزندم *
زان حال همی کم نشود سرو نوان را * سوم نالان و فریاد کنان را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ~
آن کوس عید بین نوان بر درگه شاه اخستان * مانند طفل نوجوان روز درش تکرار آمده * هم او گوید
~ ای دل بنوای جان چه باشی * بی برگ و نوا نوان چه باشی * چهارم بمعنی خمیده و چمان باشد
استاد رودکی گفته ~ منم غلام خداوند زلف غالیه گون * منم شده چو سر زلف او نوان نگون *
پنجم گنده را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح نام نواییست از موسیقی
امیر خسرو فرماید ~ نوای چکاوک ز رود رباب * همی کرد خون در رگ زهره آب * **محمد هم** گفته ~
ببوی مجلس نوخان کباب مرغ نیست * که بی نوای چکاوک زنند عشق عراق * **نوای خارکن** نام
نواییست از موسیقی **کمال اسمعیل** نظم نموده ~ چو خار گلبن دانش نهادمی برگ * صریر کلک تو گردد
نوای خارکنش * **نوای خسروانی** با اول مفتوح نام نوعی از نواییست آورده اند که باربد جهرمی که در
بربط نوازی نظیر نبود بنای لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر شعر نهاده و آن مسجع بود سر بسر مدح خسرو
و هیچ کلام منظوم بکار نداشته و این قسم لحون اغانی را خسروانی نام نهاده **امامی هروی** راست
~ مطربان فاخر اندر لحنهای دلنواز * خسروانی گوی با آهنگ نوای خسروان * **امیر خسرو**
فرماید ~ بگوش خسرو استاد معانی * چنین گوید نوایی خسروانی * **امیر خسرو** فرماید ~ **نوآیین**
با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده **خواجه نظامی** راست ~ نه گلزار و بدان زیبایی بود *
نه بلبل زان نوآیین تر نوای * **حکیم قطران** نظم نموده ~ ای گزیده تر ز دانش وی نوآیین تر
ز دین * ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب * **نوباوه** هر چیز نو در آمده را نوبر گویند
خوانند عموماً **حکیم زراری قهستانی** گفته ~ ز ناری شنیدم که میوی لنگ * بنوباوه کی تو
کرد است بازه * و میوه نورسیده را گویند خصوصاً **حکیم سنائی** فرماید ~ ای مخنث ستیزه روی لئیم
نوباوه باغ بیوفائی * **نوبت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد **حکیم انوری** گفته
~ نوبت خود ملک بزن هین که سپاه ظلمت * کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست * شلوه فرما

که چو بنیاد نوبت سکندر نهاد ✽ سه از وی بد و پنج سنجر نهاد ✽ خواجه نظامی
به پنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آورده که چار بالش زد و پر نخفتند ✽
پنج نوبت نواخت چون جمشید ✽ دوم خیمه بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی فرماید
که تا دیر ماند بادشاه ساز دارای لو سرای پرده ز خورشید و نوبت از کیوان ✽ سوم پاس و نوبت بود
و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول نوبت
باشد حکیم خاقانی فرماید که نوبتی بداغه راقهر توبرد طناب ✽ خرمی شرع را قدر تو رسد امین ✽
حکیم انوری راست که ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک ✽ یک رشفه ز نوبتی جاه تو
فلک ✽ یکچند ترا رکاب بر پشت ملوک ✽ یک چند ترا غاشیه بر دوش ملک ✽ دوم نقارچی بود
شمس جنیدی گفته که نوبتی دولتت یعنی هلال صبح خیز ✽ پنج نوبت نوبت ذنب تو در
دنیا زده ✽ امیر خسرو نظم نموده که تشویش دل رنجه مشو ای نوبتی امشب ✽ که خفتن
در بر یار بست بیماران شبها را ✽ سوم اسب جنیبت باشد چهارم پاسبان است نوبهار
سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و تبخانه بود و آنرا بهار نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید که چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت ✽ فرود آمد از تخت و بر بست رخت ✽ به بلخ گزین شد
بدان نوبهار ✽ که یزدان پرستان بدان روزگار ✽ مر آن خانه را داشتندی چنان ✽ که مر مکه را
تازیان این زمان ✽ امیر معزی نظم نموده که بهار چین کن از آن روی بزم و خانه خویش
اگرچه خانه تو نوبهار چینست ✽ مسعود سعد سلیمان گفته که آورد نوبهار بهانی ز بیخ بت
مانند تو بخوبی در نوبهار نیست ✽ این دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد استاد نظم نموده
چو بر بستی سرود نوبهاری ✽ عرق گشتی گل از بس شرمساری ✽ نوج با اول مضموم و واو معروف
درخت کاج را گویند و آنرا نوژ و ناژ و نوژن نیز خوانند مجد همگر نظم نموده که زیب زمانه باد زتاج
سر بر تو ✽ تا هست زیب بستان از سرو بید نوج ✽ نوجبه با اول مفتوح بواو زده سیلاب بود
استاد رودکی فرماید که مر ترا جوید همه خوبی و زیب ✽ آنچنان چون نوجبه جوید نشیب ✽
نوادرانی و نوداران با اول مفتوح زری باشد که بشعرای کسی مژده و خبر خوش آرد دهند

نوذر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی راست ع ای شهنشاه
فریدون فر و دارا دار و گیر ✻ خم مکن پستان تا رودن نیر بهرام سر ✻ نودره با اول مفتوح فرزند فرزند
باشد شمس فخری گفته ع تو در منش سکندر ثانی که در جهان ✻ چون او نزاد مادر ایام نودره ✻
نوده با اول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و از نواده و نوده و نوه نیز گویند دوم
فرزند عزیز را خوانند و آنرا نودره هم خوانند و نودره ظرفی باشد مانند دیه که آنرا ابریج سازند
نوراسپهید و نوراسفهید و نوراسپهبود و نوراسفهود نفس ناطقه را گویند نوراهان
و نوراهان چیزی باشد که چون کسی از جای بیاید تحفه بیارد حکیم خاقانی فرماید ع صبح آمده
زرین سلب نورد و ز نوراهان طلب ✻ زره شکاف افتاده شب در زهر صفرا ریخته ✻ نورد با اول
و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن بمعنی پیچیدن بود شیخ سعدی فرماید
سر نوردی که ز طومار عجم باز کنی ✻ حرفها بینی آغشته بخون جگرم ✻ دوم جرابرو شیره مانند باشد
خواجه نظامی گفته ع بسا رعنا زنی کو شیر مردست ✻ بسا مردی که با زن در نوردست ✻
سوم چوبی باشد مدور سطوانی یعنی اسطوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود همان چوب پیچید
حکیم خاقانی راست ع همه آفاق آگهند که باز ✻ کار خاقانی از نورد گذشت ✻ چهارم اندوخته
و جمع آمده خواجه نظامی راست ع در انبار آگنده خوردی نماند ✻ همان در خزینه نوردی نماند
پنجم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا نادر و نیز خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم و واو
مجهول و دال موقوف نام شهر کازرون گفته است نورده با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول پیراهن را گویند دوم سجل و قباله بود نورنجه با اول و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح
تالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده ع چند خوری آب ز نورنجه چند ✻
دست تو در روز لب سرچشمه چند ✻ هم او گوید ع روز خزان کرده لب سرچشمه آب ✻ آب سیه گشته ز نورنجه
آب نوروز بمعنی روز نوبهت و آن دو است یکی نوروز عامه دیگری نوروز خاصه نوروز عامه اول فروردین ماه بود که آفتاب بحمل آید
بره و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز نامند و نوروز صغیر هم نامند و در تسمیه اش
روز بنوروز دو وجه بنظر در آمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید
پس بنابرین این روز را نوروز گویند وجه ثانی آنکه جمشید که اورا جم نام بود عربیان اورا

منوشلخ گفتندی گویند در جهان سیر میکرد چون بآذربیجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر گوهری
که رو بمشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زیر آن تخت بنشست چون نیر اعظم
بر دریچه مشرق طلوع نمود و بر آن تاج و تخت تافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلغت پهلوی و دری شعاع
رسید میگویند این کلمه را بنام جم شید افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و قدوم را
که روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
تسمیه این روز را بنابر معنای مذکوره وجه اینست که جمشید روز دیگر باره بر تخت نشست خاص را و عام را
بابدا و اسماء نیکو نهاد و در وی تجلی کرد و گفت که ایزد تعالی شانه شما را ایام زیبا به که آبهای پاک
غسل کنند و شکر ایزدی بجای آرند و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایند گویند اکاسره
هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان برآوردندی و زندانیان را رها کردندی
و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی **نوروز بزرگ** دو جهت اول ششم
ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد ظهیر **فاریابی** راست ع میمون و
خجسته باد بر تو عید نوروز بزرگ و روز تحویل ⁂ دوم نام لحنی است از الحان منوچهری درین دو بیت که سامی
بعض از الحان نظم نموده ع مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ⁂ گاه سروستان زنند
امروز گاهی اسکنه ⁂ گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر ⁂ گاه نوروز بزرگ و گه بهار بسکنه ⁂
هم او گوید ع نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز ⁂ زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز ⁂ نوروز خارا
نام شعبه ایست از نوا و نام لحنی است از موسیقی **نوره** با اول مفتوح چوبی را گویند که سقف خانه بدان
بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهک را گویند **نوربان** با اول مفتوح بمعنی نورانی است
که مرقوم شد اثیر الدین **آخستگی** فرماید ع لعلی نخصهٔ دل و جان وقت بازگشت ⁂ بشر
کلام مجد کشیدم بنوربان ⁂ **کمال اسمعیل** نظم نموده ع نسیم باد صبا بوی گلستان بیار
بگو غم من سخن یار مهربان برسان ⁂ بلب رسید مرا جان بده ز هم زیر پیش ⁂ بنام یار چه دانی
بنوربان برسان ⁂ **نوز** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند دوم
سناء عجمی هم خوانند حکیم **ازرقی** نظم نموده ع جامهٔ باغ ز سرخ آتش ⁂ باد کرم خواه

زال شد باغ تا نه در آز برف ٭ چو سر زال در شود به نور ٭ دوم مخفف هنوز است حکیم سنائی فرماید
؎ مطلع بر ضمائر و اسرار ٭ نوز را کرد بر دل تو گذار ٭ حکیم سوزنی راست ؎ گفتم گرایا با تو چه
قد تو ام ٭ از عشق من و ناز خود آگاه نه نوز ٭ **نوزه** با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند **نوژ و نوژن** با زاء عجمی درختی کاج است و آنرا ناژ و ناز سرو بتازی صنوبر خوانند
امامی هروی گفته ؎ نال او وست اعتدال چو لعبت ٭ و فارغ البال بر میان زنار ٭ لاله و
سوسن اندرین سخن اند ٭ ده دل و صد زبان چو نوژ و هزار ٭ **منوچهر** نظم نموده ؎ چو طوطی
گشت شاخ بید و سرو نوژ گل ٭ نشسته ارغوان سازان بزیر سایهٔ طوطی ٭ **شمس طبسی** راست
؎ آن بت که ز سینه سوز می انگیزد ٭ وز شاخ شکر میوهٔ جان می ریزد ٭ نوژ داق است پر ز دم
از قامت او ٭ فریاد ز سرو بوستان می خیزد ٭ **نوس و نوسه** با اول مضموم قوس قزح باشد حکیم
خسروانی فرماید ؎ از بانگ شیهه بینی چون آب موج موج ٭ وز نوش ابر بینی چون باغ رنگ رنگ ٭
شمس فخری گفته ؎ بدرگاهی که کیوان با همه قدر ٭ نیارد بر سر شش امکان نوشه ٭ گر ایا را
آن باشد که روزی ٭ کند تسبیح گاهش بوسه ٭ **نوسته** با اول مضموم و واو مجهول گریه باشد
که در گلو بپیچد ٭ **نوش** با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
تریاک و پازهر را گویند **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش
حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست ٭ سوم بمعنی نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را ٭ وی گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی ٭ **نوشابه**
با اول مضموم دو معنی دارد اول آبحیات را گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ مبادا این درخت دولت سخت
نوردی ٭ میفتاد اندرین نوشابه گردی ٭ دوم نام عورتی بود که پادشاهی ملک بردع او داشت
و ماجرای او در سکندرنامه سکندر ذوالقرنین مشروحاً مسطور است **نوشاد** با اول مفتوح
نام شهریست که بخوبرویان منسوب است **امیر خسرو** فرماید ؎ زاهد به پند ملولی بیچاره
مست را ٭ خاطر بسوی آن بت نوشاد میکشد ٭ **کلامی اصفهانی** گفته ؎ بجای چند
جهان چیست مکرمات تو رفت ٭ ز شام تا در چین و ز مصر تا نوشاد ٭ **نوشادر** با اول مضموم
دارو باشد کانی که شتر سفیگران کار فرمایند و معدن آن کوهی است در حدود سمرقند و نیز کوهی هست در نزدیکی همدان که از آن

کرمان است و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند که در آن کوه نقبهاست
و از آن بخاری بیرون دو منجمد میشود و آنقسم نوشادر اعلی است و قسم دیگر آنست که از دود آتش
و گلخن حمام حاصل میشود بیت اسفرنگی راست ؎ گه سر بکشد روزی در دیده
حسود او ؛ سرفرده او گردد نوشادر کانی ؛ **نوشآذر** با اول مضموم و دال منقوطه مفتوح
دو معنی دارد اول آتشکده دوم است که مغان را بوده و آنرا آذر نوش نیز خوانند فخری سیستانی
فرموده ؎ کنون از سردی و بوی هوا در جان نوشآذر ؛ سمندر بر خلاف طبع ماهی آید
از مادر ؛ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ از آنجا بنوشآذر اندر شدند ؛ رد و هیربد را همه سرزدند ؛
زخونشان بنوش آذر آذر بمرد ؛ چنین بدکیش خوار نتوان شمرد ؛ دوم نام پهلوانی است
حکیم فردوسی گفته ؎ چو بشنید نوش آذر از پهلوان ؛ برآمد بر آن باره در دوان ؛
نوش باده و نوشین باده نام پرده ایست از نوای چکاوک و آنرا نوشین باده نیز خوانند
نوشت با اول مضموم و واو ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی پیچیده در نوردیده بود **شیخ سعدی** فرماید ؎ دگر خشم گیرد ز کردار زشت ؛ چو
باز آمدی ماجرا درنوشت ؛ و با ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه **خواجه نظامی** نظم آورده
؎ دهم بهی پای بسی نوشت ؛ هم آزرش دست تهی باز گشت ؛ و با اول مضموم
و واو مجهول و شین منقوطه و قرشت بمعنی نوس آمده ؛ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر میکده ؛ گه زند دردی نوشم گه شیخ گاهی صوفیم ؛ **نوشدارو**
نام روز بیستم است از نامهای ملکی **نوشدارو** تریاق پازهر باشد و بعضی گفته اند که یکی
از نامهای شراب است **امیر خسرو** فرماید ؎ بیا ای نوشداروی دل من ؛ ز تو قصه
تلخی غم حاصل من ؛ **حمید قلندر** گفته ؎ لطافت سخنم طبع نوشدارو بود ؛ برای تربیت
روح نوشدارو بود ؛ **نوش گیا** مخلد گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ نوش گیا
جست در او بر نشست ؛ زنگ در زهر بتدبیر بست ؛ **نوش لبینا** نام نوائیست از موسیقی
منوچهری گفته ؎ قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ؛ صلصلان باغ سیاوشان [illegible]
نوشنجه بمعنی گوارنده و گوارنده آمده **منوچهری** نظم نموده ؎ چو شکم قدح بینید نوشنجه پیکاله

صبوح سافیان النجره ؛ نوشه با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد
اول بادشاه نوجوان را خوانند حکیم فردوسی راست ؎ بدو گفت شاپور نوشه بدی ؛
جهان را بیدار نوشه بدی ؛ دوم داماد را گویند مولانا مظهری گفته ؎ نو سال نو مه
آمد و نوروز و نوبهار ؛ نوشه گرفت ملک جهان نو عروس وار ؛ و با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح و ها خفا یا دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خرم شاد و خوشی و خوشحال و خرم باشد
حکیم فردوسی فرماید ؎ نماند برین خاک خونخوار کس ؛ ترا نوشه از راستی ماند و بس ؛
دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم اسدی راست ؎ کرامیش دارید نوشه
خورید ؛ چو پرورده شد روز آن پرورید ؛ نوکشین باد ا نام نوائیست از مخترعات باربد
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو نوشین باده را پرده ببستی ؛ خمار باده نوشین
شکستی ؛ نوفت چون ... در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است ادراک معنی
و امثال آن در ذیل لغت توفت نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان
شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده نوکشد با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نورسته
و نوخواسته بود استاد فرخی فرماید ؎ ان رخ چون گل نوکشد و بالا چون سرو جوان
و دیاست همانا که روشن کرد راست ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ همه بایکدگر همی بازند بازی
کودکان نوکشده ؛ نوگواره با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گوئی و بدگوئی را گویند
نول با اول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص
بط آمد که نولش در زمین ؛ در تر و در خشک میجوید دفین ؛ هم او گوید ؎ هر چه جز عشقست
شده ماکول عشق ؛ هر دو عالم دانه در نول عشق ؛ نون دو معنی دارد اول تنه درخت باشد
و آنرا تره نیز خوانند دوم مخفف اکنون است عصای رازی راست ؎ بعالم اندرون نون
مالک الملک توئی ؛ جمال شان همه از بست گاه جود و جلال ؛ استاد فرخی فرماید ؎
مردمان را راه دشوار است و نون ؛ اندران دشت از فراوان استخوان ؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی چاه زنخدان مرقوم شده همانا که بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند
و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نام شهریست چهارم مرکب

وسیاهی بود که در دوات کنند پنجم دوات بود لوند و نونده با اول مفتوح سه معنی دارد اول آنکه زرد
را گویند نمو باد اسپ را خوانند خصوصا حکیم سنائی فرماید ـ چه گیتی تو ز آب و آتش و باد چکنی تو
ز خاک و باد نونده ÷ حکیم فردوسی نظم نموده ـ نوندی در آمد ز سر سوده دان ÷ با گاه گردن
بر پهلوان ÷ سمنائی راست ـ لعل شبرنگ خلعت خسا گلگون ترا ÷ چون نونده شباه
از در سرا گمند ÷ اثیر الدین آختگی راست ـ بنام ایزد عجب ار دلو نوند باد رفتار ببین
که ثنانی ابسلاط گون تاید فهم فرستاکش ÷ دوم سپنده را گویند حکیم سنائی فرموده ـ
از پی چشم زخم خویش همی ÷ خویشتن را بسوز همچو نونده ÷ سوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی
فرماید ـ نوندی بیفکند لشکر دیدبان ÷ انان دیدگه تا در پهلوان ÷ **لوندول** با اول
مفتوح و ثانی بنون زده و دال مضموم و واو مجهول لیسر زاده را گویند و کسی را گویند که تا نیمه کاری
در آمده باشد و آنرا تباری مبتدی خوانند **نونهار** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها نبیره یا
نوهبند دهی نواسه **نوی** با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند و آنرا نبی نیز خوانند ادیب صابر
در قسمیه گفته ـ سو سوره توریت و سطر سطر زبور ÷ باب باب آیینه انجیل و حرف حرف نوی ÷
نوییچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که بیخ ندارد و بر
هر درخت که پیچد آنرا خشک سازد و آنرا ازبیچ و از عک و سرند نیز گویند و بتازی عشقه خوانند
نوید با اول مضموم و واو مجهول یعنی بانگ زن نوحه کند و بنالد مولوی معنوی فرماید ـ کسی که
کان عسل شد چرا ترش باشد ÷ کسی که مرده ندارد دگو چرا نوید ÷ و با اول مضموم و یای مجهول
دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا خرام و نبید نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده ـ
با د و باشد ابر انیان را امید ÷ از و پهلوان با خرام و نوید ÷ دوم خبر خوش باشد استاد گفته
ـ در موسم نوروز زبان شد همه بید ÷ در آمد نت بگلستان داد نوید ÷ گشتند درختان شگوفه

لب گشوده همچشم ÷ و ندر سه انتظار کردند سفید ÷

فصل ها

÷ **هو** با اول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند که از جراحت بر آید و با اول مضموم
سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ـ همه چشم پر آب و دل پر ز هوی
لبوس سپیده نهادند روی ÷ دوم نفس بود اما من هر دو معنی نزدیک بهم است خواجه نظامی فرماید

سه بدان ساعت که ما مانیم و هویی ÷ نه آمرزش فزد مقدار هویی ÷ سوم کلمه باشد که برای آگاهانیدن
بگویند **شیخ ابوسعید ابوالخیر** راست سه مردان هوی ها جوانمردان هوی ÷ مردی کنی مر
نگاه داری بر هوی ÷ گر تیغ چنان رسد که بشکافد موی ÷ زنهار که از دست نگردانی روی ÷
هواخواه دوست محب را گویند **استاد** گفته سه چاوش ناله دهم آفاق بانگ زد ÷ بوی انگبین که
هست هواخواه خوشدلی ÷ **هواری** با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمهٔ بزرگ باشد
و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص به پادشاهان و سلاطین بود **هوازی** با اول مفتوح و زای
منقوطه مکسور و یای معروف بمعنی یکبار و بیک ناگاه آمده **اوستاد فرخی** نظم نموده سه هوازی
مرا گویم آن شیرین لب که ای شاعر اندر سخن شرف بنگر ÷ مرا با صنوبر مانند کردی ÷ بقد و برخ
با ستاره برابر ÷ **حکیم قطران** نظم نموده سه او مرا شیرین چو جانست و گرامی چون جهان ÷
از جهان و جان ندارد کس هوازی دست باز ÷ **هوائی** دو معنی دارد اول سخنان لغو را مانند
دوم تیری باشد که از باروت بسازند چون آتشی به وزنند بر هوا رود ÷ **هوبر** با اول مضموم و واو
مجهول و بای مفتوح برای زده دو معنی دارد اول دوش و کنایه از بغل دوم بمعنی پشتی تمامیت آمده
هوبره با اول مفتوح شانی زده و با واو و را هر دو مفتوح و های مختفی بمعنی حیران بود خواجه پیر هروی
عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که چون **شبلی** بمصر رسید گذر وی بر شیخ یعقوب
سیدانی بود بر شبلی آمد وی آنوقت بجوی فرازین کاریگر نیست و اول از اوتی بود مرد فرز
بود شبلی دست بروی فرود آورد گفت خیرک الله خدای ترا هوبره کناد و با یعقوب گفت آمین
و با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حزر نیز
خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدری گویند **هوخ** و **هوخت** با اول مضموم و واو مجهول
نام بیت المقدس باشد و آنرا دژهوخت و کنگ دژهوخت و دژهوخت گنگ نیز گویند **هوخشن**
و **هوخیدن** بمعنی برکشیدن آمده **هود** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رکوی
سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و چقماق را بر آن بزنند تا آتش در آن افتد و آنرا
خف نیز گویند دوم جامه بود که نزدیک بسوختن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا هود نیز نامند
و با اول مفتوح و سکون ثانی دو معنی دارد اول توبه کردن و بحق باز گشتن بود دوم جهود شدن است

و با اوّل مضموم و واو معروف نام پیغمبریست مشهور دوم با اوّل و ثانی مفتوح کو با نهایی شتر از اگوشند و آن جمع هوده است **هودر** با اوّل مضموم و واو مجهول و دال منقوطه مفتوح چیزی بود زشت که بینه مردم هیبراوبه قیافه انیز گفته اند **هور** با اوّل مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اوّل نامی است از نامهای آفتاب حکیم فردوسی فرماید ؎ زعکس می در دو جام بلور ✤ سر شد ایوان پر از ماه و هور ✤ **اثیر الدین اخسیکتی** نظم نموده ؎ ز اهل نور شعر جودت چنان همی بالد ✤ که نعلگان شبانی ز ارزاری ✤ ز پیش تیغ جهانگیر هور هست ✤ نسیم صبح که تن می نهد به بیماری ✤ دوم بخت و طالع بود **حکیم فردوسی** راست ؎ ز بیژن فزون بود با مال بر دند ✤ هنر عیب گردد چو برگشت هور ✤ هم او گوید ؎ بیکبارگی تیره شد هور تو ✤ کجا شد چنان سودمی سور تو ✤ سوم نام ستاره ایست که هر سال یکبار طلوع میکند **هورخش** با اوّل مضموم و واو مجهول و رای مفتوح بخا زده بمعنی آفتاب است **هورمزد** بمعنی آفتاب عالم است **هورمزد** در جمیع معانی با اورمزد مطابق است که نام فرشته ایست **هوز** با اوّل مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف آوازی باشد تند و تیز مانند صدای که از طاس برنجی و امثال آن برآید **خواجه نظامی** فرماید ؎ باز بانگ اندر او فتاد به هوز ✤ آهو آزاد شد به پنجه یوز ✤ **هوس** با اوّل مضموم و واو مجهول بمعنی هوا و هوس آمده **ابن یمین** راست ؎ در قدح کن خلق لطف خونی ✤ همچو روی تذرو چشم خروس ✤ رندم و بر بزم اختیار مکن ✤ هست ما را بجو دو هزاران هوس ✤ **هوش** بر وزن بوس است که مرقوم شد و با اوّل مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اوّل خرد و زیرکی باشد و آن معروفست دوم دل و جان را گویند سوم بمعنی مرگ و هلاکت آمده و این لغت از اضداد است **مولوی معنوی** بمعنی جان نظم نموده ؎ سر بگشتر اندر گلیم و درد هوش ✤ کین جهان چشمی است سرگردان تو هوش ✤ **خواجه نظامی** نیز بمعنی جان آورده ؎ بفرمود تا طوطیان نوش را ✤ کشند و برند آتش هوش را ✤ **حکیم فردوسی** بمعنی مرگ و هلاک گفته ؎ ورا هوش در زابلستان بود ✤ بدست تهمتن دستان بود ✤ چهارم زهر قاتل را گویند **شعر گرگانی** راست ؎ چرا با من تلخی همچو هوشی ✤ که با هر کس بشیرینی چو نوشی ✤ **هوشنگ** با اوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام یکی از سلاطین پیشدادی بوده پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند که در زمان او آتش و آهن پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت نوشته شد و در کتاب کنوز اللغه

من رموز الذریعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ باشد و بقول بعضی
مورخان انجشد بن سام او ست و بر وفق مدعای جمعی پیغمبر بوده و از روی کتاب جاویدان خرد
که بجا و جنها دارد و یادگار ماند مولانای فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ گوید که بحکم الاسما تنزل من السماء
هوشنگ پیشداد از آن شهرت یافت که همواره از ساعت عدل و احسان سخن راندی و خلق را
بداد و دهش ترغیب فرمودی و ارباب تجبر خواندی و تحریص ملازمان درگاه و رعیت و مقیمان خویش بر رعیت
پروری و سخاگستری کردی از این نقل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا فضل الله آنست
که پیشداد غیری از هوشنگ دیگری نبود و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بودند اسامی
ایشان زیر لغت پیشداد مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **مختاری** راست سه چاکر
صافی رائی تو روان صاحب ٭ بنده روشن طبع تو ماهی هوشنگ ٭ **هوکیک** با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خزینه تار شیشه باشد و آنرا کاکنگ و سفج و سفجه
نیز گویند **هول** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دل راست و درست را گویند **مولوی معنوی** در
بسته سه گفت تو زر کسکی سخت خیالی و شکی ٭ گول هول شدم و زهمه بر کنده شدم ٭ **حکیم فردوسی**
بمعنی راست نظم آورده سه فرستاد آن هول و گفتار دید ٭ نشسته منوچهر سالار دید ٭ دوم
بلند و رفیع را خوانند **استاد فرخی** در صفت کرگدن گوید سه چگونه هول حیوانی و چو بالا
در زبان نیلی ٭ کجا نیلی زنتان زو تا جهان باشد جهان باشد ٭ **هولک** با اول مضموم و واو
مجهول گردگان بازی را گویند **هولی** با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور یای مجهول کم بهر را
گویند که هنوز زمین لیشنا دنمانده باشد در زبان هندی بمعنی آسته هموار باشد با اول مضموم هم در هندی نام عیدی و جشنی است **هوم**
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام مردیست از آل فریدون که در ویرانه بسری برد **حکیم
اسدی** فرماید سه کجا نام آن نامور هوم بود ٭ بسی سال زنار از بر و هوم بود ٭ دوم بمعنی درخت است
که در حوالی فارس میروید و شبیه به درخت گز بود و گره های وی نزدیک هم باشد و برگ آن مانند
مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از آن چوب دست گیرند و بزبان هندی مناجات
آتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها بخوانند
تا مدعای که داشته باشند بحصول رسد **هومان** با اول مضموم و واو معروف نام برادر پیران

ین وشیدا مست **هون** با اول مفتوح زمین کشت زاری را نامند که در ان کاو بسیار بود و با اول مضموم کلمه باشد که از برای تاکید گویند مولوی معنوی فرماید ــ پیش آمد در پیش دو وادی ٭ یک آتش بهگش گلگون ٭ آواز آمد که زود انش ٭ تا یافت لبسوی گلستان **هون** ٭ و بزبان هندی نام زریست که در بلاد دکن ایج باشد و آن سکه ایست مانند کره و با اول مفتوح بثانی زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و با اول مضموم و واو معروف هم در عربی خوار و خوار شدن باشد **هوو** با اول مضموم و ثانی ساکن چون دو زن در حباله یکمرد باشند آن زنان مریکدیگر را هوو شوند و از او سنی و انباغ نیز گویند **هوی** با اول مضموم و واو معروف ترس و جیم باشد **امیر خسرو** فرماید ــ نشانه کردن افتادی بدل هوی ٭ کمان تا نباشد بکسل موی ٭ **هوید** با اول مضموم و ثانی مفتوح جهاز شتر باشد **حکیم سنائی** در تقسیم منزل گوید ــ بحکم و زیرکی و حکمت شتربانان ٭ بسان نیک پلاس و هوید و گوش نوازش ٭ **ابو نجم احمد لقب** گفته ــ برآورده زهامش تا بناگوش ٭ فرو هشتم هویدش تا بکاکل ٭ **هویدیک** با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده
حکیم خاقانی فرماید ــ او کیست که یاران تا زیک ٭ باشد شبابت هویدیک ٭

فصل یای تحتانی ٭ **یو** با اول مضموم و واو مجهول یکصد را گویند **یوبه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو باشد **مولوی معنوی** راست ــ یوبه سفر گیر با پای لنگ ٭ صبر فرو داختند در چاه تنگ ٭ **حکیم انوری** فرماید ــ ای در حرم چاه تو امنی که بیابد ٭ از یوبه آب و هوای خوش آهوی حرم را ٭ **مولوی معنوی** فرماید ــ گفتار رها کردم بازار حد اگر دم ٭ در یوبه اینحالت میدان که جانم ٭ **یوج** با اول مضموم سکون ثانی و جیم نام جانوریست از چرندگان **یوخه** با اول مضموم و واو مجهول و خاء مفتوح و اخفاء ها رسیدنی بود نهایت لذت جماع و شهوت **حکیم سوزنی** گفته ــ گرچه بوم مرد زهر مبره در انخلال ٭ همچون زن غیرت شدم ز یوخه رعنا ٭ **یوز** با واو معروف چهار معنی دارد اول جستن و تفحص کردن باشد و از رم یوز اراده رم خوی بود **شمس فخری** راست ــ ز رفعت حصن ملک تجبین نشود در انخلال ٭ چو شه بمیدان در آمده میار زیوزه ٭ دوم نام جانوریست شکاری که از سگ

نموده دوم شهر سوم پلنگ سگ تولهٔ شکاری بود که جست و جوی نموده جانوران را از زیر بوته و خار بیرون آرد
چهارم جست و خیز کردن را گویند **یوزک و یوزن** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول سگ تولهرا گویند و آن سگی بود که در زیر بوتها جست و جو کند و جانوران را برآرد
حکیم خاقانی فرماید ؎ طعن یاد آن نصیحت یاد زنانست که بود زنان یوز غیر زیرت
هم او گوید ؎ از چرخ طمع مبر که سبز ابرانه • در یوزه نشاند بر در یوزه • دوم غلطیدن و راغه
کردن جانوران باشد در میان خاک **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو و بدگوی باشد حکیم
اسدی راست ؎ بیوسه بریدند چوب سکنه • که تا پای خوبی رساید به بند **یوغش**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آنرا یوغیز گویند **یوغ** با اول
مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو نهند هنگام شدیار و گاو گردن نهند و آنرا جغ و جوغ و غوغ
نیز نامند **حکیم اسدی** راست ؎ ای همه قول تو الصاق و دروغ • پیش بینا تو کردن
اندر یوغ • **مولوی معنوی** فرماید ؎ آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ • بر گردن جان بنده الخ
یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که زیر تنور نهند و بهر پایان آن را آویزند
و آنرا پلیسک نیز گویند **یون** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسی را گویند
حکیم خاقانی گفته ؎ فلسفی فلسی یونانی یونان ارزد • این مذهب یونان بخراسان نالم
هم او گوید ؎ با نقش حدیث و نظم قرآن • یعنی ارزد حدیث یونان • دوم نمد زین باشد
استاد عنصری فرماید ؎ از فتح و ظفر هستم بر نیزهٔ تو عقده • دارد هنر هم به تیرهٔ بر یون
شمس فخری راست ؎ ز فتح و نصرت بدا بتت بود پرچم • ز جاه و دولت بر مرکب تو
باشد یون • و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی غاشیه مرقوم است والله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الالف • **اه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه است حکیم سنائی
فرماید ؎ گر چه بشیمه جمع خاصان را • اه به سر پای آه نکند • چون نیست قبول شود در تو
تماشا • در پایم لی برگی باریک آهی کو • دوم کلمه باشد که در زمان حسرت و افسوس گویند

اهر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعی است از آذربایجان که رودخانه
عظیمی داشته باشد شاعر گفته سه نظام عرصهٔ آفاق و صاحب دیوان ٭ محمد ان حج بنی
نیست در یگانهٔ دهر ٭ بسال سیصد و هفتاد و نه ز شعبان چار ٭ بوقت عصر دو شنبه برفت در اهر ٭
ز دست ظلم نه از روی اختیار بجبر ٭ ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر ٭ دوم نام درختیست
که ثمر آن را انجم اهر و زبان گنجشک را خوانند و لسان العصافیر نامند اهرامن و اهرمن
و اهرمین با اول مفتوح راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیها و شرح این
در ذیل لغت اهرمن مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید سه راه شان تو گرفتست انداز خیر
زان چو اهرمیه دیو به یک و با نظر اند ٭ **اهران** با اول مفتوح بثانی زده تیشه سنگتراشی حکیم **ترابی**
قهستانی گفته سه بگاه ار کوه کندن دست دادی ٭ نه اهرن با بدی نی اوستادی ٭
اهرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بمیم زده چوب سر گردی را نامند که دیگ هریسه بدان
گویند از شهر آشوب مولانا نادر شیرازی مرقوم گشت سه ای یار هریسه پز نداری غم خود ٭ اندیشه
نمیکنی ز بیش و کم خود ٭ خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز ٭ نزدیک هریسه آب زنم اهرم خود ٭
اهرن با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرامن است **حکیم**
سوزنی راست سه زیبا تر از تست هیزم اندرون ولیک ٭ در بزمگاه بار ندانی ز اهرمنش ٭
دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلف گشتاسپ بوده **حکیم سوزنی** نظم نموده سه با اهرن
سپر دندیش دخترش ٭ بدستوری مهربان مادرش ٭ و بزبان هندی سنداس گرگ و هگ را نامند
اهرون با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصاً در علم طب
مهارتی تمام داشته **حکیم ناصر خسرو** فرماید سه از ره دانش بکوش و اهرون شو ٭ زیرا که اهرون
به دانش اهرون باشد ٭ هم او گوید سه اهرون با علم شد سمر بجهان در نگر ٭ تو بیازی ای پسر
تو ای اهرون ٭ **ابزون** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی ازبان
و هیر یعنی آینه با اول مضموم مناز انیده باشد و آنرا ستر قلن نیز گویند و بتازی عقیمه خوانند **اهک** با اول
و ثانی مفتوح آهک را گویند **حکیم سوزنی** نظم نموده سه لوح ملک او مخواه عمر خویش ٭ چون
نکنی طاعت بر لوح انملاک ٭ کس چو زد بنام ایزد زر و سیم ٭ پس چه زر و سیم و چه سنگ و اهک ٭

اهمر با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح براء زده شغال باشد **اهنامه** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند **بابا طاهر عریان** نظم نموده سه زخم آهنامه ستوران
چه دانند ٭ روح دیدار او دونان چه دانند ٭ هم او گوید سه شاخ آهنامه بی مادر بکرد ٭
ز هر باران صدف گوهر بکرد ٭ دوم بمعنی خودآرائی و خودنمائی و عشق لعب و چیر را نیز گویند که زود دست برود از شاخ باز مانده [illegible]
اهنوخوشی با اول مفتوح بثانی زده نون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است
از اقسام کو میان که جمشید قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت **کالوری** مرقوم گشت
اهنود با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو هر دو مفتوح نام رودی اول است از پنجه دزدیده
که آنرا بتازی خمسه مسترقه گویند **اهواز** با اول مفتوح بثانی زده حیران و واله و شیفته بود **مولانای**
سبحانی راست سه در راه خدا آنکه اهواز نماند ٭ بگذشت از و پس در شوار نماند ٭ حق حق
دید خلق حیران ماند ٭ شطار رفت و بحر خویش هموار نماند ٭ **اهواز** با اول مفتوح نام
شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوای آنجا بدی دارد و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته
در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا هر کرا گزد جان بسلامت نبرد **سیف اسفرنگی** راست
سه زهر کیفیت حیات دهد ٭ در نیشش کژدم اهواز ٭ **اهور** با اول مفتوح بثانی زده واو
مفتوح براء زده هنوز و مطلوب را گویند **منوچهر** فرماید سه برین هجیان سالهای دراز ٭ دمان و
دمان و چمان و چران ٭ دو گوشت همیشه سوی گنج گاو ٭ دو چشمت بهمه مردم اهوران ٭
حکیم خاقانی راست سه در جنب مجلس سر آگاه ٭ آهو حرکات اهوان برا ٭ **اهیانه**
با اول مفتوح شقیقه باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کام
سر دماغ و در برخی بمعنی حلقوم مرقوم است والله اعلم ٭

فصل باء ٭ **بهار** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم بتخانه چین آتشکده را نیز گویند [illegible]
سوم هر گل را نامند عموما گل نارنج را گویند خصوصا **شیخ عثمان مختاری** این معنی را
بترتیب مرقوم ساخته سه تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر ٭ تا عالم از بهار بود چون بت بهار
بود گوهر انصاف را فروغ ٭ رائی تو باد عالم اسلام را بهار ٭ هم او گوید سه ز خطه توچنان کرد
ولادت یمین ٭ بت بهار بروی اندر آمد اندر چین ٭ **خواجه نظامی** بنظم آورده سه رسم

برزخیست که در روزگار بهمنش بود سیوم نیز آن دبهاره چهارم یک بیکیا بود و استاد فرخی
فرماید ؎ بهر باوری مال بخشد جهان ٭ بهر زائری زند به بخشد بهاری ٭ پنجم نام گلی است که آنرا
گاوچشم نیز گویند یعنی اینها نزهة القلوب حمد الله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتیست
از ملک هندوستان که بر جانب مشرق واقع است آنرا دار الملک نیز گویند و چون از علامت
بهار گذرند به بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ؎ گرانی سپهش بسکه سوی شرق افتاد ٭ فرود
گشت بهار و بلند شد غزنین ٭ بهار لشکنه نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ٭ گاه سروستان زنند امروز گاهی لشکنه ٭
بهار خوش گوشت گوشتی را گویند که آنرا نمک سود کرده خشک کنند و نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند
بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام آن کبیسه یکصد و بیست و یکسال که آن سیزده ماهه
اعتبار نموده اند و ازین سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر پادشاه واقع می شد
دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و اورا اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه
عقیدهٔ آنها این بود که سال بهترک جز در زمان پادشاهان ذو شوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه
در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دو اردی بهشت وقوع یافت شهریاری راست
؎ زده چرخ ترا عمر آن قدر بادا که بهترک سروش عمر نوح صد چون آن ٭ بهر با اول
مفتوح بثانی زده بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره باشد امیر خسرو فرماید ؎ نه از من نخیست این بهر تو ٭
که این بود است بهار از بهر تو ٭ حکیم اسدی نظم نموده ؎ چو سیصد هزار از در و تاج بود ٭
کز آن بیج یک بحر مواج بود ٭ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست و در عربی
دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب باشد دوم هلاک از هلاکت گویند ٭ بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور مصالحی که در روز بهرام واقع میشود متعلق بدوست
دوم نام ستاره مریخ بود که مکان آن آسمان پنجم است و اقلیم سوم از نسبت بدوست حکیم سنائی فرماید ؎ فلک مجاهش
آنکه بهرام است ٭ آنکه از فعل و رای خود کام است ٭ سوم نام روز بستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی
بمعنی ستاره گفته نظم نموده ؎ ز بهرام گردون و بهرام روز ٭ مرا بی لبسازد عدو را بسوز ٭ چهارم
نام پادشاهی بود ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ؎ هر چند را

که زیر گردون است ❊ مادرِ خاک مادر خونست ❊ مادر خون سر ورد وشش نباز ❊ مادر خاک واو ستاند باز ❊ گرچه بهرام را دو مادر بود ❊ مادر خاک مهربان بر بود ❊ **بهرامن و بهرامان** با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بچهار معنی اول یاقوت سرخ باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ یوز مه از خاک کند سرخ گل ❊ قرص خور از سنگ کند بهرمان ❊ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ از رضای او شود چون بهرمان سرخ سنگ ❊ وز خلاف او شود چون کهربا سرخ خور ❊ دوم نوعی از بافته ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و زرد و نقش سیاه و دیگر رنگها هم میشود **حکیم ارزقی** گفته ؎ آن آب نیلگون منگر تا گمان بری ❊ مالیده کو بهشت زبر روزه بهرمان ❊ **مختاری** راست ؎ حله بافی کرد در سیماب سیما کارگاه ❊ نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان ❊ سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک و کاریزه نیز خوانند **امامی هروی** گفته ؎ آن نگر کز تاب لعل و تاب یاقوتش هندی ❊ آب گردون آتش نیلوفری او بهرمان ❊ چهارم غازه را گویند که زنان بر روی نهند و روی را سرخ کنند **امیر خسرو** فرماید ؎ چنانست نکبت چرخ از ولایتش معزول ❊ که بهرمان عروسانست خنجر بهرام ❊ **بهرامه** با اول مفتوح و ثانی زده معنی اول بید مشک باشد و آنرا کله موشش و کربکو نیز گویند و معرب آن بهرامج است از اختیارات بدیعی نقل نموده دوم قسمی جامه سبز باشد سوم بمعنی ابریشم آمده **بهر** با اول مفتوح و ثانی زده معنی دارد اول کپی ریم را گویند دوم بیچ دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا مه نیز خوانند **بهرمن** دو معنی دارد اول بتخانه را گویند دوم یاقوت باشد ؎ چشک تا خرج بر بهرام شب ❊ از افق بهرمان در شفق بهرمن ❊ **بهروج و بهروجه و بهروز و بهروزه** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد و بغایت کم بها بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ شلیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه ❊ عشقیم نه سر فتنه مستیم نه از سنگی ❊ دوم کنده بهی را گویند **بهرون** با اول مکسور و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام ذوالقرنین باشد **بهره** با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اول مضموم نام طائفه البیت که منشاء و موطن الشان گجرات باشد و با اول مکسور اسم قصبه البیت که از لاهور تا آنجا شصت کروه است **بهشت گنگ** بمعنی گنگ است و گنگ ذ است که مرقوم شد

سراج الدین سیکری گفته ـ گر طالب بهشت خدائی چرا نهی ؛ دل بر نگار خانهٔ
چین و بهشت کنک ؛ **بهک** با اول و ثانی مفتوح نام مرضی و علتی استکه پوست بدن آدمی
سفید میشود و معرب آن بهق است کمال غیاث نظم نموده ـ صد لعنت خدای
بمردان و بر زنان که داشت علت برص و نحست بهک ؛ و انی کجاست مسکن و ماوای
سگان ؛ آنرا استقامت میل ما این ملکان درک ؛ **بهگزین** انتخاب یا انتخاب و گزیده شده را گویند یعنی چیزهای خوب و نیکو باشد که
که کسی آنرا از چیزهای سره و نیکو بگزیند استاد فرخی فرماید ـ بر طالع بدبخت مه آمد که آسمان ؛
از بندگاه باز چنین کرد بهگزین ؛ ابن یمین نظم نموده ـ سپهر اگرچه که فرقی نمی نهد امروز
میان اهل هنر کار بهگزین ؛ لیکن از آن چه باک چو دانی که وقت کار ؛ جولیست شیر دره
چون ضیغم عرین ؛ نبود گر اختیار بود این و ملک را ؛ در بهگزین بغیر تو مختار ملک و دین ؛
بهل با اول مکسور و ثانی زده بمعنی بگذار آمده **بهمان** شخصی مجهول باشد و آنرا فلان نیز
گویند حکیم سنائی فرماید ـ تو بر آورده دست بر بهمان ؛ که چرا دست می بر آرد آن ؛
بهمن با اول مفتوح بثانی زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد
و این لفظ بامعنی مترادف حکم است دوم بمعنی کوچک بسیار و انسب بود سوم دراز
دست را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و آتش قهر افرو نشاند موکل باشد بر گاوان و گوسپند
و اکثر جلد پایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع مے شود با او
متعلق است حکیم فردوسی فرماید ـ که از مرد بادت بدین رامکاد ؛ چو بهمن نگهبان
تخت و کلاه ؛ پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علیه التحیة والثنا
قاضی میر سید حسین میبدی آورده که عقل نزد مشائین ده است میگویند که خدا واحد محض است
و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شده قول اول است که
حکمای فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام پسر اسفندیار بن
گشتاسپ است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه او باین اسم وجه گفته اند گروهی گویند
که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتندی و جمعی گفته اند که چون در خردسالی
بغایت زیرک و عاقل بود و بسیار روان لهذا باین اسم موسوم گشته و فرقهٔ آورده اند که دست او بغایت

دراز بود که چون بایستادی بزانویش رسیدی چنانچه منوچهر راست ؎ شنیدم من که
با ایستاده رسیده تا بزانو دست بهمن ؛ و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت
او را بدین نام خواندندی چه معنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از دو ستارگی دو
بسبب بهمن هم نام داشته و او را بدین نام نامیدند هشتم نام ماه یازدهم باشد از ماه شمسی آن ماه
دوم است از فصل زمستان و لذت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم اینماه جشن کرده بود
و شرح آن ما لالیش مرقوم گشت هشتم رستنی بود که در بیخ او بهمن بسازند گل کنند بیخ آنها در دوا بکار
برند و آن دوگونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این هر سه معنی را بترتیب نظم نموده ؎ چون
زال لشته بقسم نوحه زان کنم ؛ تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم ؛ نی نی که با غم است مرا انس لاجرم
مرهم بصفت بهاریه بهمن در آورم ؛ بشگفت اگرچه آهوی چین مشک پرورم ؛ چون سرخ بهمن
و سنبل بر آورم ؛ امیر خسرو در صفت نخجیرگاه گفته ؎ بد انسان که شد روی بحر اسر اسر
تر از بهمن لعل چون بهار ؛ نهم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی منوچهر گفته ؎ رسم بهمن گیر در
تازه کن بهمنجنه ؛ فرخت باد ... بهمن بهمنجنه ؛ و بقاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق
آید آن روز را عید گیرند روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غله ها و گوشتها بپزند و گل بهمن
سرخ و سفید بر طعامها بپاشند و هر دو بهمن را ... کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را
با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است
در کندن گیاهها و بیخها و دوائی از کوهها و صحراها گرفتن و روغنها کردن بخورها و ...
و در این روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن ... این روز را
بهمنجنه خوانند و هم نام پرده ایست از موسیقی یعنی منوچهر نظم فرموده ؎ همه روز دو چشمت سوی
معشوق ؛ همه وقت دو گوشت سوی بهمن ؛ هم او گوید ؎ بجوش اندرون دیگ بهمنجنه ؛
بگوش اندرون ... بهمن جنه قیصران ؛ یازدهم نام قلعه بود در نواحی اردبیل قدیم در آنجا جادوان و ساحران بسیار
بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی
منظوم ساخته ؎ بمردی کجا آن در بهمن است ؛ همه ساله پرخاش آهرمنست ؛ دوازدهم
قلعه ایست هندوستان نام کوه است بس بلند ... ابوالفرح رونی بقید نظم آورده ؎ در ترازوی ...

اعلاش ❊ وانکه سنگ آمده سر بهمن ❊ تیز دیم تختهاسے برف را گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شود و سفید بهمنجنه روز دوم از بهمن ماه باشد و آن روز دوم ماه است و شرح آن در ذیل لغت بهمن توم شد حکیم انوری فرماید ؎ لعبد ما گر سر عشرت همه روز افگندی ❊ سخن رفتن و نارفتن ما در افواه کو اندر آمدن و بچره من بجمع ❊ روز بهمنجنه یعنی دوم از بهمن ماه ❊

بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سینا است بهو و بهم با اول مفتوح ثانی زده گو زلانه بود و با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است و احوال او را حکیم اسدی مذکور ساخته تفصیل آورده حکیم اسدی راست ؎ بیکبار بر قلب لشکر زدند ❊ بهو نیز شان تبه شوریدند ❊ استاد فرخی نظم نموده ؎ چو نهروالہ که اندر دیار هند بهم ❊ بنهروالہ همیکرد بر شهان مفخر ❊ همیشه ای بهیم اندر رو مقیم نعیم ❊ نشسته ایمن و دل بر بساط تازه بطرز ❊

بهین و بهینه با اول مکسور و ثانی ساکن بمعنی اسعد و اول بمعنی بهتر نیز آید حکیم انوری فرماید ؎ ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیر است ❊ کلک که فلک قدرت و سیاره مشیر است ❊ دوم ایام هفته را گویند شاکر بخاری راست ؎ صاحب صد بهینه و مه و سال ❊ بگذرد دگر رسم نیاری یاد ❊ سیوم سلاح ندامت را گویند از احوال ابراهیم ادهم پیر هری خواجه عبد الله انصاری در طبقات خویش آورده ؎ که پر از بلاش فروشی شد بهینه ❊ بار نخواند توانگری پیرایه کهنه پوشیده صد ویش نشود درویش ❊ گرچه صد جامه نفیس بچ شد توانگر نشود ❊

فصل بای عجمی

❊ پهانه با اول مفتوح چوبک سنگی باشد که گاهی در بن نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا باز شکافته باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستونی بگذارند تا راست بایستد و آنرا بانه و قانه و بهانه نیز گویند پهپه با هر دو بای عجمی مفتوح و هر دو ها زده کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین با جیر سیت آمیخته بر زبان رانند کمال اسمعیل نظم نموده ؎ روحانیان چو بینند ابکار فکر من ❊ پهپه زنند در دی نام خدا برند ❊ پهر با اول مفتوح ثانی زده کلمه ایست ربع از شب و روز حکیم فردوسی راست ؎ چو پهری ز تیره شب اندر گذشت ❊ که آن نامور پیش یزدان گذشت ❊ چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت ❊ شبانگه بر چرخ گردان بگذشت ❊

بهره با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاس و محافظت باشد و بهره دار پاسبان را خوانند حکیم تراری
قهستانی نظم نموده ــ بهلیل از نیم آن زنهار ؛ مرتب داشت جمعی بهره داران ؛
پهلو با اول مفتوح بثانی زده ولام مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است
دوم کنایه از نفع و فائده باشد و با لام مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پهلوان آمده عبدالواسع
جبلی راست ــ شه ایران و توران را مسلم شد بیکهفته ؛ بلاد خسرو و توران بتیغ پهلوان ؛
ابن یمین گفته ــ ستنده گان بخشش و کوشش غلام او ؛ جانم زر فشانی و رستم بپهلوی ؛
شهر را گویند مطلقا چه پهلوی یعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید ــ همی تا بود دیگر نان شهریار ؛
ز پهلو برون شد ز بهر شکار ؛ یکی لشکر آمد ز پهلو بدست ؛ که از گرد ایشان هوا تیره گشت ؛
هم او گوید ــ بفرمود تا قارن جنگجوی ؛ ز پهلو بدست اندر آورد روی ؛ پهلوانی و پهلوی
سه معنی دارد اول شهری و زبان شهر را نامند دوم منسوب به پهلوان بود سوم زبان پارسی باستانی را
نامند حکیم فردوسی فرماید ــ اگر پهلوانی ندارد زبان ؛ بتازی نوا زند را دله خوان ؛
هم او گوید ــ زمین گشت دست فصاحت قوی ؛ بپرداختم دفتر پهلوی ؛ پهمزک با اول
مفتوح بثانی زده و میم و زای منقوطه هر دو معنی مفتوح سیخول باشد و آن جانوریست که خارهای
ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خارها بطرف او اندازد پهن
با اول و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستان مادر طغیان
کند مولانا کاشفی گفته ــ پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است ؛ از مهر طفل سبزه بر آن
آیدش پهن ؛ پهنانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی
در هجا گفته ــ چنگ زند چو بوزنه و چنگ زند چو خرس ؛ آن بوزینه آتشک پهنانه منظر ؛
دوم نان بود که با روغن پزند و آنرا کلیچه خوانند پهنه با اول و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پهن است
کم قدم شد و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از چوگان که با آن گوی بازی شد که آنرا
کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افگنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز
سر پهنه را بر او زنند و همچنین بکنند و بگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا بتازی
طبطاب نامند حکیم سنائی فرماید ــ قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی ؛ تو همچون

گوی سرگردان ور ه چون پهنه بی پهنه ؛ اوستاد فرخی نظم نموده سه تا دگر انداز بی رو شود
نگون و سخت کمان ؛ پهنه بازوی بکند افگنی چوگان باز ؛ دوم میدانرا گویند کمال اسمعیل راست
سه جرم هلال از برای سر پهنه چیست ؛ با بازیهاست تو بودی نشان سپید بستم سپر از بود
از جانب اندرون و آنرا بتازی بطن خوانند چهارم بمعنی پهنا آمده والله اعلم بالصواب

فصل تاء فوقانی ؛ تهجا با اول مفتوح و ثانی زده شیره گرفتن از انگور بود تهک با اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم برهنه را گویند تهم با اول و ثانی مفتوح
بزرگ و دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده سه نبیره شه گل فرستاده بود ؛
همانا که شاه بهم زاده بود ؛ تهم او گوید سه بهم سبب در پهلوانی زبان ؛ بمردی فریدون
زانه و هامی و مان ؛ تهمتن یکی از القاب رستم زال و بمعنی استچون در مردانگی و دلاوری بمثل
و بی همتا بود اورا باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته سه یکی تن که در پیش صد تن بود ؛
اگر خود تهمتن بود زن بود ؛ شرف شفروه نظم نموده سه هم وصف تو اندر لب ناهید
مغنی ؛ هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن ؛ تهو با اول و ثانی مضموم انداختن آب دهن باشد
و آنرا الف و تغو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد
و آنرا تیهو نیز گویند تهی با اول مکسور بمعنی خالی آمده اوستاد دقیقی نظم نموده سه ای زنو مرا گوش پر و دیده
تهی ؛ خوش آنکه زر گوشت پای بر دیده نهی ؛ تو مردم دیده ز آویزه گوش ؛ از گوش بیدا آ
که در دیده بهی ؛ تهنه با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده

فصل جیم ؛ جهان آرای با عین ممدوده نام ماه ششم است از ماههای ملکی جهان بین
چشم را گویند عماد گفته سه بچشم عقل در کار جهان بین ؛ که بادت تا ابد دوش جهان بین ؛
فخر گرگانی گفته سه ز بهر دوست خواهم جان شیرین ؛ چنان کز بهر دیدارش جهان بین ؛
و نیز نام ماههای پنجم است از ماههای ملکی جهان کمین اشارت به آدم صفی علیه السلام است و عالم صغیر را گویند و آنرا بتازی عالم
صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید سه جهان بین زانجهان زیب صغری ؛ اگر چه بدین تن
جهان کهن ؛ جهان مهین عالم باشد و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند جهن با اول مکسور و
ثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرماید سه چو جهن

بشنید پیلم شاه ؛ همیکرد چندین بد و ذرلکاه ؛ جهودانه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست
که آنرا بعربی شاه‌بلوط خوانند و میوه آنرا کلاک کوته و غرزد خوانند دوم چوب رودهٔ باشد والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ؛ **چهار بابک** نام مرضی است که آنرا بتازی ربع قام خوانند **چهار کاریه** اسب
راهوار و تیزرو باشد و آنرا چهار کاته نیز خوانند **چهرآزاد و چهرزاد** با اول مکسور نام همای بنت
بهمن که بهمن او را بحکم شریعتی که تابع آن بود در نکاح خود در آورده داراب از و متولد شد حکیم
فردوسی راست ؎ اگر دختری بود بابش بهر ؛ هنرمند با دانش و مهر چهر ؛ همی خواندندی ورا چهرزاد ؛ زگیتی بدیداد بود
شاد ؛ **چهره** پرهار مستور و مستو بگر را گویند چپید بر وزن شهید بمعنی چکیدن باشد یعنی چکید چپیدن بر وزن و معنی چکیدن باشد

فصل خا ؛ **خه** با اول مفتوح بمعنی خوش و خه خه بمعنی خوشا آمده و این کلمه نیز لیخ ریخ است
که عربیان گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ بخ بخ ای یار و خه خه ای دلدار ؛ هر وفادار و هم جفا بردار
خهر با اول مضموم و ثانی زده وطن جای منزل بود **استاد فرخی** نظم نموده ؎ چون بره
باشم مقیم خانه و خهر ؛ چون لبشتر ایم باشیم بسنجیدن راه ؛

فصل دال ؛ **ده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی و منکر بود
دهار با اول مفتوح غار باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ شست یمین لسوی تیر آیند ؛ اژدها از دهار
زیر آیند ؛ **حکیم اسدی** راست ؎ که بر دهای روز شکسته دره ؛ دهارش چو از کان زبهر یکسره
و بزبان هندی از بهر خانه جایی را گویند که آب آنجا از جای دیگر عمیق تر باشد **ده منش** بفتح اول
کسی را گویند که کردار و گفتار و عمل او با حقتعالی راست باشد از کتاب زند نوشته شد **دهار** با اول
مفتوح و رای بی نقطه بانگ و فریاد باشد مثل **حکیم خاقانی** فرماید ؎ فرخی نشد تیره در تو ؛ از بساط تو بر کشیده دهار
ده آک نام مرد است چون در وی ده عیب بود او را باین نام میخواندند و این اسم را معرب ساخته
ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشت پیکر دوم کوتاهی قد سیوم بسیاری نخوت
چهارم بیشرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتابزدگی نهم دروغگوئی
دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بددلی و بخردی گفته اند **حکیم قطران** نظم نموده ؎ بد اندیشتر
بود از ده آک ؛ تو ئی خسروی پیکر و فریدون ؛ زراتشت بهرام گفته کجا شد
آن فریدون خردمند ؛ که اژدهاش بست اندر دماوند ؛ دهان پر ز ره و دهن دره کشید زینو

بسبب کثرت خواص بسیار نجح یا کابلی و آنرا فاز و فازه نیز گویند دهانه و دهنه با اول مفتوح
سه معنی دارد اول زنگار معدنیست و رنگ آن سبز و تلخ باشد و از کان مس حاصل شود آنرا
در دواها بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و دردهای چشم نیز بکار آید بهترین آن از ملک فرنگ
آورند و آنرا دهانه و دهنه نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ~ ز تاب چشم تو گر بر تو مردم رسد *
شود زبانهٔ آتش دهانهای فرنگ ~ حکیم قهستانی نظم نموده ~ صیقل کن این رواق ازرق *
از دوده شاد بر کرانه * وین صحن زمردین شود راست * از زینه و عناله چون دهانه * دوم لجام
اسپ باشد سوم چیزی را گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانهٔ کوه و دهانهٔ مشک و دهانهٔ آب
خواجه نظامی فرماید ~ شد زمین کنده با دهانهٔ آب * که کس آن گنج را ندیده بخواب *
ده پنجی زر ناسره را گویند حکیم سعدی علیه ~ مرد آن شد که در سخن سنجی * ده دهی زر زنم نه ده پنجی * هم و گر
~ همره او خود تر از گنج بود * زر ده دهی سیم ده پنج بود * دهیچه با اول مکسور و ثانی زده
و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم رعیت را گویند ده خدا رئیس و بزرگ ده را گویند خواجه سعدی فرماید
~ نکوئی کن امروز چون ده تراست * که سال دگر دیگری ده خداست * عمادی راست
~ بارهم زبهر عشوه بسیار چون مرا * با ده خدا حدیث تو بسیار میرود * ده دهی زر خالص را
گویند مولوی معنوی گفته ~ گفته غرقش خاک زر ده دهیست * زر نبدیه بردن اینجا
ابلهیست * دهره حربه باشد که سرش مانند داسی دو شاخ تیزی بود و دستهٔ اش از آهن سرش مانند داس باشد
و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبدالواسع جبلی راست ~ گل چاک برد جامهٔ قد
شکفته شد نگون * آلوده لاله رخ بخون چون دهرهٔ مخرهٔ عجم * استاد نظم نموده ~ گفتم که نهان
مکن بر من چهرهٔ خویش * تا بر دارم ز حسن تو بهرهٔ خویش * گفتا که سرش برد دل ز غمزهٔ خونریز
کین فتنه ز عشق میکشد دهرهٔ خویش * و در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام شهر
حکیم فردوسی فرماید ~ خود اندر دهستان بیاراست جنگ * برین بر نیامد فراوان درنگ
ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد دهگان با اول مکسور دو معنی دارد اول زراع را
گویند دوم مورخ را خوانند و معرب آن دهقان باشد دهگانی با اول مفتوح نام نوعی از اندراست
دهنه زلیو و آرایش باشد و آنرا اهرهفت نیز گویند حکیم خاقانی راست ~ موکب شاه

اختران رفت بکاخ مشتری ✱ شش به داده ده پیش فصل دوازده سری ✱ دهبون
با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حفظ باشد و آنرا از بر و زبر نیز خوانند عبد القادر نایی
گفته ؎ آنکه مدح شاه خواند از دهبون ✱ از دهانش بوی مشک آید برون ✱ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است ده هزار و ده هزاران بازی چهارم است از جمله
هفت بازی نرد و عوام بغلط داو هزار میگویند دهیوده با اوّل مفتوح و ثانی زده و یای
مثناة تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بهاء زده عشر را گویند و بنحو دو نصف عشر باشد
فصل راء ✱ ره با اول مفتوح پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی بار و مرتبه باشد حکیم
گوید که یعنی یکباره و دو ره یعنی دو باره و دو مرتبه و باقی برین قیاس است کمال اسمعیل راست
؎ قوامد نخانه نشینی ملول ✱ ز برق طبع تو الماس میشود سه ره ✱ چهارم نغمه را گویند پنجم بمعنی
خوش و شوخ آمده رهام با اوّل مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت
دبا اول مکسور درعربی باران خورد قطره را گویند ره انجام اسپ را گویند حکیم سوزنی
گفته ؎ از پشت ره انجام ببینید که شه را ✱ پیروزی و تائید و ظفر همره است ✱ ره آورد
چیزی را گویند که چون کسی از جای بیاید برسبیل تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ کار روزی خور زدان اندهست ✱ که ره آورد روزی ازلست ✱ شرف
شفروه راست ؎ یکسفر کن ای سحر از بهر مشتاقان یار ✱ پس ره آوردی بدیدیم زخاک کوی دوست
رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست ؎ در آمد از دمن بخواب
دلبر من ✱ باتفاق رهی کرده در رهاوی ساز ✱ ره جامه دران نام نوائیست از مصنفات نکیسای چنگی
گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا
آنرا راه جامه دران نامیدند شیخ عبد السلام مخلص گفته ؎ مطرب بنوائی ره ماهیران
زد ✱ ما جامه دراندیم ره جامه دران زن ✱ ره کشا نام روز هفتم باشد از ماههای ملکی ✱ رهی
ره نورد و مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی راست ؎ حریف اند هم او مطرب کوی ✱ هم بندهٔ مهیا
در ملک میماند ✱ دوم بمعنی بنده باشد و چاکر را نیز میگویند [illegible] رهو
با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام کوهی است از کوههای سراندیب که حضرت

آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت بر آمد نخست بران کوه افتاد حکیم سعدی نظم نموده
بکوه رهبر گرفتند راه ❊ چه کوهی بلندیش بر چرخ و ماه ❊ که گویند که آدم ابو البشر ❊ بران
کوه او اوفتاد از بهشت ❊ دوم مرد زور و روش بود رهی غلام و بنده بود حکیم ارزقی راست
همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف ❊ همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار ❊ غلام و چاکر و
فرمان برو رهی بادت ❊ بملکت اندر فغفور و رای قیصر وشار ❊ رهیدن با اول مفتوح
بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد ❊

فصل زای منقوطه

زه با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل
تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید زهی کسی که شعر تو باشد ز خاص و عام ❊ آوازهٔ زه از تو
بر افلاک میرود ❊ دوم خوب و خوش باشد اینهم بمعنی نخست نزدیک است مولوی معنوی راست
چون جوان بودی و سخت و زفت زه ❊ تو نمیرفتی سوی صف بی زره ❊ چون شدی پیر
ضعیف و منحنی ❊ پرده های لاو بالی میزنی ❊ سوم زائیدن را گویند امام فخر الدین رازی
نظم نموده جان چیست جنین ز نطفه صلب قضا ❊ دنیا رحم است و تن مشیمه استاد را ❊
تلخی اجل درد زه مادر طبع ❊ این مردن زادن است در ملک بقا ❊ و رسیدن همدر آن است
مولوی معنوی نظم نموده قوتت از قوت حق میرهد ❊ هر عروقی کز حرارت می جهد ❊
هم او گوید زد قضا ار ز قضا او میدهد ❊ زانکه گندم بی غذائی کی رهد ❊ چهارم فرزند باشد
دهقان بچه دان را نامند لهذا عوام فرزندان و اطفال را زه و زه ناد گویند و اینمعنی نزدیکست
بمعنی که قبل از این مرقوم شد پنجم چلهٔ کمان را گویند حکیم ارزقی فرموده پیکان قبضه گر شد از
خدنگ تو ❊ از سوی زه خدنگ بر ملن بر دن از کمان ❊ ششم کنارهٔ هر چیز را گویند مانند زه
گریبان و زه صفه و زه حوض و اینمعنی نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین دوم شد شیخ
فرید الدین عطار فرماید غم ده تکرار او هر زمانی ❊ مرا او در زه کشد همچون کمانی ❊
زهاب با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب و مثال آن
جمال الدین عبد الرزاق راست خلق تو نهال شاخ ادبی ❊ دست تو ز هاب
آب کوثر ❊ امامی هروی نظم نموده تیغ خونابگر زند در بدخشان کان لعل بمعدن آن گر دد

در چشمهٔ حیوان زهاب ÷ زهر با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل معروف است که از تازیان
سَم خوانند دوّم بمعنی غصّه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید ؎ رشکم از پیرهن آید که در
اندام تو چسپید ÷ زهرم از غالیه آمد که بر اندام تو ساید ÷ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر من اسیر
نشوم همچو این ان ÷ اندر جگر چه باید زهر جگر مرا ÷ زهرخند خنده یار را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند
زهردار و زهر معلوم اگرچه شیخ فریدالدین عطار گوید ؎ شکر از لعل او طعم دگر داشت ÷ که لعلش
زهر دارو در شکر داشت ÷ زهرگیا گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند در دم
در زمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرماید ؎ جان افعی زده را نسخهٔ تریاک دهد ÷ نطق جان پرور تو
بر ورق زهرگیا ÷ زهشت با اوّل و ثانی مکسور دم و نفس باشد زهک با اوّل مفتوح و ثانی زده
شیر زنان و مادر حیوانات نو زائیده را خوانند بسحاق اطعمه گفته ؎ کشک و معوز که زرد
آب دلبر خیرات ماست ÷ حریه شیر زبد مسکه دوغ کردی باز خر ÷ در عزبی سخت جستن باد سخت باشد
زهمن با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مفتوح نام خانه بود در شهر ری چنانچه در عجایب المخلوقات آورده که در قضا
زهمن مردی درویش بود بخواب دید که گنجی بدمشق یابد بنابر آن بدمشق رفت و سرگردان پریشان بر گرد
کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی بادی دو چار شد پرسید که از کجائی و درین شهر چرائی گفت
من مردی ام از ری بخواب دیده ام که بدمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنج را می طلبم آن شخص
بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن زهمن و در آن
گنجی است و من بر آن اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانهٔ خود آمد
و زمین را میکند تا دفینهٔ زرین یافت بوزن ستی من و ازان توانگر شد استاد عسجدی نظم نموده
؎ من زری بهر گنج سوی دمشق ÷ میروم همچو صاحب زهمن ÷ زه و زاد این لغت از توابع است
بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تو چنین روا این مزرگی ÷ جانور
پیل بین همدان هست ÷ خاصه بخراسان که درینجا ÷ بیچاره و زاد است و خانمان را ÷÷
فصل سین ÷ سه تا طنبوری باشد که بدان سبب سه تاره نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ این دل
همچو خنگ رهست خراب دیک را ÷ زخمه یکی گرفته ایم همچو سه تارش میزنم ÷ سه جاده ابعاد ثلثه را
گویند و آن طول و عرض و عمق است ÷ سه خواهران جماعتی اند که حق تعالی را سه دختر گفتند سه خواهران

ستاره ایست نحس که بسبب ستاره نیلگون که آنرا صفت او رنگ دارد اکبر نیز گویند چهار دیگر که بصور کرسی النعش خوانند سها عبارت از آنست
را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ سهی کشته یافتم سال خورده ✻ زرد باش اندوده از دود کرده ✻
سکل با اول مفتوح و های مختفی و کاف عجمی نام درختیست چون میوهٔ آن پخته میشود سرخ گردد
و نبات فایز شود ؎ سه دیر عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد متداخل بیکدیگر و سنمار بنا فرموده نعمان بن منذر
بجهت معبد بهرام گور ساخته بود چون بزبان پهلوی دیر گنبد را نامند بدان سبب آنجا را سه دیر گفتند و بمرور معرب گشته
معرب ساخته سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن بتفصیل در ذیل لغت خورنق مرقوم
سهر با اول مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو بر شاه بازی بگسترد مهر ✻
بیاورد فربه یکی ماده سهر ✻ و با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آورده خواجه حافظ شیرازی
راست ؎ بزرگی بباید شب زنده بیدار ✻ طلب العلا سهر اللیالی ✻ سهراب نام پسر رستم زال
که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و بدست پدر کشته شد شرح آن در شاهنامه مفصل مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همی تاخت
سهراب چون پیل مست ✻ کمندی ببازو و کمانی بدست ✻ سه رود طنبوره سه تاره را گویند
سه فرزند موالید ثلثه را خوانند که نبات و جماد و حیوان باشد سه کوهک غاخسک را نامند آنرا بهندی گوکهرو نامند
سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را گویند عموماً و هر چیز راست قامت را
خوانند خصوصاً خواجه اثیر الدین آخستگی راست ؎ چنان صدائی که پیش آستانش ✻
فلک خم داد بالائی سهی را ✻ هم او گوید ؎ از دستیم اسلام قلعت فیروزست ✻ بهر و قوی کند ایام بازوی عوی ✻
فصل شین منقوطه ✻ شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی بشاه مترادف است
چهارم بمعنی سیر آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ از برای آنکه شاهین سوی شه کنی ✻ سینه مسه
صعوهٔ بیچاره را بریان مکن ✻ پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ؎ گر گریزد کس نیابد در
شه ✻ ور گریزی او بگیرد پیش ره ✻ ششم شکست کردن شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست
که در محل نفرت و کراهت گویند هم مولوی معنوی فرماید ؎ گفت آه بازپیران آگه است ✻
شه تنی را که جیران در گه است ✻ شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبه اول از گل
کاجیره کشند و گل کاجیره را خشک نیز خوانند در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده در
عربی شیر تنکی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره بود

دوم شعلهای آتش را نامند که زبانه کشد و شهب جمع آن است ❊ شهباز نام جانوریست شکاری
که همیشه از باز کلان تر باشد ولیکن آن کرامتی که باز دارد در وی نیست ❊ شهجان لقب شهر مرو است
و آنرا شاه جهان نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری راست ❊ مخالف از چه برد آب دست
جاه تو شاه ❊ که شاه مرد ازین روی شد شهجان ❊ شهرآزاد به نام شهریست که اردشیر
بن شیرویه بادشاه اعجاز آباد گشت و آن شهر را مشرف گشت ❊ شهر روا زر و سیم سره رائج را
گویند چنانچه ناسره را نبهره خوانند جمال الدین عبد الرزاق در لغت گفته ❊ شد نبهره
روا تو را مانت ❊ این فلس نبهره مطلش شرف ❊ شرف شفروه نظم نموده ❊ نقره ماه اگرچه
شهر رواست ❊ پیش نقاد در اما درست ❊ شهر سبز نام شهریست در حوالی سمرقند که کش نیز
اشتهار دارد دلاوری قائل گفته ❊ معمار چمن نکند بنیاد حصار ❊ پیرامن شهر سبز گلزار
چار ❊ و آنگاه در آن مملکت خلد آثار ❊ پرداخته شهر گل بصد زیب و نگار ❊ شهرستان جمع را
گویند که بگرد شهر باشند ❊ شهرناز نام خواهر جمشید است که خواهر بزرگترش ارنواز بود چون ضحاک بر جمشید غالب شد
ضحاک هر دو بعقد خود منتقل شدند حکیم فردوسی فرماید ❊ زیک دست سرو سهی ارنواز ❊ به دست دگر ماه رو
شهرناز ❊ شهروا با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از بادشاهان ظالم زر را بر سر
سکه زد و آنرا شهروا نام نهاد و بنابر شدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آنرا
رواج نبود و هیچ چیز او را نمیگرفتند شیخ سعدی فرماید ❊ وجود مردم دانا مثال زر طلاست
بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ❊ بزرگ زاده نادان بشهروا ماند ❊ که در دیار غریبش بهیچ نستانند
شهرود پنج معنی دارد اول هر رودخانه بزرگ را نامند عموما نام رودخانه ایست خصوصا دوم نام
خانه ایست در ملک عراق که خسرو پرویز زیر لب در رود لب رود شهرود بنا نهاد و آنرا بنام آن رود
موسوم گردانیده شهرود خوانند خواجه نظامی فرماید ❊ همان شهرود و آب خوشگوار است
بنائی خیر و جای شکارش ❊ سوم نام سازی باشد مانند موسیقار مردمیان را که در بزم
و رزم نوازند خواجه نظامی گفته ❊ صلادستهای شیرین شکر خند ❊ نی شهرود را گردن فکنده
چهارم نام مقامیست از موسیقی حکیم سنائی نظم نموده ❊ از برای عاشقان مفلس اکنون
بی طمع ❊ بلبل خوش نغمه که شهرود گه عشاق زند ❊ پنجم تاری را گویند که بر ساز بندند شهرود و بمی

که مرقوم شد **شهروزه** با اوّل مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و های خفا یا گدای را
گویند که هر روز در یکی از محلات شهر کوچه بازار گردد و گدائی کند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه
لعلیم نه بهروزه ٭ عشقیم نه سردستی مستیم نه ازسنگی ٭ **شهریار** پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان
بزرگتر باشد **شهریده** و **شهلیده** با اوّل مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان شده و بخش بخش شده
خواجه نظامی فرماید ؎ چو افتاد دشمن دران پای لغز ٭ ز سم سمندش بشهلید مغز ٭ **شهریور**
با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسوره یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اوّل نام فرشته ایست
که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز شهریورت باد فتح و ظفر ٭ بزرگی و تخت و کلاه و کمر ٭ **زرتشت بهرام**
گفته ؎ نگه کرد شهریور امشبفید ٭ به پیش آمده با دل پر زبید ٭ دوم نام ماه ششم باشد از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سوم نام روز چهارم بود
از هر ماه شمسی بنابر قاعدهٔ کلیه که نزد مغان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید درا روز
ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهریورگان گویند بسبب آنکه درین روز
تولد داراب است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بشهریور بهمن از یاد داد ٭ جهاندار داراب را مادر زاد ٭
شهزور با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل
شهلان با اول مفتوح نام کوهی است **شرف شفروه** نظم نموده ؎ زاختران یدی او
چو آفتاب آمده ز راشمان علوم او چو کوه شهلان بود ٭ **شهلنگ** با اوّل مفتوح ثانی زده
ولام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی بلوف گویند **شهنای** شاه نای باشد
و آنرا سرنا و سرنای نیز خوانند **شهنشاه** و **شهنشه** بمعنی شهریار است که مرقوم شد **شهنگانه**
با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند **شهواله** حربیرا گویند
که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آنرا شاهوار هم گویند **زرتشت بهرام** گفته ؎ در انجا بتخت
بنهاده بسیار ٭ جهان پر جامهٔ از خوب شهوار ٭ **فخر گرگانی** راست ؎ برو اوش گرچه شهوار است
نیکو ٭ ابا این مشکوی صد گونه آهو ٭ **شهی** چهار معنی دارد اوّل بمعنی پادشاه است **مولوی
معنوی** فرماید ؎ بیزار گردند از شهی شاهان اگر بوئی برند ٭ زان باده ها که عاشقان در مجلس

خوبان خورند ∴ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو
فرماید ∴ بنیاد نشاط عالم افگند ∴ بهر شهی خجسته فرزند ∴ هم او گوید ∴ که ما را عیش آباد است
امروز ∴ شهی این دو شهزاد است امروز ∴ سوم هر چیز شیرین را خوانند عموماً مولوی معنوی راست
∴ نیک دیدار مهربان و مستقر ∴ بهتر از مادر شهی تر از پدر ∴ اوستاد فرخی نظم نموده ∴
تا تلخی بود شهد شهی هیچ برنگ ∴ تا بجوشی بود صبر بسقوط چو شکر ∴ کامران باش بهمت رس و
اندوه بری ∴ شادمان باش ز جان و ز جوانی برخور ∴ چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ بزند
خصوصاً حکیم ازرقی فرموده ∴ اگر طبیعتش گذر یابد بسوئی بصره و طایف ∴ و گر جوشش گذر گیرد
بسوئی مکه و بطحی ∴ شهی شهد گرداند شاخ چون تخم حنظل ∴ زر و یاقوت گرداند خلنده خار در خارا ∴ شهین
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا ازلکان نیز گویند و معرب آن زنجان است

فصل فا ∴ فه چوب سر تهی باشد که بدان کسی را برانند و بعربی کسی را گویند که در سخن گفتن
عاجز باشد **فهانه** چوب تنگی باشد که گاهی در بین نهند تا گشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی
که از هم شگافیده باشند فرو برند تا ز دو لخت گاه فد و کفشگران در موزه دوزان در فاصله قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد آنرا پانه و فانه نیز گویند

فصل کاف ∴ کها با اول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند و با اول مفتوح خجل و شرمنده
و منفعل باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ∴ بدست خود که کند با خود اینکه من کردم ∴ کهای
کوته ام آخر ز احمقی تا کی ∴ هم او گوید ∴ چه نسبت است که من بیکم بروی لبت ∴ انار دانه
گل سرخ و ارغوان یاقوت ∴ **کهاب و کهتاب** با اول و ثانی زده گیاهها و دویه ها را گویند
که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که درد مندی و باد ورود داشته باشد یا از جایی بر آمده باشد نهند
تا درد و وجع تخفیف یابد حکیم قطران نظم نموده ∴ بنام و جوان باشند مهتران ز تقبل ∴ بود
برنگ کمی و داغ درد و کهاب ∴ حکیم انوری فرماید ∴ گفته بودی که کاه و جو بدهم ∴ جو از دی
از آن منم در تابستان ∴ بر ستوران و اقربانت مدام ∴ چو کردند برنگ کاه کهاب ∴ **کهان** با اول
مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا اکهان نیز خوانند **کهب** با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی ننگ و عار آمده کهبد با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول زاهد

ومرتاض وگوشه‌نشین و دهقانان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده ؎ یکی تیکده در میان ساخته ؛ سر گنبدش کرمه افراخته ؛ بری
کرداو کهدآن بسته بادی ؛ که ومه سنح کرده وساده موی ؛ دوم خزینه دار را گویند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی اوسقوم است که آنرا بتازی ناقد گویند **کهبل و کهبله** با اول مضموم وثانی زده وداو
ولام هر دو مفتوح ابله واحمق را گویند شمس **فخری** راست ؎ اعظم جمال دینی ودین شاه
ملک بخشش ؛ این عقل و باکفایت بفضل او کهبله ؛ **کهر** با اول وثانی مفتوح رنگی باشد مر اسپ واشتر
وخر را که آنرا بتازی کمیت گویند **استاد فرخی** گفته ؎ آن یکی اسپ کهر را که تو دادی بمن ؛
خز لشتش هیچ ور انعل نه بندد نعال ؛ **کهزل** با اول مفتوح وثانی زده وزای منقوطه بلام زده
مر جیر باشد و آن رسنی است که در دو اطا بکار برند و آن را در آور و ملیح منقح وهیج باه بود ؛
کهستان با اول مضموم وثانی مکسور بسین زده نام شهریست از ملک خراسان و معرب آن
قهستان است و الحال تحریب باشتهار دارد **مولوی معنوی** فرماید ؎ در آنجا زاینده صدر
جهان ؛ متهم گشت از صد اتش نهان ؛ مدت ده سال سرگردان بگشت ؛ که خراسان گه
کهستان گاه دشت ؛ **کهکشان** سفیدی باشد که بشب در آسمان پدید آید وآنرا کهکشان
نیز گویند وبتازی مجره خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ زبس شد آمد اختر بدرگهت آهنگ ؛
فتاده جاده بسان راه کهکشان روشن ؛ **کهنار** با اول مضموم وثانی مفتوح خانه بود **کهندز**
نام قلعه ایست از قلعها بدخشان معرب آن **قهندز** است وامروز بقند اشتهار دارد
وچون در قلعه را میگویند آنرا کهن دز موسوم ساخته یعنی قلعه کهنه **کهنی** با اول مکسور دو معنی دارد
اول خانه زمستان بود دوم خرس را گویند **کهیج** با اول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست
از ولایت سیستان و بمرور ایام جیم فارسی را انداخته درین روزگار بکهی معروف و مشهور است
حکیم فردوسی راست ؎ نمائیم کارام گیرند هیچ ؛ ستوران بامامیان چه کهیچ ؛ **کهیر** با اول
مفتوح وثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند وآنرا نقل خواجه و میوه خرس و کیل
و کیلیک نیز خوانند وبتازی زعرور نامند **کهیلا** با اول مفتوح وثانی مکسور بیای معروف نام یکی از مرزبانان
ایرانی بود **کهین** دو معنی دارد اول بمعنی کوچک تر باشد دوم لقاح است وآنرا بتازی ...

احداق و بهو ثانی زه در نامند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی * گهبار و گهبارها و گهنبارها یعنی گاهبار و گاهنبارها ست که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد زرتشت بهرام گفته ـه بدل گفت آن بزرگ نام بر دانه * نداند کرد زیشان کس گهنبار * تو گفتی از گهنبارت نکو بود * سزاوار بزرگان اسوب بود * گهر با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر اگو که و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده حکیم فردوسی راست ـه زهر سو سپه شد پدید انجمن * که هم با گهر بود و شمشیر زن * حکیم سوزنی فرماید ـه نقد عمر جهان شه گهری * نه چنین کم عیار بایستی * گهن با اول مضموم و ثانی زده کرمیست که چوب را بخورد و خوده آنرا مانند آرد زچوب فروریزد و آن خورده کرم را که بافند و میده باشند بتازی نشاره خوانند والله اعلم بالصواب

فصل لام * له با اول مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد اول شراب انگوری باشد حکیم سنائی فرماید ـه هر چه لبستاند از حرام و حجج * از بهار نماز و روزه و حج * یا نه له ما بمشک صرف کند * برف را یار دوغ شرف کند * هم او گوید ـه دولت آنراست در چنین وقت که آتش از له * صلیب آبرست درین شهر که نافش از مشک * دوم بمعنی بی طاقت و ناتوان بود مولوی معنوی نظم نموده ـه من چه گفتم کجا بماند ملی * که دلم له شد و رفت از کار * سوم نام شهریست از ترکستان * با اول مفتوح و خفا ها نام درختی است که آنرا در ماوراء النهر ناجو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوههای بلند آشیانه کند و بغایت قوی و زیرک بود و آنرا اله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند حکیم سوزنی ـه مثل دشمنان تو با تو * چیا میکیک و حملهای له است * و با اول مکسور دو معنی دارد اول مضمحل و از هم پاشیده و از هم گشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سر حد روم واقع است لهاشم با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم چیزی بد و زشت و نازیبا و دون را گویند حکیم خاقانی فرماید ـه المی ناتوان کرم کن بین جعبه انجوان * هر چند خط بر وزد و کاغذ لهاشم هست * حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـه جهانی زجود تو بستند خرمن * قرین تکلف غریق تنعم * گر از خور بگذشتی دنیای تجرد بنیاشم * نباشم هم از ابلهان لهاشم * لهاک با اول مفتوح و تشدید ها نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت و گستهم او را تعاقب نموده کشت لهر با اول و ثانی مفتوح

میخانه و شرابخانه باشد و له نام شراب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قحبه خانه مرقوم است و در زبان هندی
لهر موج آب را نامند لهراسپ با اول مضموم بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران بوده که کیخسرو
بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داده و او در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسپ
سپرده و بعبادت آتشکدهٔ بلخ مشغول شد لعبت بوزن و معنی لعبت صورتیست که دختران
از پارچه و جز آن بسازند و در هندی آنرا گدیه خوانند لهنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی
دارد اول سنگ کاری باشد که آنرا افسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آمده لهنه چانگه با اول
مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده
کند که بمیرد لهی با اول و ثانی مکسور رخصت و اجابت بود حکیم سوزنی نظم نموده ع گورنش را

بلفظ بخارای عادتی ٭ گوییم لهی قحبی که نکاتم کهی کند ٭

فصل میم ٭ مه با اول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروفست که قمر باشد
دوم باخفای ها بمعنی نه مستعمل است حکیم سنائی فرموده ع بهر حد تو شد این تو دلیلی که نه
که مه را سلوکش و فنا باد ت زین فرش ٭ هم او در نکوهش دنیا گوید ع چکنی خاکدان بازیچه
که مه او نه سکش بس مه دارش ٭ مهائل و مهانول با اول مفتوح در لغت اول با نون مکسور
و در لغت ثانی بالضم النون افیون پاک خالص را گویند حکیم سنائی راست ع خود حال دگر
خلق چه گوییم که ز سودا ٭ بو دم چو کسی کو خورد افیون و مهائل ٭ مهتوک با اول مفتوح ثانی زده
مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید ع بنگر ورق قطعه چه سحری را اید ٭ مهتوک مسیحی دل دیوانهٔ غافل
جان ٭ و در عربی پرده دریده باشد مهچه کلوچهٔ خیمه باشد شرف شفروه نظم نموده ع
مهچهٔ خیمهٔ تو جرم قمر ٭ نوبتیٔ تو چرخ اعلی باد ٭ مهدم نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق
باشد و از آن پر تیر سازند امیر خسرو فرماید ع گه کنی تیغ چرخ را مغرش ٭ گه کنی زاغ شام را
مهدم ٭ مهر با اول مکسور ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بر مهر و محبت است و تدبیر
امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شوند بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه
بدست او است دوم نامی است از ماههای نیر اعظم سوم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت
ماندن آفتاب در برج ترازو است که آنرا بتازی میزان خوانند این هر دو معنی را مختاری بنظم آورده

؎ ساقی که بداده بودی مهر منوچهرش ؛ بی مهر و کردی تبه چون مهر الوهش ؛ اوستاد فرخی گفته
؎ تا بر آیین بزرگان عجم ؛ بزم سازی بهر آن دو به بهاییم ؛ همچنین مهری بشادی و طرب ؛
بگذراند صد دیگر بشمار ؛ سوم نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که در میان
مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و مهرگان این
روز بغایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد ازین انشاءالله تعالی
در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و
از شیر باز داشتن حکیم فردوسی راست ؎ انا از روز کش مهر خوانی بنام ؛ مبادا نصیب
تو جز عز و کام ؛ چهارم بمعنی محبت و رحم آمده استاد فرماید ؎ ای باد سلام بر بمهر از مهر از قطره
بدریا برو از ذره بمهر ؛ پنجم مردم گیا گویند که در مقابل یبروح است ششم نام گیاهی است که آنرا اشترنگ و شترنگ نیز گویند و بتازی
یبروح الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد
مهرا با اول مضموم و رای مشدد گوشت نیک پخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎
گشت انگشت افزانه دوزخ ؛ همه تن از کباب همه مهرا ؛ مهراب با اول مکسور نام والی
کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد مهراج با اول مکسور نام پادشاهان هندوستان بوده و هندوان
او را مهاراج خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چو برگشت گرشسپ از آوردگاه ؛ پذیره شدش
زود مهراج شاه ؛ مهراس با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را
نامند که میانه آن کافته باشد و دران چیزی کنند دوم اشتر سخت بود سوم نام الیاس پیغمبر باشد
مهراسفند دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مهراسفند
بدو متعلق است دوم روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و با دوستان
نشستن و آنرا ماه اسپند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بروز زمیاد و مهر اسفند ؛ ببند
ستم حلق دشمن ببند ؛ مهران با اول مکسور دو معنی دارد اول نام قلعه ایست دوم نام مردی صاحب
فضائل بود مهربانی سه معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنی است سوم خوانچه جامه ایست که تجار نازک و لطیف باشد مهرگان با اول
مکسور و ثانی زده نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزدیک عجمیان جشنی از این
بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود و عجم این جشن تا بشش روز کنند

ابتدائش روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بیست یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند
و سبب این جشن با وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانید و جسدها را
مقر ارواح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه یاری و مددگاری کاوهٔ آهنگر کردند بر قتال ضحاک
و فرقه بر آنند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوهٔ آهنگر دفع ضحاک
نماید و زمرهٔ آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که طاغی بود و فساد بسیار میکرد
خلایق از و در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند
پس خلق از ظلم او وارستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه لشکر ایزدی پرداختند
و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمزمه یک معنی مهرگان مهر پیوستن است و این روز را بآن نام
موسوم ساختند و بعد از آن هر سال پارسیان درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود
بر ستایش ایزد تعالی عز شانه او را میخواندند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی سکوت میکردند
تعظیم خدا را اجل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیان را پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کارها
بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدند
و جمعی گویند که معنی مهر وفات است و کان پادشاه را گویند پس بدین تقدیر معنی مهرگان وفات
سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز
تاجی را که بران صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنابر آن پادشاهان عجم درین روز
تاج زرین را که تصویر نیر اعظم بران بود بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان بطریق تبرک
بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز پیش پادشاهان عجم آمدندی موبدان بودندی و [illegible]
که شکر و ترنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار در آن بودی با خود آوردندی و عقیدهٔ
پارسیان آن است که درین روز هر کس از هر میوه که میخورد و روغن آن بر بدن بمالد و گلاب
بیاشامد و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در آن سال آفت و بلیات بسیار ازوی مندفع گردد
و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام هر کودک نهادن حکیم فردوسی
فرماید ؎ بگردان دران کشور آتشکده ÷ تر و تازه شد مهرگان و سده ÷ **مهرگان بزرگ**
و **مهرگان خردک** نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی فرماید

ے چو تو کردی توانی مهرکانی ٭ ببردی هوشِ خلق از مهربانی ٭ **مهر گیا** و **مهر گیاه** نام گیاهی است که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب سین مرقوم گشت **مهر ماه** با اوّل مضموم بثانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن حروف مشهور است به بیان آن نپرداخت و معنی غیر آن مشهور نیست است **عبد الواسع جبلی** گفته ے بساید زخم گرزِ او چو سرمه پیکرِ خارا ٭ نشیند نوک رمح او چو مهرهٔ تارک سندان ٭ **مهرهٔ جاندار** را مهره گویند و آن تریاق باشد **حکیم خاقانی** فرماید ے مهری یکی نزار او برآورده از خون بسند اندر بر عذار جان ریخته ٭ و بزبان هندی زهرا گویند **مهلند** با اوّل مفتوح بثانی زده تیغ هندی را گویند **نجم الدین سمنانی** راست ے ترا که صورت فضلم جگر پرازخون کرد ٭ دگر که هیکل مهلند او آب زلال ٭ **مهواره** با اوّل مفتوح مقرری بود که ماه بماه بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند **مهیاوه** و **مهیوه** با اوّل مفتوح و بثانی زده و هر دو واو مفتوح نان خورشی باشد که اکثر و اغلب مردم لار از ماهی و غیره ترتیب دهند و خورند **بسحاق اطعمه** راست ے اگر از جانب لازم امرا بنوازند ٭ مدتی مهیوه گویم باد ای کرانی ٭ **مهیر** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نامی است از نامهای ماه **حضرت فرید الدین عطار** فرماید ے چو پشتِ آینه هست اجسام اینجا ٭ شود چون روی آئینه مصفا ٭ نه شمسی باشد نی مهیری ٭ نه ظل بینی اینجا نه منیر ے ٭

فصل نون

نه با اوّل مکسور و ثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد خوانند چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آنشهر را شاپور بنا نمود باین اسم موسوم گشت نهاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند **نهاد** سرشت و خلقت باشد **حکیم سنائی** فرماید ے ایدل شده در نهاد عاجز ٭ کی شناسی خدای را هرگز ٭ **نهار** با اوّل مفتوح مخفف ناهار است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد **استاد فرخی** نظم نموده ے من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب ٭ وز دو لب کرده ام امروز نهاری ٭ و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع نیر اعظم بود دوم بچه حرچال را نامند و بچه سنگخوار را نیز گویند **نهاره** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل کاهش و گدازش بود **استاد فرخی** نظم نموده ے بخت و عز شما هر دو فزون ٭ وان مخالفان و بدانديش در نهاره ٭ دوم ترس و بیم بود هم او گو

ع نهنگ رنجه کش ست و نوز نچرا بغنان ٭ پلنگ با او نه بهست بتراز و بهاره ٭ حکیم قطران
گفته ع دل موافق با مهر او جدا ز بهشت ٭ تن موالی با فزاو پی زنهار ٭ ونهانیدن مکیدن
آنست **نهاز** با اول مضموم و زای منقوطه موقوف نری باشد که پیش گله اسپان برود
و گوسفندان از دنبال آن روان گردند و آنرا بجزار نیز گویند و بتازی کراز خوانند **حکیم**
سنائی فرماید ع راستی کن تا شود جان تو دائم شاد زانکه ٭ جفت غم گردد شبان چون
راه بگذارد نهاز ٭ **نهال** با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته را گویند
و آن معروف هست دوم بستر را گویند و آنرا نهالی نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع تن
مرده را خاک باشد نهال ٭ تو باز گشتن مر بدینسان منال ٭ **نهالگاه** و **نهالگر** و نهالگه
شکارگاه را گویند **استاد فرخی** فرماید ع بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست ٭ به پیش فلک
زه کرده نیم چرخ کمان ٭ هم او گوید ع از که ری در نهالگاه تو اند ٭ روزی شکار تو صد هزار
شکاری ٭ **نهاله** با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد **مولوی**
معنوی فرماید ع بر نوشته هیچ ننویسد کسی ٭ یا نهاله کار و اندر مغرسی ٭ **استاد فرخی** نظم کرده
ع خواهی اندر روم شو خواهی سوی چین رو هر گز ٭ از چمن باغ چین نهاله بر چیدن ٭ دوم شاخهای
درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند و بر یکجانب دام بر زمین فرو برند
تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند **شمس فخری** راست ع غزال آسمان
آمد بدامش ٭ اگر بر و نیش باشد نهاله ٭ **نهایین** با اول مفتوح آهنگر را گویند **نهانخانه**
و نهان دره گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و آنرا نهانده
نیز نامند **پور بهای جامی** راست ع یکی منقار بار ببر داشتم از کای ٭ روز دگر از روس قماش
از نهانخانه ٭ **نهاوند** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری یا بغداد از عراق عجم دوم نام
شعبه بود از موسیقی **امیر خسرو** فرماید ع چنان کز سینه غم را بیخ بر کنده ٭ فرو گفت این
غزل را در نهاوند ٭ هم او گوید ع گه غلط اندازنه هر سند را ٭ تنگ شده عرصه نهاوند را ٭
نهاوندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد
حکیم زراری قهستانی نظم نموده ع نماز شام رسید ای بت سمرقندی ٭ بساز چنگ و بزن

پرده نهاوندی ❊ نه خوش با واو مجهول نام تاک دشتی است و آنرا سیاه دارو نیز نامند
و بتازی کرمة البیضا خوانند و از بهر آن نه خوش گویند که نبات آن در زمستان خشک نمی شود
و بر باله‌اش بر درختان پیچد و خوشهٔ آن زیاده از دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد
و گل آن لاجوردی بود **نهرواله** بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که بهمین اشتهار
اشتهار دارد امیر خسرو فرماید ❊ شکسته باز شد از نهرواله ❊ ز بخت برشکسته خود بناله ❊
مختاری گفته ❊ کنون برنند زشاخ گوزن شسته بخون ❊ از آن نهال چو از نهرواله بار نیم ❊
نهروان با اول مفتوح نام شهری نزدیک به بغداد حکیم خاقانی راست ❊ گرد سهمت به نهرواله ❊
سهم تو نهروان نه بینم ❊ **نهفت** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پنهان پنهان
کردن بود عین القضات همدانی فرماید ❊ خوش آنکه همی داند و تواند گفت ❊ غم
از دل خود نگفت نتواند رفت ❊ این تازه گلی نگر که ما را بشگفت ❊ بی رنگ توان نمود بی بو
نهفت ❊ دوم نام شعبه ایست از موسیقی **نهل** با اول مفتوح نام یکی از مبارزان توران است ❊
نهمار با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم بسیار باشد کمال اسمعیل راست
❊ مرا لکام دل دوستان بکن تکلیف ❊ که از تحمل آن بار عاجزم نهمار ❊ دوم بمعنی یکبارگی
و همه آمده مختاری گوید ❊ نهار جهان چون اثر خاطر من گشت ❊ باز نور انعام تو بزیست
بساتین ❊ سیوم مشکل و عجب را گویند خواجه عمید لویکی راست ❊ شادی اورست همیشه گذر
خصم امروز ❊ شد چنان زار که نهمار لغر است ❊ **نهبان و نهنبن** با اول مکسور و ثانی مضموم
بنون زده و بای مفتوح سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد امیر خسرو راست ❊ بیت
ار شد زسوری قطرهٔ آبت سر نگگل ❊ کنی بارش کشیف ار بهی طینت نهبانش ❊ حکیم ناصر خسرو راست
❊ دوستی اینجهان نهنبن دلهاست ❊ از دل خود بفگن این سیاه نهنبن ❊ خواجه نظامی
نظم نموده ❊ به ار پای زرین پایه بیرون نهم ❊ نهنبن برین دیگ پرخون نهم ❊ **نهش** بکسر
اول بمعنی نهادن باشد **نهیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشیدن و سخن کردن بود
نهیده با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال و را هر دو مفتوح و اخفای ها بمعنی نهاده است
که مرقوم شد **نهوده** زبیده را گویند و آنرا نهفت نیز گویند **نهور** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول

بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته ــ تو آن سری که شمار تنغاک پای ترا * سران محتشمان تو بنای نود و نهور * و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است نهیب و نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم آذری راست ــ چو سائبان شهٔ نیمروز سر زند * به تختگاه افق خورد شاه شاه نهو * نهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه کردن بود والله اعلم بالصواب *

فصل واو هوه کلمه ایست که در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند شاعری گفته ــ ترک من دی سخن به میگفت * هر که دیدش ز دور ده میگفت * وهر و وهره با اول مفتوح و ثانی زده نام لات است وهل با اول مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا نارون نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند

فصل یاء یهودانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامهٔ خود دوزند تا از مسلمانان تمیز کرده شوند و آنرا غیار خوانند یهان بفتح اول یزدان را گویند از کتاب ژند مرقوم شد

باب الباء

فصل الالف ابارده با اول و رابع مکسور و دال مفتوح شرح زند بود حکیم خسروانی فرماید ــ چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعگی * که زنده خوان شده در عشق او ابارده گوی * اباره با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست برنجن باشد و آنرا اباره نیز خوانند معرب آن ابارق باشد شاعر گفته ــ چو آرد زینت خود در شماره * هلالش زیبد از بهر اباره * دوم دفتر حسابی بود و آنرا اواره و اوارجه نیز گویند سوم مرکبیست از ادویهٔ طبیه که اطبا بجهت مسهل سازند و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات باشد و معرب آن ایارج است چهارم قدر و اندازه و مقدار باشد اباز و اباسی با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و آنرا چشم آویز نیز گویند خسرو شفروه گفته ــ دل من عشقبازی از که آموخت * لبت عاشق نوازی از که آموخت * ندیدم آنکه برقع داشت خورشید * چو زهره بست اباسی غیر چشم * اباس اباز بود مولوی معنوی فرماید ــ خویشتن را تو رها کن چون اباس * تا ز نشه بینی تو لطف مقیاس حضرت فرید الدین عطار فرماید ــ گر تو مرد طالبی و حق شناس * بندگی کردن بیاموز

ازایاس * **ایاسه** آرزو و اشتیاق بود و حلقه و قلابی را نیز گویند **ایبک** با اول مکسور و یای مجهول بت را گویند

مولوی معنوی راست ؎ در گوشهٔ این گردون تو دوش فتق بودی * مه طوف

همی کرد تت ایبک خرگاهی * **اتیوک** با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو

معروف مژده نویسد **حکیم سوزنی** راست ؎ از کلک تست نصرت دین محمدی * اتیوک

زده نشاط که کلکم ضیام تست * **ایچ** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده **حکیم سنائی**

فرماید ؎ خلق خر مهر شد بهیچ بند * همه را از مودم ایچ بند * **حکیم اسدی** راست ؎

نگفت آنچه کس را دران بوم رود * بهندوستان زفت یکچند بود * **انجشت** با اول مفتوح

و ثانی مضموم بجا او زده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آهن و روئین و سرب و جست و امثال آنرا گویند و بتازی افلاذ خوانند **ایدر** با اول مکسور بمعنی اینجا بود **حکیم سنائی** فرماید

؎ عقل و جان آنجانی را رعیت شو چو شرع * زانکه دیوانه است در ده عقل و جان اندر

رسید * **حسن غزنوی** نظم نموده ؎ نادر چو من دگرے در هزار سال * اینک نواده و

ملکا و من اندرم * **ایدند** با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اند آمده و آن

عدد مجهول است که بده نرسیده باشد و آنرا بتازی البضع و نیف نیز گویند **استاد فرخی**

فرماید ؎ هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسد * نور سیاسی و لشکر ریخته ایدند بار * **ایدون**

با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد **خواجه نظامی** فرموده ؎ گر ایدون که آید فریدون بمن *

گرفتار گردد همیدون بمن * **استاد فرخی** بنظم آورده ؎ مردی آموخت مرد گلندان

باز نیاید بعالم از ایدون * و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن بود **خواجه کرمانی**

؎ بر روی نکو اینم آشفته نکردند * سرلشپت زاد صانت تو ایدون زنکوئی * دوم بمعنی جا

آمده چنانچه آندون بمعنی آنجا بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ زان همی خواهی که باغی میخوری

تا چون زنان بر شهر زند عنائی کسی ایدون دگاه آندون کنی * **ایر** بوزن تیر جوششی بود که

بسبب خون صفرا آمیخته عارض گردد و بشره را سرخ گرداند و باخوانزه تا سر شود و آنرا سرو دیل

نیز گویند و بتازی شرا خوانند **ایدی** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی

نیز باشد و آنرا بتازی ایضاً خوانند **ایرا** بمعنی زیرا بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دانی زچه

سر خورده‌ایم ایراد ❊ بسیار دمیدم آتش غم ❊ هم او گوید ٭ خاقانی راز افشای ایاد ❊ خود تیز و
خویشتن پرستی ❊ **ایران** با اول مکسور و بای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن
سیامک بود دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که فریدون
عالم را قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند **استاد فرخی** راست ٭ با ایرانی چگونه شاد
شاید بود تورانی ❊ پس از چندان بلا کامد بایران شهر و توران ❊ **ایرسون** طلق باشد
و آنرا در شیراز برنگ گویند و بهندی ابرک نامند **ایوسن** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف
چشم بلشد از کتاب ژند **ایرمان** با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریتی آمده
و ایرمان سرا مهمان خانه و خانهٔ عاریتی را گویند بطریق استعاره انبار ایرمان سرا خوانند
کمال اسمعیل فرماید ٭ ای شرع پیمبری که گذشت از جناب تو ❊ دولت بهر کجا که رود ایرمان
بود ❊ **فصیح الدین لنبانی** راست ٭ بخواه تو ز خانه هستی چو رفت گفت ❊ جاوید زی
تو خانه خدا که ایرمان رفت ❊ **ایزد** نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه **خواجه نظامی**
فرماید ٭ ز خود برگشتن است ایزد پرستی ❊ ندارد روز و شب با هم نشستی ❊ **ایزد گشسپ**
با کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده **حکیم فردوسی** گفته ٭ بیکدست بر بود
ایزد گشسپ ❊ که بگذاشتی آب دریا باسپ ❊ **ایرغنج** با اول مکسور و یای مجهول و رای
تازی و غین مضموم و نون زده جوال بود **ایرخش** با اول مکسور و یای مجهول و رای عجمی
مفتوح شرارهای آتش را گویند **ایسا** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام
ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این زمان آمده **ایشه** با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد **مشهدی** نظم نموده
٭ در کوی تو چو ایشه همی کردمی نگاه ❊ در دیده تا بکرت نه بینم بیامیز ❊ دوم جنگل و بیشه را
گویند **ای شهریار** نام روز سی ام است از نامهای ملکی **ایشی** با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی خاتون و ترکی
بیگم و بیگه نیز خوانند **حکیم انوری** در مثنوی هجو قاضی کرنک نظم نموده ٭ همه ایشی دعا
همی گویند ❊ بنماز شب همی جویند ❊ **حکیم سوزنی** گفته ٭ تا بنم و درد مای شه شادی فزای

بر خوان بربط کند آلیشی فزای ♦ رخت علی نامی آنکه هست عهد اردار خدای ♦ آنکه بروی فرست
چو خورشید و ماه ♦ **الیغده** با اول مکسور و یای مجهول و با دال مفتوح و های مختفی سبکسار و بیهوده گوی
باشد **شمس فخری** راست ــه تا نباشد الیغده مانند جامرش و صور ♦ با هنره ننبود بر دبیجکیش چون
بیهده ♦ **ایکساون** نام کتابیست دعوی مذهب مغان **ایلاول** با اول مفتوح نام کوهی است
ایمد با اول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح با دال زده آهن پاره باشد که بر سر قلبه نصب کنند تا
زمین را شدیار کنند و در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقوم است **ایمه** با اول مفتوح بمعنی الکنون بود ♦
سیف اسفرنگی راست ــه گوهر عمرم شکسته شد ز فراقت ♦ ایمه بعد باره شمکد اشم شکسته
و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با اول بمعنی اینچنین است **حکیم خاقانی** راست
ــه ایمه بگو که آسمان دهل نحس بهر ♦ دهل که نامدار عدم چیست خطای آسمان ♦ **انیند** با اول مکسور
و یای معروف و نون مفتوح بنون زده عصی بود مجهول که به ره زسیده باشد و آنرا اندوابد نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ــه ز خوشه بر در رفتن بیهوده هر سوی ♦ اینند سال بود چون ستور پیر ♦
الیوار با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت
عصر را الیوار کردن و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند **بنداری رازی** راست ــه
تو گر شبگیر بر بوران نهی زین ♦ بدانان کی سی کالیوار رانند ♦ **الیواز و الیوازه و ایوز و ایوزه**
با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده **حکیم سوزنی** نظم نموده ــه بهای یاسمن و گلگونه فرست
امروز ♦ که دو ستیم دو بلعی شراب داد الیواز ♦

فصل با ♦ بیداد دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان دوم مرو قیست **بیدبکسر**
اول و یای معروف چاه آبی باشد و آنرا بتازی بیر خوانند **بیاستو** با اول مکسور و سین موقوف و یای
فوقانی مضموم و واو معروف کندهان سگ گویند و آنرا اشکنج نیز نامند و بتازی بحر خوانند **شمس فخری** راست
ــه نسبت ترا بکوششش و بخشش جهه ابر و شیر ♦ گفتم گنم ولیک بمنی آیدم نکو ♦ زیرا که آن چه دو دی
باشد سیاه رخ ♦ وی هیر گربه ایست به پشت بیاستو ♦ **بیاغاریدن** دو معنی دارد اول نم کردن
و جنبانیدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده **بیاغالیدن** بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن
بود **منوچهری** گفته ــه با چنین کم دشمنی خواجه بیاغالد بجنگ ♦ اژدها را جنگ سنیک آید که با جرباکند ♦

بیجادو بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه های سرخ رنگ است که از جواهر فرومایه باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ دریغا فیروزه با گشت از چشم * بهمه آفاق شد بیجاده معدن * و گروهی بر آن اند که کاه ربا است چنانکه حکیم انوری نظم نموده ؎ در روزگار عدل تو با جذب خاصیت * بیجاده از تعرض کاه است بر حذر * هم او گوید ؎ عقل پیش لب چون شکرشان + راست چون کاه پیش بیجاده * و بعضی گفته اند که همان سنگریزه نیز مانند کاه ربا جذب کاه کند و بعضی دیگر گفته اند که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آذری در عجائب الدنیا آورده ؎ میکشد موی نیلک ساده * همچو پرهای مرغ بیجاده * بیر نوشا بکسر اول یای معروف و رای موقوف و ضم یای معروف و مجهول خیار و بادرنگ را گویند از کتاب ژند مرقوم شد بیخویش و بیخویشتن بیخود را میگویند مولوی معنوی راست ؎ آن خواجه را در نیم شب بیماری پیدا شده * تا روز بر دیوارها بیخویشتن سر میزند * بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیو سپید است از دیوان مازندران حکیم فردوسی فرماید ؎ نکائی مرا جان دیو سپید * جگرگاه پولاد غندی و بید * سوم بمعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همه در پناه جهاندار بید * خردمند بید و دل از آز بید * چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و تباه سازد و نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هندوان و عقیده ایشان آنست که این کتاب از حق تعالی نازل شده امیر خسرو راست ؎ نی هندی و ملت مانده بید * که در محراب دادی روی نا امید * بید انجیر غله ای که آن شده که از نبات برآرم و در ولایت سرخ بید و لاله زار هم * بید برگ نوعی از پیکان تیر که آن را شبیه به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید ؎ بتیری که پیکانش از بید برگ + فرو دوخت بر تار کش چاک ترگ * بیدخست با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام ستاره زهره است و آن را ناهید نیز نامند بید ستر با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح سین زده و تای فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند بسر برد و از اسکالی نیز گویند و ترکی قندس نامند و خصیه او را بید ستر نامند چه کند بزبان پارسی خصیه را گویند و آن را بید ستر گفتند و در دواها بکار برند خصوصاً در دفع امراض بلغمی و سوداوی بغایت مفید است حکیم خاقانی در اینجا گفته ؎ بنیام هم کنون کشم چند ستر گ خوشی * آن به گر سفاک

اک استرک ✤ بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور بمعنی سخنان بی ربط را گویند حکیم
تراری قهستانی نظم نموده ✤ سخن جائی دگر کردم ازان سر بی بیفتادم ✤ نشاید
بیدلا گفتن بیا تا یکدرم زینها ✤ بیدمال پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و سایر آهن
از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید ✤ هین صیقل علوی که بجدش
ز آهنی ✤ ارز و بود و تیغ چو سوسن ز بیدمال ✤ بیدمشک نوعی از بید بود که آن بغایت
خوشبوی باشد و عرق آن بجهت تفریح قلب بخورند و بپاشند بیدوار با اول مکسور و یای مجهول
نام کوهی است از ولایت ماوراء النهر استاد روحی سمرقندی فرماید ✤ همچون کلاه گوشه
نوشتن ازان میغ ✤ بر تیغ هلال و بیدوار کشکوه ✤ بیدوند نام داروئیست که آنرا
سداونه نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل جامهٔ خواب را نامند مانند نهالی
و توشک و غیره حکیم قطران نظم نموده ✤ گر بشتی در زیر لفین ترا بید بخواب ✤ بر عبیر و عنبرش
باشد لخلخه تعبیر سر ✤ و نیز بمعنی گستردنی بود دوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست ✤ تو آن
ابری که تا سایه شب و روز ✤ ز باریدن چنان چون از کمان تیر ✤ بباری بر کف دلجوی
حراز ✤ چنان چون خیمه برداران از بیر ✤ و ببر نیز گویند و بتازی خفظ خوانند و بزبان عربی چاه را
خوانند و بهندوی دو معنی دارد اوّل برادر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیراز با اوّل مکسور
و یای مجهول و رای مفتوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید
✤ دمعمدا دنجوئی دلهای خسته از غم ✤ در ملک بیر ظالم بیرانه چند خواهی ✤ بیرزد . بیرزی
نام صمغیست مانند مصطکی سبک و خشک مثل عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است
و علاج عرق النساء و نقرس در آمدن حیض و انداختن بچهٔ مرده از شکم مفید باشد و در مرهم ها
داخل کنند و معرب آن بارزده باشد مسعود سعد سلمان راست ✤ همچو مادر فشان
نفخ و سبه چون بیرزه ✤ چون هلیله زرد شان روی ترش چون آمله ✤ سیف اسفرنگی
✤ شاکر انداز با بمعنی ایکه باری ز نیلش ✤ می شناسی بیر دی از گوهر و سوسن چو رند ✤ بیرکند
با اوّل مکسور و یای معروف نام شهریست که معرب آن بیرجند است بیرق بفتح اوّل
علم را گویند و بمعنی شقهٔ حریر رنگ نیستر آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پارچهٔ ریسمانی بود که شبیه بتبالی باشد لیکن از تبالی
باریک و لطیف تر بود **استاد فرخی** فرماید ~ به تر با سیر کرک و مغفر فولاد ❊ همان کند که از آن شمع
کنند یا بیرم ❊ **شاعر** نظم نموده ~ آسمان خیمه زد از بیرم و دیبا کبود ❊ میخ آن خیمه ستاک و
سمن استبرما ❊ **بیرنگ** با اول مکسور و یای رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد
که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن باشند و بعد از آن
برنگ پر کنند و آنرا بیرنگ خوانند **شمس جنیدی** راست ~ تا وجود تو شود موجد نقاش
ازل ❊ نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده ❊ **شرف شفروه** گفته ~ در پرده غیب نقشها
مانده است ❊ تو مالش که این منور بیرنگ است ❊ **حکیم انوری** در صفت عمارت گفته ~ صحن
از صحن خلد دارد عار ❊ سقف از سقف چرخ دارد ننگ ❊ داد رنگ تراقدنما ترتیب ❊ زده
نقش تراقد بیرنگ ❊ **بیروز** سنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد بود و بغایت کم بها است ❊
مولوی معنوی راست ~ چنان مستم چنان مستم من امروز ❊ که پیروزه ندانم تا به بیروز ❊
بیرون سرا زری را گویند که در غیر دار الضرب مشکوک کرده باشند **حکیم ترازی گلستانی**
نظم نموده ~ نه پرسیدی به پیغامی فرستادی در این مدت ❊ نکو بگذشت ایامی که دیگر دم را وفا بود ❊
با اول سینه با من همچو سیم پاک بنمودی ❊ به آخر امتحان کردم زر بیرون سرا بودی ❊ **بیره زن**
با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و اخفای ها و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از
گل سازند و بزیر آن نان پزند و آنرا بیرزن نیز گویند **خواجه نظامی** فرموده ~ نشسته
جوانمرد اطلس فروش ❊ زخاکستر بیره زن درع پوش ❊ **بیز** با اول مکسور و یای معروف
و زای منقوطه بمعنی زده است **حکیم سوزنی** فرماید ~ پاره بود چوب دستی من بدانسان پاره ❊
همچو دو دسته بر سر تیر ❊ و ترکی درکش را مانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ~ تیر درکش است
در عبارت ترکی ❊ سوزن هجوم تراخلیده از سر ❊ **بیژن** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی
نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق منیژه دختر افراسیاب بوده آورده اند
که شبی به تنهائی بکوشک منیژه در آمد افراسیاب بران حال اطلاع یافته او را گرفت و در چاهی
محبوس کرد چون رستم آگاه شد شبخون برده او را خلاص ساخت و او را بیژن نیز خوانند

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا بی ادب نیز گویند امیر خسرو فرماید ع بسیار شد از
سخن فراخی * زاندازه گذشت بیستاخی * بیستار با اول مکسور و یای مجهول لفظی است
مانند فلان و بهمان و چنانکه فلان را و بهمان را گاهی بهم نویسند و گاهی فرد افرد آبیستار
و بیستار باهم نویسند و گاهی فرد افرد بیستگان ماهیانه را گویند که بنوکران دهند بیستون
نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا کند خواجه نظامی در خسرو و شیرین آن را
بتفصیل تمام نظم نموده است بیسراک با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان پر قوت را گویند
کمال اسمعیل در قصیده گفته ع بیسراک سیاهک و بوک ستر کی روز * که زهر گردون سبره همی کند
اسفار * حکیم اسدی راست ع دگر چار صد بختی بیسراک * بصندوق ماشان همه سیم پاک
بیسر و بیسره با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به یغود و شکره اما
سر تیز شباز یغود و شکره بود خواجه عمید لویکی راست ع بلبلی سخنش چون پر هدهد از عقب *
تیز روی بیک او در چرش باز بیسره * بیسو تخیله خرقه باشد و آنرا الخیله نیز گویند بیسور
با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست حکیم زجاجی راست ع بجائیکه بیسور بد نام آن *
فرود آمدند هر دو خیل گران * بیشه با اول مکسور نیستان باشد و آنرا بتازی اجم گویند بیغار
و بیغاره با اول مفتوح سرزنش باشد حکیم اسدی گفته ع ز دوران شه نیک بیغاره نیست *
بهر جه که را زمه چاره نیست * بیکم با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان را گویند
و آنرا ایسکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ع بگرش هنوز تر نشد شیخ یک بیست * پنجاه سال
که درین سرای بیکمی * بیکند با اول مفتوح و نون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده
بیکاره با اول مکسور و یای مجهول کار بیهوده فرمودن باشد و آنرا سخره نیز گویند شرف شفروه
نظم نموده ع لعلت که چون نگین سلیمان فتاده هست * جمشید را چه دیو به بیکار میبرد *
رشید وطواط راست ع قدرت از جهد شود ببرد * آسمان را بسخره و بیکاره بیل با اول مکسور
و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم تخته باشد بر هیئت بیل که بر سر چوبی نصب
کنند و کشتی همواره مثال آنرا بدان برانند و آنرا بیله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ع موج
سوزنی جاریه بی بیل و دست * میل نسیلش همگر دلست * سوم بندی باشد و آنرا بل نیز گویند

بیلسته با اول مکسور و لام مفتوح و سین زده و تای فوقانی مفتوح و انقضا انگشتان را گویند
حکیم اسدی فرماید بت بی لبسته سنبل همی بسته کرد ۞ بدر تیز بیلسته را خسته کرد ۞ بیلک
با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح منشور پادشاهان و قباله را گویند و آنرا ابزده و چک نیز
گویند و با اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پهن و دراز سازند مانند
بیل امیر خسرو فرماید بت جود قوی لکی بود و ربودگی ۞ در حق خصم و بیلک بر دوخت لک بود
بیله با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که در میان دریا
واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند عمعق بخاری گفته بت بگمان قدرت فلک چو حباب ۞
ز دریای جاهت جهان بیله ایست ۞ دوم بمعنی نخست بیلک است که مرقوم شد و استاد فرخی
بنظم آورده بت چنان چون سوزن از دستی و آب بروش از نوری ۞ ز طوسی بیله بگذارند
با تاج اندرون بیله ۞ سوم بمعنی خساره بود حکیم خاقانی فرماید بت بیله تو کرد روی مه و زهره را
خجل ۞ زان میکنند هر سحری روی در نقاب ۞ چهارم بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی فرماید بت
آن دل که در میان دو بیله گهی نشست ۞ دوری رسد ز نوشهٔ ژاله تیر بیلکی ۞ پنجم چوبی باشد
که بصورت آن تخته بصورت بیل نصب نموده باشند و بر سر غراب و کشتی کوچک تعبیه نموده
کشتی برانند و آنرا جیبه نیز گویند بیمارستان بیمارستان بود و آنرا ابارسان بارستان
نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید بت بدو گفت گودرز بیمارسان
ترا ای ربنابه اسارشان ۞ بیمار غنج با عین مفتوح نون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات
بیمار باشد بینا دیده و روی بینائی دیده و روی بود گاه باشد که بینائی را گویند از آن چشم و
نمایند چنانکه حکیم ناصر خسرو فرماید بت بمعصیت گماشته همچو روز و شب ۞ جان دل و
دو گوش و دو بینائی آمده ۞ و در کتاب ژند بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی شهر خوانند بیناس
و بیناسک با اول مکسور و یای مجهول دریچه بود بیوه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف عروس باشد و آنرا بیوه و بیوک نیز خوانند و عروس را بیوانگی گویند حکیم سنائی غزنوی
فرماید بت بر بهی برکنی لقب ز چه چی ۞ از چه موسوم و سک بیوی ۞ استاد عنصری فرماید
بت ساخت انگه یکی بیوکانی ۞ هم بر آیین و رسم خاقانی ۞ و با اول مکسور و یای مجهول گریست

که جامهای ابریشمی و پشمین را عذرا بخورد و تباه سازد حکیم آذری گفته ☙ چو عنکبوت
فلک رشتهای آتش رنگ * نیافت و از تفت آن بر گلیم شست ابیوه * پور بهای جاجی
☙ شهاب تلاز در تو در دو به * به لشم زنخدانت در بیوه * بیوار با اول مکسور و یای
مجهول ده هزار باشد و آنرا ابیوار بتخفیف الف نیز خوانند بیتانه بکسر اول و یای مجهول
بیگانه را گویند از کتاب زند مرقوم شد بیاره با اول مفتوح درختی را گویند که ساق
نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن بیواره با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده ☙ طالبی سرگشته آواره * بینوائی بیدلی
بیواره * حکیم اسدی فرماید ☙ بدو گفت کز خانه آواره ام * از ایران یکی مرد بیواره ام
بیواز با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول سبزه را گویند مولوی معنوی
فرماید ☙ در جهان روح کی گنجد بدن * کی شود هم بیو هم فرمهای * دوم بمعنی اجابت و قبول
آمده بهرامی راست ☙ بامید رفتم بدرگاه تو * امید مرا جمله بیوار کرد * و در فرهنگ
مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است بیوپاریدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو
مجهول ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا اوباریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری را
☙ خشم و چون بابنی فرزند داود نبی * گر بتو نازد جهان گوید که هستم گرسنه * بیور با اول مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا ابیوار نیز خوانند و این لغت را بامعنی
محمود ببا خانی بیای عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی منظوم ساخته ☙ بوجی بیور سوی کاندار *
که بیور بود در عدد ده هزار * هم او گوید ☙ کجا بیور از پهلوانی شمار * بود در زبان دری ده هزار *
دوم نام ضحاک است و آنرا بیوراسپ نیز گفته اند و تحقیق آنست که بیور خوانند حکیم فردوسی نظم نموده
☙ نه من پیش دارم جمشید غر * که بر بید بیور میانش تبار * سوم گردگان و بادام و جوز هندی و پسته
و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیر شده باشد و آنرا اور نیز خوانند بیور با اول مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول نام مبارزی است که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود دوم نام شهری است
که با بیوسد اشتهار دارد و آنرا باورد نیز خوانند بیوراسپ نام ضحاک است و وجه تسمیه آتش
بدین نام آنست که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشت و بزبان دری بیور ده هزار را گو

واو را بدین نام میخوانند **بیوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد **بیوگند** با اول مکسور و ثانی مفتوح بواو زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیفگندن باشد امام محمد غزالی رح در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد آورده که یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم رح برد او نپذیرفت الحاح بسیار بهی کرد تا باشد که بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقرا بیوگنم هرگز این نکنم **بیهده** و **بیهوده** یعنی ناحق باشد چه بهه و بهود بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال رقم شد و بیهود با اول مفتوح و ثانی زده و ثالث مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده حرارت آتش آنرا زرد ساخته باشد و بیرهود نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل بای عجمی ؛ پی با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم بنیاد و بن و بیخ و اصل و عقب ... پنجم ... ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان پی بردن یعنی نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده **پیازک** با اول مکسور دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن بوریا بافند دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا با زنجیر و تسمه بسته نصب کنند و آنرا بتازی نیز نامند و بترکی کستن ... **پیام** بر وزن سلام بمعنی پیغام بود **پیر** با اول مکسور و ثانی مفتوح پدر را گویند **پیرا** با اول مفتوح و یای مجهول پراینده را گویند **پیران** با اول مکسور و یای معروف نام پهلوانی تورانی که سرلشکر افراسیاب بود **پیراهان** پیراهن باشد و آنرا اکرته نیز خوانند **پیرسه** کسی را گویند که بغایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقا موی سیاه یافته نشود **پیش** با اول مکسور و یای معروف لیف خرما باشد **پیشکار** خادم بود **پیشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان نوازند و آنرا انونک خوانند والله اعلم بالصواب ؛

فصل تای فوقانی ؛ تی مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید ؏ آن یکی مردیست قوتش جمله درد ؛ این دگر مردی میان تی جمله گرد ؛ **تیغ** با اول مکسور و یای معروف هر چیز را گویند که تیز و برّان است و چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته ایست

که بر ستوران سوکل باشد سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد
چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده ششم نام
ستاره ایست که جایگاهش بر فلک دوم هست و آنرا دبیر فلک گویند هفتم قهر و غضب و خشم را
گویند هشتم بمعنی تنگ آمده که آنرا بتازی ضعیف خوانند نهم تیره دهم تاریک باشد یازدهم فصل
پاییز را نامند و آنرا فصل خزان نیز گویند دوازدهم چوب راست اگو
سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفهٔ خرما باشد پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مارا
هفدهم جنسی از مرغ بود هژدهم رشته را خوانند نوزدهم قسمی از جامه باشد بیستم موری را نامند
بیست و یکم کرباس را گویند بیست و دوم ترکش است بیست و سوم چیزی از انواع جواهر
خود بهتر باشد بیست و چهارم گلولهٔ توپ و تفنگ و امثال آن بود **تیراست** با اول مکسور
و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی عدد
سیصد را نامند صاحب فرهنگ منظومه نظم نموده ؎ نهم باشد بزرگ و نوف صد ... هست
تیراست اسم سیصد را ✤ **تیرینه** چیزیست که شاطران و پیکان همیان خود بر بالای قبوه
بر بندند و آن چند رشته از ابریشم و شتر باشد بدرازی سه چهار گز که بر یک سر آن چند
آهنگ بسته و دیگر را بند بر آن بیاد بندند **مولانای کاتبی** راست ؎ بهر سو بند تیرینه
خورشید فی الشش ✤ زنگیست صد هزار زبانه در و چو زنگ ✤ **تیر چرخ** چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از آهن بسازند و درون آن پر از باروت کرده آتش زنند و بر جانب دشمن دوسند
و بر هر که بخورد هلاک سازد **حکیم انوری** فرماید ؎ به منجنیق رسد اندر و به سنگ چو نه تیر چرخ
بسامان پر شدن بوق ✤ **تیرک** با اول مکسور و یای معروف و جیم را گویند **یوسفی طبیب**
گفته ؎ چون سنگ در معدن سینه گردد مدک ✤ نافع باشد کماد اسبوس و نمک ✤
تیرکان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد **تیرم** با اول مکسور
و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند **استاد** گفته
؎ اندرین عهد بزرگ و کشور خوانند را کیست مانی همه عالم تیرم ترکان توی ✤ **تیرز**
با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف بزای منقوطه زده دو معنی دارد اول شاخ

خامه باشد حکیم سوزنی گفته ؎ هر روز بجو جامهٔ شادی مطرب پوش ✤ تا جامهٔ غم را ابد رسد دامن تبرتیز ✤ دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده ؎ نگر که کبکان اندر ضیافت نوروز بریده اند سر زاغ بر سر کهسار ✤ کمر کو بسته اند همه زاغ بر تبرتیز ✤ که کرده اند همه چون زاغ بر منقار ✤ تیز نا محل تیزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته ؎ ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ✤ بریده گشت چو بر تیز باش گذار ✤ تیزی با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان پارسی را گویند عموماً عربی و اسپ تازی را نامند خصوصاً امیر خسرو راست ؎ جنبش تیزی سواران دلیر ✤ لرزه بیفگند در اندام شیر ✤ و این لغت متغیر است دوم زنجبیل باشد تیزی ماجرز نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو راست ؎ عقل مسافر شده زین کارگاه ✤ تیزی ماجرز کنان قطع راه ✤ ✤ تیز راست نام شعبه ایست از موسیقی و آنرا تازی کردیه خوانند امیر خسرو فرماید ؎ بهر دل عاشق که بکشتن تیز راست ✤ راست چو تیر آمدهٔ تیز راست ✤ هم او گوید ؎ بهر راست بود نالهٔ بلبل در سرود ✤ چونکه در خار نشیند همه در تیز راست ✤ تیغ سه معنی دارد اول معروف است دوم بلند را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ مرا گفت بنگر که در تیغ کیست ✤ چو رفتی بپرسش که از بهر چیست ✤ امیر خسرو راست ؎ چو آهوی چین شد ز گشتن ستوه ✤ شکم بر دینهاد بر تیغ کوه ✤ شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک ✤ پر از نافهٔ مشک شد بادی خاک ✤ سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ تیغ برآور و بیله بر آفتاب ✤ نور ده این گوشهٔ ویرانه را ✤ تیغ زن رعد سیر و هم باشمار ناتها ملکی تف کنج با اول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎ گه نوای تف کنج و گه نوای کیج گاو ✤ گه نوای تف رسنش گه نوائی ارحنه ✤ تیکوز با اول مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشک باشد و آنرا بنیو نیز گویند و ترکی قروت خوانند استاد نظم نموده ✤ بگیتی و تخم خورند و رد شود مست خراب ✤ ز آب تیماجی که باشد سر و دی تکوز تیز ✤ تیلا با اول مکسور و یای معروف چیزی بیبانی را گویند تیم با اول مکسور و یای معروف کاروان را گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ ای کلام تو رشک در تیم

می عطای تو ده وخانه تیم * شیخ اوحدی است سه تو بر پری که باغ سازی تیم * خرج از محله ان
اخراج تیم * تیمار با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن غم خوردن
و محافظت کردن را نیز گویند حکیم سنائی راست سه از جود تو و علم تو غزلی چو بهشت * زیرا که
درو نیست نه بیمار نه تیمار * دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنگی گفته سه خسرو سیارگان
آخر می جوید تو زینت * کیست گردون تا بود در عهده تیمار من * سوم بمعنی اندیشه آمده تیماس
با اول مکسور و یای معروف بیشه و نیستان را گویند ابو العباس نظم نموده سه نهاد روی بجد
چنانکه روی سپر * به نیم دانگ از آنجا از در تیماس * تیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت آمده
حکیم اسدی گفته سه فتادند بر خاک بیهوش و هوش * همی داشتند از غم دل غریو *

فصل جیم و جی با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموماً و ملوکی از ملوک
اصفهان را خوانند جیر با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده جیستن با اول و یای مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد مولوی معنوی فرماید سه چون ندیدم صبح رویت پیش
رو همت در زبان جستیم * گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم * جیک جیک با هر دو جیم مکسور و یای معروف
آواز اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی فرماید سه جمله مرغان ترک کرده جیک جیک
با سلیمان گشته افصح من اجیک * جیوه با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آن را
بتازی زیبق خوانند شیخ آذری نظم نموده سه ویل جو الافرحا له بعد نهاست * آنچه آرید از مه به که نیست
مثل گوگرد و طلق و بوره زجاج * نمک و جیوه هم نشادر و زاج *

فصل جیم عجمی * چی بمعنی چیز باشد داعی شیرازی راست سه من این باغ زیرک
بیش ہی شناسم * اگر چه بداند لب رحی ندارد * شاعر گفته سه مرغ جای رود که چی نبود * به بجای
رود که چی نبود * چیخ با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب
از آن روان بود و از کثرت چرک کردن و آب سوی مژه هایش ریخته باشد امیر خسرو راست
سه چیخ که شد غمزه ولی ساز او * کور بود هر که کشد ناز او * چیر و چیره چهار معنی دارد اول ظفر یافتن
و غالب گشتن باشد بر دشمن حکیم اسدی گفته سه نبرده سواری بر افگن براه * که با چیره
گشتم و بر گشته راه * منوچهر راست سه شاهی که ملک بر وی هیچ ملک چه باشد * شاهی که شکارش

بجز از شیر نباشد حکیم تراری قهستانی گفته ؎ زهی چنین که بر تو مسلط شده است چیر
بوک از زبانجان بسلامت برون بری ؛ دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید ؎
چو هریان در آمد بران تیرگی ؛ به پیچید گودرز زان چیرگی ؛ سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ؎ بندهٔ باش بی نصیبه و چیر ؛ که فرشته نگر سنه است و نه سیر ؛ چهارم نام قریه ایست
از قرای نوابات چیرلیز با اول مکسور و واو معروف این کلمه از توابع است و معنی آن کالای
کم و اندک بود و آنرا تازی بضاعت مزجات گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون
بر از جان هست جان باشد عزیز ؛ چون بر آمد نام جان شد چیرلیز ؛ حکیم انوری راست
؎ یکچند روزگار نه از راه مکرمت ؛ بر بادسی زنعمت گیتی گشاده بود ؛ چون چیرلیزکی بهم
افتاد باز برد ؛ گفتم که با امانت چو امانت نهاده بود ؛ چیستان با اول مکسور و یای معروف لغز
گویند چیلان با اول مکسور و یای معروف عنابرا گویند حکیم سوزنی راست ؎ مانند
یکی درخت جیلان ؛ سر کنده و برگ و بر ندارد ؛

فصل خا و خی با اول مکسور خیک باشد شمس فخری گفته ؎ بحشمت دشمنت مرور
نگردد ؛ نباشد قوتی با چرخی را ؛ خیازنه با اول مفتوح خواهر زن را گویند و آنرا اخازنه نیز نامند
خیج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و از اجتش و متش و هفتخت نیز خوانند
خیذ با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم سنائی فرماید
؎ کسیکه عزت و عزلت نیافت هیچ نیافت ؛ کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید ؛ بهی چو نشست
ولیکن زحمل خواجه بهی ؛ خوشی نیاید از وی هیچ خاور از خند ؛ حکیم ازرقی راست ؎ ز چند
سپهر نگردد همی چو هست گوزن ؛ ز لاله سرخ نگردد همی سر دی غزال ؛ خیز خیز با اول مکسور و یای معروف
این کلمه از توابع است دو معنی دارد اول هرزه و بی سبب آمده کمال اسمعیل گفته ؎ او میکند
مسوده شعر من بیاض ؛ من میکنم مسودهٔ شعر خیز خیز ؛ دوم تاریک و تیره آمده حکیم فردوسی
گفته ؎ ز آواز گردان و باران تیر ؛ همی چشم خورشید شد خیز خیز ؛ خیر و خیره با اول مکسور و یای
معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ ای بخوبی
بر میان کابل و کشمیر میر ؛ ماندم از حسن کالبدی دعبدها با خیر خیز ؛ دوم هرزه و بی سبب تقریب

و بی سبب باشد مولوی معنوی فرماید ؎ ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو *
گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا * ابوالفرج رونی راست ؎ این آتش
سوزنده که عشقت افروخت * این خیره کسی که چشم سوخت آموخت * هر جا که دلی بود ز غم
سوخته بیش * الا سنگیست دل که برکس نه بسوخت * سوم تیرگی و پرده و غباری باشد که پیش
چشم پدید آید چهارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه بهار و خیری نیز گویند تخم رندو لیر
و بتیرم و بجیار اگویند خیرو با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلی است
سرخ رنگ و سفید و دیگر آن نیز بود و آنرا خرو نیز خوانند و بتازی خطمی گویند حکیم نزاری قهستانی
نظم آورده ؎ گشاده روی چنین چو گل بر خاست * گرفت دامن خاتون بخیرگی خیرو *
خیری با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن
سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی غنفر گویند مولوی معنوی فرماید
؎ بسوی باغ حقایق دمی گدائی کن * مسافران عدم بین بدیده بینا * ببین سوسن و
ریحان و خیری و خطمی * ببین بیاسمن زرد و لاله حمرا * امیر خسرو فرماید ؎ دو تا گشته
ز غم سرو روانش * بدل گشته بخیری ارغوانش * دوم ایوان بلند حکیم انوری نظم نموده
؎ من ز خیری تیا بخانه شوم * که نه من لنگم و نه ره دور است * سوم رنگ سرخ را گویند
مختاری راست ؎ با در الحلی کنی زان اشهب شبدیز رنگ * خاک خیری رنگی زان همان
سبز کار * هم او در صفت شمشیر گوید ؎ زمین خیری لباس آمد هوا خیری سلب گردد * اگر چه
حله گلی کند در حرب عریانش * خیر آب با اول مکسور و یای معروف و رای منقوطه موج آب را
گویند و آنرا گوهر آب نیز خوانند خیرگیر و خیره گیر با اول مکسور و یای معروف و رای منقوطه
و کاف عجمی نام بازی است که آنرا کوناموی نیز خوانند چه کوناموی در فصل کاف از باب واو
مرقوم شد خیسخانه با اول مکسور و یای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند
و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زبرش آب می پاشند و مردم منعم جهت گرمی در آنجا
بسر برند و آن بمنزله خسخانه ایست که در هندوستان از خوشبوئی می سازند حکیم ازرقی
نظم نموده ؎ چو آب شد از روح خود بخانه چوب * بخیسخانه رود در برگ بید و باده بخواه *

سیف اسفرنگی راست بیت باد الیاسک تشیش بسپهر از بلند برد ؛ جای خواب خود کند
بر خیشی نه زجهر سپهر ؛ خیش با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول نوعی
از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بافند استاد فرخی
فرماید بیت دلی و ادر دهان نوشی عدو را بر جگر نیشی ؛ عدو خیش است تو چون طاع ابات
آفت خیشی ؛ استاد رومی شار شانی گوید بیت به نوع خیش را آب کتان رفت +
قیمت پوستین یکی ده شد ؛ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شدیار کنند و زمین شدیار کرده
را خیش داده گویند خیلو با اول مکسور و یای معروف بمعنی خیرو باشد که مرقوم شد سیف اسفرنگی
راست بیت گر فشان فخر بودی نام هنر ز بی هنر ؛ صدر شادروان بخیلو بار دادی نارون +
خیم با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم سنائی فرماید بیت
مرد شهوت پرست را در خیم ؛ بدتر از بت بدست خوار آمد ؛ حکیم خاقانی گفته بیت هست طغرل
شرف و عنقا همم ؛ هست هدهد لقب و کرکس خیم ؛ دوم جوالی را گویند که از ریسمان پنبه بافند
طیان مرغزی در عرض محال خود گوید بیت سبو و ساغر و آئین غولین ؛ حصیر و جاروب و
خیم و پالان ؛ سوم رندش شکنبه و روده گاو را گویند شمس فخری گفته بیت خصمش از که طور
عجب بنود که سگان را کلیچه باشد و خیم ؛ چهارم چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد منجیک
گفته بیت دو جوی روان در دهانش چو خیم ؛ دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم ؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند و خیم در عربی نیز خو
و طبیعت را خوانند و با اول مفتوح در عربی خیمه را نامند خنیم با اول مکسور و یای معروف سرود و نغمه باشد
و خنیاگر سازنده و مغنی را گویند و تقدیم نون بر یای تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون
مرقوم گشت امیر خسرو در ترجیع شعر بهر سرود و نغمه نظم نموده بیت نظم را علمی تصور کن بنفس خنیم و ترنم +
کو نه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود ؛ خینور با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم و واو مفتوح برای زده
پل صراط را نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد
آذر مروی راست بیت گذارش سوی خینور پل بود ؛ اگر خود بهشتی و گر دوزخ است +
و در زند و پازند خینود آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون مضموم حال معروف خیو با اول مکسور

وثانی بمعنی لعاب دهن باشد حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ تا گفته سخن خیو تر داشت ؛
خوشش نیست خیو نگر که در فم ؛؛

فصل دال ؛ **دی** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد و تدبیر امور مصالحی که در ماه دی و در روز دیبا و روز مهر و روز دیبادین واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج بره که آنرا بتازی جدی خوانند وآن ماه نخستین است از فصل زمستان **امیر خسرو** فرماید ؎ بجان میداد راحت دیدن دی ؛ چو برق اندر تموز و شعله در دی ؛ و درین ماه پارسیان سه روز که اسامی آن در صدر مرقوم شد عید کنند **دیبادین** و **دیبیدین** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو پیدا شود افسر دیبدین ؛ بکام تو بادا زمان و زمین ؛ دوم نام روزی است سوم از ماه شمسی درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیکست درین روز دعا کردن جهت شر و شیاطین واز حق تعالی فرزند خواستن **دیبادر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام سروشیست و تدبیر امور مصالحی که در روز دیبادر واقع شود بدو متعلق است **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ ز دیبادرت خرمی بهره باد ؛ همان آذرت سال و مه شهر باد ؛ دوم نام هشتم است از ماه شمسی **دیباوند** بقسطلموس است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانند او را بدین لقب ساخته **دیباه** و **دیبه** دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است ؛ **سیف اسفرنگی** راست ؎ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر ؛ بود چون رنگی که از دیباه دارد طیلسان ؛ **دیمهر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که اسمی است از اسامی الله تعالی عز شانه **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو مهر سپهر آورد دیمهر ؛ ترا تازه تر باد هر روز چهر ؛ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی این روز از ماه دی روز عید و جشن مغان است واین روز را بغایت بزرگ دارند و درین صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل و آنرا در گنبد بنهند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را آنکه با آتش پیشینه آورده اند که درین روز انتظام فریدون بوده واو بر گاو نشسته همچنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد

وهر کس ببوید تمام سال بخیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان یابد از قحطی
و بائی و درین روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن گویند که درین روز
زردشت از ایران رفته زرتشت بهرام گفته ع بدانگه که بنمود خورشید چهر ❊ بروز یکه
خوانی ورا دی بمهر ❊ از ایران برون شد زراتشت پاک ❊ همی رفت گریان چو ابر سماک ❊
دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم **قطران** فرماید ع
دیدهٔ فضل را توئی دیدار ❊ جامهٔ جود را توئی بینا ❊ چهارم بمعنی پدید و پیدا آمده ❊
کمال اسمعیل است ع بنقشبندی فطرت که در مضیق رحم ❊ برات نقطه کند نقش
جانور دیدار ❊ حکیم **خاقانی** فرماید ع بخدائی که هم ز عطسهٔ خوک ❊ موش را کرد در
جهان دیدار ❊ پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم **فردوسی** گوید ع اگر هست خود جای
گفتار نیست ❊ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ❊ **دیدبان و دیده بان و دیده دار**
شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور هرچه بیند از لشکر دشمن و غیر آن
خبر دهد حکیم **اسدی** فرماید ع خروشان دران جایگه دیده دار ❊ که پنهان نیست
جان و تن جنگ کار ❊ **دیده** چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهده یا این هر دو
معنی را امیر خسرو گفته ع ای خال و خط و زلف تو آرایش دیده ❊ کر دیده نسبی دیده و
مثل تو ندیده ❊ سوم درخت بلند و یا پشته و یا کوهی را گویند که دیده بانان بر زبر آن نشسته
نگاه کنند و دیده بانی نمایند حکیم **فردوسی** فرماید ع عود به نشیند بستان سام ❊ بفرمود
برچرم کردن لگام ❊ **دیده گاو** سه معنی دارد اول نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت گاو چشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی یا آنچه
از سلاح که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سوم نوعی از انگور باشد **دیده گاه و دیده گه**
جای نشست و برخاست را گویند **دیر** با اول مفتوح معبد ترسایان را گویند **دیر باز** بمعنی
دراز باشد میر **معزی** فرماید ع کی کرد مصاف او جهان بشب کز بیم اعداء شب آن
قوم را چون روز قیامت دیر باز آید ❊ در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست ❊ چون عمل
ترا عمر و درازی دیر باز ❊ **دیر باز** نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی و درین روز نیز عید

دو معنی دارد اول بمعنی دیر باز است که مرقوم شد منوچهر گفته ؎ چو پاسی از شب دیرند
بگذشت ٭ برآمد شعریان از کوه موصل ٭ دوم رهرو زبان را گویند دیژ و دیژه با اول مکسور
و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون را گویند عموما و جز این لغت چنانکه برد رنگ
سیاه در آورده باشند بنظر در نیامده و اسپ خسرو شبدیز که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز
نامیدند چنانچه این بیت امیر خسرو بر این معنی دلالت میکند ؎ یکی شبگون که نامش بود
شبدیز ٭ فرو برده ز صرصر چون تگ تیز ٭ دوم رنگ سیاه را گویند خصوصا صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده ؎ داستان گردن آن بود رست که بنیه باشد سینه درفش علم ٭ حکیم سوزنی
گفته ؎ از سهم و از سیاست دریا گذار تو ٭ بر گرگ دیزه پوست بدرّد سگ شبان ٭
هم او گوید ؎ چه دان دیده باد از پیش او مانند چو ٭ بخاندن شمر اندرون بد رونائی ٭ سوم
رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص بود در اسپ و شتر و خر و بعضی از حیوانات که مانند
سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا اشور و شول نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ بفرمود تا بر نهادند زین ٭ بر آن دیزهٔ پیلتن روز کین ٭ چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا
دربادان نیز گویند پنجم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده ؎
پیش گو نیست بشنوهان دگر منیر ٭ در دیزهٔ خیال ابا های حرص و آز ٭ دیزیدان با اول مکسور
و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح نون زده سه پایهٔ آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ مسی را بر زبر
آن نهند و طعام را پزند دیس با اول مکسور و یای مجهول شبیه و مانند را گویند خواجه نظامی
فرماید ؎ در آن آرزوگاه فرخار دیس ٭ بکرد آرزو با معامل بکیش ٭ شیخ سعدی شیرازی فرموده
؎ چه قدر آورد بنده حور دیس ٭ که زیر قبا دارد اندام پیس ٭ و در زبان هندی دو معنی دارد
اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند دیش با اول مکسور و یای معروف بمعنی
دهش آمده دیفرفش و دیفرخش با اول مکسور و یای معروف نام نوائی است از موسیقی
و امثال این لغت در ذیل لغت گنج مرقوم گشت دیک با اول مکسور و یای معروف و کاف
عجمی روز را گویند و آزادی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ هر روز فقیر از اهم عید
هم آدینه ٭ بی عهد و کینه گشت آدینه و دیگینه ٭ و بایای مجهول دو معنی دارد اول معروف است

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گوله بیندازند حکیم **اسدی** فرماید ــ زهر گوشه اعرابه بر ساختند ÷
همه دیگسر خشته انداختند ÷ **دیگ افراز و دیگ اوراز** دو معنی دارد اول دو دیگر را گویند
که صد دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند **دیگپایه** دیگدان آهنی را گویند و آنرا دیرآن
نیز گویند **دیلم و دیلمان** با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که موی
مردم آنجا همه بافند و اکثر اغلب حربهٔ آنها به تیر و ژوپین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه
دوم جای را گویند که مردمان مورچگان در آنجا باشند **دیلمک** با اول مکسور و یای مجهول
و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زهردار بود و هر کرا بگزد
هلاک سازد و آنرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند **پور بهای جامی** در هجو گفته ــ همچو او
با حیا همچون خدس ÷ زهرناک و دیره همچون دیلمک ÷ **دیم** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول روی را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ــ عیسوی دم باد و احمد دیم چشم حادثات ÷ در شکر خواب
عروسان از دم زر دیم رو ÷ **عبدالواسع جبلی** گفته ــ ماه گردد و ماه بر سر ماه ÷ تا نهند بر
زمین به پیش تو دیم ÷ دوم نوعی از چرم بود که آنرا بتازی ادیم خوانند حکیم **ناصر خسرو** نظم نموده
ــ دایم دو پوست اینکه بکیسر باد سبز ÷ مر ترا دستار خویش و کفش دیم ÷ حکیم **سوزنی** گفته ــ گرد
دوال تو از سیلی چون دیم کنیم ÷ تو بپندار بدین کار که ما کفشگریم ÷ و با اول مفتوح و ثانی مکسور
در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت بود استاد **فرخی** فرماید ــ گر تو گویی که گفت
چرا بر ست خطا هست ÷ گر گفت میر و بار دو انار ادیم ÷ **مختاری** راست ــ شاه فخر ارباب
فضلست چون ریاحین از نماء باغ شعر از فر قامت چون بساتین از دیم ÷ **دیماوند** نام کوه
دماوند هست **فخر گرگانی** راست ــ درم بسته دولت از تبدر رفتست ÷ نگر امشب بدیماوند
رفتست ÷ **دیمه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول غله را گویند که بآب باران شود
دوم بمعنی روشنی آمده این معنی از کتاب شد نامرقوم شد **دیمین** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
عوک و چولبست که مرقوم شد **دین** با یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست
که بمحافظت قلم مامور است حکیم **فردوسی** نظم نموده ــ چو لشکر کشید در جهان منیدار ÷
حسود ترا درد و غم باد در ده ÷ دوم فرایست و چهارم باشد از هر ماه شمسی نیکست درین روز

فرزند ابدرستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کیش و عادت بعد
دوم فرمان باشد سوم مالک بادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود و با اول مفتوح در عربی قرص را
نامند دینازی دو معنی دارد اول نام نوعی از خانهٔ ابلقی باشد دوم قسمی از شراب است
دین پژوه و دین بژه نام روز پانزدهم بود از ماه ملکی دیو سه معنی دارد اول معروف است
دوم پهلوان باشد سوم نوعی از جامهٔ پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند دیوار گیر نیاد و زر و گلکار
بود حکیم فردوسی فرماید ـ بسیم است با من نه زر و گهر ÷ نه خشت و نه آب و نه دیوار گر ÷
دیو باد گرد باد تند را گویند که بهوا تاریک سازد خواجه نظامی فرماید ـ چو زان شست زکینه
چو در دیو باد ÷ قدم در دگر دیو لاخی نهاد ÷ شیخ سهیل گفته ـ شب غم دیو باد سیم از جا کنده ن
گردون را ÷ دمندانش دها سیل اشکم ربع مسکون را ÷ دیوبند دو معنی دارد اول نام روز شانزدهم
از ماههای ملکی دوم لقب فارن برادرزادهٔ جمشید بود که بقاران دیو اشتهار دارد دیو دل
دلاور و بیرحم و سنگین دل و جاهل را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ دیو دل باشیم و پری باشیم
جان ÷ کان پری دیدار بیدار آمده ÷ دیو دولت بکسر اول و یای مجهول در زمان قدیم
نام دولت آباد دکن بود امیر خسرو راست ـ دیو گر چو بفرمان شده دیو سپیده زد بدیوان
سپنار کنون چون رستم ÷ دیو مردم به سه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم
متفنی و مفسد را خوانند جمال الدین عبدالرزاق راست ـ الحذر ای غافلان
زین وحشت آباد الحذر ÷ الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار ÷ امیر خسرو فرماید ـ
زین هجوم دیو مردم سوی تنهائی گریز ÷ زانکه را دو هم نبود مگر پروردگار ÷ سوم ستایش با مشبه
دیو پا عنکبوت را گویند شمس فخری گفته ـ خصم ملک تو دیو با آسانی ÷ در هوا باد دائماً زندانی ÷
دیو جامه نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد بجای رو آن اتر کی واقعه گویند و در بعضی
از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر کتف
اندازند والعلم عند الله دیو چه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است
که از زمین بر آید و هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضائع سازد و بیشتر مویهای پشمینه و مویینه را
تباه کند و آنرا بتازی ارضه خوانند و بهندی دیوک نامند شرف شفروه نظم نموده ـ

من ز شوقش در نمودم لاجرم چون دیوچه ❊ می فتد در پوستم زان پیش به گوئی ❊ کمال اسمعیل
در تعریف سر باگفته ـ گردش آلیست چو پیمانه تا لش بازند ❊ هر که امروز نه چون دیوچه در خونش
خاست ❊ دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپانند خون فاسد را بمکد و آنرا
شلوک و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند خواجه **نظامی** نظم نموده ـ همه چون
دیوچه باد خاک انداز ❊ ملک چون دیوچه سیاه و دراز ❊ **دیور** با اول مکسور سرای بود
و بمعنی اخیر و بار نیز آمده است **دیو سپست** با اول و ثانی مکسور و بای عجمی بسین زده نوعی
از سپست باشد **دیو سپید** نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده
کشته شد **دیوک** با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوچه که مرقوم شد
حکیم سنائی نظم نموده ـ خال معزی که خال زرد حیز است ❊ راست چون خال دیوک
نمد است ❊ **امیر خسرو** فرماید ـ آن ره که لشکرکشش انکار ❊ دیوک زندش بروی دیوار
دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای کنده و بزرگ را
گویند که در زمین شدیار کرده باشند و از آن گذار دشوار توان نمود **دیو گندم** در بعضی
از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشند و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خوشهٔ بزرگ بیدانه باشد **دیولاخ** جای دیو را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد
مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمهٔ لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن
جایها ست که بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر مامول باشد **ابوالفرج رونی** راست
ـ دیولاخی که چنین دیو همی ❊ زو بدوزخ فرو خرد بهش ❊ **سید حسن غزنوی** نظم نموده
ـ چند از زمان برای دل مردمان ❊ در دیولاخ غیبت مردم گیاه چرم ❊ **دیهیم** با اول مفتوح
و ثانی زده و بای مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص پادشاهان دارند والله اعلم

فصل را ❊ **ری** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم پادشاهزاده بود شرح این در
لغت را در فصل را و باب الف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق بزبان آیین پادشاه را
نامند و بزبان لیتن زبانیست که فرنگیان بآن تکلم کنند **ریباس** با اول مکسور و بای مجهول
نام رستنی است که مینوردند و طعم آن خوش بود و بغایت نازک باشد و از اربیواش نیز خوانند

ریچار و ریچال سر با باشد و متاخرین سربائی را گویند که ببوشاب بپزند و آنرا ایچار و ایچال نیز
خوانند ریخر با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح برا زده نام نوعی از بازی باشد ریخن
با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم و حیوانی را گویند که همیشه
سرینج خود آلوده دارد حکیم سوزنی فرماید ؎ بگاو ریخن مانند طبع او در شعر * همی تراشد الا بش
سرین بسپرد * ریدک با اول مفتوح و بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را
گویند منوچهری فرماید ؎ تا نیاید آسمان را تیرگی و روشنی * تا نباشد اختران را اجتماع و
احتراق * شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان * ساقیان سیم ساعد سیمتن کان سیم ساق
مختاری راست ؎ ریدک بادام چشم از آهوی بادام سم * خاک بر یاقوت کرد از خنجر
یاقوت سان * و ریز با اول مکسور جزء را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ چون گنج که شیفته و
گشته بوام * روزی بهای ما نمی ریزی بهاوست * ریزی با اول مکسور و یای مجهول
و زای منقوطه کلم و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ ریزی از چاشنی ریز بکام بر سد
روزی کان ننهاد بهست فدای ترسد * حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ هر زبانی که لگد
ریز کنی * هر شبانی که دفع آزاری * ریژگ با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بکاف
زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریشش با اول مکسور و یای معروف قهر و خشم
باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ با تو در صف مردان تبانی * چه میخواهند شوید جهانی
بخون بیگناهان چند کوشند * جهان بر ریش خر دتا کی فروشند * و با یای مجهول شوربا و خلیطها
کربلای کشک و شله و پولاو و امثال آن بریزند * ریغ با اول مفتوح در عربی خرامیدن است ریستن
با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گو و امثال آن حکیم ناصر
خسرو راست ؎ مردکی ابله است گرگ درینه * زو نخورند کرگس و دلان * آن یکی ریست
در چه جاهی * وان دگر رفت بر سر ویران * شیخ سعدی فرماید ؎ امروز هر آنکه آمد و دارد
فرداش بخاک تیره می باید ریست * دوم بمعنی موییدن و نوحه کردن بود مولوی معنوی
فرماید ؎ چون درینجا نیست وجه زیستن * بر چنین خانه بباید ریستن * حکیم فردوسی فرماید
؎ همه یکسره زار بگریستند * بدان شوربختی همی ریستند * ریسی با اول مکسور و یای مجهول

نام نوعی از انگور است ❊ ریسیدن با اول مکسور و یای مجهول رستن و بافتن پنبه و ابریشم و پشم
و امثال آن باشد ریش خوک با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خنازیر بود
که بر اندام برآید ریشیدن با اول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی
ریشابی بمعنی بی حمیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ❊ ریشابی
قلتبانی چه عجب ❊ تا بجدی که گفت هم نتوان ❊ ریغ با اول مکسور و یای معروف کینه بود
و آنرا ارغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ❊ جهان زنده کردم به بند و تیغ ❊ چرا دارد
از من سپهر شاه ریغ ❊ و با یای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد
حکیم سنائی نظم نموده ❊ هودج از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند ❊ در دیار وصل مندان
بگذر و دیوار کوه ❊ حکیم فردوسی گوید ❊ همه کوه و غار و همه دشت و ریغ ❊ برافکند
ترگ و سر و دست و تیغ ❊ ریکاسه با اول مکسور و یای مجهول خارپشت را گویند ریک
با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را
گویند کمال اسمعیل راست ❊ بخدمت آمدم دی بامدادان ❊ نبوده در دماغ مرده ریکت
گذارم بر طریق خدمت افتاد ❊ بسیم همچو بوت و بوت ریکت ❊ بنجار جوع کلهی از چهل کام ❊
بمغز من همی آمد ز دیکت ❊ ریکزاده ماهی ققنقور باشد ریلو با اول مکسور و یای معروف
سمارو را گویند کمال اسمعیل گفته ❊ چون علاج دماغ کنده کند ❊ داروئی او خراب
ریلو بود ❊ ریماز و رامیز با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و آنرا کیما بکاف
عجمی نیز گویند ریمن با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بخیل و مکار و دغاباز بود حکیم سنائی فرماید
❊ ای بر طریق باطل تو رهنمون ❊ داده عنان خویش بشیطان ریمن ❊ حکیم اسدی
فرماید ❊ دلیر و خردمند و هشیار باش ❊ بپاس اندرون سخت هوشیار باش ❊ که آنها
میان مردم ریمن اند ❊ همی ناگهان بر طلایه زنند ❊ و با اول مکسور و یای معروف و میم
مکسور بمعنی چرکین و چرکن گوشه در لحرایم که بمعنی چرکیست هم لون افزوده چرک ریم خوانند
حکیم سوزنی راست ❊ سیل زین سعی ریمن است دیده ❊ سیرت همه نکوئی او بگشته
خوی ابیها بودن ❊ ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود

دوم نام پسر کیکاوس است که داماد طوس بود و بدست فرود بن سیاوش کشته شد ریواج بمعنی ریباس است
که مرقوم گشت ریواس با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است
که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ~ بسی فربه بماند آنکه دارد ÷
نمائی فربهی از نوع آماس ÷ بریواس ار توان بیعت روا نکرد ÷ روان نتوان بید دادن و
بریواس ÷ مسعود سعد سلمان نظم نموده ~ ای فلک شرم تا کی این نیرنگ ÷ ای
جهان توبه تا کی این ریواس ÷ ریونجو با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم
مضموم و واو معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرقوم شد ریوتیر بمعنی ثانی ریواس است
ریوه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بار بز مرادف است سیم مخفف کریوه ÷
مولوی معنوی علیه الرحمه ~ چونکه قبض آیدت ای رهرو ÷ آن صلاح تست غمگین مشو ÷ چونکه قبض
بود در وی بسیط ÷ تازه باش و چین میفکن بر جبین ÷ غم چو آید در کنارش کش بعشق ÷ از سر
ریوه نظر کن بر دمشق ÷ ریه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شور را گویند
دوم بمعنی بافتادگی و بیچارگی آمده ÷

فصل زاء منقوطه ÷ زی با اول مفتوح جان و زندگانی را گویند سید ذوالفقار
شروانی فرماید ~ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد ÷ در روز عیش خسروی آری چراغ
زی ÷ شمس فخری گفته ~ بهمه اینست خسروی آری چراغ زی ÷ تا بر چنین گوهر شادی
ز گنج مگ ÷ و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی نظم نموده ~ گر دی آنکس که
زی بام بفکندی ÷ خویشتن اندر نهادی اخلاص ÷ استاد گفته ~ دل رفت و همی بازش نیابم
زبرش ÷ من گوش بدر چشم بره بر اثرش ÷ چشم آمد زی گوش که داری خبرش ÷ گوش اندر
چشم کرد دیدی شکرش ÷ زیبا آن بمعنی زیبا آمده زیج با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید ~ خوشدلی رنجی چون نرگس و نسرین در باغ ÷
آرد آنکه شب و روز در نگری ÷ دوم جیست چالاک و خوش طبع بود مولانای غزالی گفته
~ آن لولی مرا قلیچ شده ÷ میر بازار بین که زیج شده ÷ سوم نوعی از انگور باشد گویند
که در غایت خوش طعمی باشد زیچک با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح و کاف زده

روده گوسپند را گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالح پر کرده خشک سازند و در زمستان
بوقت حاجت بپزند و بخورند **بسحاق اطعمه** فرماید ~ گیپا و سنبوسه شده در خوان فراخ و تنگ
مسجو و زیر یک آمد بر این فراخ و تنگ ✦ **زیر** با اول مکسور و یای معروف شش معنی دارد اول
پوشیده و پنهان بود **حکیم فردوسی** فرماید ~ یکی لعل پولاد بخیر داشت ✦ نهان زاستی
از هاد روز زیر داشت ✦ **استاد فرخی** راست ~ گر تو مرا دست بار دادی بی تو ز پیش نباشم
چون من هر روی و رازی ✦ ششم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک آدمی
لاغر و امثال آن **زیر افگن** و **زیرافگند** دو معنی دارد اول نهالی و توشک را گویند
نظام الدین گفته ~ زیرافگن حریرت این بار گر دهد دست ✦ نیکی بجای یاران فرصت
شمار یارا ✦ دوم نام شعبه ایست از لبست و چهار شعبهٔ موسیقی **امیر خسرو** فرماید ~ راه‌ی
ساز کن ای بلبل صبح ✦ که مطرب هم ز زیرافگنده مانده است ✦ **زیر بزرگان** و **زیر خورد**
با اول مکسور و یای مجهول نام لحن و نوائیست از موسیقی **مولوی معنوی** فرماید ~ آغاز کن
حسینی زیرا که شیخ گفت ✦ کان زیر خورد زیر بزرگان آرزوست ✦ **زیر خان** با اول
مکسور و یای مجهول نائیست از نائهائی ماه **مولانای مظهری** راست ~ آسمان درگاه
دستوری که سر آستانش ✦ هفت اختر اند حل باز یرخان آورده اند ✦ **زیرک** با اول
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فهم و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهردار را
گوشیا این هر دو معنی را **امیر خسرو** نظم نموده ~ جیلما زیرکی به روزگاری ✦ چها زیرکان
در استواری ✦ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است **زیرکسار**
خداوند فهم و ادراک را گویند **استاد رودکی** فرماید ~ بجود او نرسد دست هیچ زیرکسار ✦
بفضل و نرسد پای هیچ دانشمند ✦ **حکیم سوزنی** راست ~ بزرگزاده و با حشمت است
با زیرک ✦ لطیف خلق چو امروز او بزیرک سار ✦ **زیرکاه** با اول مکسور و یای مجهول
موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند **زیز** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه ریزه‌ها
برف بود که ببارد و آنرا بتازی سقیط خوانند **زیلغ** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ~ از نوای جاه حل مشکلها

ریغ باشد فراغت دلها ٭ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ﮯ با چنان ناز اگر
نشاط کنی ٭ خیز در حجرهٔ نشاطی خز ٭ حجره کا تند و سست در گیغ و نمد ٭ قانی و رومی و نهالی خز ٭
و بایای مجهول بمعنی نفرت آمده و آنرا ریغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ﮯ ز درد خزان
پر مل نلاغ و ریغ ٭ هوا بسته از لشکر باغ و ستیغ ٭ و با اول مفتوح و ثانی نعمه در عربی دو معنی دارد
اول بمعنی مشک است دوم سیلست از حق بباطل **زیغال** با اول مکسور و یای معروف
قدح باشد استاد رودکی فرماید ﮯ بدو رلاله زیغال بشکفان که همی ٭ بدو درلاله یکی
بر نهاده زیغال ٭ **زیک** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ریسمانها را گویند
که نقش بندان نقش جامه بافان به بندند و منجمان کتابی را گویند که از آن احوال افلاک و نجوم ظاهر گردد
و بهمین مناسبت زیک نام کرده اند چنانکه آن دستور است جامه بافان را در معرفت نقشهای
جامه این کتاب قانون است منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی شبیه آنست خطوط
و جداول این کتاب بآن ریسمانها که طول و عرض برکشیده اند چنانکه کیفیات نقوش بر
ثبات از آن ریسمانها پیدا می شود کیاب و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر گردد
و معرب آن زیج است حکیم فردوسی نظم نموده ﮯ بخواند آن زمان شاه جاماسپ را ٭ همه
فالگیران لهراسپ را ٭ برفتند با زیگیان بر کنار ٭ بپرسید شاه از گو اسفندیار ٭ دوم نام
جانوریست حقیر خشتک خاکستری رنگ باشد و زیر بهر و بال آن سرخ باشد و آواز او بغایت
حزین و خوش باشد و کوچک تر از کنجشک خانگی بود سوم نام طایفه بود از کردان که در کوه
گیلو متوطن مانند **زیلو** با اول مکسور و یای معروف گلیم را گویند حکیم تراری قهستانی نظم فرموده
ﮯ بدوستان خراسان که می برد چیزی ٭ زمین کارگجان آمد است جان لکلو ٭ دگر رسد
زو مارت رسد بماند بد ٭ که با یمال کیا ام کنند چون زیلو ٭ **زیمله** با اول مفتوح چهار چوب بود
که بهم وصل کنند مانند کجاوه و آنرا بر پشت خر و مانند آن نهاده پر میوه و سبزی و غیره کرده
از جائی بجائی برند حکیم ناصر خسرو فرماید ﮯ زیمله بر تو نهاده است آن نهاد بیست ٭ آن حنبیر
چون کشتی از خر یا کشتی زیمله ٭ **زین افراز** کنجم باشد استاد فرخی فرماید ﮯ از این
کرانه کمان برگرفت و اندر شد ٭ میان آب روان با سلیح و زین افراز ٭ حکیم ازرقی فرماید

؎ چون کشتی آن بلارک جوهردار ✤ بر مرکب بازی فگنی زین افزار ✤ بر گونه موج آکاشت بر اندام سوار ✤ فریاد همی کنند شاهان زنهار ✤ و بلندی پیش زین را گویند اثیر الدین آخسیکتی فرماید ؎ از سر زین گوهر او قول در فگند ✤ سر قبای شهر ترک مغرق ✤ زینهار با اول مکسور و یای معروف جستن امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته ؎ بی شبه شیوه از غم اندوه من رسید ✤ کز خلق جهان جمله بزنهار برسید ✤

فصل زای عجمی ✤ ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و اژیر نیز گویند سیف اسفرنگی راست ؎ از شبنم هوای درش قطره لیست چرخ ✤ و ز ذره سحاب کفش شبنمی است ژی ✤ حکیم سوزنی فرماید ؎ رخ اعدا اش چنی باد چو سرو ✤ سال عمرش باد فزون از الفی ✤ ناصحش باد سرافراز چو در بستان سرو ✤ حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی ✤ ژیان با اول مکسور تند و خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و گزنده و دد که در ایشان صفت غضب و غضبناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشهد دلالت بر انمعنی دارد استاد عنصری فرماید ؎ همی تا بسوزد بآب اندر آذر ✤ بگیرد عقاب ژیان را کبوتر ✤ جهانگیر کینه کش از بدسگالان ✤ ملک باش و ز نعمت ملک برخور ✤ حکیم خاقانی نظم نموده ؎ زاده طبع بیتدانیان که خصمان منند ✤ آری آری هر که هست از علقه شیر ژیان ✤ حکیم سوزنی راست ؎ استری بودم زیان هرگز نبودم بارکش ✤ همچو من با بارکش یار بی مراد و شهرکش ✤ حکیم فردوسی راست ؎ رسید از جیش لشکری بی شمار ✤ ابا ژنده پیل ژیان شش هزار ✤ هم او گوید ؎ تهمتن برسید بر پیشان ✤ نشست از بر اژدهای ژیان ✤ هم او گوید ؎ بدان ابر و غرو جاه کیان ✤ ز نخچیر و گور و گوزن و ژیان ✤ حکیم اسدی راست ؎ بگل خرش ادرسی سیر و عنان ✤ همی تاخت مردم چو گهند ژیان ✤ ژه با اول مکسور و یای معروف قطره باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای تای مثناه تحتانی نون مرقوم است

فصل سین ✤ سی سنگ را گویند سیاب با اول مکسور آنرا آراستن بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت رو جوان قربان سیاب ✤ بدینکار خویشتن را بیا ✤

سیار با اول مکسور کشکیز را گویند و آن نانی باشد که از جو بپزند سیاکیز همدباشد
و آنرا اساکیز نیز نامند سیالخ با اول مفتوح و لام مکسور بخا زده خار خسک را گویند و در بعضی
از فرهنگ با چنین مرقوم است که خار خسکی باشد که از آهن بسازند حکیم فردوسی فرماید
چو با حبس هومان بپرداختند * سیالخ بمیدان درون تاختند * سیام با اول مکسور نام
کوهی است که مابین سمرقند و تاسکند واقع است فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند
که مقنع که او را حکیم بن عطا می گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود
ماهی بر می آورد و بسحر و شعبده و از سر آن کوه طلوع میکرد و پنج فرسنج در پنج فرسنج توران
می تافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد رودکی فرماید نه ماه
سیام و نه ماه فلک * که اینت غلام است و آن پیشکار * سیامک با اول مکسور و میم
مفتوح نام پسر کیومرث هست سیاوخش و سیاوش و سیاووش نام پسر کیکاوس است
و ولایت نیمروز عاشق شدن سودابه که مادر اندرش بود بر او گذشتن سیاوخش از میان
آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحاً مذکور است سیاوخش آباد و سیاوخش گرد
و سیاوش آباد و سیاووش کرد نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود
ساخته بود حکیم فردوسی فرماید همی رفت سوی سیاوش کرد * بماه سپندارمذ
روز ارد * سیاه و سیه هفت معنی دارد اول معروف است دوم طامع را گویند رفیع الدین
لنبانی راست منم سیاه خرابات لعل او چون جام * که ذوقهاست مرا زان شراب
نوشگوار * هم او گوید ز گفت که بد سیاه خرابات لعل تو * هوشیار گشت چشم تو با آنکه مست
در خمار * سوم غلام حبشی و سندی و زنگی و هندی را خوانند خواجه حافظ شیرازی
فرماید ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم * تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
شرف شفروه نظم نموده سر زلفت به یغما برد دلها * سیاهست ترکتازی از که
آموخت * چهارم نام خطی است از خطوط جام که آنرا ازرق نیز گویند حکیم خاقانی گوید
بجام عشق تو می بخط سیاه دهند * منم که بر سر آن خط سیاه نهم * پنجم تخم شونیز را
گویند و آنرا داژدن و دانه خوانند اهلی خراسانی راست چه خوش بزمی است

رنگین طلس خفایان چه بود آماه که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا ۞ ششم
نام اسفندیار است که سیاه رنگ بود لهذا آنرا بدین نام میخوانند حکیم فردوسی فرموده
ع چو من زین بدین بر نهم بر سیاه ۞ ببر بر نهم خسروانی کلاه ۞ تیره زانکیست نهم بر زین
بدان لیس پرخاش جویم بکین ۞ هفتم نام کتابی است از مصنفات زرتشت که آنرا از کز به
خوانند سیاه جرده رنگ را گویند و مثال آن در ذیل لغت جرده مرقوم شد سیج با اول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد و با یای مجهول
ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید ع میداد چو نظم ما را
سیج ۞ باقی بگذاشت بهر ما سیج ۞ سیجه با اول مکسور و یای معروف نام بلبلیست
که آنرا باشه نیز خوانند خواجه عبید لوبکی راست ع ای نادره عدلی که ز انصاف تو
نهتو ۞ از دیده سیجه کند دام مهیا ۞ سیخ بچه جانوران پرنده چون اول مرتبه پر برآرند و هنوز
نشکفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سیخ پر شده امیر خسرو فرماید ع سبزه نورسته تو گوئی
نگر ۞ بچه بلبلیست که شد سیخ پر ۞ هم او گوید ع عقابی کند گر بگردون کند ۞ زپیکان ترکان
شود سیخ پر ۞ سیخول با اول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوری باشد
که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند اندام خود را جنبان
و افشان دهد آن خارها در بدن گیرنده نشیند و آنرا الستی و بهندوی ساهی گویند سیرم با اول
و یای معروف و رای مضموم بمیم زده تسمه دوال باشد ابن یمین گفته ع برای مصلحت کار
دوستان هردم ۞ زمانه برکشد از پشت دشمنان سیرم ۞ خواجه عبید لوبکی راست ع
از جنبش رکاب تو چون رخش شد روان ۞ تن سیرم کشند هزاران بکار اسپ ۞ سیرپا با اول
مکسور و یای معروف و بای مجهول دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر ملون و رنگ باشد
سیرون با اول مکسور و یای مجهول سرمائی باشد باعتدال نزدیک سیمیس با اول
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید
ع هم بارگیر شاه بدان سیمیس گام زن ۞ ورنه بجان که جستنی اند ست سیستان ۞ بهائی والد
زنجانی نظم نموده ع تنگ گردد چون دل عاشق جهان بر دشمنت ۞ رفته سیما چون کسی بر سیس و

یکران تنگ تنگ ؛ دوم بمعنی جست وخیز و برآمد و سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را
گویند و بزبان هندی شیر را گویند سیرک با اول مکسور و یای معروف و سین مکسور پر اوزده
و سیسرد با سین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو معروف سبزنک بکسر اول و یای معروف
و فتح رای مضموم و واو معروف و سیرنک با سکون نون و کاف عجمی سیمرغ را نامند
سیکری با اول مکسور و یای معروف و کاف موقوف نام شهریست از شهرهای هندوستان
که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آنرا پای تخت فلک رتبت ساخته بود
و دران ایام چندان بناهای عالی دران شهر اتمام یافت که ازان شهر مستغنی است از جمله آئینه
مسجدی جامع است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان ندیده‌اند و روضه مشیخت
و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است سینک با اول مکسور و یای معروف
و سین مفتوح بنون زده و یای مفتوح سبزی باشد مثال نعناع و لودنه زیرا که پودنه چون
دیگرها دست نشان نمایند سیسر رود چون بار دیگر نقل کنند نعناع بر آید بوی
آن تیز باشد و در دواها بکار برند و بر گزیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا شبیه سنبل
نیز خوانند و بتازی تمام و تمام الملک گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چون نماید برخ صورت
رازه ؛ چون زند بر فلک نجم آوازه ؛ گرچه چشم است چرخ چون عبهر ؛ گوش گردد همه چون سیسن
خواجه نظامی در صفت معراج گفته ؎ ریخته گوشش از دم سیسری ؛ مردم این عقرب
نیلوفری ؛ سیغ با اول مکسور و یای معروف خوب و نغز را گویند صاحب فرهنگ منظومه
؎ سیغ نغز و حکایت هست مگر ؛ سوک ماتم سرشک آب نظر ؛ سیفور با اول مفتوح و ثانی زده
و فای مضموم و واو معروف بافته باشد لبس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا خواجه نظامی فرماید
؎ ستاده ملک زیر زرین درفش ؛ ز سیفور بر تن قبای بنفش ؛ امیر خسرو راست ؎
بیاران کرد جیب مرده در مشت ؛ ز سیفور عنایت شقه بر گشت ؛ سیک با اول مکسور
و یای معروف زردی کشت زار و بتر کی آلت تناسل را گویند سیکی با سین و کاف مکسور
و سیرد و یای معروف می و شراب را گویند سیله با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گله
و رمه اسپان و آهوان و گاوان و گوسفندان و امثال آن بود و بزبان هندی بافته باشد

ریسمانی که شبیه بململ بود و اکثر در ولایت دکن شود و آنرا شیله بالشین منقوطه نیز گویند
سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی علم
شخصی بوده دوم با اول مفتوح نام ولایتی هست مشهور و معروف و در عربی جای سیر گشتن آب
و شراب و امثال آن بود سیل بالفتح اول بمعنی سیلی است که بعد از این بدو لغت مرقوم خواهد شد
خواجه نظامی نظم نموده ــ چولن ماریکن بسر کشتی سیل ؛ کانجا بالقضا همی رسد سیل ؛
و در عربی سیلان را خوانند بکسر اول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه فند که اهل هند دارند و آنرا
مثل تیر نامند حکیم علی مرقدی راست ــ از برای دفع دلیوان و غاتیران شود سیل
هندی در هوای معرکه همچون سراب ؛ سیمه سار بمعنی سیمه و سار سیمه بود چنانچه در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی گفته ــ من از بهر آن بچه ام سیمه سار ؛ همیگردم اندر جهان سوگوار ؛ سیلی
با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
و زمه دست را تیغ وار به گردن مجرمان و گناهگاران و بی ادبان بزنند و عوام سیلی را بالغلط
تپانچه و چاپ خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید ــ بفرمود تا هر که بدخواه اوست ؛
بسیلی ز گردنش در سنبهست ؛ سیم با اول مکسور و یای معروف نقره باشد سیمگل
کلایه باشد که بر سر گل بمالند و آنرا سیم نیز خوانند سینجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم موقوف
پراکنده آتش را گویند چنانچه از این بیت حکیم فردوسی گفته ــ سینجه چو باران زرین
بچکان ؛ تگون ابر بارید بر آسمان ؛ نیز دلالت بر این معنی میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته
که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخچه و لخشه نیز گویند والعلم عند الله سین دخت
نام مادر مهراب والی کابل بوده سینه سه معنی دارد اول معروف است دوم پستان باشد
شیخ ابوالخیر فرماید ــ یارب سبب حیات حیوان بفرست ؛ و ز خوان کرم نعمت
الوان بفرست ؛ از بهر لب تشنهٔ طفلان نبات ؛ از سینهٔ ابر شیر باران بفرست ؛ حکیم
تزاری قهستانی گفته ــ باز دلم برد و رفت طرفه نگاری ؛ سرو قدی غنچه سینه
لاله عذاری ؛ سوم نکوهش و طعنه را گویند مجیر بیلقانی راست ــ ببین که روی ما
از تو گرفت زنگ غم ؛ یکنفس برو بر روی خود از غم سینه وا رهان ؛ هم او گوید ــ بجوشش

آب روان بر آئینه خنده ❊ راند شیش روی ظفر پر ارغوان ❊ سیو سیب را گویند عماد الدین گوید ؎ بیروز معرفتهای پر اندیو ❊ سر بار امکن ای شیخ کالیو ❊ غلط کردم درین صورت که گفتم ❊ زنخدان نگار خویش را سیو ❊ سیوار تیر با اول مکسور و یای مجهول نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بازرونه در فصل بای از باب الف مرقوم شد سیه سنبل سیر بود که مرقوم شد او و مزدی راست ؎ نیشی که بود عقرب زلفت بدل من ❊ زهرش به سیه سنبل خط بود دوا یافت ❊ حکیم فردوسی است ؎ خبر شد بر درخت و بسجود روی ❊ بکند آن سیه سنبل مشکبوی ❊

فصل شین منقوطه ❊ شیار با اول مکسور زمینی را گویند که آنرا رانده بجهت زراعت شگافته باشند حکیم سوزنی فرماید ؎ مالداری تنگ رو لست در پا لنده تنه کشت کردی لیک خوکست و ملخ در کشت زار ❊ حق همیگوید بده تا ده مکافات دهیم ❊ آن بحق ندهی و لیس آسان نباشی و شیار ❊ این نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو ❊ حق بین خاین نماند خاک سرگین استوار ❊ حکیم ارزقی در صفت قلم گفته ؎ نوک آن هنگام رفتن باد را تلقین کند ❊ نیز آن اسپی که خاک نعل او گرد شیار ❊ و شیار بدین معنی مصدر نیست و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته ؎ از بسکه بدسگال تو از دیده خون فشانده ❊ بنهاشت بر روزگار شیار کرده ❊ شبان با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری گفته ؎ شاها هر آنچه اینجا تخم عمل بکاشت ❊ آنجا زکردگار بباید همی شبان ❊ حکیم فردوسی فرماید ؎ تر و تازه شد کشته مرزبان ❊ بکردندش از هرچه کرد و شبان ❊ شبانی با اول مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا شانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عمارتی گفته ؎ پس هر حجره بنهاد بر افشاندن را ❊ بدر و تنگ بهم برپذ شبانی و شکر ❊ شیب با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که باران باریدن گرفته باشد و مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر و تافته خشک شده چنانچه رود بر آن بنهایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بند بند بر چو گره گل سخت مرد ❊

جاہل ار پند حکیمان بدو گره زشب ❊ ششم دنبالۂ تازیانه را گویند هم او گوید ❊ مراشمشۂ
وحدت زدامگاه خرد ❊ بشیب تو رعنه دعوت کند که زود بیا ❊ چهارم بمعنی مدهوش آمده ❊
استاد فرخی نظم نموده ❊ زمانی از و صبر کردن نه دانم ❊ نشیبم گر او را زمانی نه بینم ❊
مسعود سعد سلمان گفته ❊ امید وصل تو مرا الفر بیند ❊ خسته دلانی شد چو بیدلان
در شیند ❊ شیبا با اوّل مکسور و یای معروف افعی را گویند فخر گرگانی فرماید ❊
سر دیو ا را آن پیه بار شیبا ❊ جهان از زخم آنها ناشکیبا ❊ هم او گفته ❊ کسی کش مار شیبا
به جگر زد ❊ دوا تریاک سازد چه پلی میتزد ❊ شیبیت با اوّل مکسور و یای مجهول و بای اول
موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که دران مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ
نهاده تیره و تبرشی در دغن را صاف سازند آنرا برشی بالا نیز خوانند شرف شفروه گفته
❊ زبلگاه تو خورشید چیست مشعلۂ ❊ زمطبخ تو فلک چیست سیب بالای ❊ شیبور با اوّل
مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و روز خرمش نوازند حکیم فردوسی
فرماید ❊ زمین را همی دل بر آمد ز جای ❊ ز بس ناله بوق و شیبور و نای ❊ شید و شیده
با اوّل مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اوّل چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی کثیر الشعاع
خوانند حکیم سنائی فرماید ❊ فلک ثالث آن ناهید ست ❊ زهره کز نور پاک جهان شید ست ❊
دوم نامیست از نامهای نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را بواسطۂ کثرت نور و روشنی و شعاع
باین نام خطاب کرده‌اند ❊ سعید بهمکر راست ❊ در بوستان دین شجر معرفت بری ❊ بر آسمان ملک
همه شید بری ❊ صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ❊ شیده و شید آفتاب بدان ❊
کاروان شد سراج و شاد روان ❊ سوم نام پسر افراسیاب بوده و آنرا پشنگ نیز گویند چون
در غایت حسن بود پدرش شیده لقب ساخت آورده اند که کیخسرو بن سیاوش بن او در کشتی گرفته بود
چنانش بر زمین زد که هلاک شد کیخسرو خواهرزاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که بجهت بهرام گور خورنک و سه دیر را ساخته بود
شیدوش با اوّل مکسور و واو مجهول نام پسر گودرز است دیگر برادرش بوده ❊ شیر
با اوّل مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل معروفست دوم برج اسد را گویند حکیم فردوسی فرماید

مصرع دگر طالعی بود فرخنده سیر ٭ خداوند خورشید و سود و دلیر ٭ شیراز دو معنی دارد اول نام
شهری است مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را ریزه کرده با ماست ممزوج ساخته باشند
پس در مشک یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد از آن آنرا نانخورش کنند
حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده مصرع ز روی تجربه را اگر کمینه بنده شود ٭ سوی
شهنشه کرمان فرستی و شیراز ٭ بطاعت ار بنهد بندهٔ ترا گردن ٭ بکور بندد کرمان بر دهان
نان شیراز ٭ شیربها چیزی بود از نقد و جواهر و اقمشهٔ نفیسه امثال آن که در هنگام دامادی
و کدخدائی بخانهٔ عروس فرستند و آنرا بترکی ساچق گویند حکیم خاقانی گوید مصرع عروس عافیت
آنگه قبول کرد مرا ٭ که عمر بیش بها داد پیش شیربها ٭ کمال اسمعیل فرموده مصرع الیگانی بتو
کی بوسه دهد آن قومی ٭ که پی بچهٔ خود شیربها می خواهند ٭ شیرجامه با اول مکسور و یای
معروف دو معنی دارد اول پستان بود دوم پارچه که در آن شیر کنند ٭ شیرزده طفلی بود که در
هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند ٭ شیرزنه چوبی که ماست را بدان
بشورانند تا مسکه و دوغ از آن هم جدا شود و آنرا امین و لستون نیز خوانند ٭ شیرگیا و شیرگیاه
گیاهی بود که چون آنرا بشکنند از آن شیری سفید مانند شیر برآید و آنرا اسوسپند نیز خوانند
و بزبان هندی دودهی گویند و در حنابها بکار آید مولوی معنوی فرماید مصرع بلبلان از مست
گردان مطربان مستی کمر ٭ تا که در سازند با هم نغمهٔ داود را ٭ سیف اسفرنگی راست مصرع
وقت شکار وی بهست آهوی او شیرگیر ٭ کفر گریزان ز دین دل آتش فشان ٭ و گاه این لفظ
بر مست نیز اطلاق کنند چنانچه خواجه نظامی نظم نموده مصرع ز مستی کرد با شیری دلیری ٭
که نام مست آمد شیرگیری ٭ شیرلش با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف عنکبوت را
گویند شیرویه نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود و اولتر وجه اشتهار دارد
و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت پادشاه منوچهر بود ٭ شیره با اول مکسور و یای
معروف نوعی از تیوزه باشد که نیک داخل سازند مولوی معنوی فرماید مصرع ز نور عقل کل
عقل جان تنگ آمد و خر تا ٭ کرد معزول آمد خیره و تنگ دلبرهٔ و شیره ٭ و بترکی خوان چهار
گوشه را گویند این چنین گفته مصرع چار پهلو شود از خوان تو چون شیره براش ٭ از اخود هم

اعضاش چو کلبه نکبت ٭ حکیم نزاری قهستانی گفته ـ جهان بنیره کشایش قرارداد
که من ٭ سما مامیبیت نیمش بهر فوتار کشم ٭ شیرنگ وشیروته وشیرینه با اول
مکسور و یای معروف نوعی از جوشش است که بر روی اندام اطفال بر آید شیشاک
وشیشک با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گوسپندان یکساله را گویند
مولوی معنوی فرماید ـ چشم سبکساران رها کن خشم از شتران ببین ٭ خشم از شتران
چو بینی شیر بو شیشاک من ٭ هم او گوید ـ ای منت آید منت می برم ٭ زانکه منم شیر
بو شیشاک من ٭ هم او گوید ـ گرگ اغلب انگهی گیران بود ٭ کز رمه شیشک بخود تنها رود
این یمین راست ـ چو کلکش از پی ضبط جهان میان دربست ٭ فگند قهرستان بر
سر شیشک ٭ دوم رباب چهار تار بود شیشله با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه
مفتوح سست و بی قوت را گویند و آنرا شیک نیز خوانند و بتازی سل نامند استاد عنصری
ـ چنین بلغزانی رخ از باده کله سازی ٭ دستهایم شیک کرده پایهایم شیشله ٭٭
شیشم با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم بمیم زده دو معنی دارد اول نام
سازی است منوچهر راست ـ بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب ٭ ببانگ شیشم
به بانگ افسری سکری ٭ دوم نام نوائیست از مصنفات باربد مطرب شیشه وشیشیک
با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اول هر دو شین منقوطه
مکسور و یای اول معروف و ثانی مفتوح بکاف زده و در لغت ثانی نام جانوریست شبیه
به یوزنه که آنرا یتهو و شاشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ـ آن شیشکان شاد ازین
سنگ بیابان سنگ ٭ پوینده و مانند مر آن نیک دوان را ٭ شیفته وشیفتن با اول
مکسور و یای معروف دست و پا را گویند که دران قوت کبرای قدرت رفتار نباشد و آنرا
شمشیله نیز خوانند و بتازی شل نامند شیکار با اول مکسور و یای معروف کار رخون شده
بی اجرت و بی مزد شیلانه با اول مکسور و یای مجهول عتاب باشد شیم با اول مکسور
و یای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده ـ نسیم لطف تو
با خاک اگر سخن گوید ٭ حباب نطق پذیر ماند و عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشیره داغ بشود مبرشلم ماهی شیم ❊ شیمه با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد شیین
با اول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ؎ ای دادن با کمین سنگدل
گرد در و بیزمین ❊ میان بزم مردان شیین که ایشان جمله مردانند ❊ امیر خسرو فرماید ؎
از عمل خویشتن چو شبنم خجل ❊ ذیل کرم پوش برین تنگدل ❊ شیناب با اول مکسور و یای
معروف آب ورزی باشد آنرا شناب و شناو شیاه و شناور نیز خوانند شیو با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چو با تیغ نزدیک شد پور نیو ❊ بره بر نهاد
آن خم آینده شیو ❊ شیوا با اول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست
؎ بلبل شیوا زبان ناله با آهنگ بعد ❊ فاخته با عندلیب چنگ سوی چنگ برد ❊ شیون
با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند شیوه با اول مکسور
و یای معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز بود سوم روش با این هر دو معنی را حکیم نزاری
قهستانی راست ؎ اگرچه شهر پر از شاهدان چالاکست ❊ تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری ❊

فصل غین ❊ غیبه با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبه و بکتر و جوشن
و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی راست ؎ طبع متقاطیس والام زخم تو کرد اسپ خصم ❊ هر دو
منزل بگسلاند غیبه برگستوان ❊ حکیم اسدی راست ؎ ز خون لاله با غیبه کرد از گشت ❊
سنان از غمون تیغ گلنار گشت ❊ غیر با اول مکسور و یای معروف جوششی باشد که بر اعضای شود
و بشره را سرخ گرداند و سببش خون نیست با صفرا آمیخته یا بلغم شور شده و تولید قدر بود و آنرا دلم و سرتیز گویند
و بتازی شرا خوانند غیشیدن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خریدن آمده
مولوی معنوی فرماید ؎ آن طرفه مرغم کز چمن با اعتماد خویشتن ❊ بی دام و بی گیرنده اندر
قفس غیشیده ام ❊ غیش با اول مکسور و یای معروف هم دانده بسیار و بیحال فراوان و هر چیز
انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن غیو با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ صد مست سور و غیو تو که چنگ ❊ هر دو هم هیچ رنگ با ارتنگ ❊ اثیر
کلستانی راست ؎ لشکر بیدتو لعروفتکه صفها بر هم و صبر عاجز بیکی غیو بیفگند علم ❊ غیه
با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای هاء آواز فریاد بلند باشد علی باعتبانی گفته ؎ استخوانی

بکف آرم بقناعت چو همای ÷ صد هزاران غنه بر کرکس و پیوان نجم ÷ سراج الدین گزی را

ــه در نزهتگه خلد بشادی بنشینی ÷ باده بخوری رقص کنی نیمه سرائی ÷

فصل فا ÷ **فیار و فیار و وار** با اوّل مفتوح شغل و کار بود استاد رودکی فرماید ــه

نیست فکری بغیر یار مرا ÷ عشق شد در جهان فیار مرا ÷ استاد عنصری نظم نموده

ــه مهر ایشان بود فیار و وارم ÷ گلشان من بجهته یکبارم ÷ **فیال** با اول مفتوح دو معنی دارد

اوّل بمعنی فیلکست که بعد ازین مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اوّل بار آنرا کاشته باشند

فیلک با اول و ثانی مفتوح تیری که پیکان او دوشاخه بود استاد فرخی گفته ــه بکوه

بر شده آمد هنالکه بنشست ÷ به پیش فیلک وزه کرده نیم چرخ کمان ÷ **فیروز** با اوّل مکسور

و یای مجهول دو معنی دارد اوّل مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم است از خمسه مسترقه

سالهای ملکی **فریدون** با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی

نظم نموده ــه شعر و شطرنج همیدانی و بس ÷ زان دو سه بازی و تن بینی چند ÷ پنج و نه

دران داری و ز حلمت ÷ زین و زان چند بود هر که دمه ÷ مر مرا کشتی فریدون گنج ÷ اندران

بسته اند چون ارنج ÷ **فیلسته** بمعنی بیلسته بود که در فصل با از همین باب مرقوم شد

فصل کاف ÷ **کی و کیا و کیان** با اوّل مفتوح و مکسور این لغت مترادفاند

به معنی الملاق سید هند اوّل بادشاه بادشاهان را گویند که بتازی ملک الملوک خوانند

و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است امیر خسرو فرماید ــه انرخ فرخنده آن

هر دو یکی ÷ بلبله بلبل و رکشت می ÷ دوم زبان قدیم این پنج بادشاه را کی میگفته اند کیومرث

و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ حکیم فردوسی فرماید ــه چو رومی بنزد سکندر

رسید ÷ همه یاد کرد آنچه دید و شنید ÷ سکندر ز گفتار او گشت شاد ÷ بآرام تاج کیان بر نهاد ÷

حکیم خاقانی نظم نموده ــه خواهی که تسل جان دهت ده کیانی هر ÷ بستان کشاد نامه

عنوان صبحگاه ÷ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی فرماید ــه چنان

چه شخصی این لباس تن برید ÷ جنبش یار را ز دوران بی زمان ÷ همچنین هستی عالم را ببین ÷

چون لباس دان بران چار این کیا ÷ شمس فخری این هر دو معنی را نظم نموده ــه

شکوه تخت کیان وارث ملک جم ÷ که تاج و مرزبانان شهنشاه است و کیا؛ سوم بمعنی پاکیزه آمده
زرتشت بهرام گفته — شدستم بی شک و بی شبه بروی ÷ پذیرفتم مر او را ازان کی
و جمع کی کیان باشد امامی هروی نظم نموده — آنکه بیان کرده اند صورت او را مزاج ÷ و آنکه
عیان دیده اند معنی او را کیان ÷ احمد از اسرار قربت عیسی از انوار قدس ÷ موسی از اطراف
طور خضر بنام جهان ÷ شمس فخری راست — تو وارث کیانی بر خاست از بهشت ÷ صد
نبی که بوده در خلعت کیان ÷ کیا جور با جیم مضموم و واو معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد
کیار با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید — یکی پارسی بود بس نامدار ÷ که سوی جهان
بدش نام آن بی کیار ÷ کیاره با اول مفتوح اندوه و ملامت را گویند و آنرا تاسه نیز خوانند
کیسان با اول مضموم خیمه کرده باشد و آنرا بهندوی کیندی نیز خوانند کیبیدن بمعنی
بیکسو رفتن و تحاشی نمودن بود کیتو با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو
معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود کیخ و کیغ با اول مکسور
و یای معروف چرکی بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا پیخ نیز گویند حکیم سوزنی گفته —
ز چلم جامه تن در نماند چندانی ÷ که کیخ چشم کنم پاک و بینی و قوزم ÷ استاد ابو مغیث
گفته — شگفت نیست اگر کیخ چشم من سرخ است ÷ همی چو سرخ بود چشم سرخ آید کیخ
کمید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقرنین بود
و دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید — یکی شاه هند و چو نام کید
نکردی جز از دانش و رای صید ÷ دوم لحیم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حایض شدن
زن کیدبا با اول مضموم و ثانی زده و دال مفتوح اسم عودیست که او را نام توشابه بود معرب آن
قیثابه است کیز با اول مکسور و یای معروف بمذر را گویند کیسه دار شخصی را گویند که چیزها و غله
در هنگام ارزان بخرد و نگاه دارد تا زمانیکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد
حکیم سنائی فرماید — کفر و دین را نیست در بازار عشق ÷ کیسه داری جز غم گیسوی تو
کیش با اول مکسور و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم بمعنی دین و مذهب بود

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ــ آسمان چون سلاح بر بندد + تیر تدبیر او بنه و کیش ÷ جان تو داده جهانی را ؛ فرق ناکرده اهل مذهب و کیش + سوم تیر را گویند عبد القادر گفته ــ ز رای اوست کار ملک و ملت ÷ چو تیر خار کیس از فاق کیشان ÷ چهارم نام جزیره ایست که بهرموز مشهور است و وجه تسمیه اش بآن نام این است که چون بر بلندیهای اطراف آن برآیند و در نظر مانند کیش که ترکش باشد در آید پنجم نوعی از جامه باشد که از کتان بیافند و آنرا جوشن نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست آن پوستین کنند و هفتم درخت شمشاد را گویند **کیفال** با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد **شمس فخری** گفته ــ ز انتساب مودت ایام ÷ کسی که از پیشه فاسق و کیفال ÷ **کیفر** با اول مفتوح و ثانی زده و زای مفتوح معنی دارد اول مکافات بدی باشد **استاد** گفته ــ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ÷ نه چشم زمانه بخواب اندر است ÷ بر الوابها نقش بیژن هنوز ÷ بزندان افراسیاب اندر است ÷ دوم ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کناران از کنار آن اندک بلندتر باشد **طیان تمکین** راست ــ شیر عشاق بلشنا در نشاره شده است ÷ چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو ÷ سوم نام قلعی بود و آن طلسمی داشته که هیچکس گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را گویند که بر سر قلعه غنیم کنگره نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بیندازند پنجم بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند **کیک** با اول مفتوح معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم باشد **شمس فخری** گفته ــ گر ماه نیم کور ز گردون نظر کند ÷ سوی در شهنشه از دیده کلیک هنگام اهتمام بوقت مقابله ÷ از کینه مهر بر کند از دیده هاش کیک ÷ **کیکیز** با هر دو کاف مکسور و یای ثانی زده تریک را گویند **حکیم سوزنی** راست ــ کنده دماغی تعفنه بوی نه کالوج ÷ گنده و ناکرمی خای نه کیکیز ÷ **کیل** با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد رنگ و شیرین و گاه سرخ گردد و یکبار بود و بویش مانند بوی بهی و در اندرون آن چهار تخم است **لیجاق** اطعمه گوید ــ حسود گفته لیماق کو کو خواب ÷ که پیش ما کیل و بهی بخوا اید آمد ÷ با اول مکسور و یا اند

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم **قطران** نظم نموده ❊ دلم لبسان هوا آمد از هوای
حبیب ❊ تنم لبسان حلال آمد از خیال خلیل ❊ تنی که قدش چون قول عاشق آمد است ❊
مهی که قولش چون پشت عاشق آمد کیل ❊ هم او گوید ❊ تا علول و کیل دارد چاوپشت
عاشقان ❊ از روائی پشت کیل و بتوئی چشم کحیل ❊ یاد جان دشمنان تو علیل از باد غم ❊
باد پشت حاسدان تو زبار درد کیل ❊ **کیالک** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح ولام مفتوح
بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشت
و با اوّل مکسور و ثانی و لام مفتوح کیل و کلنک هست که مرقوم گشت **کیلو** با اول مکسور و یائی
معروف تالاب و کولاب باشد **کیماک** با اوّل مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اوّل
زیر تنگی را گویند که بالای تار کشند حکیم **قطران** نظم نموده ❊ در کار درون کار هستی ❊ گه آهن
و گه دولاب کیماک ❊ دوم نام شهریست از دشت قبچاق هم او گوید ❊ یلان خلنج و کیمارکیما ❊
کردم به پیش خدمت پاک ❊ **کیمال** با اوّل مکسور و یای معروف نام جانوریست که از پوستش
پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم **فردوسی**
فرماید ❊ غلام و پرستندگان ده هزار ❊ بیاورد و پیوست با شهریار ❊ همه نافه و مشک و موی سمور
ز سنجاب و قاقم ز کیمال بود ❊ **کیمیا** با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اوّل مکر و حیله
بود دوم عملی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این هنر حیله ایست کیمیا گفتند
حکیم **سوزنی** این معنی را بترتیب نظم نموده ❊ آنانکه بر مخالفت پادشاه دین ❊ بودند دست برده
بمکر و کیمیا ❊ بی مکر و کیمیای بفر همای شاه ❊ زایشان نشان نبد چو سیمرغ کیمیا ❊ **کین ایرج**
و **کینه ایرج** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ❊
چو کرد کین ایرج را سر آغاز ❊ جهان را کینه ایرج نو شدی باز ❊ **کین سیاوش** و **کینه سیاوش**
نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ❊ چو راندی زخمه را
بر کین سیاوش ❊ پر از خون سیاوشان شده گوش ❊ حکیم **خاقانی** راست ❊ زین
زخم کز میش کینخسرو دین ❊ بکینه سیاوش چو بریان نماند ❊ هم او گوید ❊ خوزم تر از بهار شهم و قتد
بر رو تم ❊ گه کینه سیاوش گه سبزه بهار ❊ **کینه کش** نام روز دوازدهم است از ایامهای ملکی

کیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کاهو شبستان تیره است که بعربی آنرا خس خوانند و معنی دوم
و علت آید کیوان با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام ستارهٔ زحل است دوم
بمعنی کمان سخت حکیم فردوسی در صفت کمان بهرام گفته ؎ چو شش ساله شد ساز میدان گرفت
بهفتم ره تیر و کیوان گرفت ÷ چو ده ساله شد زان نفرکش نبود ÷ که با وی تواند نبرد آزمود ÷
کیوس کیج و تار است را گویند کیه با اول مکسور و ثانی مفتوح و هاء مختفی معطلی را گویند
کیهه با اول مکسور و ثانی زده و هاء مختفی نام درختیست پر خار که میوهٔ آن شبیه به توت باشد
فصل کاف عجمی ÷ گی با اول مفتوح جانوریست که بر ران ابلق باز شده و تیر نصب کنند و آنرا آدم
نیز گویند مثال ؎ حلاوت نیز نی کی خواهد کرد ÷ در رشته جان خصم پی خواهد کرد ÷ بر سینه
دشمنان سه خواهد کرد ÷ شنجرف ز خون دل وی خواهد کرد ÷ گیاخن با اول و خاء هر دو مفتوح
نرمی و آهستگی و هموار نرمی هموار کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند
گیتی با اول مکسور و یای معروف گیتی و جهانی را گویند گیج و گیجه با اول مکسور و یای مجهول پریشان
و پراگنده را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ تمتع سزبان تو و جامهٔ تو چه ÷ از جمله جمله جاریج گیج
همه را گو بدیه ؎ گیجه با جمله مدام فرمائی ÷ تا شوم خورم این دل غمگین ÷ و کسی را که مغز سر او پریشان
باشد گویند که گیج شده باشد یا گیجه گشته چنانچه مولوی معنوی گفته ؎ گیج شده است
آن سر من گشته سر ÷ لیک بوده او تا که ندانم پسر ÷ که با پسرم باندرم پالان نیک ÷ ربابا ز بس زن
گیجه بر سر ÷ هم کاسه تن چوبین خویش زین رس ÷ پس ننگ میدان بین ورود ÷ گید با اول مفتوح
و یای معروف مرغ گوشت ربا بود و آنرا غلیواز و غلیواج و گلیواج و خاد و زغن نیز گویند
شش ماه ماده و شش ماه نر بود و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور و معروفست
که شخصی از شخصی پرسید که یکسال غلیواج بوده بنابرش کسی را که رجولیت و غیرت نباشد گیدی
نسبت کنند و کیدی گویند گیرا با اول مکسور و یای معروف سرفه باشد که آنرا کوک گویند گیرخ
با اول مکسور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زیر آن نهاده بخوانند
گیزنک با اول مکسور و یای معروف نام قصبه‌ای باشد حکیم انوری فرماید ؎ چندان جهد
که قاضی گیزنک ÷ آنچه دارد ز سنگ خارا ننگ ÷ کمال اسمعیل راست ؎ کسی که خاطر

بی سبب بر نخاند ؛ زتعر سفت شری تا باوج هفت اورنگ ؛ نه بر کنار در خانهٔ تناسل او ؛
شکسته باد بگو پال قاضی گیرنگ ؛ کیروی با اول مکسور و یای معروف و زای مضموم و واو معروف
نام یکی از پهلوانان ایران بوده کیریان با اول مکسور و یای معروف بمعنی فدا باشد و آنرا
کریان نیز خوانند کیش با اول مکسور و یای معروف گیسو باشد و کیش بند گیسو بند را گویند
حکیم اسدی فرماید ــ زیاقوت و الماس و لعل و گهر ؛ ببندند آنجا بها کیر نیز ؛ کز این هر دو
از بهر نام بلند ؛ کله ساختی مرد و زن کیش بند ؛ کیل و کیلاک با اول مکسور و یای
مجهول کنسلائی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستائی را نامند کیمیا بمعنی یاست
که مرقوم شد گینه مخفف آبگینه باشد حکیم سوزنی راست ــ هر که دل از مهر تو چون نقش
ندارد ؛ دار الیش غم در گداز باد چو گینه ؛ گیو با اول مکسور و یای مجهول نام پسر گودرز است
گیوکان با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر او گراز نامدار است
گیومرت با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان پادشاهی کرد
و معنی آن زنده گویاست چه گیو بمعنی گویاست و مرت زنده را گویند و در میان متاخرین
بکاف تازی مشهور است و حال آنکه این اسم پارسی است ؛

فصل لام ؛ لیان با اول مفتوح درخشان و تابان باشد استاد فرخی گفته
ــ گردون زبرق تیغ چو آتش لیان لیان ؛ کوه از نهیب گوش چو گشتی توان توان ؛
حکیم خاقانی فرماید ــ جمشید کیانی نه که خورشید لیانی ؛ گر نور عیانی همه رخ شیر نمائی
لیتک با اول مکسور بی سر و پا و مفلس و بیخبر را گویند حکیم سنائی از زبان زن جحی گوید
ــ عورتی ام بکرده از سستی ؛ تیغ بسیار مرد افشان ؛ بر همه مهتران فگنده رکاب ؛ در همه
بستگان کشیده عنان ؛ آخر این لیتک کتاب فروش ؛ [illegible] بجان ؛
بیخرد لیتکی دغل خصلت ؛ بی ادب مردک و بیابان ؛ لیچار با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی
بمعنی ریچار است که در فصل را از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی راست ــ میکنم
بزم شیریان و مار از بیرش ؛ نمکدان دلیچار کرد اندرسش ؛ لیست با اول مکسور و یای مجهول
و های مفتوح و تای مثلثات فوقانی زده بمعنی چهار دارد اول کلاه [illegible]

سپاهیان بر سر نهند و آنرا برگ و خود و خوی و سرتابان نیز گویند و ترکی دو لغه خوانند دوم
در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند
لیرد با اول مکسور و یای مجهول و راء و دال بی نقطه ساکن غراره را گویند لیزه با اول مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول آمیخته باشد و لیزیدن بمعنی آمیختن بود دوم دست افزار را
گویند لیسته با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح و لوانه باشد لیلنج و لیلنک با اول
مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بنون زده نیل را گویند لیلوبر و لیلوپن نام گلی است که از میان
آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود و اندرون آن زرد بود چون
نیر اعظم طلوع نماید بشگفد حکیم قطران گفته ؎ تنی دارد چو ماه نو بزیر میغ کرده اندر ٭ دلی
دارد چو لیلوبر میان آب سرد اندر ٭ لیموندار و نباتی است کوهی که در میان سیلاب روید
و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا بتازی شیح گویند لیو و لیوش با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای نیر اعظم استاد فرماید ؎ ای ساقی مهر روی
در انداز و مراده ٭ زان می که زرنگش مادر لیوش پدر آمد ٭ لیولنک با اول مکسور
و یای و واو موقوف و لام مضموم بنون زده و کاف عجمی بر رفته باشد لیئیدن با اول
مفتوح و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جاویدن باشد مسعود سعد سلمان

نظم نموده ؎ مسعود سعد چند کنی ناله ٭ چه فائده از راه لیئیدن ٭

فصل میم ٭ می با اول مفتوح سه معنی دارد اول گلاب باشد حکیم فردوسی گفته ؎
به بالای ایشان گران تا کران ٭ پراکنده مشک و می و زعفران ٭ دوم شراب انگور باشد
خواجه حافظ فرماید ؎ لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا ٭ که خاطرم بهزاران گنه موسوس است
سوم پیاله شراب باشد چنانچه باده فرنگی هم شراب و هم پیاله را نامند حکیم خاقانی راست
؎ یکدمی بده گنج شایگان خرج ٭ غم دل رایگان خوران را ٭ میان با اول مکسور دو معنی دارد
اول معروف است و آنرا بتازی وسط خوانند دوم مکر و حیله باشد این هر دو معنی را مولانا
کاتبی گفته ؎ می که نزار شود به نکهت گل ٭ که گلبن انگیخته میان باغ میان ٭ سیم
علامت خم و چشمه تیر باشد آنرا نامند مولوی معنوی فرماید ؎ چون زبانم گرفت خونریزی

همچو شمشیر در میان کردم ÷ مسعود سعد سلمان راست سه شاهی که زخشش اعادی دولت بود
وکیل ÷ شاهی که تیغ او را نصرت بود میان ÷ چهارم بمیان را گویند یکی از اوسط ... نظم گوید سه ز بیم تو از هجر
میزند شب و روز بر غم من همه در سیمگون بیان افگنده میان سرای نوعی از انگور باشد
میتین با اول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای معروف آهنی مثل آهنی باشد
که سنگ تراشان بدان سنگ می تراشند و بشکافند امیر خسرو فرماید سه سینه ام باز شگافند
بمیتین چو سنگ ÷ کان جگر گوشه که یاقوت ز معدن کم شد ÷ بمیتین ریاضت تعب زن
بنیاد خاکی را ÷ مگر بیرون توانی جست زین دیوار چار ارکان ÷ میختن با اول مکسور و یای مجهول
بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزیدن نیز گویند خواجه عمید لویکی راست
سه پلنگ بچه زد چون پنجه بر من ÷ هوس از بام بر من میخت ایام ÷ میخک با اول مکسور
و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود میده سالار نان شهر را گویند حکیم خاقانی فرماید
سه آفاق را از جرم خود هم قرص و هم آلش نگر ÷ هم مطبخ و هم خوان زر هم میده سالار آمده ÷
میروک با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد
میز با اول مکسور و یای مجهول چند معنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند
شمس فخری گفته سه بکام نعمت تو باد میزبانی کرم ÷ بجز از جود تو صاحبدلان و شایان
میز ÷ دوم تمیز را خوانند خواجه عمید لویکی راست سه هنر خلق بعز ادب و حکمت نیز ÷
خبث و حقد و حسد و عربده بمیان ÷ سوم کرسی باشد که بالای آن طعام بنهند و بر کرسی
دیگر نشسته طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند میزد با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده
مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند استاد فرخی فرماید سه ای بمیزد اندرون
هزار فریدون ÷ وی به نیزه اندرون هزار تهمتن ÷ اندر میزد نشست پیاده تو کرد کار ÷ و ندر میزد
مونس جان تو باد لهو ÷ و با اول مکسور و یای مجهول و زای مفتوح بمعنی شاهد است استاد فرخی
فرماید سه کسی که بر گه تنبیه بیشه هم از کشتن بپرهیزد ÷ ز بیم هیبت شمشیر او بر اسب چه میزد ÷
و میزیدن مصدر آنست و میزی بمعنی لشناسی آید بورهای جامی گفته سه بر خویشتن
همی زری از بیم بچه موشش ÷ هر گه که چون پلنگ در آیم بخیز خواه میستی با اول مکسور و یای مجهول

پستی باشد و آنرا بتازی برص خوانند **میزده** کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب
بهیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ع ای تو مقیم میکده
هم مینی و هم میزده ٭ تشنیعهای بیهده چون میزنی ای بی کمر ٭ **میلیشا** با اول مکسور و یای
مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند **میغ** با اول مکسور و یای مجهول بخار
که در زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او محاس باشد بزمین که دود شود
که اطراف را تیره گرداند و آنرا امین و باغ و مار و میغ و نم نیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد
میگک با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند **میم** با اول و ثانی مفتوح نام قصبه ایست
میمند با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین **میمیز** با هر دو میم مکسور
و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف مویز باشد ع **صیام** راست ع آنها که اسیر
عقل و تمیز شدند ٭ در حسرت هست و نیست ناچیز شدند ٭ رو با خبری و آب انگور گزین ٭
کین بیخبران بغوره میمیز شدند ٭ **مینا** با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه
سلطان ابوسعید ابوالخیر فرماید ع من دوش دعا کردم با دا مینا ٭ تا به شود آن
دو چشم باد امینا ٭ از دیدهٔ بدخواه ترا چشم رسیده ٭ در دیدهٔ بدخواه تو باد امینا ٭ دوم آبگینه ای
باشد که شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر بسازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش آیند
شود **حکیم انوری** فرماید ع این عجب نیست پیش گل ٭ لاله جوید ٭ گفتی آبو بره میباشم و
بیجاده بست ٭ سوم کیمیا را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع با درا کری که از وی خم باب ٭
بر طلا بر و بگردش آفتاب ٭ بو العجب میناگری کر یکعمل ٭ بست چندین خاصیت را بر محل
هم او گوید ع کیمیا داری که تبدیلش کنی ٭ گرچه جوی خون بود نیلش کنی ٭ اینچنین میناگری
کار تست ٭ اینچنین اکسیرها اسرار تست ٭ چهارم نام قلعه ایست که با بن لار نیز واقع است
مینو با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند **خواجه نظامی** فرماید
ع یکی مجلس آراست از زرد و می ٭ که مینو نزد پیشش آور دخوی ٭ **حکیم اسدی** راست
ع کیانی یکی جشن سازند و سور ٭ که آمد مینو بدان جشن حور ٭ دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه
اند قالیق فیروزه شاهی مرقوم شده ع تمامی دایره کان زبر جد است ٭ خرد در و صفش

از عالم برون چه جست • بود یک نیمه شرقی مرتفع او • وزان چون از افق بر چرخ مینو • سوم زمرد باشد **خواجه نظامی** فرماید — زبرجد بحروار و مینو یمن • درقها زرین در عنا سفن • مینو با اول مکسور و یای مجهول موی را گویند **پور بهای جامی** گفته — دو دست تو سبل و گوش تو که دو چشم تو پی نور و پر مینو به • **میهن** با اول مفتوح بتای و بای مفتوح خانه را گویند **حکیم فردوسی** راست — زبهر یکی بار کم بوده را • بر انداختم میهن و دوده را **حکیم اسدی** راست — چو آمد بر میهن و خانه خویش • به بر دلیش بصد لابه مهمان خویش •

فصل نون • **نیا** با اول مکسور جد بود • یعنی پدر پدر بود **شمس فخری** راست — بجای بنده همان کن که با افاضل عصر • تو کرده و پدر کرده هست و جد و نیا • **حکیم فردوسی** راست — نبیره که خون انیا در نجست • سزد گر نباشد مادرش درست • **نیاگان** جمع نیا بود یعنی اجداد گویند **حکیم فردوسی** فرماید — بدو هر چه جهر اسپ سه داده بود • هم از ایدر افرستاده بود • بگنج نیاگان نهاد آنچه خواست • وزان پس که آسود یکماه راست •

نیارست با اول مفتوح و را مفتوح بسین زده بمعنی نتوانست باشد و با اول مکسور حاجت باشد و نیازمند و حاجتمند را نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید — ز اسپان و مردان آراسته • گریزان به مردی با خواسته • و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشت و محیط و سره و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم است والعلم عند الله **نیازارم** یعنی آزرده نشوم **شیخ سعدی شیرازی** فرماید — تا توانم دلت بدست آرم • گر نیازاریم نیازارم •

نیازی با اول مکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب را گویند **مختاری** گفته — سعد و لم ختم و قسمت ای بی نیازی • که روزی نیاساید از ناز و نازی • **حکیم سوزنی** گفته — بیست غرامت نیاز کابل نیازی • یا بی مادر ایش چون جان نیازی • **فخر گرگانی** راست — بدو گفت ای نثار جان دایه • بجز تندی نداری هیچ مایه • دوم طالع است از افغان

نیایش با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری **امیر خسرو** در صفت خلوه فرموده — گشتم از اندیشه عالم تهی • روی نهادم به نیایش گری • **نیدلان** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم را فرا گیرد و آنرا فرنجک نیز گویند

دیتازی کابوس و بسریانی خرنجیون خوانند و بعضی گفته اند که بیدلان جرج باشد **نیرم**
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پدر سام است و آنرا نریم و نریمان نیز گویند **حکیم ازرقی**
فرماید ـ تو آن پادشاهی که گر زنده بودی ÷ زمین بوسه دادی ترا سام و نیرم ÷ **نیرنج**
و نیرنگ با اول مکسور و یای معروف و رای مفتوح بنون زده در هر دو لغت اول با جیم
و در لغت ثانی با کاف عجمی مکر و حیله و سحر و افسون باشد و مثال آن چنانچه استاد نظم فرموده عسجدی
نیرنگ رنگارنگ بین ÷ در طبع خاقانی کنون سودائی گوناگون نگر ÷ **شرف شفروه** نظم فرموده
ـ در بیشه دین خورد بهتیم زیرنگ ÷ در چشمه شرع گنج بر دم چون خرچنگ ÷ بر سیر علم بجو
بر کوه پلنگ ÷ در یم کبود هیچ در ثبل نهنگ ÷ **نیرو** با اول مکسور و یای معروف زور و قوت باشد
خواجه نظامی فرماید ـ سکندر که با رای و تدبیر بود ÷ به نیروی و دولت جهانگیر بود ÷
کمال اسمعیل راست ـ سایه ات گر مراد بهد نیرو ÷ تیغ خورشید در نیام کنم ÷ **نیروز**
با اول مفتوح بثانی زده نوروز باشد **خواجه عمید لویکی** راست ـ وصول موکب میمون
موسم نوروز ÷ خجسته باد مرا نام پهلوی کین توز ÷ بعون ایزد بیچون مبارکت بادا ÷ در اوج
مسند دولت هزار زین نیروز ÷ **نیساری** سپاهی لشکری باشد با اول مفتوح و بثانی زده و آن
قسم دوم است از چهار قسم طوائف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال آن در ذیل لغت
کاتوزی در فصل کاف از باب الف مرقوم شد **نیش** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی نیسان است
مولانا نامی مطهری در صفت اسپ گفته ـ بنیاست آنچنان که نبیند بروی سنگ ÷
نیسان پای مور بشبهای تار را ÷ **نیشک** با اول مکسور و یای مجهول قرضدار را گویند ÷
نیفه با اول مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول بند از شلوار باشد
چنانچه ازین بیت **امیر خسرو** مستفاد میگردد ـ مردم از شهوتش چو زنان رازد ÷ گره نیفه
نزد ماده زد ÷ و آنچه در میان مردم متعارف است از ابراز و تنبان و شلوارهای را گویند
ازان بگذرانند دوم بقچه باشد **خواجه نظامی** فرموده ـ بسی نافها مهر ناکرده باز ÷
ز نیفه بسی جامهٔ دلنواز ÷ سوم پوست را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین هم آمده است
شرف الدین شفروه نظم نموده ـ شیر کز ناخنش عدل تو دباغت می یافت ا

گردنش نرم‌تر از تیغهٔ روباه بوده ؛ نیک با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه در سلک السلوک آورده که ابراهیم موسی را غلامی بود که اخلاق
معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او را شفامی فرموده بود روزی پرسید
که ای غلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحش‌تر که مرا
کاری فرموده که هرگز از آن کار خلاصی نخواهم یافت مرا شفائی فرموده نه حلق نیک خواهیم خلاص شد
؛ دجله کم فخر گرگانی راست ؎ یکی زن چون بود با دو برادر ؛ چه دیدی در جهان زین
نیک بدتر ؛ نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر نیلوفر باشد آنرا
لیلوپل و لیلوپر نیز گویند حکیم قطران گفته ؎ بر کنار جوی بر سبز کبودی جای جای ؛
چون نشانده تیر سر تدبیر عدا نیلپر ؛ سراج الدین سگزی نظم نموده ؎ رزم تو نوبهار شد
زانکه در و نهار دمد ؛ نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ؛ ابو شکور گفته ؎ آب انگور و
آب نیلوپل ؛ شمر از عبیر و مشک بدل ؛ کمال اسمعیل راست ؎ کبود جامهٔ رخسار
زرد و نیلوپر ؛ بهر نمازی غسل برآمد عمدا ؛ و بعضی گل کبود را گویند که پارهٔ آن بر چوب
درخت پیچیده بالا رود چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ سمن را گفت نیلوفر اینجا چمن
نیکو ؛ چمن را گفت اشگوفه که فضل کردگار آمد ؛ نیلک با اول مکسور و یای معروف
گرفتن گوشت و پوست باشد بسبب ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا اشکر و نیچر و نیک نیز
گویند نیم اسکنی و نیم سکزی نام حلوائیست که به نیم سکزی اشتهار دارد کمال اسمعیل گفته
؎ آنکه یاسق باشد اکنون بخورده ؛ وانکه او را باید بود نیم اسکنی ؛ نیم ترک کلاه خود باشد
نیم نجشش کمان چپش را گویند نیم تن با اول مکسور و یای معروف جامه باشد دامن آستین
کوتاه و آنرا نیم تنه نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ نیم تنی تا سر زانوش هست ؛ از کی آن
بر سر زانو نشست ؛ نیم چرخ کمان چپش را گویند حکیم انوری فرماید ؎ ای بجایگه
از غلو بگفند ؛ نیم چرخ تو چرخ را از دست ؛ اثیر الدین آخسیکتی در صفت شیر گوید ؎
گردن چو نیم توشش زر آهنگ یک جهان ؛ کز نیم چرخ دیهم جهد ناوک کمان ؛ نیمچه سه معنی
دارد اول شمشیر را گویند که قد آن کوتاه باشد مجیر بیلقانی راست ؎ چو دید سبزهٔ گل

پای حدر کباب آورده • کشیده نیمچه یعنی که خسرو دهست سواره • هم او گوید سه سبزه گر نیمچه بر لب
زند پالی نیست • کاسه امروز شب از باد رفته بد بیست • دوم جامه کوتاه دامن
و آستین باشد آنرا نیم تن و نیم تنه نیز خوانند • سوم تفنگ کوتاه قد را گویند • نیم دست
مسند کوچک را مانند • **نیم راست** نام پرده ایست از موسیقی **امیر خسرو** فرماید سه
گفتن از این قول که قوال راست • گفت گهی راست گهی نیم راست • **نیمروز** دو معنی دارد
اول ولایت سیستان را خوانند و در عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا زیر آب دید دیوان را فرمود که خاک ریز کنند در نیمروز خاک ریز
کردند لهذا به نیمروز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چینی در آنجا نیمروز لشکرگاه
کرده بود باین نام خوانند والعلم عند الله **شیخ احمد غزالی** در تحیة الاسلام محمد غزالی فرموده
سه مانند سنجری زخ نیمتر سیاه کرده • یا خبر گریه هوس ملک سنجرم • تا یافت جان من خبر از دو قد
نیم شب • صد ملک نیمروز بیک جو نخرم • دوم پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف
آنست **خواجه نظامی** در صفت باربد فرماید سه چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز • خرد
بیخود شدی با نیمه روز • **نیمکار** دو معنی دارد اول معروف است دوم مزدور را گویند
کمال اسمعیل گفته سه خوش بود جان و جامه من خوشتر • خامه چون هست نیمکار بیت
امیر خسرو فرماید سه در آبلش بدرخ تنگباری • مار زلفش بسنبل مشکباری •
نیم کیل با اول مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان در میان آن نهند **خواجه
نظامی** نظم نموده سه لیک گر دعای تخت وزن دشمن تمام • چون بروز جنگ
باید دست سوی نیم لنگ • دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد **حکیم سوزنی** گفته
سه آن کیر خر که سر شکم بر تنم همی • کیرش تو بی نزاکت [illegible] لنگ • هم او گوید سه
از دهان تو که شگفت آید مرا • این غزلهای سر دو دو چه نیم لنگ تو • **نیمور** با اول کسور
و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد **حکیم سوزنی** راست سه
کون سعد را صلیغ باشد از آنکه • باد نیمور من عدوش گرفتار • هم او گوید سه از سر نیمور من
هرگز کجا بیرون شود • عشق بر سرگین فروش دهر بر کون پاره • چون بیاپهان نوی

بر نازم از تیمور اگر ÷ بر سر تیمور بر شلوار بندم ساده ٭ **نینوی** با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اوّل بعربی قدیم قصبهٔ موصل را گویند دوّم مسکه باشد و آنرا بتازی زبد خوانند و بحذف یای آخر نیز
درست است ٭ **نینبا** با اوّل مکسور و یائی معروف نانخواه را گویند و آنرا انفخواته و نفخوا الاوآسیان
و حوالی نیز گویند و بزبان هندی اجواین گویند **میر سید علی رازی** گفته ؎ مدام لسبک
نینبا خوانند شکم او زنینبا برسد ÷ **نیو** با اوّل مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل گرد و دلاور
و شجاع و بهادر باشد **استاد فرخی** نظم نموده ؎ دستم ار البته بودی و رسته تشدی ÷ بحیل
ساختن رستم نیو اورنگ ÷ **حکیم اسدی** راست ؎ چو از باده سرشان گرانبار شد ٭ همه
برگ هر دو چو گلنار شد ÷ ببل نیو گردید مرو ده ماه ÷ سر آشفته زین باغ و زین بارگاه ٭ دوم
ناودان باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بر دو سوی سر آن دو گوش چو نیو ÷ چکنی گوش
از پی خروش غریو ٭ **نیواره** با اوّل مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان بهین سازند
و آنرا چوبه و خوجه و کروه نیز خوانند ٭ **نیوشه** با اوّل مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس
باهم سخن گویند شخصی از پس دیوار تا به دیگر گوش انداخته بشنود و بواسطهٔ فتنه انگیزی جائی که
نباید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند ٭ **نیوشیدن** با اوّل مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد
اوّل شنیدن بود مثال **ابن یمین** فرماید ؎ سخن ابن یمین گوش کن و نیوش که ÷ شود آگنده صدف وار
بدر منظوم ÷ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ لفظ شیرین را که نیوشد عجب آنکه ÷ تلخی گوش گوش
اندر فگند ÷ و نیوشا بمعنی شنوا آمده دوّم بمعنی جستن و طپیدن باشد **مجد همگر** گفته ؎ ای دل
آسایش ازین کلبهٔ احزان مطلب ÷ گوهر خورسندی از کیسهٔ دوران مطلب ÷ نادرنه آهو زده
موزه بچنبر منیوش ÷ نوشدارو ز دم افعی و ثعبان مطلب ٭ **نیوه** با اوّل مکسور و یای مجهول
ناله و افغان باشد **استاد رودکی** فرماید ؎ گوش تو سال و مه بر سرود ٭ نشنوی نیوهٔ خروشان باد

فصل واو ٭

وی با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل وای آمده دوّم معنی او بود شاعر
این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ گه بر در من خبر گه رساند بگوش وی ÷ کاخر ازین شیوه تا بچند
آخر ازین ابلهی بنه ز من یاد میکنی ندلم شاد میکنی ÷ همه بیداد میکنی وای زین شوخی وی ٭
سوم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آنجا کاشته باشند غله دهند گویند صد وی غله داده بود

داگر سوداگری دو شل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم قطران گفته ؎
اگر صالح وگر فاسق بر فطرت خویشتم ٭ من کو تخم بگو تقشان در باده دی ٭ ویا باوّل مضموم کلمهٔ
که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم آوگوید ؎ بحسرت گفت زالی مو لع زر ٭ که وی وی
جان مادر جان مادر ٭ وید ایا اوّل مکسور و یای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری
گفته ؎ چو نیل آدمیان باد دولتت باقی ٭ چو شخص آهرمنت باد دشمنت دیدا ٭ ویر با اول
مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اوّل حافظه و حفظ بود و آنرا ازبر نیز گویند استاد عنصری فرماید ؎
بویر باید کفش بزرگ همت او ٭ که همتش زبزرگی نماید اندر ویر ٭ مجید همگر نظم نموده ؎
چه افتاد ای عزیزان بر شمارد ٭ که شد یکباره با یاد من از ویر ٭ دوّم فهم و ادراک باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ جوش جوش فرو د نماید خورد بیت ٭ روزگار خوش نانه زانوی بیخ و بر ٭
زین بد کنش حذر کن و زین پیس دروغ او ٭ مینوش اگر بهوش زلیری دتیر و بر ٭ این معنی با معنی
نخست نزدیک است سوّم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ ای جوان زیر چرخ پیر مباش ٭
بار در آتش و بزخیر مباش ٭ چهارم نام دیهی است از مضافات رود نیل و با یای مجهول بمعنی
داحمق را نامند ویره با اوّل مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح درختی را گویند که ساق آن خشک باشد
و بر زمین پهن شود یا بچوب و بدرخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند بیارهٔ خربزه و کدو
و عشق پیچه و بیز و ویژه با اوّل مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اوّل بمعنی خصوص بود
حکیم فردوسی فرماید ؎ زما بر همه پادشاهان درود ٭ بویژه که عدلش بود تار و پود ٭ دوّم
بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست ؎ صد و سی شتر ویژه شه زر ٭ علامتش زد با
نگارش گهر ٭ سوّم خالص را گویند منوچهر نظم نموده ؎ باغیر مشک ویژه و با عقد گوهری ٭
با جاه و زر فشادی با نفع آهنی ٭ این هر سه بیت نزدیک بهم است ویک با اوّل مکسور و یای
معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با ثانی مجهول بجای ویحک کلمهٔ ترحم است
که بمعنی خوش آمده صد و یلک کلمهٔ عدل است حکیم فردوسی گفته ؎ سخن کردن نغز و
گفتار نیک ٭ نگردد تبه تا جهان هست ویک ٭ و در بعضی از فرهنگها این را فرو گذاشته اند
و بیان نکرده اند ویل با اول مکسور و یای معروف ظفر باشد شمس فخری راست ؎

او چو خورشید و خصم چون ذره * ذره بر مهر کی بیاید ویل * ویل باول مفتوح وثانی زده در عربی
چهار معنی دارد اول بمعنی وای است دوم این کلمه تقبیح است سوم کلمهٔ افسوس باشد چهارم نام
رودیست در دوزخ پنجم بمعنی هلاک است ویلان باول مکسور و یای مجهول بمعنی
ناسزا بود یعنی کار ناپیوسته که اول و آخر یک شده و میان بگذارند ویله باول مکسور فریاد
و شور و واویلا باشد حکیم فردوسی فرماید * یکی نیزه زد بر کمرگاه وی * نه پیچش نگون کرد بر زد
ندی * چو رعد خروشان یکی ویله کرد * که گفتی بدرید دشت نبرد * مجید همگر گفته
باز دانی لعلم منطق و طیر * لحن موسیقیه را ز ویلهٔ زاغ * ویم باول مکسور و یای معروف گلابه باشد
که بر زیر کهگل بمالند و آنرا سیمگل نیز خوانند حکیم سوزنی راست * سرای خود را کردم
شبانهٔ زرین * بسقف خانه بد بر نهاده اند کهگل و یم * وین باول مکسور و یای معروف بمعنی
رنگ و لون آمده و آنرا فام و وام نیز خوانند وینید باول مکسور و نون مفتوح بدال زده بمعنی
بشید آمده حکیم سوزنی گفته * یکی پسر که اگر کس ورا ببیند خود * بجو اهیش که بوید نیم خود
بکیله * و ویناک باول مکسور و نون مفتوح نافهٔ مشک باشد و یو باول مفتوح وثانی مضموم
و واو مجهول عروس را گویند و آنرا ابهو نیز گویند والله اعلم

فصل ها

هی باول مفتوح دو معنی دارد اول بلغت دری و بهندی هر دو بمعنی است
مولوی معنوی گفته * یارب مر ترا خاصان هی اند * که مبارک دعوت و فرخ پی اند
حکیم سوزنی نظم نموده * بیم به پای نیکی نیک بستدان کم * به پایاری اندر هراسندانم * دوم
کلمه باشد که بجهت آگاهانیدن اندعی تهدید و تخویف گویند حکیم انوری راست *
خویشتن در نظرت جلوه همی کرد جهان * آسمان گفت که رسوا چکنی خود را هی * هیاسه باول
مفتوح وثانی الف کشیده و سین مفتوح و های مختفی دوالی را گویند که بدان تنگ زین اسپ
و بار بر پشت باربردار بکشند حکیم خاقانی راست * پس ساخته زان دو دل بخواهم تنگ * بر اسب
فلک هیاسهٔ تنگ * هیتال باول مفتوح دو معنی دارد اول بزبان بخارا موحوی با نیزه را
گویند دوم ولایت ختلان و طایفان باشد از ملک بدخشان و پادشاهان هیتال را هیتالیه
نامند این جمع بروش عربی آمده و مثل افغانان که با فاغنه جمع کرده اند و این معرب هیتالیه آید

هیچ بااوّل مکسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق می یابد اوّل بمعنی معدوم و آن معروفست دوم
بمعنی اندک و قلیل هست منوچهری راست ؎ گر هیچ سخن گویم با تو شکر خوشتر ؛ صد کینه
بدل گیری صد اشک فرو ریزی ؛ هیدخ بااوّل مفتوح اسپ تند و جهنده را گویند
شمس فخری گفته ؎ گر عشقت بدی از لغت فلک ؛ هیدخی بافرسی داشتی ؛ هیر
بااوّل مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی راست ؎ هیر گر زند بدیع تو بخواند
بیزار شود هیربد از زند و پازند ؛ و بزبان سنسکرت اهل هند طلا را گویند هیربد خادم آتشکده را
گویند حکیم فردوسی گفته ؎ بریده زبانت بشمشیر بد ؛ لبت سوخته آتش هیربد ؛ هیرمند
لقبی از القاب گشتاسپ ست و معنی آن عابد بتخانه بود هیز بااوّل مکسور و یای معروف
مخنث باشد و آنکه حیز بجای حطّی میگویند و مینویسند غلط محض است چه این لغت
پارسی است و در کلام پارسی حا نیامده هیش بااوّل مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اوّل
بمعنی هیچ آمده زنده پیل احمد جام نور الله مرقده نظم نموده ؎ هر که آمد هر که آید بگذرد ؛
اینجهان محنت سرائی بیش نیست ؛ دیگران رفتند و ما هم میرویم ؛ کیست کو را منزلی در پیش نیست
احمد جامی ترا پندی دهد ؛ آخرت را باش و دنیا هیش نیست ؛ دوم بافته باشد از کتان که اکثر
و اغلب در ملک گجرات و سند بافند سوم گاو آهن را گویند و آنرا اخج و آهنجفت نیز خوانند
هیگر بااوّل مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند هیلوی بااوّل
مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آنرا
چارمغز بازی و هیلو و هولک نیز خوانند هین بااوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل
بمعنی تیز باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و این بمعنی زود باشد حکیم انوری فرماید
؎ چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک ؛ روز هیجا این سیاهست انجم و میدان فلک ؛
قابل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین ؛ القتال ای حیدر ثانی که النصرة معک ؛ و در لغت عربی
سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ تو هم می و هم سکری هان و هان در آن هین جو
بپرس و دیده ما همچو هین مکن ؛ هیون بااوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرکب شعر و هیون علم و ادب را ؛ طبع سخن سنج من عنان و زمامست فقط

تمام شد

قطعات تاریخ کتاب از مصنف مرحوم

مرتب گشت این فرهنگ نامی ٭ بنام شاه جم جاه جهانگیر ٭ چو جستم سال ناهش از خرد گفت ٭ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ٭ مطلبش سخت چون گهر در کان ٭ ماخذش سهل چون هوا از جان ٭ بمعانی گران بلفظ چو سنگ ٭ چون عروس منیر شیر تنگ ٭ از معانی و لفظها مرغوب ٭ یوسفی از درون و بیرون خوب ٭ تلخ در شیرین چو می لطبع واثق ٭ یا چو دشنام یار و پند پدر ٭ این گهر باساد تا محشر ٭ حسد و جهل و بخل قیمت گر ٭ قیمت گر فرو کند عالم ٭ ور معاند کند کم از دو دوم ٭ کس نگفت اینچنین سخن بجهان ٭ ور کسی گفت کو بتار و عوان ٭ زین نمط هر چه در جهان سخن است ٭ گر یکی در هزار ز ان من ست ٭ این نسخه کز و فرس سخن شد تازه ٭ افتاد بهر دیار از و آوازه ٭

جلدش باد دوام فیروزه چرخ ٭
در تافته رشته های خورشیرازه ٭

خاتمة الطبع از رنجیدهٔ قلم وحید دهر فقید عصر قمقام لوذعی نحریر المعی تحقیق نحریر مولوی سید محمد عزیز حسن لکهنوی خلف صدق جناب مولانا بالفضل اولینا حضرت مولوی سید محمد صادق علی رضوی سلمه الله القوی از ربه

من کیستم که حرف زنم در ثنای او ٭ شیرازه بندئی اوراق کتاب قابوس حمد مالک الملکی که فرمان جلالت نشان تؤتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البنیان چه آید و نغمهٔ ثنائی آن سر تاج دارائی مطرب زبان در بزم دهن باین تحقیقی چگونه سراید بجز اینکه بعجز و قصور اعتراف نماید و نقود درود و ثنا محمود و دیران عاقبت محمود که برشته شناسائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلدسته بندی گلهای صلوة نموده ٭ قاضی دین افسر ملت کاندری شرف ٭ خاکراهش سروران دهر را تاج سر است ٭ نثار فرق مبارکش می زیبد ٭ آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست ٭ قاضی چرخ ثناخوان خدایا خدا اوست ٭ و بر آل اطهار آن صدر نشین قاب قوسین او ادنی

مظهر کمالات کلمة الله العلیا هدیه بهیه صلوة که در شش جهات ازل تا ابد باشد الیق فایق
سه رونق صدگونه از احکام شان دین متین ؛ زینت هر عهد شرع از ذات شان شان ببین
د بهم بر اصحاب کبار که مدام و دوام پیروآن مختار کردگار اند مادام اللیل والنهار باد
رباعی زیور دین معلی زینت شرع مبین ؛ کز فروغ رای شان گردید هر لحظه فزون +
ز اهتمام رای شان رایات حق افراخته ؛ ز انتظام حکم شان احکام باطل سرنگون +
حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصطفی بر رای عالم آرای
و ذهن عقده کشای هر یک از ناهج مناهج براعت و خازنان مخازن فصاحت و بلاغت
که سجنجل جمال جهان نمای مخدرات حقایق غیب و مروت عکس پذیر لمعات اشراقات
خصایص لاریب هست منکشف و موشح و لائح و واضح خواهد بود که الحمد لله لفائض الجود
والثناء لواجب الوجود سه شکر گویم از صمیم دل خدای را که داد ؛ بنده را از مخزن لطف و کرم
نقد مراد ؛ که امداد تائید ربانی و اسعاد توفیقات سبحانی که درین ایام بشاشت انجام
فرحت التیام که مشام امید از رائحه نجاح و اجابت مروح و معطر است و دیده رجا
از کحل الجواهر صلاح و سلامت مکحل و منور که کتاب لاجواب قفل عقل را کلید نصاب
سرمایه فرهنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل انتشار یری ـ بی تدبیری المسمی
به **فرهنگ جهانگیری** که در لغات فارسیه بجوید منیر بر چرخ بینظیری ست آرسے
منقش بهزار جانسوزی آنچنین مایه بهروزی آراسته که قابل قبول اهل علم و هنر و هر خواص
و عوام بشر گردیده و چنان خلد اثر اکسیر ایه قبولش بخشیده که هر کس از جان و دل پسندیده در مطبع
فیض مجمع جود منبع مشهور از روم و چین تا سند یعنی ثمر هند الحق بفیض رسانی اگر مالک را
شجر بخشش و عطا گویم می زیبد که باثمار انعامش هر کس فراخور حالت و تربیت ذائقه
و ذائقه حلاوت تازه می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان راندنم ضرور افتاد که گوهر صدف
مروت و در شهوار دریای فتوت عالی نسب والا حسب مسند امارت زیب و ساده حشمت
عزیز مصر رفعت خجسته صفات ارجمند درجات **پنڈت بچنا تهه** سلمه الله رب الکائنات است
که این همایون سراپا اسعد شگون را در احسن ساعات بجلوه گری طبع زیورے

ولباسی عطا کرده در ماه جمادی الاول سنه ۱۲۹۳ ہجری مطابق ماه جون سنه ۱۸۷۶ع بکرسی قبول نشاینده شایقان را گرم دیدار نمایش ساخت مشتریان عطارد منش کجا اند که بخریداری این زهره جبین قمر طلعت کیوان منزلت خورشید سیرت بیعانهٔ دل و جان داده بیک نظر دیدن از منازل نزدیک و دور نقد کیسه باز کرده دست همت گشاده مهجور نباشند والا بحسرت و مایوسی وصل این رعنائی زیبا نگار تا یوم القرار در بازار ششدر پنج از زر جار خواهند ماند و ما علینا الا البلاغ



قطعۂ تاریخ طبعزاد شاعر رنگین خیال کنور چندی سہاے نہال خلف راجہ جیا لال بہادر رئیس لکھنؤ

لغت چھپکر ہوئی تیار یہ کیا دلکش و زیبا ۔ ہی عمدہ اسکی صحت خط ہی روشن جوں مہ انور

نہال اب مصرع تاریخ سال طبع تو اسکا ۔ رقم کر + واہ فرہنگ جہانگیری چھپی بہتر

سنہ ۱۲۹۳ ہجری

تاریخ طبعزاد شاعر بیمثال طرار بابہر محبت نقش لالہ خدا بخش عرف منشی تاج بہادر تخلص غریب

تو طبع شده چون این نسخه نادر زیبا خوشخط از سبب ۔ الفاظ و لغت ہا الا مخل از دیدن او حل گشته ازو

چون سال طبعش از دل بہ سید غریب و گفت چنین ۔ فرہنگ جہانگیری زیبا بترتیب عجیب شده بگو

سنه ۱۸۷۶ع

قطعۂ تاریخ طبعزاد اغوص بحر سخندانی گل سرسبد گلستان شگفته بیانی شاہ بید عالم عامل اکمل فقیه زمن و احد خفی و جلی مولانا سید محمد صادق علی لکھنوی متخلص بغالب سلمہ الله الوہاب

جہانگیری عجب در لفظ و معنی خوش صفات آمد ۔ بفرہنگی چنین دیگر کجا در کائنات آمد

پس از طبع دلم در مصرعۂ تاریخ دو گفته ۔ زہی نادر بگو غالب سنه ۱۲۹۳ھ ۔ کشف لغات آمد ۱۸۷۶ع

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد۲

تمام شد

